Simorghi / سیمرغی
edition farangis

Simorghi / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghi, ISSN 2701-374X, Jahrgang 4, Nr. 5, Mai 2023. Zal-e Zar or Zoroaster, or the battle between Ahuramazda and Simorgh (Vol. 3); why did Zal speak Simorgh's language: the dance, and the thought in Simorgh's singing, pp. 1 - 655.*

Zal-e Zar or Zoroaster, or the battle between Ahuramazda and Simorgh. Why did Zal speak Simorgh’s language: the dance, and the thought in Simorgh’s singing, pp. 1 – 655, (2007).

منوچهر جمالی :

زال زر (چهار جلد) - جلد سوّم ، ۱ ــ ۱۹

زال ِزر یا زرتشت
یا جنگ ِ اهورامزدا با سیمُرغ

فهرست گفتارها

پیشگفتار
ما که بـه آواز سیمرُغ سخن میگفته ایم
چرا رقصیدن در اندیشیدن ِ به آوازسیمرغ را
فراموش کرده ایم؟
صفحه 13

سـام ، و خیـزش خـردِ انسانی ، برضـدِ « گُناه » و« تـرس »
چرا ، خـردِ سام ، سنگی است؟
خردِ سنجه=آسَن خرد=خردِسنگی
خرد سَنجه= خردی که معیارهمه چیزهاست
که خرد سنگی = خرد آینه ای = جـام جَم
میباشد، دربُن هرانسانی هست
صفحه 40

انـسـان وخـردِ سَنجِه ای، یا خرد ِمعیاری ِاو
سـام ، و خیـزش خـردِ انسانی، برضـدِ « گُناه » و« تـرس »
چرا ، خـردِ سام ، سنگی است؟

خردِ سنجه=آسَن خرد=خردِسنگی
خرد سَنجه= خردی که معیارهمه چیزهاست
که خرد سنگی = خرد آینه ای = جام جَم
میباشد، دربُن هرانسانی هست
سر ِمایهِ مردِ سنگ وخرد به گیتی ، « بی آزاری » اندر خورد
فردوسی
صفحه 65

سام ، و خردِ انسانی که درنفی ِمفهوم ِگناه دینی
خودش، ارزش میگذارد
« سام سنگی= سام با جام جم »
آسن خرد = خرد سنگی = جام جم
خوشه = پروین = ماهی(سمک)
چرا انسان ، درفرهنگ ایران
هم « تخم گیاه» ، و هم« ماهی= سمک »، شمرده میشد ؟
صفحه 92

« خردِ سنگی »، خردی که زهدان ِتخمهای جهانست
چرا، خردِسام ِنریمان، سنگیست؟
اقتران «هلال ماه» ، با«خوشه پروین»
نخستین « سنگ= امتزاج» بوده است
که باهم ، « ماهِ پـُر» میشدند
<u>**ماه پُر= هلال ماه+ خوشه پروین= ماه پروین**</u>
درفرهنگ ایران،انسان، درخت یا سروی هست
که فرازش،« ماه پُر» ، یا«ماه پروین» است
تصویر ِانسان : ماهِ پُر، فراز درخت
«خرد، زهدان ِآبستن به تخم جهان هستیست»
داستان دقوقی در مثنوی مولوی :
هفت شمع+ هفت درخت + هفت مردی
که باهم، یک شمع ، یکدرخت ، یک مردند
صفحه 126

ازساختن ِجهان و اجتماع و انسان

تــا
تَـنـیـدنِ جهان و اجتماع و انسان
صفحه 118

تـنـیـدن = از« شیره ِ تـن خـود » ،
« جهان واجتماع وانسان » را بـافـتـن
تـن = تـون = تـیـن (طین)
تنیدن= تونیدن= تابیدن نخ+ ریسیدن+ پیچیدن+ بافتن
انسان، تـن یا شخص، یا زهدان آفریننده ایست
که با تارهای هستی خودش ، اندیشه وعمل واجتماع
وقوانین را ، می ریـسد ومـیـبـافـد
تـوانـا = بـافـنـده
عنکبوت ، و کِـرم ابریشم ، و پروانـهِ چهارپـر
پـروانـه = پَـروَن = پـرویـن
شـمـع = مـا ه
ماه پروین = شمع + پروانـه
نخستین عشق = پروانـه وشـمـع
صفحه 149

سیـمـرغ ، خدای مِـهـریا « صنمِ سپهرچهارم »
عنکبوتیست که با تارهای تراویده ازجانش
گیتی یا خانـه اش را می تند
خدایِ دی به دین (روز23) ، یا « شنبلید »
عنکبوتیست که « خانـه اش، گیتی »را می تند
vartenak وردنه = Metamorphos
متامورفـُز = فـَرگَـرد = فروهـر
بُـن انسان وخدا درفرهنگ ایرانست
عنکبوت ، زنبور عسل ، پروانه ، کرم ابریشم
صفحه 168

تـصـویـرِ« خـانــه » درفـرهـنـگ ایـران
خانـه = ده + شهر+ کشور + جهان + مدنیت + نظم

دی = مـادر= بـنـّا

آفریدن ِجهان ، ساختن ِ خانه است
چرا « جای = مکان» ، خانه است ؟
چرا ، « کنون= آن = زمان حاضر»، خانه است ؟
چرا، خدا، تا خانه نیافریند، خدا نمیشود
خدا، درخانه اش، « هستی می یابد »
چرا، هرانسانی، خانه ایست که خدادرآن میزید ؟
چرا، زمین ، خانه ایست که خدا، برای زیستن خودش میسازد ؟
« عنکبوت ، زنبورعسل ، کرم ابریشم »
صفحه 189

انسان، خانه است
خانه ِ رقصان وبال دار
« رقّاص ِ بنـّا »
چگونه اصل فـَرَشـگـَرد که اصل رقص است
خانهِ وجودِ انسان رابنامیکند؟
کی شود این روان ِ من ، ساکن ؟
این چنین « ساکن ِ روان » که منم – مولوی
صفحه 230

درفرهنگ ایران
کعبه، درهرخانه ایست
اجاق یا آتشدان،در هر خانه ای تن ِ سیمرغست که درونش آتش ِبهرام ، زبانه میکشد
چرا« قبله » درفرهنگ ایران آن روشنائی درجهانست
که ازتیرگی میزاید ؟
هرجا روشنی بتابد، باید به آنجا روکرد
هرجا حقیقت پدیدارشد، باید بدان روی آورد
صفحه 253

« شعلهِ آتش » در فرهنگ ایران
اَلاو= ال+ لو= پیچهِ سیمرغ+ عشق ِسیمرغ
درتبری، ال و ال پر= شعله آتش
ا َل = شعله آتش = سیمرغ

ال پَر= شعله آتش= پرتوسیمرغ + پروبرگِ سیمرغ
گرانیگاهِ تجربهِ بینش حقیقت ، وازخود ، زائیده شدن
« شکُفتگیِ گوهرانسان »
تن انسان،آتشکده ایست که ازآن، شهاب وبرق برمیخیزد
صفحه 275

سرفرازی وسرکشیِ آتش زادگاهِ آزادیست
1- نزد زال زر، انسان، تخم آتش است
تخم آتش، یعنی « تخم ارتای خوشه » ،
یا تخم سیمرغست. انسان، فرزندو همگوهرخداست
گوهرانسان، شعله میکشد وگشتگاهِ به گرمی وروشنیست
2- زرتشت، تخم آتش را ازبهشت میآورد
آتش، مخلوق اهورامزدا میشود ، وديگر،هم گوهرباخدانیست
و اهورامزدا ، دیگر، گوهر خوشه ای ندارد . روشنی ازاین پس
ازمتامورفوزِ گوهرانسان، پیدایش نمی یابد.
3- دریونان وغرب، پرومتئوس،
آتش را از زئوس، خدای خدایان، میدزد د،
که از انسانها، دریغ میدارد
4- دراسلام ، الله ، آتش را که ابلیس است ، خلق میکند
ولی ازاو، برضد فطرتش، خمیدن (=اطاعت) میخواهد
فطرت انسان، « طینی، برضد آتش » است
فطرت انسان، اطاعت کردن، برضدآزادیِ فطریش هست
صفحه 309

سکولاریته
بازگشتِ زُهره یا« رام » در روان هاست
نه « ترجمهِ مفاهیم خشک پیچیده ازغرب»
صفحه 328

« تـُرنج » ،
یا « گوی سرخ وسپید= دورنگ»
« گویِ باز » ، نمادِ حقانیت به حکومت درایران
نام دیگرِ تـُرنج، کواد= قـُباد است

« قباد » ، پیوند یابی دونیرو، از نیروی سومیست
که سرچشمه « روشنی وبینش وحق » میگردد
چراهرانسانی، قباد است؟
قباد،به معنای اصل ابتکاروپیشروی ونوآوریست
پیوندِ اندیشهِ شاهی(= حکومت) با مفهوم « قباد »
شاهی ، « همکاری ِسه قباد یا سه نیرو باهم » است
صفحه 349

خرد، اصل ِرادی
تاج ، نماد ِ«مرجعیت ومعیاروبهم بستگی»
درنظام اجتماع واخلاق بود
تاج ، درتاریخ ، گرفتار ِتضادِ « ایمان » با « جوانمردی » شد
مسئله تاج ، درپیکاربهمن ِزرتشتی
با فرامرزسیمرغی، پسررُستم
جوانمردی فرامرز ، وناجوانمردی بهمن
گوهر ِایمان، ناجوانمردیست
اخلاص ِعمل ِعلی ، به بهای ناجوانمردیش
صفحه 407

بُن ِآفرینندگی، پیوندِ گرمی با تری ، یا پیوندِعشق باتازگی است
Synergie، بُن آفرینندگی
زِزُهدِخُشک ملولم، کجاست باده ناب
که بوی باده، مدامم ، دماغ ، تر دارد
بردر« میخانه عشق »، ای ملک، تسبیح گوی
کاندرآنجا ، « طینت آدم » « مُخمّر» میکنند حافظ
باده ، درفرهنگ ایران، پیوندِ « اصل ِ گرمی »
با « اصل ِ تری وتازگی » بود
زمان، سپنجی، یا« یوغی» وآفریننده است
« سپنجی = سکولار »
« سپنجی سرای » ، درک عاریتی بودن ِجهان نبود
بلکه درک انسان، به کردار ِخانه ای بود
که درش به هرتازه ای گشوده است تا باهم، جشن بگیرند
صفحه 442

« داستـان » ، چیـست ؟
معنی اصلی « داستان » ، « دیـن » است
شاهنامه که داستانهای ایرانست
یک کتابِ « دینی » هست ؟
سیمرغ ،« نخستین عنصر،یا مایهِ جهان » بود
« مُرغ »، به معنای« اصل دگـردیسی » هست
سیـمُـرغ ، همان « رپیتـاویـن » میباشد
که پیوند گرمی با خویدی هست
وازاین « مایه نخستین » است
که جهان، بـر کشیده میشود ؟
صفحه 473

« دروغ » ، به معنای « اصل ضدِ زندگی » است
نه به معنای« گفتارِ ناراست وکذ ب »
دروغ ، به معنای « دریدن، وازهم شکافتن
وازهم پاره کردنِ جـان وخـرد » است
معنائی که ما امروزه از« دروغ » داریم
مارا از شناخت فرهنگ ایران، بازمیدارد
صفحه 505

چرا انـدیـشـهِ روشـن درفرهنگ ایران، پیآیندِ
گرمیِ بُنمایهِ انسان، هست؟
چرا،عقل برونسوگرا، در روشن کردن،مِـهـر را مـیکُـشـد ؟
درفرهنگ ایران، گرما، اولویت برروشنی داشت
درزرتشتیگری، روشنی، برگرما، اولویت پیداکرد
آرمان روشنـفکری امروزه نیز، برشـالـودهِ
اولویتِ « روشنی برگرما» نـهاده شده است
روشنفکر، ازدیدِ فرهنگ ایران
کسیست که ازگرمیِ هستی خودش، روشن میشود
نه ازروشنیِ زرتشت،محمّد ،الله ،کانت،مارکس...
بررسی دوداستان ازعطّاروفـردوسی
چرا« مهـر»، درفرهنگ ایران،« اصل بینـش وروشـنـی » هـست؟

فرهنگ ایران ، استوار براولوّیتِ « مهر»
برشریعت ومذهب وایدئولوژی ومکتب است
صفحه 545

« عقل »
تیغ ِروشنائی ازآهن سرد است که می بُرّد، وازهم جدامیسازد
چرا ، عقلِ سرد ، نیاز به « گرمی ِ اصل زندگی » دارد ؟
تضادِ « عقل » با « خرد»
انسان با « بسودن پدیده ها »، کشفِ راز ِگیتی وزمان را میکند
داستان عطاروفردوسی ازبزرگمهر
صفحه 579

<u>کتابنامه</u>
صفحه 646

چرازالِ زر
بـه آوازِ سـيـمـرغ
سخـن ميگـُفـت؟

رقـصيدن ، در انديـشـيدنِ بـه آهـنگِ سيمـرغ

زال زر يـا زرتـشـت
(دفـتـر سوّم)

مـنـوچـهـرجـمـالـى

بنياد فلسفهِ نوين ايران

منوچهر جمالی

چـرا زال ِزر
بـه آواز ِ سـیـمـرغ
سخـن میگـُفـت؟

آوازسیمرغ چنانست که :

توگفتی، دوصد بربط وچنگ ونای
به یک ره، شدستند دستان سرای
فراوان کس، ازخوشّی ِآن خروش
فتادند و زیشان رَمان گشت، هوش
*****گرشاسپ نامه اسدی تـوسی*****

فرهنگ ایران، رقصیدن
در اندیشیدن به آهنگ سیمرغست

فهرستِ گفتارها درپایان کتاب

درفرهنگِ زال زری

انسان ، تخم آتش است

که سرچشمه روشنی وبینش است
چون سیمرغ، یا ارتای خوشه، که خداست
کانون همه آتشهاست .

درآئین مزدیسنا (زرتشت)

زرتشت، آتش را ازبهشت میآورد

دربهشت، اهورامزدا، کانون یا مجمرآتش نیست
بلکه اهورامزدا، آتش را ، از روشنی خودش، خلق میکند
انسان، سرچشمه روشنی وبینش نیست

درفرهنگ یونان

پرومتوس ، آتش را ازاولومپ برای انسانها میدزدد

زئوس ، خدای خدایان، آتش را ازانسان دریغ میدارد
روشنی وبینش انسان، پیآیند طغیان ازخدا
وحیله ورزی با خداوقدرت، ودزدی ازاوست

دراسلام

ابلیس ، ازآتش است ، و انسان ازخاک است

آتش که سرچشمه روشنی وبینش است، اصل فرمان ناپذیری است
وهمیشه ملعون است (ازخود، روشن شدن، ملعونست)
خاک، سرچشمه مرگ و فروتنی است

پـیـشگفـتـا ر

ما که بـه آواز سیمـُرغ سخن میـگفتـه ایم چرا رقصیدن در اندیشیدن ِ بـه آوازسیمرغ را فراموش کرده ایم؟

بزرگترین آماج فرهنگ ایران، « **زندگی کردن به کردارجشن**» بود. زندگی درگیتی، باید « **جشن همیشه تازه** » باشد . هر روز از زندگی ، باید ، جشنی دیگرباشد. **این آماج** ، **بافت ِ** « **دین وخدا** » ، **وروش ِ**« **جهان آرائی = سیاست وحکومت**» ، **و ساختـار ِ**« **اقتصاد**» **را معین میسازد** .« زمان »، هرروزجشنی دیگر، و گـُلی دیگر، و آهنگ وترانه ای دیگر، و خدائی دیگر **میشود**(آنچه که امروز دراصطلاح سکولاریته ، عرضه میشود). زمان وزندگی باهمند . **زندگی، دگردیسی جشنی درزمان است** . این آرمان ، هنگامی واقعیت پذیر بود که « بُن یا **تخم جشن ِهمیشه تازه شونده** » که « فرشگرد » نامیده میشد ، درگوهر هرانسانی باشد . پیشوند « فرش» درفرشگرد، همان معنای « فرشک »

درکردی را داشته است که « آغوز و پنیرمایه » میباشد . آغوز، شیرجانورتازه زائیده است و مایه ،« اصل تحول دهنده» است .
« زندگی» ، این« آماج یا مزه ویا معنا » را درخود، نهفته وپوشیده دارد . **هیچکسی وهیچ قدرتی و هیچ آموزه ای ومذهبی وعقیده ای وعلمی ، ازفراسوی انسان ، به زندگی ، مزه وغایت ومعنا نمیدهد** . هرانسانی، آبستن به آنست .این تخم ، همان زندگی بود که « جی= ژی= زی » نامیده میشد، و همین « **جی= ژی= زندگی** » ، **نام خودِ مادرِزمان واصل زندگی** ، « **رام** » **بود** ، که « **خرّم و فرّخ** » هم نامیده میشد .
به عبارت دیگر، گوهرجداناپذیراز زندگی هرانسانی، خدا یا، اصل خرّمی و فرّخی هست، و بدینسان زندگی خرّم، قداست دارد، وخدائیست . **خدا، چیزی جز« اصل همیشه تازه شوی زندگی ، و اصل جشن سازی همیشگی » نیست.**
این بُن یا « تخم جشن همیشه تازه شونده » ، ازخوشه ای بود که « **خوشه همه جانها، وهمه انسانها، یا همه هستان** » بود ، و نام آن ، « ارتای خوشه، یا سیمرغ، یا سئنا، یا سین، یا سن، یا صنم » بود، وتخم همین « خوشه جشن ساز» که خدا باشد، درتن هرانسانی ، تخم خودرا افشانده و کاشته بود . تخمِ خوشه خدای جشن سازیا مطرب ، نطفه در زهدان وجود هرانسانی شده بود. واژه های « خوشه » وخوش(= زهدان) و قوش (باز) یک واژه اند . همچنین « وشی » که خوشه(کردی) باشد و به معنای نوزائیست ، درتبری به « باز» هم گفته میشود . پروازپرنده ، پیکریابی اندیشه ازنو، خوشه شوی ، از سر، به کمال رسی ، ازسر، اصل نوآفرینی شوی بوده است . چنین ویژگی، گوهر خدا هست . همچنین درت**ُرکی** ،« **بوغدایتو**»، نام هماست . این نام ، دو معنا دارد . بوغدای + دایتی که به معنای« خدای خوشه گندم » است . ودراین ترکیبِ ،« بوغ + دایتی» ، به معنای « نی – خدا» هست. نام دیگر هما درترکی « **لوری**

قوش» هست که به معنای مرغِ سرودگوی هست (لوری دربرهان قاطع به معنای سرودگوی) .
همچنین واژه « **جشن** » که « یسنا = یز+ نا » باشد ، دراصل، به معنای « **سرود نای** » است . معنائی که الهیات زرتشتی به « یز، و یزدان وایزد » میدهد ، برای تحریف ذهن ازگوهراصلی خدا است . ایزد و یزد و یزید و یزدان ، به معنای « خدای موسیقی وسرود وجشن » است. **ایزد، اصل سرودن وجشن سازی و خرّم سازی است** . واژه « دین » هم که « دا ئنا = داء + نای » باشد به معنای « نای، یا زهدان واصل نوازنده ، و اندیشنده ، وآفریننده ، و شیردهنده ... » میباشد .ازاین رو هست که دروندیداد (اوستا) مرغ « کرشیپ » هست که دین را به شهرجمشید (=جم ، **فرزند ِنای** است. شیت= جید= چیت، نای است)، نخستین انسان، که فرزند سیمرغست ، میآورد. **این اصل وسرچشمه همیشه نوشوی زندگی است که بنیاد گذار دین ، یا بینش زایشی و بینش جشنسازمیباشد** .
« **مرغ** » ، پیکریابی این« آرمان زندگی » بوده است . افسانه سازی سیمرغ یا عنقا (عنق= نی= گردن وحلق هست) یا هُما (= هو+ مایه = مادربه ، یا آب ِبه، آب، آوه یا آپه ، معنای شیرابه کل هستی را داشته است) ، پیکارپیروان میتراس و« موءمنان به اهورامزدای زرتشت» ، برضد این آرمان زندگی بوده اند، و هنوزنیز هستند .
درهزوارش (یونکر، فرهنگ پهلوی) به مرغ ،« **تنگوریا**» گفته میشود که سپس درشکل « **تنگری** » سبک شده است، و نام خدا میباشد (**مرغ = خدا**) . مگر مرغ میتواند خدا باشد ؟ « تن+ گوریا » ، به معنای « زهدان همیشه نو آفرین » است . و مرغmeregha ، که « مرmare+ غه gha» باشد به معنای «gha بندنی است، که یک جفتmare را به هم می بندد، و ازآنها یک یوغ، یا اصل آفریننده میسازد . « مر= امرamara» درسانسکریت دارای معانی 1- جفت 2- سی وسه خدا(ی زمان) 3- بیزوال وبیمرگ 4- سیماب 5- جایگاه اندر(وای) است .

درکردی به انسان، مه ری ، مه ره گفته میشود و این نشان میدهد که واژه « مردم = انسان » ، دراصل، « مر+ تخمه » بوده است ، نه چنانچه الهیات زرتشتی جاانداخته وشکل « مرت + تخمه = تخم میرا » بدان داده است .پس « **خدا** » **= مرغ ، یا تنگوریا ، به سخنی دیگر، « اصل همیشه تازه شوی وتازه آفرینی» ویا « فرشگرد زندگی درگیتی » است**. فرشگرد درالهیات زرتشتی ، به معنای « نوشوی در آخرالزمان و درتن پسین » کاسته شده است ، درحالیکه دراصل، روند همیشگی زندگی درهمین گیتی بوده است، وحادثه یکباره درپایان زمان نیست . غایت یا آماج زندگی ، رسیدن به شادی و خوشی، دربهشت پس اززندگی درگیتی وفراسوی گیتی نیست . **زندگی در گیتی نیز، « زندگی درخدا، و زندگی با خدا، و زندگی ازخدادرگوهرخودِانسان » است** . اینست که این سراندیشه ، درتصاویرگوناگونی مانده است .

اصل نوشوی همیشه زندگی ، درآغاز **به شکل تخمی** (دایره، یا گوی) نشان داده میشود، که دارای دوبال گسترده میباشد . سپس همین اندیشه ، **به شکل مرغی با پرهای گسترده** نگاشته میشود، و بالاخره درنقوش برجسته تخت جمشید **به شکل « انسان با بالهای گسترده »** نقش میگردد . دوبال، یا چهاربال، یا شش بال، یا هشت بال ، همه دارای یک محتوا هستند که « یوغ بودن = اصل نوآفرینی بودن » باشد . ضمیرانسان، که تخم سیمرغ باشد، چهارنیرو دارد، که با چهاربال، نقش میشود:

تومرغ چهارپری تا برآسمان پـرّی

تو ازکجا و ره بـام و نـردبان زکجا

درست آنچه مولوی میگوید که « **ضمیرهمائی انسان** » ، **پیوند مستقیم وبیواسطه با سیمرغ دارد** ، ونیاز به نبی ورسول وحجّت و خلیفه وامام ولایت فقیه ندارد، همین اندیشه درمغزموبدان زرتشتی نیز ، علت « مقراض کردن بالهای ضمیرانسان» گردیده است . برپایه « بی بال ساختن ضمیرانسان = فروهر= فروشی » است که **پروازجمشید** به آسمان

درشاهنامه ، « **پروازی به یاری دیو واهریمن»** گردیده است. خردِ انسان (جمشید ، بُن همه انسانهاست)، یاروهمکار اهریمن است وبدینسان ، **بُن همه جشن های ایران ، نوروز، بُن گناهکاری وهبوط انسان ومطرودیت انسان واره شدن انسان به دونیمه میگردد** . موبدان زرتشتی در روایت جمشید درشاهنامه ، خرد، انسان را همکاراهریمن وضد اهورامزدا میسازند . برپایه همین **بی بال کردن ضمیرانسان** ازموبدان زرتشتی است که کاوس، دراثر اغوای اهریمن، به اندیشه معراج رفتن با چهارعقاب میافتد، وبدینسان دراثر این هوس بزرگ پیوند مستقیم یافتن با خدا ، گناهکارمیشود، ومجبور به توبه کردن میگردد، و دست از«وصال مستقیم با خدا» میکشد . این بخش از زندگی کاوس، یک روایت زرتشتی است، که برضد داستان اصلی بوده است . این **تصویر فروهر**(فره وشی= خوشه فرازبالنده = مرغ معراج = اصل ازنوشوندگی و رابطه مستقیم با حقیقت) ، آرمان زندگی همیشه جشن درگیتی بود، و هیچ ربطی به « دین زرتشتی » ندارد ، و حتا **دین زرتشتی ، چنانچه دیده شد، این پرها را برید ه و دورانداخته است، تا انسان پیوند مستقیم با سیمرغ نداشته باشد،** و به « خوشه جانان= ارتافرورد= سیمرغ » نپیوندد . ازاین رودرمتون زرتشتی ، « فروهرهای جدا جدای پرهیزکاران وپارسایان » ، همیشه جانشین واژه « ارتا فرورد » میگردد، که سیمرغ باشد . ازاین پس موءمنان به زرتشت ، فقط پس ازمرگ ،« درپیش = درحضور» اهورامزدا جدا از او ، میایستند، و هرگز درگوهرشان به او نمی پیوندند، و همخوشه با او نمیشوند . اهورامزدا ، مانند ارتای خوشه ، دیگر، خوشه نیست .

این اصل جشن سازی درگیتی و در **گشتِ زمان** ، که چیزی جز پیکریابی وگشتن و وشتنِ سیمرغ یا« جی»، درهرروز و هرساعت وهرآن نبود، **پس ازکیخسرو، که ناگهان، روی از زندگی درگیتی برگرداند ، تحول یافت ، وبا لهراسب وپسرش گشتاسپ، که دنباله رو اندیشه های کیخسرو**

شدند ، زمینه برای پیدایش زرتشت آماده شد ، و زرتشت با اندیشه « همزاد بریده ازهم، و متضاد با همش »، دوجهان بریده ازهم (مینو وجهان استومند) پدید آورد ، ومعنای مرگ و با آن ، آرمان زندگی درایران ، متزلزل شد، و آماج رسیدن به جشن زندگی، به پس از«زندگی درگیتی» انتقال یافت ، و « جشن » ، که معنای « همگوهرشدن وجفت ویوغ شدن با سیمرغ یا خدا » را داشت ، ازبین برده شد . **بدین سان، جنگ خانواده گشتاسپ، با خانواده سام وزال، آغازشد، که درآن دو جهان بینی متضاد، باهم گلاویزشدند**، و جنگ میان « اهورامزدای زرتشت » ، با « سیمرغ ،یا ارتای خوشه، یا مرغی که نوای نای منقارش، همچند آهنگ یک ارکستربزرگ موسیقی بود، که هوش مردمان از شنیدن آن میرمید » وازخوشی نعره های شادی وگریه میکردند ، آغازگردید . **سیمرغ ، معنای« دین » را ، دراین رنگارنگی آهنگهایش، ودرجشن سازی از زندگی ، میدید** . آرمان جشن همیشه درروند زمان دراین گیتی، مسئولیت بسیارسنگین برای قدرتمندان وقدرتخواهان فراهم میآورد . این بود که زشت سازی و پلشت سازی « اصل جشن ساز زندگی، که سیمرغ باشد»، آغازشد . مفهوم « دین » که جستجوی بینش برای تازه سازی وتازه شوی زندگی درگیتی بود ، و آنرا **مرغی بنام** « **کرشیپ** »، که به معنای « **نای شیفته سازنده= نای آشوبگر** » باشد، به شهرجمشید (=جهان انسانی) آورده بود، که همان سیمرغ یا ققنس یا هما یا عنقا بوده باشد، به مرغی کاسته شد که فقط آموزه زرتشت را طوطی وار درشهرجمشید که درآن هنوز خبری اززرتشت و اهورامزدایش نبود، ازبر میخواند . بدینسان ، فرهنگ متعالی وژرف ایران ، تحریف و مسخ وسرکوب شد.

گرشاسپ که سرسلسله خانواده سام وزال زر و رستم میباشد، آزمونهای ژرفی از « دین » داشته است ، که درگرشاسپ نامه اسدی، رد پاهایش بخوبی باقیمانده است . با چیرگی آئین زرتشتی که این پیشینه های دینی ، به کلی سرکوب میشد ، این تجربه های درگرشاسپ نامه ، شکل حاشیه

وفرع، دربرابر زورآوری و تنومندی و پهلوانی گرشاسپ میگیرد. **دراین آزمونـهای گرشاسپ ، میتوان پیدایش دین سیمرغی را بخوبی بازیـافـت.** درشاهنامه دیده میشود که زال زر، که سالیان دراز، ازشیر سیمرغ (مام ودایه همه انسانـها) نوشیده ، و ازاو پرورده شده بود :

اگرچند(زال زر) مردم نـدیـد بُـد اوی

زسیمرغ ، آمُختـه بُـد ، « گفت وگوی »

برآواز سیمرغ ، گفتی سخن   فراوان خرد بود و دانش ، کهن

زبان وخرد بود و رایش درست   به تن نیز یاری زیزدان بجست

زال زر ، مستقیم ازخدا « شیوه گفت وگوی یا همپرسی » را آموخته بود .او با خدا ، همپرسی میکرد . به عبارت دیگر او یادگرفته بود با همه انسانـها (که خوشه خدا هستند) همپرسی کند، وباهمدیگر راز نوزیستی را بجویند . و زال زر میتوانست به آواز سیمرغ ، سخن بگوید. این عبارت که زال زر به آواز سیمرغ سخن میگفته است ، چه معنائی دارد ؟ فردوسی ، با آنکه میدانسته معنای آن چیست ، ازتوضیح بیشترآن میگذرد . آنگاه از« خرد فراوان و دانش کهن » او سخن میگوید. (درباره **دانش کهن** و**داستان کهن** و**کهن** بطورکلی ، مقاله ای جداگانه نوشته خواهد شد . **کهن ، به معنای اصیل وسرچشمه ایست ، نه به معنای قدیمی وبسیارکهنه)** . دیده میشود که ، مسئله این نیست که زال زر، فرزند خدا ، از خدا ، دستوری وامری و تعلیمی میگیرد که باید به انسانـها انتقال بدهد . بلکه درکناروهمزیستی با خدا ، ازخرد فراوان و دانش کهن انسان ، سخن میرود . این خرد فروان و این دانش کهن واین زبان گویا را زال زر ، ازکجا آورد ؟ انسان، خلیفه و رسول خدا نیست، بلکه همبهره درخرد و دانش سرچشمه ای (کهن) وشیوه پیوند یابی او درگفت وگو هست .

او نزد خدا ، امرونهی کردن، و یا « برخیزوبترسان= قوموا فانذر » یا « برو بفرعون چنین وچنان تهدید بکن » را یاد نمیگیرد ، بلکه خدا با او، سالهای سال ، « **هنرگفت وگو کردن » را ، به کردارهمنشین وهمدم ویار**

وفرزند خود ، یاد داده است ، که با هرانسانی بدین شیوه بگوید، و بگذارد که انسانها، به او بگویند ، و درد دل همه را بشنود . **خدا** ، **به او « امرِی وحکمی ونهی ای » نمیسپارد، که برود ومردم را چون تازیانه ای برفرقشان بکوبد وبه وحشت اندازد و اطاعت بطلبد . خدا** ، **با انسان** ، **گفتگو میکند** . خدا ، برای انسان بوسیله پیامبرانش ، کتاب اوامرونواهی نمیفرستد ، بلکه می نشیند، و دست ازخدا بودنش میکشد ومقامات حاجب ودربان ومنشی و سخنگو را حذف میکند، و خودش، بی این دارو دسته واسطه ها ، کنارانسان می نشیند و یار انسان میشود، تا باهم بجویند وباهم بازی کنند و باهم جشن بگیرند و باهم درد دل بکنند، و باهم دنبال حل مسائل بگردند. وبه انسان، به کرداردارانده « خرد فروان ، با دانش کهن یا اصیل » ارج می نهد .

او با انسان ، به کردار موجودی جاهل ونادان و خرفت و فاسد وکندفهم و گناهکاربرخورد نمیکند . این جا، ارج انسان درکنارخدا ، درفرازکوه (کوه = نام خوشه پروین است ، فرازکوه البرز، نشیمن خدایان میباشد= همزیستی باخدا درخانه خدا) ، نموده میشود. ولی **این که فردوسی** ، **با اشارهِ کوتاه ولی بسیارگویا میگوید که زال** ، **به آوازسیمرغ** ، **سخن میگفت** ، **یعنی چه ؟**

این حقیقت، در **تجربه گرشاسپ** از دیدار او ازسیمرغ، درجزیره اسکونه(گرشاسپ نامه اسدی توسی) ، برجسته و آشکار میگردد، وما درمی یابیم که زال، چه گونه سخن میگفته است . سیمرغ ، با آوازی که همراه با نواختن ابزارموسیقیست ، دلهارا میرباید و این سرودها که هوش مردمان را میرماند وآنهارا ازشادی ودر رقص دیوانه میکند ، «دین » مینامد. سیمرغ ، خدای طرب انگیزوشادی زا و جانفزاست ، نه خدای امردهنده ونهی کننده وقاهرو همه آگاه . گرشاسپ درسیرش درجهان ، که دارنده محتویات فراوان دین سیمرغیست ، به جزیره اسکونه میرسد، و درآنجا با برهمن (= بهمن) و جندال ونیایشگاهشان آشنا میگردد

درآن خانه شد پهلوان ازشگفت   بسی پیش یزدان نیایش گرفت
دوصد شمع درگرداو، برفروخت
به خروارها، مشک وعنبربسوخت
وزآن کوه ، با ویژگان سوی دشت   درآمد یکی، گرد **بیشه** بگشت
زناگاه ، دیدند مرغی شگفت
که ازشخ آن کُه ، نوا برگرفت
زسوراخ چو **نای منقار** اوی   فتاده درآن ، بانگ بسیار اوی
منقارش،همانند نای بود(همگوهری باد، با نواازنای،وای به=نای به)
برآنسان که **باد** آمدش پیش باز   همی **زد نواها**، به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ، پنجاه بود   که ازوی ، **دمش** را برون، راه بود
بهم ، صدهزارش خروش ازدهن   همی خاست، هریک بدیگرشکن
تو گفتی: دوصدبربط وچنگ ونای
به یک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس ، از خوشیِّ آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو همه نعره وخنده داشت   یکی گریه ، زاندازه اندرگذاشت

ازنای منقارسیمرغ ،بیش ازپنجاه سوراخ بود که هریکی ، آهنگی دیگر مینواخت. **آوازاو مانند یک ارکستر بزرگی با صدها ابزارموسیقی همنوازی کنند، بود** . با شنیدن این آهنگ متنوع سیمرغ ، درمردمان چنان خوشی پدیدمیآورد که هوش ازوجودشان میرمد وازخوشی این نواهای خدائی ، میخندند و میگریند ومیخروشند . **این بیان بسیارظریف، از تجربه دیوانه شدن انسان ، ازدیداربا خداست . این تجربه اصیلِ فرهنگ ایران، از آمیزش خدا با انسان در طربست ، که « دین » نامیده میشد** . این درست تجربه دینیست که هم ازآتشکده های زرتشتی وسپس ازمساجد اسلامی ، تبعید وطرد شد، و درتنگنای شرایط این دوحکومت دینی ، فقط درخانقاهها و یا « گردهمآئیها درغارهای دور ازشهرها یا در زیرمینها »

، ادامه حیات داد . این شیوه سخن گفتن زال زر بوده است . سخنان او،« بادی بود که ازنای منقار، نوا میشد» ویا بادی بود که ازجنبش پر سیمرغ ، میوزید و آتش میافروخت ، که آشوبگروشیفته سازندهِ گوهرانسانها بود . ازاین رو بود که زال زر، درشاهنامه یا بهمن نامه، همیشه ازخانواده گشاسپ، متهم به افسونگری ونیرنگ سازی میشود.

همین نواختن آهنگ هوشربا و« هوش رَمان » ازسیمرغ یا مرغ ، گوهر « دین » را ، درفرهنگ ایران معین میساخته است . **درک « زیبائی وکشش درموسیقی» ، گوهر دین بشمارمیرفت** . دین ، بینشی است آهنگین، که هرانسانی را چنان به رقص وشادی میانگیزد ومیکشد، که هوش ازاو میرمد . درست این همان چیزیست که عرفان آن را به نام « سماع= زَما » ، گوهر دین و نمازمیشناخت . **دراینجا این پرسش طرح میشود که چنین آهنگِ موسیقائی، که هوش انسان را درشادی میرباید ، بایستی با « خرد فراوان » ، که ویژه زال زر است ، که همگوهر سیمرغ میباشد ، درتضاد است . چگونه میشود هم خردمند بود و هم « غرق دربیهوشی » ؟ . چگونه میتوان نیروی کشش زیبائی را با « خرد » باهم آمیخت . سیمرغ ، خدائیست که « نیروی کشش زیبائی » را درگوهر هرانسانی ، با « خرد » باهم میآمیزد .**

همین مسئله، هم درعرفان، وهم در زندگی بطورکلی، مطرحست. این بررسی بلافاصله دنبال خواهد شد. ولی درآغاز، همان پیوند گوهری مرغ را با « دین» رها نمیکنیم . مرغ ، که اصل همیشه نوشوی وفرشگرد است ، پدید آورندهِ « دین میباشد ، که بینش بنیادی را که آورنده اوج خوشیست ، با خود میآورد »، و ازاین رو یکی ازمعانی « دین »، در کردی ، « دیوانگی » است .

مرغ ، البته پیکریابی « باد نیک = دم = وای به » بود ، که « نای به » هم خوانده میشد . ازاین هست که مرغ ،« باز= واز= وای » خوانده میشده است . این بود که مرغ ، دین را به شهرجمشید ، میبرد . جمشید،

در الهیات زرتشتی به یکی ازمجموعه شاهان، به شاه سوم ، کاسته گردید ، درحالیکه درفرهنگ سیمرغی ، « نخستین انسان، وبُن همه انسانها » بوده است . این تاکتیکی برای گرفتن اصالت از انسان بوده است . **چنین تصویرانسانی که فرزند مستقیم سیمرغ ، و نخستین همپرس با خدا میباشد ، از زرتشت و موبدانش ، به کردار« تصویر انسان » پذیرفته نشد**. ولی محبوبیت جمشید ، میان ایرانیان چنان بود که بدین آسانی نمیشد ، اورا طرد وتبعید کرد. ازاین رو **الهیات زرتشتی راههای گوناگون درپیش گرفت، تا تصویر جمشید را که « تصویر اصیل انسان درفرهنگ ایران» بود ، زشت وپلشت و مطرود سازد**.
هم **توبه نامه** برای او جعل کرد(که نمونه توبه نامه های جعلی اسلامی شد) ، و هم داستانها گوناگون اززندگی اوساخت، تا این تصویر را خدشه دارسازد . **همان داستان شاهنامه ازجمشید، یکی ازاین مسخسازیهاست، که تصویرانسان وخرد انسان واصالت انسان را تا به امروز، زهرآلود ساخته است، وخواندن آن ، بدون نقد ، بسیارزیان آوراست** . جمشید باخردش، مدنیت انسانی را میسازد، ولی همین خرد مدنیت ساز جمشیدی ، همگام وهمکار« دیو واهریمن » میشود ، تا به آسمان که گستره خداست، تجاوزکند، و خودرا، خداسازد، و بدینسان **جشن نوروز، جشن هبوط خردانسانی ، به علت همکاری با اهریمن میگردد** . ولی درونديداد ، متنی که حاوی داستان جمشید است ، متنی بسیارکهن است که پهلو به متن گاتا یا حتا پیش ازآن میزند . دراین متن میتوان دُم خروس را کشف کرد . دراین متن، میتوان دید که اهورامزدا نخست با جمشید همپرسی میکند و میخواهد که « شغل پیامبری دین مزدیسنان » را به او بسپارد ، ولی او نمی پذیرد . البته الهیات زرتشتی ، جمشید را از« نخستین انسان بودن = بُن همه انسانها بودن » انداخته است . با درنظرگرفتن اینکه جمشید ، بُن همه انسانها ، نخستین همپرس خدا بوده است ، سراسر تحریف ، فاش میگردد ، چون « **دین** » ، **چیزی جزهمین « همپرسی انسان با خدا**

» **نیست** . تناقضاتی که ازاین داستان بچشم میخورد ، هویت فرهنگ اصیل ایران را روشن ومشخص میسازد . همانسان که محمد درقرآن ، آدم وابراهیم و موسی و ... را « مسلمان » میسازد ، وهمانسان که مارکسیست های ما نیز، به همین روش به تاریخ میپردازند ، درشهرجمشیدی که هیچگونه خبری از زرتشت درآینده نداشته اند ، نیز باید **مرغ کرشیپ** ، دین مزدا پرستی زرتشت را بدان شهر برده باشد ! در وندیداد ، فرگرد سوم (42) میآید که «

ای دادارجهان استومند (جهان مادی) ! ای اشون

چه کسی دین مزداپرستی **را بدان جا** ، **بدان خانه ای** « **ورجمکرد» بــرد؟**

آنگاه اهورامزدا گفت : ای سپیتمان زرتشت ، « **کرشفت مرغ** » .

این کرشفت مرغ ، باز یکی ازهنرنمائیها درمسخسازی برای گم کردن رد پای سیمرغ میباشد . دارمستتر، کرشفت را به « تیزپرواز» ترجمه کرده، و اینهمانی با « آذرخش » داده است . ولی پازند آنرا « **چخروای** » میداند. « چخر» همان «چرخ وچرغ » است، که به باشه ومرغ شکاری گفته میشود، چون میچرخد وحلقه میزند . ولی ترکیب « چرخ وای » ، پوششیست که آنچه نهفته ، زودتر فاش میسازد ، چون چرخ ، معنای « آسمان وفلک ، و« حلقه زدن ودورچیزی گردیدن» و« رقصیدن » و« ریسیدن وبافتن » راهم دارد . چرخ ، به حلقه رقص و « زمان وفلک وقرن » « چرخ فلک » ودستگاه خرّاطی و « کمان» و« طاق » و « چرخشت » و« چرخ پنبه ریسی » و« چرخ زدن درویشان درهنگام سماع » گفته میشود . مولوی گوید :

ماه دیدم، شد مرا سودای چرخ　　آن مهی نی کو بود بالای چرخ

زُهره را دیدم همی زند چنگ دوش

ای همه چون دوش ما، شبهای چرخ

جان من با اختران آسمان　　رقص رقصان گشته درپهنای چرخ

سرفروکن یکدمی ازبام چرخ　　تازنم من چرخها، درپای چرخ

آنگاه نام « چخروای= چرخ وای » ، به مفهوم اصلی که « وای آسمان » ، « وای حلقه زننده » ، و« وای رقصنده ورقصاننده » و« وای ریسنده وبافنده » « ووای درنگ خدای = خدای زمان » باشد ، نزدیک میگردد . ولی« **کـرشیـپ**» نامی که درواستا موبدان بدان مرغ داده اند، مرکب از« کره + شیپ » میباشد.« کره »، به معنای « نی » است . درسانسکریت به جوانه تازه نی، کریره karira گفته میشود . درفارسی به نای بزرگ، « کرنا » گفته میشود . کره ، همان غرهghra همان گراوgraw است که نی میباشد (شادغر) . « ماهی کر» دراوستا نیز همان دلفین است، که دراثرهمانندی بینی اش به نی ، « دخس » هم نامیده میشود (دوخ = نی) . دربختیاری چهارلنگ، به گل نی که درمرداب میروید کرپی karpi گفته میشود . درتبری به بیخ گلو « کِر، یا خره » گفته میشود و درست xer-kere درتبری به معنای نای است. وپیشوند واژه کریز(کاریز) ، همان کراست که نی باشد ، چنانچه گناباد که وین آباد باشد ، **وین = نی** به معنای کاریزاست. کریچ درفارسی، خانه کوچک ازنی است . درکردی ، کراک، سرخنای است

پسوند « **شیب= شیپ = شیو** » ، ریشه واژه های **آشفته وشیفته** است. دربختیاری چهارلنگ شیونیدن به معنای زیرو رو کردن است. درکردی، شیواندن ، پریشان کردن و بهم زدن است. درکردی « شیو» به معنای 1- شخم زده 2- عذای پخته . شیپ به معنای بهمن و سیلابست.« شیپه» به معنای موج و شیهه اسب است . درفارسی ، شیب به معنای « آشفته و مدهوش و سرگشته و متحیر» و « دیوانه گشتن » و پریشان است . درفارسی شیبانیدن ، شیبیدن، به معنای آمیختن ، مخلوط شدن ، آمیخته شدن است . شپلیدن، صفیر زدن و شیفتگی و دیوانگی کردنست .درفارسی ، دو واژه « شیفته وآشفته » که ازهمین ریشه برآمده اند ، درادبیات ایران، نفوذ ژرفی داشته اند ، که دراصل معنای « منقلب شدن » داشته ند .

پس **مرغ کرشیپ ، مرغیست که با آهنگ نای منقارش ، همه را شیفته وآشفته ودیوانه میسازد و به جهان جذبه میکشد .این « کشش وجاذبه موسیقی که درانسان، ایجادمیشود »، نخستین تجلی یا پیدایش گوهرسیمرغ، یا خداست، وازاین رو ، اصل دین شمرده میشود . «موسیقی و عشق»، دوپدیده جفت باهمند، که گوهرخدا را مینمایند وانسان را به خدا، پیوند میدهند** . سیمرغ یا خدا ، با آهنگ ونوا، که ازگوهروجودش برمیخیزد ، همه را در وجد و رقص وشعف ، شیفته و دلباخته و مجذوب و شیدا و واله خود میکند . خدابا موسیقی ، دل وروان وخرد انسانها را شخم میکند ، و نوایش ضمیرها به موج میآورد، و زیروزبرمیکند . **گرشاسپ دراین دیدار سیمرغ که روزگاری فوق العاده اهمیت داشته است ، دو تجربه بنیادی میکند، که گوهر دین درفرهنگ سیمرغیست** . یکی آنکه خدا (سیمرغ)، در نوای رقص ووجد وخوشی آور، پیدایش می یابد، و دیگرآنکه خود ش، با باد پرش، خودش را آتش میزند و خاکسترمیشود، وباز ازخاکسترش، ازنو برمیخزد . این همان سراندیشه « فرشگرد و نوشوی » هست . **سیمرغ (= مرغ) ، اصل فرشگرد است** . «**خاکستر**» که دراصل « هاک+ استر» باشد ، به معنای « **افشاندن وپراکندن خوشه وتخم** » است . این دوویژگی ، دو برآیند گوهرسیمرغست . تجلی وپیدایش سیمرغ در1- آهنگیست که جشنی میسازد که گوهرانسان را منقلب میکند، و انسان را ناگهان، شیفته وعاشق اصل خود میسازد و2- دراصل نوشوی و فرشگرد است . **خدا دراین فرهنگ ، دردادن امرونهی ودر قدرت نمائی، پیدایش نمی یابد.**

ای عاشقان ای عاشقان ، آن کس که بیند روی او
شوریده گردد عقل او ، آشفته گردد خوی او
معشوق را جویان شود ، دکان او ویران شود
بر رووسر، پویان شود ، چون آب اندر جوی او

ازاول امروز، چو آشفته و مستیم
آشفته بگوئیم که آشفته شدستیم
آن باده که دادی تو و ،« **این عقل** » که ماراست
معذور همی دار ، اگر **جام شکستیم**
امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار، گشادیمش و صد بار ببستیم
وقتست که خوبان همه دررقص درآیند
انگشت زنان گشته ، که **ازپرده بجستیم**
بالا همه « باغ» آمد وپستی همگی، « گنج »
ما بوالعجبانیم ، نه بالا و نه پستیم
خاموش که **تا هستی او کرد تجلی**
هستیم **بدان سان،** که ندانیم ، « که ؟ هستیم ؟ »
هرچند پرستیدن بُت ، مایه کفر است
ما کافرعشقیم ، گراین بت نپرستیم

دگردیسی، یا متاموفوزِ خدا(بُن آفریننده) به آهنگهای گوناگون، که زندگی رامنقلب میسازند

سیمرغ ، کسی را نمیفرستد که با پیامش یا با امرونهی اش ، زندگانی قومی یا ملتی یا بشریت را از اسارت یا درد و « اژی = اژدها» وستمکاران، نجات بدهد وانتقام ازستمکاران بگیرد ، بلکه خودش ، متامورفوز(فرگرد) به آهنگهائی درضمیر همه انسانها می یابد، که همه را درجشن زندگی به رقص میآورد . « بادنیکو= وای به ، که اصل پیوند

دهیِ همه گوناگونیها واضداد» است ، تبدیل به آهنگهای گوناگون میگردد، که هوش را میربایند ، و زندگی را بکلی دگرگونه میسازند . **خدا، درآهنگهائی ازموسیقی ظهورمیکند، و به خود، تن میگیرد ، که زندگی را به جشن تحول میدهند. موسیقی ورقص وآواز وشادی ، نیایش خدا هست .**

برآنسان که« **بـــاد** » آمدش پیش باز
همی **زد نـواهـا** ، به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ، پنجاه بود   که ازوی ، **دَمــش** را برون، راه بود

دمه ، آتش فروز، یا اصل نوآوروتازه آفریننده است . دو دمه ، بنا بر ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، بهرام= مریخ، ورام = زُهره هستند.

بهم ، صدهزارش **خروش ازدهن**   همی خاست، هریک بدیگرشکن
تو گفتی: دوصدبربط وچنگ ونای
به یک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس ، از خوشیّ ِ آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو همه نعره وخنده داشت   یکی گریه ، زاندازه اندرگذاشت

ازآهنگها ونواها وآوازهای گوناگون سیمرغ یا خدا ،« هوش انسان میرمد» . این «هوش» درانسان چه پدیده ایست که میآید و میرود و میگردد و سرمیتابد و بیدارمیشود، و گاهی درانسان جمع وگاهی درانسان ، پراکنده است ؟ این هوش چیست که حیران میشود ؟ هنگامی پیرچنگی درمثنوی مینوازد:

ازنوایش مرغ دل، پرّان شدی
وزصدایش هوش جان، حیران شدی

این هوش چیست که مولوی میگوید آن را بگذاروآنگاه هوش دار!

هوش را بگذارو آنگه هوش دار
گوش را بربند و آنگه گوش دار

این هوش چیست که مولوی میگوید :

محرم این هوش، جز بیهوش نیست

مرزبان را مشتری جزگوش نیست

درست باید به بیهوشی رسید تا هوش یافت . درست هوش، بهترین مشتری وخریدار بیهوشی است. چرا ؟ آیا این اندیشه مولوی، پیوندی با « رمیدن هوش انسانها ازنوای نای منقارسیمرغ » دارد ؟

شیوه تماس گرفتن انسان با خدا ، درفرهنگ ایران، بکلی با تماس انسان با خدا ، درفرهنگ یونان، و در شریعت یهود ومسیحیت واسلام، فرق کلی دارد. دریهودیت، درتماس مستقیم انسان بایهوه، انسان دچارمرگ میگردد. محمد، حتا ازپیدایش جبرئیل، دچارحمله وغش و وحشت میشد. درفرهنگ ایران،خدا،خودش، تحول به« جشن دروجود انسان» می یابد. خودش اصل جشن، دروجود انسان میگردد .پس « هوش » درفرهنگ ایران ، نماینده چه پدیده ای بوده است ؟

« هوش » ، روندِ پیدایش یا زایشِ روشنی، از تاریکی ضمیرانسان بوده است . « سحرو سپیده دم »، این مرحله گذروگشتِ تاریکی به روشنی را بیان میکرده اند. هربینش تازه ای از انسان، « روندِ سحری» ، « روند زاده شدن اززهدان » را دارد . این **روندِ آگاه شدن ازنو و بیدارشدن ازنو را،« به هوش آمدن » میگفتند** . سروش و رشن، دوخدای جفت باهم بودند، که مامای بینش تازه ازبُن بهمنی انسان، به « **پیش آگاهی، به بینش سحرگاهی** » درانسان بودند .

بینش ، یکراست ازتاریکی بُن خدائی انسان ، به گستره روشنی نیمروزی آگاهبود وخردش ، نمیافتاد وپرت نمیشد . این « روند بیدارشدن ، وآگاه شدن » ، در**دوخدای سروش ورشن** عبارت بندی میشدند . میترائیسم و زرتشت و الهیات زرتشتی ، با نقشهای گوناگون ومتفاوت دادن به این دو ، و کم وبیش کردن نقش هرکدام ازآنها ، الهیات خود را عبارت بندی میکردند .

این گاه میان شب تاریک وصبح روشن را ، اوشین گاه «ushin میتامیدند، که حاوی واژه « هوش » هست . **موبدان زرتشتی، دیگربرای سروشی که بینش را ازبُن هرانسانی بزایاند، جائی درالهیات خود نداشتند** ، چون ادعای پیامبری زرتشت که خودش را نجات دهنده زندگی ازدردوآزار (اژی= ضد زندگی) میخواند ، نداشتند . اینست که دردویشت موجود درباره سروش، دُم ویال سروش را به کردارپیامبراندیشه، از« آسن خرد در بُن هرانسانی » بریده اند و دور ریخته اند ، وازاو، شیر بی یال وبی دم وبی چنگال وبی دندان ساخته اند. **بدینسان انسان را ازخودجوشی خرد محروم ساخته اند** . **سروش** ، **« تنو منتره » است** . موبدان ، این اصطلاح را به تجسم یابی اطاعت وفرمان ترجمه میکنند . درحالیکه سروش ، تنها چیزی که نبوده است ونمی باشد ، همین پیکریابی اطاعت وفرمانبری درخود میباشد .

اساسا، **« فرمان »** ، **معنای اطاعت کردن را ندارد** . با این ترفندها فرهنگ ایران را ویران کرده اند . فرمان ، اندیشه وسگالش هست . « مانتره » ، به هیچ روی « فرمان » نیست . « تن »، به معنای زهدان و سرچشمه است . **« مانتره » درسانسکریت** معانی اصلی خودرا نگاهداشته است : 1- آلت تفکر 2- سخن 3- سرود 4- شعرعرفانی 5- ورد ی که افسون میکند 6- مشورت 7- راز 8- تصمیم 9- نام ویشنو و شیوا ، دوخدای هند . پس **سروش، زهدان پیدایش تفکر وسخن وسرود و مشورت و راز وتصمیم و خدا هست** . ازهمین که سروش ، منتره در«تن یا زهدان» هست، وبه شکل اندیشه ورازپنهانی وتصمیم درمیآید، ونهفته درگوش انسان زمزمه میشود ، میتوان این « وجود سحرگونه یا سپیده دمی » اورا دریافت .

این ابیاتی که اسدی توسی ،ازچندوچونی آوازسیمرغ آورده است ، سراسر فرهنگ گمشده مارا درخود نگاه داشته اند، و میتوان بخوبی پیوند وگره خوردگیِ چند پدیده را باهم دریافت .

« **دم** » و « **وای = باد نیکو**» و « **منقار= نای** » و « **نوا و آهنگ**» و « **آتش فروزی** » و« **جوش وخروش**» به هم پیوسته اند .
منقارسیمرغ ، نای است، وازآن بانگهای بسیارو گوناگون ،برون میآیند، این « باد» است که دراین نای، تبدیل به نواها میشود .
این باد ، همان «دم» سیمرغ هست، که دراین نی، که سوراخهای فراوان دارد ، صدهزارخروش میشود ، و ارکستری ازصدها بربط وچنگ ونای میگردد. **یک دم، تبدیل به کثرت وتعدد صورتها وآهنگها میگردد** . سپس درهمین داستان ، «**سیمرغ » ازباد پَرخود، آتشی برمیفروزد** که اورا خاکسترکرده و ازسربرمیخیزاند . **باد یا دم ، آتش فروزاست** . البته همان واژه « وای » هست که « واز= باز» شده که به معنای مرغ است . **باد نیکو یا وای به ، مرغست**.
این باد نیکوهست که میدمد ومیوزد و آهنگ و نوا میشود و دمه یا آتش فروز میشود . **سیمرغ در آهنگ ونای منقارش، ودر جنبش پرش ، اصل باد است** . دم (= دمه) ویژگی آتش فروزی را دارد . **آتش فروز، معنای آفریننده ومبدع را داشته است** . دم ، میآفریند . دم ، آهنگست . دم (دودمه= دوبینی) پیوند بهرام ورام، یا « بُن آفرینندگی جهان» است.
دم ، آوازنای وشیپوروکرناست که همه را بجنبش میآورد :

ازآوازسنج و دم کرنای تو گفتی بجنبید میدان زجای

دم ، باداست

بدوگفت طوس ای جهاندیده پیر هواگشت پاک ازدم زمهریر

دم ، نفسی است که مرده را زنده میکند . دم مسیحائی یا دمی که یهوه یا الله درآدم میدمند ، همه وارث این تصویرند .
کسیکه خوش آواز و خوشنوا وخوشخوانست، « خوشدم » است . بالاخره آهنگروزرگر، با دمه خود ، آتش میافروزند، و ازاین رو ، عنقا یا سیمرغ و بهمن درفرهنگ ایران ، آتش فروز یا آتش افروز خوانده میشدند(برهان قاطع)، چون با دمشان، جهان را میآفریدند، وچون **دمشان** ، **تنها** « **فوتِ**

خشک و خالی » نبود ، همه آفرینش را درجشن شادی ، به جوش وخروش و رقص (چرخ) میآوردند . اگر نگاهی به نخستین اشعارمثنوی بیندازیم درست همه این پدیده هارا باهم، جمع می بینیم ، فقط مولوی درنخستین ابیات مثنوی ، مانند اسدی توسی ، از برقص آمدن همه جمع، و جوش وخروششان، سخنی نمیگوید . ولی این آهنگ ونوای سیمرغ ، درضمیرهرانسانی ، هوش را میرماند ، تا « کشش بسوی نوشوی ازسر، تا سیمرغ درانسان »، تا کشش به وصال با سیمرغ ، ازسردروجود او برخیزد . دراین تجربه ، همه انسانها درنهان انبازند . ولی مولوی درغزلی ، مانند اسدی ، **جهانی بودن انگیزندگی نی** را چنین به عبارت میآورد :

ای درآورده « جهانی » را زپای
بانگ نای وبانگ نای و با نگ نای
چیست نی ، آن « یارشیرین بوسه را »
بوسه جای وبوسه جای و بوسه جای

نیِ وجود هرانسانی، جایگاه بوسه ، یا همبوسی با خداست. بوسه ، بیان همآغوشی و آمیزش سیمرغ با انسانست. خدا، به انسان از راه واسطه اش، امرونهی نمیدهد، بلکه **مستقیما انسان را میبوسد(میسفتد= با او عشق میورزد)** .

آن نی بی دست وپا ، بستد زخلق
دست وپای و ، د ست و پای و، دست وپای
دست وپا، یا اصل جنبش همه درآهنگ کشنده خدا، دررقصند
نی، بهانه است ، این نه برپای نی است
نیست الا « **بانگ پرّ آن هُمای** »

این کشش ورقص جهانی را نباید به حساب نی گذاشت ، بلکه این ، **همان « بانگ پرّ همای یا سیمرغ »** است. نه، اینهم درست نیست
خود، خدای است ، اینهمه روپوش چیست؟

می کشد اهل خدا را تا خدای

همین تجربه را مولوی در مثنوی ، درآغازکتاب، به شکل یک تجربه فردی انسانی بیان میکند . درحالیکه امکان تجربه را ، درهمه انسانها ، درهمه جامعه ، درهمه بشریت موجود میداند، که باید بسیج ساخته شود. **وصال به نیستان ، درهمنوائی، درهمآوائی ، درهمآهنگی نیستان (خوشه جامعه ، خوشه بشریت) درهمه نای ها ، درهمه انسانها با هم است . انسانها ، هنگامی باهم سیمرغ میشوند، و به اصل خود میرسند که همه با هم ، هم آوا بشوند، و همه باهم برقصند، و همه باهم جشن بگیرند . سیمرغ ، جشن جامعه باهم ، جش بشریت باهمست .**

بشنو **این نی،** چون حکایت میکند از جدائیها، شکایت میکند
هرکسی که دورماند ازاصل خویش بازجوید روزگاروصل خویش
من به هرجمعیتی نالان شدم جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خودشد یارمن از درون من نجست اسرارمن
سرّمن از ناله من دورنیست لیک چشم و گوش را آن نورنیست
تن زجان وجان زتن، مستورنیست
لیک کس را دید جان دستورنیست
آتش است این بانگ نای و ، نیست باد (= فوت خالی)
هرکه این آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندرمی فتاد
نی، حریف هرکی ازیاری برید پرده هایش ، پرده های ما درید
همچونی، زهری وتریاقی که دید همچو نی، دمسازومشتاقی که دید
نی حدیث راه پرخون میکند قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش ، جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جزگوش نیست

هرانسانی، نی است . نام هرانسانی، درفرهنگ ایران ، « نوز» بوده است و هنوز دربسیاری ازلهجه ها و زبانها به« من» ، « از » میگویند که

سبکشده همین « ئوز= نی = ئوچ درکردی » است . **سیمرغ ، خوشه همه انسانها ، ارکستر همه نای ها با همست** . « وای به » که همان « نای به » است ، درجان همه انسانها میدمد ، ونائی درضمیر همه انسانهاست . سیمرغ ، خدائیست که « مطرب همه جانهاست، که با همه، در طرب میآید» ، خدائیست که با همه جشن جهانی را میسازد وبا همه میرقصد »
.

سیمرغ ، کیست وچیست ؟ سیمرغ ، خوشه بشریت ، خوشه جامعه ، نیستانیست که همه نای ها باهم، ازگوهر خود میرویند، وخود را میآفرینند . آواز او کجاست ؟ ضمیر هرانسانی ، نائی ازاین نیستانست . سیمرغ ، درجان همه، درآوازخواندن وسرودن و نواختن و دمیدن است . پس **چرا ، هیچکدام ازما این آوازشیفته سازنده سیمرغ یا خدا را نمیشنویم ؟ چرا باهم نمیخروشیم ؟ چرا باهم نمیرقصیم ؟ چرا باهم جشن نمیگیریم ؟** چون هوش های ما ، آگاهبودهای ما ، عقل های ما ،همه با مذاهب وادیان و مکاتب و مسالک و آموزه ها، سفت وسخت ومنجمد شده اند، و به شکلهای منجمدشده درآمده اند، و همه با تیغ برنده عقل ، « روشن ساخته شده اند » . **همه این هوشها وعقلها وآگاهبودها ، دیوارو قفس آهنین شده اند، که نامش ، « هویت » و « شخصیت» و« فردیت» است** . همه این هوشها و عقلها و آگاهبودهای روشن ، کارد وشمشیروتیغ برّنده و قاطع وشکافنده ساخته شده اند .

ازاین روهست که این هوشها باید برمند ، تا انسانها ازنو، به هوش آیند . ازنو، بیدارشوند :

محرم این هوش ، جز بیهوش نیست

هوش را بگذار، و آنگه هوش دار

گوش را بربند و، آنگه گوش دار

هوش، با تحول یا فرشگردِ خرد وروان وضمیر، با آگاهشوی ازگونه ای دیگر، کاردارد، که « هوش وعقل وآگاهبود و روشنی های صُلبشده » کهن ، دگردیسی (فرورد = فرگرد) می یابد ، وازیکی به دیگری ، کشیده میشود .

« زندگی» ، آنچه هیچگاه درخود، نمی گنجد زندگی، اصلِ سرشاری ولبریزی

سیمرغ ، یا « کرشیپ، نائی که با نواختن سرودش، هرانسانی را منقلب و شیفته میسازد» یا «همای= هو+ مای = مایه تخمیرکننده وآمیزنده و زاینده وآفریننده »، با « **لبریزی وسرشاری جان یا زندگی** » کاردارد. ازاین رو سیمرغ، یامرغ کرشیپ، آورنده یا« حامله به دین » است ، چون گوهر دین (آبستنی و زهدان بودن)، **جانفزائی** است .
روز23 هرماهی « دی به دین » میباشد (آغازهفته چهارم ماه)، و به معنای آنست که **دین، همان خودِ دی** (دین ، همان زنخدای مادریا دایه یا سیمرغ) **است** . این روزها(دی به آذر، دی به مهر، دی به دین) ، روزهای صفربودند ، و دو روزپیاپی ، دربرابرنهادن با یکی از منازل ماه ، یکروز بشمار میرفت . این روز 23 را مردم (که البته خرمدینان بوده اند)، « **جانفزای** » میخواندند(برهان قاطع) . دین، جانفزا یا جان افزا هست . **دین ، افزاینده زندگی است، جان را ازخود میرویاند** ، جانش ، امتداد می یابد ومیگسترد . افزونی afzoonikih که به معنای درترقی و تزاید بودنست ، صفتی است که برای دادار(خدا) بکار برده میشود(لغت نامه فره وشی) .
چرا؟ این واژه « **افـ+ زای**= af + zaay » هست. در سُغدی eb+zhoon به معنای جوانه ونسل است (قریب، سغدی) . « **افـ+ زای**

» ، **به معنای « فرا زائی ، بیش زائی، فراروئی » است** . درکردی ،« زایه» به معنای جنین، متولد شده و بچه آورده است . درگزیده های زاداسپرم 3/ 78 میآید که « **آتش افزونی** را خود در**گرودمان** بیافرید .... و**فزایندگی آن اینست که هرگونه ای را درسرشت خود بیفزاید** ... » . « آتش افزونی» ، اصل همه آتشهاست که همه چیزهاازآن روئیده میشود . درهزوارشها(یونکر، فرهنگ پهلوی) میدانیم که « گرو +دمن » شکم (زهدان) است، و « گرو + دمن » به معنای خانه ومنزل نی (گرو = غرو =گراو) هست (نیستان، نیزار) . «**افزودن** » ، امروزه به معنای جمع کردن ، کاسته شده است ، ولی **دراصل معنای « آفریدن ، در راستای روئیدن وگسترش وامتدادیافتن وکشیده شدن خدا را » داشته است** . ازاین رو نیزهست که دراصل، صفت زنخدای ایران بوده است . پس سیمرغ ، با آهنگ ونوا وموسیقیش ، جان را به جوانه زدن ، به فرا روئی و فرازائی میکشد و میانگیزد . **سیمرغ ، خدای مطرب، اصل جشن سازجامعه بشریست** .

هرجانی، آبستن به سیمرغست که « **اصل ناگنجیدنی درهرجانی**» هست . اینست که **زیستن ، پیدایش جان درسرشاریش، درهمه حواس و درخرد ودرروان ودر ضمیراست**.« موسیقی وعشق» که دواصل ازهم جداناپذیرند ، این تخم نهفته را به جنبش وبه گشایش و به لبریزی می انگیزند . « **به هوش آمدن** » ، **همیشه ازآنچه درآن، گنجانیده شده ایم ، بیرون آمدنست** .

می نگنجد جان ما درپوست ، از شادی تو
کاین جمال جانفزا، ازبهرما آورده ای
ساقیا برخاک ما ، چون جرعه ها میریختی
گرنمی جستی جنون ما ، چرا می ریختی
ساقیا آن لطف کو ،کان روز همچون آفتاب
« نور رقص انگیز» را ، بر ذرّ ها میریختی

« جنون یا دیوانگی » ، این حالت درآگاهبود روشن خود ، در عقل خود ، درهوش عادی روزانه ، دیگرنگنجیدن است . **اصل زندگی که سیمرغ باشد، همیشه درهرپوستی ، خود را درقفس می یابد. زندگی ، اصل ناگنجا درهرصورتی است** . زندگی و بینش وروشنی ، اصل آبستنی همیشگیست . زندگی و بینش، همیشه روند زایش از بیهوشی یا به هوش آمدن ، از بیخودی به خود آمدن ، و از هوش به بیهوشی رفتن ، واز خودِ تنگ ، به « بیخودی زاینده شدن » رفتن است . این تحول بینشی و گوهری ، دیگر به درد الهیات زرتشتی نمیخورد .

« بُرهه سحروسپیده دم » ، که میان تاریکی وروشنی است، وازتاریکی به روشنائی « میگذرد ومیگشتد » ، برهه زنده درهرانسانیست که بینش و جانِ زنده دارد . این بود که سروش و رشن درالهیات زرتشتی ، فقط گماشته «گذر ازاین جهان به جهان دیگر» گشتند ، وخویشکاری آفرینش بینش و اندیشیدن را ازبُن خود انسان ا ز دست دادند ، و فقط به آورنده « فرمان اطاعت ازاهورا مزدا » کاسته گردیدند . درحالیکه **درفرهنگ سیمرغی ، انسان دربینش و درزندگی ، همیشه وضع آبستنی دارد** . فروهر، همیشه روند گشتن است، و همیشه انسان « در روند به هوش آمدن » است . ودرهوشی که میماند، دربیهوشی فرومیافتد .

زندگی، همیشه ، « گنجانیده شدن درصورتی و حدی و اندیشه ای و آموزه ای و مذهبی » ، و سپس لبریزشدن و ناگنجاماندن درآنست، که آزادی باشد . ما را هرروز، در حقیقتی میگنجانند ، درمکتبی ازعقل میگنجانند ، درمذهبی میگنجانند، درآموزه ای علمی، میگنجانند . ولی زندگی ، اصل آبستنی یا اصل جانفزائیست . آنچه با تیغ برنده عقل، روشن شده و خشکانیده و سفت وسخت واستوارساخته شده ، انطباق با منطق دارد ، ولی زندگی نیست . بیهوش شدن و به هوش آمدن ، دوروند به هم پیوسته اند . نه اینکه انسان، یکبار برای همیشه از بیهوشی به هوش بیاید، و همیشه درآن حالت بماند .**هوش ، « ماندن دریک حالت و دوام داشتن**

یک حالت » نیست. درهر « به هوش آمدنی » اگر ما استواربمانیم ، باز به جهان بیهوشی میرویم .

هوش، بیهوشی میشود . **سیمرغ یا کرشیپ ، اصل انقلاب کننده روان وضمیر وخرد وجانست**. کرشیپ، انسان را درهرآنچه گنجیده ، در هرپوستی ، درهرقفسی، درهرصورتی که هست، منقلب میسازد . این را « شیواندن ، شیفتن ، شیفته ساختن » میگفتند . سیمرغ ، در دین ، اصل شیفته شدن را ازهمان آغاز، درجان هرانسانی می افشاند . خدا، اصل آشفته سازنده ، اصل دگردیسی ومتامورفوز ، اصل شکستن شکلها وصورتها ، اصل بیرون جستن از پرده ها هست . آشفته بودن و شیفته شدن ، یک انقلاب کلی گوهری و ضمیری انسان بوده است .

از اول امروز، چو آشفته ومستیم
آشفته بگوئیم که آشفته شدستیم
آن باده که دادی تو و ، این عقل که ماراست
معذور همی دار، اگر « جام شکستیم »
امروز ، سر زلف تو ، مستانه گرفتیم
صد بار، گشادیمش و صدبار ببستیم
رندان خرابات ، بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم
وقتست که خوبان همه دررقص درآیند
انگشت زنان گشته ، که ازپرده ، بجستیم
بالا همه باغ آمد و پستی ، همگی ، گنج
ما بوالعجبانیم ، نه بالا و نه پستیم
خاموش ، که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدان سان ، که ندانیم که هستیم
هرچند پرستیدن بت ، مایه کفر است
ما کافرعشقیم ، اگر بت نپرستیم

دین ، که سیمرغ باشد ، اینهمانی با روز 24 هرماهی دارد، ومردم دین یاسیمرغ را « **بُت فریب** » میخواندند (برهان قاطع) ، چون « فریب » دراصل معنای « تحول دادن درکشش با موسیقی،و منقلب ساختن درکشش زیبائی ، متامورفوزیافتن جان درکشش نهفته درجنبش شادی » را داشته است. « **دین** » ، **اصل کشش است، نه اصل قدرت وتجاوز و سلطه درهرصورتش** . تغییر دادن خود، یا جهان نیز، با خواست واراده ، تحمیل قدرت و تجاوزگری و سلطه خواهیست. این « اژی = ضد زندگی » است .

دین ، اصلیست که گوهرانسان را با رقص وشادی ، به تحول میکشد ، نه آنکه با « خواست واراده و زور» به آن تغییر بدهد . آنگاه که ما با « خواست یا اراده و عقل »، به خود ، تغییر وتحول میدهیم ، گوهر ونهادما، نهانی دربرابر آن میایستد، ومیکوشد که درپنهان و دور از دید، همان بماند که بوده است . **عهد ومیثاق ، قبول یک تغییر دادن ارادی به هستی خود و تحمیل یک تغییر وتحول به دیگران است، که با ادیان نوری آمد** . این تنش و کشمکش و گلاویزی، میان دوگونه تحول یابی (1- شدن وگشتن گوهر درکشش 2- تغییر دادن با خواست به خود وجهان واجتماع خود) ، تنش وکشمکش وگلاویزیست که روند جنبشهای تاریخی را معین میسازد . انقلابی که « **روند شدنِ گوهری** است ، انقلاب پیروز است، و انقلابی که تغییر دادن با خواست واراده ، به خود، یا به جهان وبه اجتماعست، انقلابیست که درتلاطم و تموج شدید ی ازرفت وبازگشت ، ازفرازوفرود ، تشنجات و فجایع دهشت زا بارمیآورد .

سـام ، و خـیـزش خـرِدِ انسـانی
برضـدِ « گـُنـاه » و« تـرس »
چرا ، خـرِدِ سام ، سنـگی است؟

خردِ سنجه=آسَن خرد=خردِسنگی
خرد سَنجه= خردی که معیارهمه چیزهاست
که خرد سنگی = خرد آیـنه ای = جـام جَـم
میباشد، دربُـن هرانسانی هست

سر ِمـایهِ مـردِ سـنـگ وخـرد
به گیتی ، « بی آزاری » اندر خورد

سر ِمـایهِ مـردِ سـنـگ وخـرد
به گیتی ، « بی آزاری » اندر خورد

« بخش نخست »

پـهلوان، یـا سـرود ی که نـو میکـنـد

چرا ، **سـام** ، تصویرِ « **نخستین « پهلوان برجسته** » ، درشاهنامه است؟ درپیکرنخستین پهلوان ، ویژگی گوهریِ پهلوان ، نموداروشخص میگردد . در شخصیتِ سام ، **خرد** ، **درپدیده « گناه »** ، « خود آزاری» و « جان آزاری انسان بطورکلی » را می بیند .

خدائی که عمل انسان را اینهمانی با « گناه » میدهد، وانسان را با مجازات ، « میترساند » ، اصل ضد زندگی (اژی = اژدها) است ، چون زندگی را میآزارد ، و قدرتش را ، بر این اصلِ ضد زندگی (ترساندن وجان آزاری، و**کامبری ازجان آزاری**) استوارمیسازد . سام ، نخستین پهلوانست که با خردورزیش ، برضد **« اژی = ضد زندگی »، درشکلِ ژرفش که « گناه وترس انگیزی » درانسان** باشد، برمیخیزد . سام ، با نخستین خیزشش ، «پدیدهِ ضد زندگی و آزارجان» را ، بسیار ژرفتر از زرتشت، وسایر انبیاء نوری ، درمی یابد . سام، یا **پهلوان** ، **« ضد زندگی »** را ، **« یک پدیده روانی و َمنـَشی و ضمیری» میداند** .

سخت ترین گزندها ، « آزارجان » ، در ژرفای درونست که ، آزار خرد و منش وضمیرانسان، با **ترساندن از گناه** میباشد .

سام، با چنین خیزشی ، ژرفای بی نظیر، به پدیده دین، و تصویر خدا واخلاق (ارزشها) ، و رابطه انسان با خدا میدهد. این « اژی » نیست که کسی فقط جان را درظاهر بیازارد ، بلکه این اژی = یا ضد زندگیست ، که انسان را به عذاب و شکنجه درونی، و **گزشِ خرد و ضمیر**، دچارمیسازد .

سام با چنین طغیانی ، رویارو ی خدایانی میایستد که به اعمال و افکار انسان ، مُهر گنـاه میزنند . سام با نـقدِ گناه ، نه تنها برضد

خدای حاکم دراجتماع خود، سرکشی میکند، بلکه بنیاد سرکشی رویارویِ همه خدایان « گنـاه آفـریـن» که سپس درتاریخ پیدا میشوند ، میگردد .

خـرد ، درمی یابد که خدایانی که مفهوم « گناه » را خلق کـرده اند ، و آمـوزه و قـدرت خود را، برآن بـنا نـهاده اند ، « زدارکـامه » ، و « اصل ضد زندگی » ، یا همان « اژدها= ضحاک» هستند (زدارکامه ، موجودیست که ازعذاب دادن به انسانها، جشن برپا میکند، واز پرخاشگری وغضب ، لذت میبرد . هنگامی که همه مردمان جهان درترس ازگناهان ، خود را بیازارند ، بزرگترین جشن چنین خدائی هست) .

هـرقدرتـی ، برپایه « ترس ازگنـاه » تاءسیس میگردد . انسان باید احساس گناه بکند ، تا بتوان ، اصالت را از او، که حق او به اندیشیدن و معیارنیک وبد بودنست ، ربود .

خـرد درسام ، نخستین باردراین اندیشه پیدایش می یابد که کشف میکند که **« گناه » ، که جفت وهمزادش ، « تـرس » هست ، جانشین « عشق یا مهر»** میشود . سـام ، در می یابد که « گناه وتـرس » ، جانشینِ« عشق ، یا اصل آفرینندگی ونوشوی وشادی » میگردد .

آیا خـودِ نام « **سـام** » ، رابطـه ای نیزاین با این مفهوم دارد ؟ آیا چنین نامی را برای نشان دادن این معنا ، به او نداده اند ؟ درسانسکریت نام سامه **Saama** به معنای « **آهنگ + سرود مقدس +** خواندن با آوازخوش » است ، و معمولا این واژه ، بجای « سامن » بکار برده میشود . سامن saman، همان معانی سامه را دارد . و سامنSaamen دارای معانی 1- **سخنان جذاب یا چرب و نرم برای تحبیب مخالفین** و 2- مذاکره از طریق دوستانه و از روی میل است

. ولی معنای اصلی **« سامان»** ، **درفارسی** ، درمخزن الادویه و تحفه حکیم موءمن باقی مانده است . **سـامـان ، به معنـای « نی » است** ، و« نی » دراصل، مانند « گز » ، هم **اصل سنجیدن و اندازه گرفتن** شمرده میشده است ، و هم اصل ومبداءِ آواز و آهنگ نرم و جشن وزایش وپیدایش (روشنی) و**باد(دم)** شمرده میشد ه است. نام سیمرغ ، هم « نای به » و هم « وای به = باد نیکو» هست. این، به معنای آن بود که سامان یا نی ، اصلِ جان وعشق یا مهرمیباشد .« سم » در پشتو، هنوز ، به معنای « همآهنگی » است .

این معانی « سام » که همه ، دربهم پیوستگی ، یک خوشه اند ، و **ازمنش وروانِ موسیقی برخاسته اند**، بیانگر هویت این پهلوان و« تصویر پهلوانی» درفرهنگ زال زری است . بهترین گواه براین حقیقت ، محتوای **پاره 234 در بندهش** است که درباره **سام و خانواده اش** میآید که : « پاکیزگی وپیدائی و **رامش و خنـیـاگـری** وبلند آوازگی برایشان بیشتر است » . ازدیدگاه امروزی ما ، که دراثرچیرگی تصاویر خدایان نوری ، به وجود آمده ، **ورطـه بسیار ژرفی ، میان « موسیقی» و « معرفت »** ، یا « اهنگ وطنین » با « مفهوم » هست ، درحالیکه در روزگار کهن ، درست این دو گستره ، باهم آمیخته و سرشته ، وباهم اینهمانی داشته اند . چنانکه درسانسکریت **سرود** یا « سروت sruta » به روایاتی گفته میشده است که سینه به سینه ، دانشی را که مردان مقدس شنیده بودند ، به نسلهای آینده انتقال میداده اند .« بینش » از« موسیقی » ، یا « مفهوم ومعنا » از« آهنگ ونوا » ، جدا نا پذیر ونا گسستنی بوده اند .

بینشی ، بُن انسان را میانگیزاند وآبستن میسازد وبه انسان، هستی می بخشد ، که آهنگین و موسیقائی باشد ، بینشی است که ازموسیقی درون ، برمیخیزد . بدین علت، خود واژه **« آواز و آوازه »** ، نه تنها

معنای غنا و نوا و سرود و لحن را دارند ، بلکه معنای خبرو آگاهی و حکایت و روایت وحدیث را هم دارند . ازاینجاست که **« شعر»** ، پیوند جداناپذیرِ« بینش ازبُن برآمده » با « آهنگ وموسیقی ورقص » بوده است . **خویشکاری شاعر، زایش « بینش آهنگین وموسیقائی » ونوآوری ، از بُنِ خود او بوده است** ، چون « **بهمن** »، یا «اصل خرد آفریننده »، و بُن هرانسانی، که نام دیگرش « **بزمونه = اصل بزم وجشن** » است ، در « واژه ها » ، آوازمیشود ، در « واژه »، میروید.

«اندیشیدنِ ِبا واژه » ، روندِ روئیدن ، یا پیوستگی و آمیختگی یافتن همه اجزاء با همست ، چون پیشوند « اندیشیدن »،«اند»است، که تخم میباشد، و معنای « واژه » ، روئیدنست .

امروزه برای روشنفکران ما ، هر « **جُمله** » ای ، قفسی است که درآن ، کلمات و اصطلاحات گوناگون، از متفکران و نحله های فکری متضاد را ریخته اند ، یا همه را دریک ُخمره رنگرزی ، فرو بُرده اند . این جمله ها وعبارتها ، قفسهائی را مانند ، که درآن شیروپلنگ وسوسمارویوز، و زرافه و عقرب و مارو گوسفند و گاو و... » را انداخته باشند. واصلاحگران دینی ما نیز، که **درفکرنجات دادن اسلام هستند**، دراین قفسها ، **دینوساوروس اسلامی** را هم می اندازند ، و همه ر ا یک رنگ میزنند ، واین کار را « اندیشیدن » مینامند(اسلام ، دیگر، نجات نمیدهد**!**) .

جای دریغست که آنها، نه معنای اندیشیدن ، و نه معنای واژه را میدانند. **این کلمات درقفس یک جمله** ، برغم همرنگی ظاهری ، نه تنها ازهمدیگر نروئیده اند ، بلکه همدیگررا میآزارند، و با هم درستیزند ، و غرش شیر، با نهیب پلنگ و عرعرخر، و شیهه اسب وو زوز مگس ... غوغا وجنجال وخروشی خراشنده ، در روانی که

این جملات را قورت داده است ، میاندازند. **انسان ، پس ازخواندن این مقالات ، دچارسرسام موسیقی درونی خود میگردد.** هرچند ناهم آهنگی و نا همداستانی معانی، فوری درچشم ِ آگاهـبود، نمی افتد ، ولی ناخود آگاه ، ضمیر خواننده را پس ازمدتی ، آشفته و پریشان و گیج میکند، وسرسام روانی میآورد .

موسیقی این چنین بینشی است که در روان وضمیر، مُچ آن بینش را میگیرد وبازمیکند ، وبی معنائی یا « آشوب معانی » آن را رسوا وفاش میسازد . آنچه « جملهِ ِ خرد نما » ، از دید پنهان ساخته است ، موسیقی وطنینش ، درضمیر مردم ، ناگهان ، رسوا وفاش میشود . صدها **تاءویل خرد مآبانه قرآن** ، که برای پوشاندن قهروغضب وتهدید و خشونت وبدویتش، بکار برده شود ، طنین وموسیقی خشن و غرنده وتهاجمی ِ قرآن، گوهر قرآن را در روان ، فاش وآشکارمیسازد . صد ها تفسیر، برای ناپیدا ساختن اندیشه های غیراسلامی حافظ یا مولوی ، در پژواکی که تنین وآهنگ این واژه ها در روان وضمیر دارند ، مانند پوست ، ازآن کنده و دور انداخته میشود .

این موسیقی هربینشی است که محتوای اصیل آن بینش را، درضمیرمیگستراند ، نه تاءویل آگاهبودانه ، که با غرض ، گردانیده و چرخانیده میشود . همیشه تنین و آهنگ ِ واژه ، معنای واژگونه ای را که به واژه ، تنقیه کرده اند ، فاش و رسوا میسازد. ازاین روبود که « سراینده بینش »، که بینش را باآهنگ موسیقی از بُن خود ، می زاده است، همان مقام « نبوت » را دراجتماع داشته است، که سپس انبیاء، آن را غصب کرده اند .

خدایان نوری ، با دگرگونه ساختن تصویر خدا ، یا« بِن آفریننده جهان» ، **دو پدیده « شاعری » و « نبوت »** را ازهم جداساخته اند . **« ازبن و طبیعت انسانی ِ خویشتن سرودن »** ، نه تنها با «

بلندگوی امرونهی وحکمت خدا بودن » ، فرق دارد ، بلکه درتضاد باهم نیزقرار میگیرند . ولی ازآنجا که خدا ، که نزد سام ، « ارتای خوشه » بوده است ، خدا درگوهر انسان ، امتدا د می یافت . **داتن daatan (= دادن)** ، که به آفریدن و ایجاد کردن برگردانیده میشود ، به معنای« زادن » و آبستن شدن بوده است . داته ، به معنای « هدیه » است . چنانکه تا کنون در زبان عامه ، « دادن » ، معنای اصلی جنسی خود را پایدار نگاه داشته است ، ولی درمتون زرتشتی ، بندرت میتوان رد پائی ازآن یافت . این رد پا ، در واژه **« اندر داتن andar daatan= »** باقی مانده است ، که به معنای « **ایجاد نطفه در رحم ، یا بون = andar**» هست. ازاینجا بخوبی معنای « **بند هشن** » ، برجسته و چشمگیر میگردد ، که **بندهش، به معنای « زاده شدن =هدیه شدن = پخش شدن+ نطفه انداختن » بوده** است . همچنین **به آتشکده** ، **« data+ gaas= داد گاه »** گفته میشده است ، چون « آتش + گاه = مجمر= آتشدان، اینهمانی با« تخم درتخمدان » داشته است که معنای انتزاعی، اصل آفرینندگی و نوشوی را داشته است .

اینست که « **داتـن** و مشتقاتش» ، بیان تحول یابی ازگوهرمبدء و اصل و فطرت و طبیعت بوده است . **به همین علت ، به قانون وعدالت وحق ، « داد » گفته اند ، چون چیزیست که ازفطرت و طبیعت خود انسان، پیدایش می یابد ، و باید همآهنگی و انطباق با این طبیعت که همیشه درجنبش است، داشته باشد** ، و همیشه « روند تحول یابی این طبیعت انسان » باشد . داتن ، دادن، « دیگرگونه شوی گوهرو طبیعت ، به شکلی دیگراست که برغم تفاوت ، همگوهربا اصل میماند » .

« داتـن= دادن » ، **Transsubstancierung** یا به عبارت دیگر، **تحول یابی یک گوهر به چهره دیگر، در حفظ همگوهریست** . ازاین

رو ، **« خـُدا »** هم ، « خدا » نامیده میشد . این واژه ، کلمه ای « جعلی وساختگی» و « قراردادی » ، برای نشان دادن چیزی نبود ، بلکه روند تحول یک گوهررا، درزنجیره چهره یابیهایش بیان میکرد .

« **خـُدا» که «hva + dhaata »** ، **«uva +dhaata »** ، **«khvat + dhaata»** ، **« qa+dhaata » باشد، چیزیست که گوهر خودش را، به گوهر چیز دیگر(گیتی ، انسان ، جان ، زمان..) تحول میدهد، وجودیست که هدیه میشود** . **« پیدایش »** ، چنین معنائی داشته است . **یهوه و پدرآسمانی و الله را نمیشود ، « خدا» نامـیـد** . چنین تحولی ، ازدید یک مسلمان ، شرک محض است . ازآنجا که درترجمه های قرآن ،« الله » به « خدا» ، برگردانیده میشود ، معنائی که ایرانی به خدا میدهد ، بجا باقی میماند،درحالیکه،**الله،ازتحول دادن گوهرخود به گیتی، عاجزاست،** وبدین علت آنرا برضد شاءن و حیثیت خود میداند ، وا زآن اکراه دارد،وکسی را که چنین سخنی بگوید،از دم تیغ شریعتش میگذراند. درواقع، همه ترجمه های قرآن، به ما دروغ میگویند .

در جهان بینی سام و زال و رستم ، خدا ، به انسان یا گیتی ، تحول می یابد، خدا ، انسان میشود . خدا، گیتی میگردد . خدا ، گشت زمان میشود. ارتا ، هم « خوشه » و هم « فـَروَرد » یا ، « فروهر» است ، یعنی اصل تحول یابیِ خود به « دیگری » است. **خدا، دیگرشونده است** . دیگرگونه شدن ، زمان شدن ، نوشدن ، فطرت و طبیعت شدن (چیترا ، بون ، گوهر، ناف) خداهست .

« وَرد ، **ورتـن** » که تحول (=گشتن=گردیدن) باشد ، همان واژه « werden = شـدن » درزبانِ آلمانی است . **خدا ، انسان میشود** ،

گیتی میگردد ، زمان ، میگردد . زمان، گشتنِ یک تخم خدا ئی ، درسی روز، یا به سی خداست(سیمرغ) .

تخم ، درخت،« میشود » . فرو آمدن خدا ، تخم افشانی و تخم پاشی خوشه خداست . فرا بالیدن روان وضمیرو اندیشه انسان ، خداشدنِ هستی انسان است. اینست که شعر و سرود و ترانه و نوا ، پیدایش گوهرخدا از انسانست ، که برضد تصویر « نبوت » است که خدا برایش« ترانسندس= جدا گوهری » است . زرتشت ، با طردِ واژه **« ارتا خوشت = ارتای خوشه = خدای اهل فارس وخوارزم وسغد** » ، منکرخوشه بودن خدا ، و منکر این تحول (= ورتن= گشتن = شدن) شد . بدینسان ، تحول وگذر و تغییر، اصل فساد و تباهی گردید . **اهورامزدا ، هستی نا گذرا و تغییر ناپذیرشد** ، یا **فراسوی آن** ، قرار گرفت . بدینسان ، او فراسوی ، یا فرازِ زمان وگیتی وانسان ، قرارگرفت . با این پارگی، معنای کل مفاهیم در زبان ، وارونه ساخته شد . اینست که **ما معنای « سام » را که نخستین تابش تصویر پهلوانیست ، باید دراین آمیختگی بینش و موسیقی و رقص بیاد بیاوریم .**

اینکه زال ازسیمرغ ، سخن گفتن را بر آواز سیمرغ یاد گرفته بود ، به معنای آنست که « سرودها ، یا بینش های آهنگین این خدا » را آموخته بود ، یا بینش آهنگینش از بُن سیمرغی اش ، به نوا میآمد :

اگرچند مردم ندیده بُد اوی زسیمرغ، آموخته بُد گفت وگوی

برآوازسیمرغ ، گفتی سخن **فراوان خرد** بود و دانش، کهن

چنانکه گرشاسپ نامه اسدی توسی، چگونگی آوازسیمرغ را روشن تربیان میکند .**آوازسیمرغ چنانست که :**

توگفتی، دوصد بربط وچنگ ونای

به یک ره، شدستند دستان سرای

فراوان کس، ازخوشّی ِآن خروش

فتادندوزیشان رَمان گشت، هوش

این بود که خواندن سرود ودستان در نیایشگاه ، برنوای موسیقی ، انگیخته شدن از بینش ِ آمیخته با آهنگ و موسیقی و رقص بود . ازاین رو ، روان انسان ، که پیکر یابی « رام = مادر زندگی، درمتون مانوی نامیده میشود » باشد ، هم « بوی » ، یا « شناخت » بود ، که بنا بر بندهش ، شامل ِ« شنـوَد ، بیند و گوید و داند » است ، وهم بنا برشاهنامه درداستانها ی بهرام گور، رام ، پیکریابی « شعرو موسیقی و آواز و رقص » بود . **« رام یا روان »** ، **« رامشگر عارف » درگوهر هرانسانی است، و این رامشگرعارفست که به تن وگیتی ، نظام میدهد و آن را میـآراید .« عرف» درتحفه حکیم موءمن ،« قسب» است که همان« نی » میباشد. عـَرفان، سرودنی است.** نظم (= آراستن ، جهان آرائی = سیاست) ، از نیروی جاذبه موسیقی میزاید . این « بینش رامشی » ، مادر زندگی ، سرچشمه زندگی ترو تازه است .

اینست که خودِ نام « سام » ، حکایت ازاین دو رویه به هم چسبیده و**جفت بودن« بینش با خنیاگری یا رامشگری »** میکند . چنانکه امروزهم ، این پیشینه دینی ، در شنیدن آوازهای حافظ و مولوی و سعدی » باقی مانده است .

« شعر» ، **برای ایرانی** ، **هرگز، «ِکذب » ازدید محمد وقرآن نشد ، بلکه بینش آهنگینست که ازبـُن بهمنی انسان ، میتراود وپیدایش می یابد ، و طبعا برترین گـواه ، بر راستی و حقیقت نهفته در درون انسانست** . درهیچکدام ازکشورهای اسلامی ، برعکس ایران ، «

مثنوی های بینشی » که درآن « بینش و موسیقی باهم آمیخته اند» ، پیدایش نیافت . **این بُن آفریننده جهان یا خداست که درهرانسانی، شعرمیگوید** ، **ودربُن هرانسانی** ، **خرد رقصنده وسراینده است. خرد** ، **گوهر موسیقائی دارد** (نه عقل) .

من کجا، **شعر ازکجا** ؟ لیکن به من در میدمد

آن یکی تُرکی که آید ، گویدم : هی **کیم سن** ؟

آن ترکی که با دلیری وگستاخی ازمن میپرسد: توکیستی؟ با این پرسش،خدارادرمن بیدارمیسازد و اوست که درمن ، شعرمیدمد

ترک ، کی؟ تاجیک ، کی ؟ زنگی، کی ؟ رومی ، کی ؟

مالک الملکی که داند ، مو به مو ، سرّ و علن

« بینش موسیقائی وبزمی » ،همپُرسی ، یادیالوگ یا آمیزشِ بیواسطه ومستقیم خدابانسانست .

مرا چون نی درآوردی به ناله

چو چنگم ، خوش بساز و با نوا کن

اگرچه میزنی سیلیم چون دف که آوازخوشی داری، صدا کن

همی زاید زدف وکف ، یک آواز

اگریک نیست ، از همشان جدا کن

بهمن ، که تخم درون تخم انسانست ، « بزمونه = اصل بزم » ، **واصل سگالیدن درهمپرسی** است . اینست که **خدا**، **یا بُن جهان** ، **مطرب(= جشن ساز) روح ومنش هرانسانی است** .

مطرب خوشنوای من ، عشق ، نواز همچنین

مطرب درون انسان،عشق رامینوازد(عشق وموسیقی باهمند).

نغنغه دگر بزن ، پرده تازه برگزین

مطرب روح من توئی ، کشتی نوح من توئی

فتح و فتوح من توئی ، **یار قدیم اولین**

بهمن ، که بُن هرانسانیست، هم خرد سگالنده وهمپرس است وهم اصل بزم . اوست که درانسان ، بینش رامشی میآفریند .

برمبنای این برداشت از پدیده شعردرفرهنگ ایران است که آثار فردوسی و عطار وحافظ و مولوی بوجود آمده اند ، که بینش های بنیادی را، با آهنگ وموسیقی و رقص، پایدار نگاهداشته اند . یک شاعر، شاعراست، هنگامی ، این بُن نوآورو مبدع خود را به نوا میآورد، و**مبتکر بینش نوینی است. شاعر، هنگامی شاعراست که درخود ، ازاصالت انسان درنوآوری وابداع بینش، و در جشن ساختن از زندگی، دربرابر نبوت ،که نفی ورد این اصالت است، دفاع میکند** .

این ها نشان میدهد که دین سام وزال ورستم ، ا ستوار بر تصاویر« ارتای خوشه » و « سروش » بود ، که تجربه دینیشان ، جدا ناپذیر از« بینشِی آمیخته وسرشته با موسیقی » بود . « سرود »، آهنگ و ترانه نی است ، چون به نی نوازی ، **« نی سرائی »** میگفته اند . بینش باید شادی آور باشد . بینش ، باید تروتازه کند . بینشی که بخشکاند وبیفسرد وتزویر وخدعه کند ، ضد زندگیست . برشالوده این پیشینه فرهنگی ، نفرت واکراه از«عقل» ، پیدایش یافت که اینهمانی با« قرآن و فقه وشرع » داده میشد .

جدا کردن موسیقی و رقص از« بینش » ، در زرتشتیگری ، صورت گرفت.این دگرگونگی را دراصطلاح « **زنـد** » میتوان دید . هنگامیکه سیمرغ میخواهد **« زال »** را درکنار خود ، به زمین یا گیتی، فرود آورد، به او میگوید که به پدرت سام بگو که ازاین پس ، ترا « **دستـان زنـد** » بخواند . سام ، پدرت ، حق نام دادن به تورا ندارد .

« دستان » ، به معنای نغمه وسرود و نوا و ترانه و آهنگیست که تحول میدهد و نو میکند. ازاین رونیز، این واژه ، سپس به معنای حیله و فریب، زشت ساخته شد ه است . **« ارتا ، یا سیمرغ » ، به زال میگوید : ای زال ، تو ، ترانه و سرود و آهنگ و نوای خدا ، یا ارتا هستی . تـو ، سرچشمه شادی وجشن انسانهائی . تو، آهنگی هستی که همه را به رقص میآورد وخردها از مغز میراند . در تن و روان تو، من که خدایم ، سرود و نغمه و ترانه و آهنگ شده ام . تو بینش رامشی هستی .**

معنای این نام ، آنست که « دستان ، فرزند زند » هست . این « زند » ، کیست ؟ سام هست یا سیمرغ ؟ **این خـود سیمرغست که « زنـد » است** ، چون زال ، درفرازالبرز درخانه سیمرغ ، همخانه خدا شده و ازپستان خدا،شیر مکیده و ، فرزند سیمرغ شده است . **زال، پیکریابی سرود سیمرغست** . سرود سیمرغ ، پیکریابی و تحول گوهر سیمرغ ، به سرود است . **خدا ، خودش ، دستان ، یا سرود و نغمه و آهنگ و ترانه میشود** . دراوستا « زنتی = zanti»، به معنای سرود و سرودن است . به **سرودن مرغ** zntw ch mrgh گفته میشد . منقارمرغ ، نی شمرده میشده است . این بود که به بلبل (عندلیب = انده + لاو، لو= تخم عشق = انتله) زند خوان ، زند واف ، زند وان گفته میشود ، چون بلبل ، اینهمانی با « سروش » داشته است که زمزمه اندیشه را از« آسن خرد= خرد سنگی » که دربُن

انسانست ، میشنود و درگوش انسان ، زمزمه میکند . این واژه « زنــد » همان واژه chanter+ to chant در انگلیسی و فرانسوی هست .

واژه « زند » ، تلفظ های گوناگون داشته است ، ازجمله « **شند = شنش = شنغ = جند** » بوده اند که همه، معنای نی ، یا شاخ راداشته اند . بنا برلغت فرس ، « **شند** » فقط به **منقارمرغ** گفته میشود، که اینهمانی با نی داده میشده است . همچنین ، « شنش» دربرهان قاطع ، نی وچوبی را گویند که با آن ندافان، پنبه زده را گرد آورند و شنغ ، شاخ گاورا گویند . پس **شند = زند = چند = جند** ، نام « **نی** » بوده است که **با نوایش** ، **تخم ها(= ذغالهای آتش) را میافروخته است**. و یکی ازسه درختی که برفرازالبرز، نشیم سیمرغ است «صندل= سند+ ال » است، که دراصل « چندن = سندل = چندل» خوانده میشده است که به معنای« زند+ ال = نای سیمرغ » است .

نشیمی ازاو برکشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند

فروبرده از شیرو**سندل**، عمود یک اندر بافته چوب عود

درسانسکریت به ماه و به خدای ماه chand+ramaa گفته میشود که « رامای نی سرا یا رامای سرود خوان » باشد . نام ماه در ایران نیز، به گواه مولوی ،« لوخن= لوخ + نا » یا « نای بزرگ» گفته میشده است . ماه ، نائیست که نغمه میسراید و دستان میزند .

« نیمه شب » که هنگام همآغوشی « ارتا فرورد و بهرام » شمرده میشده است، ایوی سروت ریما aiwi-**sruth+ rima** یا « **آبادیان**»خوانده میشد (بندهش، بخش 4/ پاره 38) . درگرشاسب نامه اسدی (صفحه 129) دیده میشود که این سروش است که« خانه

آباد= آبادیان » ، یا خانه یکپاره یاقوتی را میآورد که تا « آدم وحوا » درآن باهم ، همآغوش شوند . ایویaiwi ، که دراصل به معنای « باهم » ، یا به عبارت دیگر « جفت بودن » است ، بنا بر کردی ، نام ماه و هلال ماه هم بوده است . چنانچه هه یف ، ماه آسمانست . **هه یو** = ماه آسمان ، هه یوا پر= ماه چهارده است . هه یوی سور، هلال احمر است . علت نیز آنست که ارتافرورد وبهرام درماه ، درست همین جفت هستند . **« ریما»، دراصل به معنای نی است** (رم= رام = ریم) ، چنانچه به کرگدن به علت داشتن شاخ ، ریما گفته میشود . خوارزمیها ، خرّم ، را که همان سیمرغ باشد ، ریم ژدا مینامیده اند . با هماغوشی ارتافرورد و بهرام ، که نطفه یا تخم جهان برای پیدایش در روز گذاشته میشود ، سرود نای را باهمدیگر میوازند . نواختن سرود نای ، جشن عروسی (شادی) بوده است . سرود نای ، یا « زند= چنت= سنت= چند= سند=kantar » ، نام خود بُن آفرینش ، یا همآغوشی « بهرام و سیمرغ » بود. که آوازخواندن باشد، از واژه cane انگلیسی، وکانا وکانیا ساخته شده است . ازاین رو یکی از نامهای « بهروزو صنم = بهروج الصنم » ، **« سنت برگ»** بوده است (تحفه حکیم موءمن) . وواژه « سنتور= سنت + ئور»، به معنای « زهدان نای به ، یا سرچشمه زند ، یا آهنگ انگیزنده به آبستنی است ، که معنای « آتش فروز= آتش زنه» دارد . **خدا درایران « آتش زنه » یا « آتش فروز» یا « زنـــد » است . با آهنگ وسرود نی ، همه را افسون میکند و همه را آبستن میسازد** . در غزل مولوی ، این زُهره (بیدخت = وی دخت = دخترسیمرغ = دختر ِوای به یا نای به) است، که « جندره » ، یا نای مینوازد . جندره ، همان « جند+ تره = سه نای = نای » است :

ای مه وای آفتاب، پیش رخت مسخره

تا چه زند زُهره از ـ آینه (ابزارموسیقی) و جندره (نی)

پنجره باشد سماع ، سوی گلستان تو

گوش و دل عاشقان ، برسر این پنجره

ازاین رو زال زر که ، در فراز البرز، درخانه خدا ، فرزند وهمال سیمرغ یا ارتا شده بود ، ازسیمرغ ، « دستان زند » نامیده میشود . تو دستان ، فرزند نای به ، یا زند هستی . اینجا خداست که ، به فرزندش نام میدهد . تو دستان ، پسر من هستی .

چنین گفت سیمرغ با پورسام که ای دیده رنج نشیم و کنام

ترا پرورنده یکی دایه ام همت **مام** ، و هم نیک سرمایه ام

من ، مادر و دایه توهستم ، وبرای اینکه به کردارفرزند من حتا ازپدرت شناخته شوی، ترا « دستان زند » مینامم . ارتا، یا خدا ، مستقیما ، اورا نام میدهد ، و فرزند خودش میشناسد. سیمرغ یا ارتا، یا « نای به » ، به زال میگوید که : این منم که درتو ، تحول به سرود و دستان و نغمه و آهنگ جشن سازی یافته ام . من درتو، نوا ی شادی شده ام . ای انسان، تو سرود منی ، تو نغمه ای ، که من سروده ام ، تو بانگی که از نای هستی من ، پیدایش یافته است . درشاهنامه، چنین افتخاری ، بهره هیچ انسانی جززال زر، نشده است.

نهادم ترا نام « دستان زند » که با تو پدر کرد دستان و بند

بدین نام چون بازگردی بجای بگو تات خواند یل رهنمای

این **واژه « زند =zynd =znd»** در سُغدی ، به شکل « **آزند** » تلفظ میشود ، ولی به معنای « **داستان** و تمثیل و **و ِ رد** یا افسون» است. ازاینجا **میتوان بخوبی دریافت که چرا فردوسی، اصطلاح « داستان » را که اینهمانی با « آزند = زند » دارد ، بکارمیبرد ،**

چون شاهنامه ، به معنای واقعی ، « زنـد » است ، یا بسخنی دیگر، « انگیزنده و رستاخیزنده و افسونـگر» است ، تحول میدهد و نو میکند . واژه **« وِ رد »** که به « افسون »، گفته میشود، برای آنست که انسان را تحول میدهد (ورتن = werden آلمانی) . وِرد ، یا افسون وداستان ، انسان را درتحول دادن ، نو میکند . این ویژگی « ارتا » است که « فر**+ ورد** = فروهر» است . درواقع « آزند » سغدی ، همان « زند » است که معنای اصلیش را بهتر نگاهداشته است ، که درکاربرد های دینی درمتون زرتشتی . مثلادرسغدی ، به« متون تمثیلی » یا تمثیل نامه ، « آزند نامهAazand- name » میگویند .

این نام « **زند= زنت** » به ویژه ، به **شهر ری**، یا **راگا** نیز داده شده است. دراین شهر است که بنا بر بهمن نامه ، بهمن (پسراسفندیار) درپایان زندگی اش ، شاهی را به « فرخ همای » انتقال میدهد ، که درواقع همان « سیمرغ یا ارتا » باشد . **با بهمن پسراسفندیار، چیرگی اهورامزدای زرتشت، پایان می پذیرد، و شاهی، بازبراصل سیمرغی=همائی، استوارمیگردد** :

نشست از برتخت ، فرّخ همای به اِستاد بهمن ، به پیشش به پای

یکی دسته گل ، نهادش به دست کیانی کمر، بر میانش ببست

یکی تاج زرینش ، برسر نهاد به شاهی برو، آفرین کرد یاد ...

همای دلفروز، برتخت داد نشست و کلاه مهی برنهاد

دو دخت جهان پهلوان ، تهمتن (= رستم)

یکی **پیشرو** شد ، یکی **رایزن**

ودختران رستم ، همکارهما، یا سیمرغ شدند

وزآنجا (= از شهر ری) به شهر سپاهان کشید

به راه اندرون ، مرغزاری بدید ...

بدینسان ، **در شکل داستانی** ، **جابجا شدن حکومت زرتشتی ، به حکومت ، برپایه فرهنگ سیمرغی ، درپارس ، بیان کرده میشود** .

یکی ازنامهای « ری = راگا »، که شهرسیمرغی (راگا ، همان راگه و رگ = راهو است ، که درسغدی، نام ماه دوم ارتای خوشه است، ئورتurt ا ست، که« رگ» و« راه » و« رودخانه= ارس= ارتا است ، و معربش « حارث» و « رس» میباشد ، همچنین ، « **تری زنتوش** » میباشد . تری، همان سه میباشد ، و « زنت + توش » به معنای « نای بزرگ ، یا نی نواز ونی سرا» است ، و تری زنتوش ، سه نای (سئنا= سیمرغ)است که با آهنگشان ، جهان را میآفرینند . « توش = توخ = دوخ »، نامهای نی هستند . چنانچه درشوشتری ، به نی نوازی « توشمال= توش+ مال » میگویند .

نام خود « **زرتشت** » نیز ، که « زر+ توش + تره » باشدZar-**dux**-sht=zara-**thush**-tra باشد، به معنای « **نای سیمرغ** » است . خود **نام زرتشت** ، **بهترین گواه برآنست که ازخانواده سیمرغی ، برخاسته بوده است** ، که چنین نامی به او داده اند .

ازاین بررسی ها ، به درکِ تصویر« **بینش رامشی** » درخانواده سام و دستان زند میرسیم ، که ساختارتجربیات دینی آنان را مشخص میسازد . رام ، یا وی دخت (= زُهره ، دختروای به ، یا سعد اکبر. زرتشتیها ، بجای آن ، برای تحریف نظر ، آناهیتا را میگذارند) هم اصل موسیقی ورقص وشعرو آواز، وهم اصل شناخت بود . خود واژه « زنتیzanti = زند » نیز ، از ریشه « زنzan,jan = ژَن zhan» برآمده است که هم معنای نواختن و زدن ابزارموسیقی ،

و هم معنای عشق ورزی را دارد ، و هم معنای دانش وشناخت را . درکردی هم همه این معانی باقی مانده است ژه ن = zhnaak پسوند به معنای نواختن ، همخوابی ، بهم زننده (کارپنبه زن) . ژه ندن = نواختن ، بهم زدن ، همآغوشی، داخل کردن ، افروختن . بدین علت به مچ دست ، « زه ندگ» گفته میشود ، چون دوبخش را به هم جفت میکند . « زنگ و زنج و سنج » ، پیکریابی همین اندیشه « جفتی= یوغی= همزادی » بودند . آهنگ ونوا وصدا و موسیقی، ازهمکاری وعشق ورزی یک جفت به هم ، به وجود میآید . این بود که **موسیقی (زدن هرگونه ابزار موسیقی)** ، **پیکریابی تصویرهمزاد= ییما= یوغ = سنگ = جفت(جوت)= مت، یا عشق واقتران بود.**

زدن نـی، یا چنگ یا رباب یا تار.. ، به معنای « جفت شدن و عشق ورزی و همبستری با نی وبا چنگ وبا رباب و با تارشدن، بود . نی زدن ، دف زدن ، چنگ زدن ، رابطه عامل و فاعل و کننده ای را ، با دف ونی و چنگ و تارو رباب ... نشان نمیداد ، که در دف و نی و چنگ وتاروریاب ، فقط آلتی می بیند که درخدمت اوست . بلکه این پیوند ، بیان جفت شدن دو چیزهمگوهررا باهم داشت که همان تصویر « ییما = همزاد» باشد . رد پای این تصویر همزاد در گرشاسپ نامه (صفحه 322) در « پذیره شدن شاه روم ، گرشاسپ را » ، باقی مانده است .

بُدش نغز رامشگری چنگزن یکی نیمه مرد ویکی نیمه زن

سرهردو ، ازتن ، به هم رسته بود

تنانشان به هم ، باز پیوسته بود

چنان کان زدی ، این زدی نیز رود

وران گفتی ، این نیز، گفتی سرود

یکی گرشدی سیر ازخورد و چیز

بُدی آن دگر همچنو، سیر نیز

بفرمود تا هردو ، می خواستند ره چنگ رومی بیاراستند

نواشان زخوشی ، همی بـُرد هوش

فکند ازهوا ، مرغ را درخروش

این تصویر و مفهوم « **جفت گوهری** » و « **جفت تخمگی** » که بنیاد وجود موسیقی دربُن هرانسانی ، و دربُن زمان و جهان و زندگی (ژی =جی = یوغ) بود ، با تصویر زرتشت از« همزادِ ازهم بریده ومتضاد» ، طرد و حذف و تبعید گردید . **دراین تصویر، ژی (زندگی) ، اینهمانی با جی (جو= یوغ = عشق ، و اصل آفرینندگی ، وموسیقی) ، و طبعا با « فروغ وروشنی و بینش» داشت .** برای آسان ساختن این پیکار، زرتشتیها ، خود واژه « **جفت = جوت** » را ، تبدیل به معنای وارونه اش که « **جـُدا** » باشد کردند . آنچه درفرهنگ ایران ، **جفت** و یوغ و سیم و انبازو« مر= امر» و سنگ و... بود ، همه **ازهم جدا** و ضدهم شدند .

جفت گوهرyut+gohr که به معنای « بُن جفت= خود زا » باشد ، تبدیل به وارونه اش « جدا گوهر» شد . یوت تخمکyut+tohmak ، که به معنای « تخمه جفت یا اصیل وخود زا » باشد ، تبدیل به « بی تخمه » یعنی بی اصل شد . البته **پدیده موسیقی نیز که اینهمانی با عشق (جفت شوی) داشت ، دچارهمین بلا وفاجعه گردید . مسئله این بود که باید خدای خالقی ، سرچشمه آفرینندگی بشود ، و طبعا باید « عشق = موسیقی »**

، **ازسرچشمه آفرینندگی بیفتد** .این بود که چنانچه دیده خواهد شد ، خود واژه « قوناس = اقتران = عشق » ، تبدیل به « ویناس=گناه » شد . ازاین پس ، موسیقی یا 1) باید بکلی طرد و تبعید وحذف گردد ، و یا 2) باید درخدمت و بندگی « کلمه ومفهوم » درآید، وبدنبالش بیفتد و اورا همراهی کند و سایه او بشود .

بدینسان **بازرتشت ، موسیقی ازکلمه ، بریده شد. آهنگ شعر،موسیقی بود که درخودِ شعر، خزید وازدیدها وگوشها ،پنهان شد . با آهنگ ولی بی جفت خود ، موسیقی گردید** . یوغ وجفت شدن(زدن ابزارموسیقی، نی زدن....)هم پیکریابی مهرورزی بود، وهم پیکر یابی زایش روشنی بود. چنانکه از سنگ ، در داستان هوشنگ (= که بهمن است)، روشنی وفروغ ، یعنی اندیشه و بینش ، پیدایش می یابد .

این جفتگیری دف باکف ، دست با نای ، آبستن به آهنگ ونوا وصدا میشود . این بود که زنگ یا زنگوله ای که زنان هنگام رقص به پایشان آویزان میکردند ، یا زنگ (جرس و درای) ، چهره نمائی این اندیشه (زایش آهنگ و ترانه و دستان) بودند . همچنین سنج ، که دوصفحه فلزی باشد دربهم زدن ، آهنگ میزایند . ازاین رو بود که مردمان ، خدای خود را ، با پوشیدن جامه های زنگوله دار، نشان میدادند که ردپایش هم دربحارالانوار بخوبی باقی مانده است ، و هم دربهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر. دربهمن نامه درصفت « دیو زوش» میآید (صفحه 542) :

بیاویزد ازخویشتن روزجنگ   فراوان جرسها زهرگونه رنگ

هرآن را که آوازش آید به گوش

چنان دان کزو رفت یکباره هوش

یا درصفحه 554 میآید که دیو زوش (زئوس، که دراصل همان زاوش= مشتری=Dyaosh درایرانی باستانی یا همان دی= بوده است)

بپوشید پس پوستین ازبرش برآورد شاخ ازمیان سرش

ازآن پوستین **صد هزاران جرس** **درآویخت** آن دیو با دسترس

بیفشاند مرخویشتن را چنان که بانگ جرس شد سوی آسمان

غریوش ، چو آمد سپه را به گوش

بسی مرد را رفت ازآن هول ، هوش

با آموزهِ زرتشت ، این آمیزه « بینش ودانش ، با نواختن و زدن موسیقی » که عشق و آبستنی و زادن ملازمشان بود، این پیوند، ازهم گسسته شد . بدینسان ، درمتون زرتشتی ،zandih فقط معنای دانائی و عقل ، یا huzandih دانائی خوب و عقل برتر و zand-aakaasih معنای تفسیر و آگاهی از مطالب دینی زرتشتی یافته است . درحالیکه برای خرمدینان یا سیمرغیان ، زند آکاسی = زند آگاهی ، همان معنای « بینش رامشی » را نگاهداشت، و به همین علت ، زرتشتیان آنانرا « زندیک = زندیق » نامیدند، و این نام ، سپس عمومی ترشد و به« خارج ازدین بطورکلی » گفته شد (heretic) .

بینش و روشنی ، از« جفت شدن دواصل دیگر گونه باهم »، پدیدار میشود . بینش و فروغ ، پیدایش یک نوا، از امتزاج دو چیز باهم(سنگ = سنج = زنگ) است . **زیستن (ژی) ، یوغ شدن (ژی = عشق ورزی) است . زیستن ، همنوازی نیروهای موجود درانسان در ایجاد یک نوا میباشند** . زیستن ، همنوازی روان وتن باهمست .«

روان » که رام یا مادر زندگی باشد، نی نوازعارفست که درتن که نایست (معنای تن ، نی هست) میدمد ، و باهم یک نوا پدید میآورند .

زندگی یا ژی ، همنوازی مداوم خدا و انسانست . زندگی ، موسیقی است . زندگی ، نوائیست که ازیوغ و جفت شدن تن و روان ، خدا و انسان ، انسان وگیتی .... پیدایش می یابد .

زندگی ، همدستانی ، هم نوائی ، همدمی ، همسازی ، هم صحبتی ، همآهنگی ، همآوازی ، هم سنگی است . سیمرغ یا ارتا ، در زال (درانسان) ، دستان ونغمه و نوا میشود ، روشنی و بینش میشود . خدای ایران ، خرّم ژدا ، که نام نخستین روز هرماه بوده است ، جشن ساز یا طربساز یا مطربست **.خرّم ، اصل قدرت نیست ، که منشاء امرو حکم و نهی و انذار وارهاب و خوف میباشد.** این تصویر خدا ، به کردار اصل طرب ساز، اصل جشن آفرین ، اصل بینش رامشی، نزد مولوی درهمه غزلیاتش حضور دارد :

خیز که فرمانده جان و جهان   ازکرم امروز، بفرمان ماست

زُهره ومه ، دف زن   شادی ماست

بلبل جان (بلبل = سروش)   مست گلستان ماست

شاه شهی بخش، طربسازماست

یار پری روی ،   پری خوان ماست

گوشه گرفتست و جهان ، مست اوست

او خضرو، چشمه حیوان ماست

چون **نمک دیگ** ، و چون **جان در بدن**

از همه ظاهرتر و ، پنهان ماست

نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست

خود، همه مائیم ، چو او ، آن ماست

هرانسانی مانند زال، یا « دستان زند = سرود سیمرغ » ، همخانه خواجه چرخ ، یا وای به ، یا مشتری و ماه و زهره (رام) است ، و با او در خانه موسیقی که خانه عشق است ، زندگی میکند . این خانه درفرهنگ ایران ،« یان » و« یانه» خوانده میشد .درین خانه است که نور،از«موسیقی عشق » برمیخیزد :

این خانه که پیوسته درو، با نگ چغانه است

از خواجه بپرسید که **این خانه** ، **چه خانه است**

این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است

وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

گنجیست درین خانه که درکون نگنجد

این خانه و این خواجه ، همه فعل بهانه است

فی الجمله ، هرآنکس که درین خانه رهی یافت

سلطان زمین است و سلیمان زمانه است

این خواجه چرخست ، که چون زُهره و ماه است

وین خانه عشق است ، که بی حد و کرانه است

این **خانه موسیقی و عشق** ،**« یان »** ، همان « آبادیان = خانه آباد » است که درسنگ یاقوت (امتزاج دوجفت درآو خون) ، بُن انسانی که « جفت آدم وحوا » باشد باهمند ، و سروش از بهشت آورده است

. این همان آبادیان است که که « ارتا فرورد و بهرام » ، در هماغوشی و اقتران ، با سرود عشق ، بذر پیدایش جهان و زمان و روشنی و انسان را میکارند .

انـسـان وخـرد ِ سَـنجـِه ای
یا خـرد ِمعیاری ِاو

سـام ، و خـیـزش خـرد ِ انسـانی
برضـد ِ « گـُنـاه » و« تـرس »
چرا ، خـرد ِ سام ، سنـگی است؟

خرد ِ سنجه=آسَـن خرد=خرد ِسنـگی

خرد سَـنجه= خردی که معیارهمه چیزهاست

که خرد سنگی = خرد آیـنـه ای = جـام جـَم

میباشد، دربـُن هرانسانی هست

سر ِمـایـهِ مـرد ِ سـنـگ وخـرد
به گیتی ، « بی آزاری » اندر خورد
فردوسی

« قدرت » ، **« گناه » و « ترس» را خلق میکند** ، و هرقدرتی نیز ، « گناه » و« ترس ِ» ویژه خود را ، خلق میکند ، تا ازاین راه ، در ضمیرو درخرد مردمان، بنیاد خود را بگذارد، و دوام وبقاء خود را تضمین کند ، و این دوام و بقاء قدرت ممکنست ، هنگامی که کسی به آسانی نتواند به این بیخ وریشه اش ، دست یابد . **تزلزل انداختن در مفاهیم « گناه و ترس» درهراجتماعی، متزلزل ساختن دستگاه قدرت درآن اجتماع ، ازبنیاد است .**

برای ریشه کن ساختن هرقدرتی، باید مفاهیم گناه و ترس را درآن اجتماع ، برای مردمان مشکوک ساخت . **تا در بُن ِهرانسانی ، « خرد سنجه ، یا خرد معیاری » هست ، لغزش و ارزش خودش را ، خودش معلوم میسازد ودرروند آزمایش ، به هنجارمیکند . قدرت ، هنگامی پدید میآید که « خرد سنجه ای، یا خرد معیاری » را ازانسانها بربایند و غصب کنند ویا تاریک وتباه سازند (بنام وسوسه گر و اکوان دیو)** . خرد ، در اعمال خود ، صواب و خطای خود را می بیند ، چون هرعملی وهرگفتاری ، درهرهنگامی ، آزمایش وتصحیح آن باهم بجای میماند. به قول صائب :

گفتار ، درمیان صواب و خطا بود

ازخامشان ، خطا نشنیده است هیچکس

ولی « خطا یا لغزش » را ، تبدیل به « گناه » ساختن ، سلب مرجعیت خرد از خود انسان ، و انتقال دادن مرجعیت ، به قدرتی درفراسوی اوست .

این « خرد سنجه ای» را درفرهنگ زال زری ، **« آسن خرد، یا خرد سنگی »** مینامیدند ، چون « سنگه » ، همان « سنجه » است . **خردسنگی ، یا آسن خرد ، خردیست که درادبیات ایران ، بنام «**

جام جم » ، **آرمان معرفت ، باقی مانده است . دربُن هرانسانی ، خرد سنجه ای = خـردسنگی = خرد آینه ای = خرد معیاری = خرد محک زن » هست** . ازاین رو بود که سام ، « **سـام سنگی »** خوانده میشد ، چون « خرد معیاری = آسن خرد = خرد سنگی » داشت . به هنگام زاده شدن رستم از رودابه ، و غمگین بودن زال ازخطر جان رودابه دراین زایمان ، سیمرغ فرود میآید و بدو میگوید :

چنین گفت سیمرغ ، کین غم چراست

بچشم هژبراندرون ، نـم چراست

کزین سروسیمین پرمایه روی (رو دابه)

یکی شیرباشد ترا نامجوی (رستم)

به گـاه خـرد ، ســام ســنگی بود

به خشم اندرون، شیر جنگی بود

ازرودابه ، **رستمی زاده خواهد شد که** ، **همانند سام** ، **خـرد سنگی = آسن خـرد = خـرد ِجام جمی** ، **خواهد داشت** . ولی همان « سام سنگی » ، به خودی خود، همین معنارا دارد . **« مرد سنگ بودن »** ، چنانچه پنداشته میشود ، تنها معنای « مردعاقل و دانا » را نمیدهد ، بلکه دارای این معناست که مردیست ، که سرچشمه روشنی و بینش است، وخردش، محک امتحان و معیارچیزهاست ، وخردش، بنیاد گذاراجتماع است . این اندیشه، بنیاد « حقوق بشر» است .

« سنگ » ، **درست وارونـه تصویری که ما امروزه از« سنگ » داریم ، دراصل ، معنای « امتزاج دوچیز= با هم آمیختن دوچیز» را داشته است** . وقتی دورودخانه یا دوجوی، به هم می پیوندند و باهم یک رود خانه ویک جوی (جوغ = یوغ) میشوند ، آنجا « سنگام = سنگم » است

. « سنگ شدن » ، درهم روان شدن ، درهم آب شدن ، درهم فروریختن ، گداختن(=باهم تاختن) میباشد . اینکه به غلط گفته میشود که مردمان در روزگارکهن ، نادان وخرافه پرست وجاهل بوده اند ، و سنگ را میپرستیده اند ، نشان نهایت کژفهمی وناآگاهی است.

برای آنها **جان** (= **گی** + یان = جایگاه آمیزش و روان بودن ِشیره و افشرها و مایعها، گی، به معنای آبگیرو تالاب است)، پدیده ای آبکی ومایع و روان بود .

مراست **جان مسافر، چو آب** و ، من ، چون جوی

روانه جانب دریا ، که شد مدار سفر (مولوی)

« جان هرچیزی» ، بخش زنده هرچیزی ، یا آن بخش پنهان ونهفته است که روان وجاری و سیّال است. به همین جهت ، این بخش را درهرجانی، « ارکه= ارکیا ، ارشه = ارغه » میخوانندند . به همین علت ،« بهمن » که بُن همه جانهاست ، «ارکمن یا ارشمن » نامیده میشد ، چون « ارکیاarkiaa » به معنای « جوی آب » است . و« جوی » چنانکه هنوز درکردی نیز میتوان دید (=جوگه) ، همان واژه « یوغ و جفت » بوده است . **آب درجوی ، با خاک (= تخم) جفت(یوغ = جوغ = جوی) میشود.**

ارکه هرجانی وهرانسانی ، جوی رونده ِ آب ، یا « اصل به هم جفت سازنده » شمرده میشد ، چون جوی آب ، « آب روان » است . بهمن که بُن همه جانهاست (مینوی ارکه) ، **اصل جاری و رونده ایست** که میتواند ازهمه جانها ، روان شود ، و دریک رود بزرگی، به هم بپیوندد (= سنگام) ویک جریان بشود . براین پایه بود ، که سراسرجهان ، یک دریا شمرده میشد ، وجانها و انسانها دراین دریا ، « ماهی» ، شمرده میشدند، که نه تنها، نیاز به ساحل نجاتی ندارند ، بلکه شنای درآب ،

سنگ شدن با آب ، اصل زندگی کردن آنهاست . واژه « شنا و آشنا و شناختن» ، همه ازریشه « سنگ= سنه= شنه» ساخته شده اند . **شنا کردن و آشناشدن وشناختن ، امتزاج با آب، یا« سنگ شدن با آب»است** . ازاین رو در اتصال و پیوند دوکس یا دوگروه ... ، این روان شدن رودسارجانها را درهم میدیدند . ما این رابطه ذهنی واندیشگی را با پدیده « جان » و« گوهرهرچیزی » ، از دست داده ایم .

ادیان نوری ، اصل جان وضمیر را، برای پاداش خوبی ویا کیفرگناه دادن ، برای همیشه « **کرانه مند** » ساختند . « فردیت » ، همیشه سربسته وکرانمند وثابت و سفت وبی درز میماند. مغز وهسته هرانسانی ، هیچگاه روان شدنی ازخود نیست . بدینسان **مفهوم « یکتا جانی همه جانها = جانان »، با این اندیشه « فردیت وجاودانگی » ، ازبین برده شد ، و فقط وجودی تشبیهی و مجازی در خیالات شاعرانه باقی ماند .**

به همین علت ، زرتشت ، اندیشه « ارتای خوشه ، و همچنین تصویر سیمرغ یا سمندررا ، که **اینهمانی با اقیانوس داشت** ، ازبین بُرد . از« ارتای فرورد » ، «فروهرپرهیزکاران و پارسایان » شد که هرفروهری ،ازفروهر دیگری ، همیشه، جدا وبریده میماند ، و« دریای جانانی» دیگر نیست که درآن فروریزد . این سراندیشه فردیت و جاودانگی، به ارث، به مسیحیت و اسلام رسید . البته **مفهوم « جاودانگی » ، غیر ازمفهوم « بیمرگی » است . « امرداد » درفرهنگ زال زری ، « بیمرگی » است ، نه « جاودان بودن » . « بقا » ، « بغ » بودنست، که بیمرگی است .**

« سنگشدن » درمرحله نخست ، پیدایش چنین بستگی بود ، که درهم روان شدن، و باهم آمیختن و ممزوج شدن باشد. این پدیده درهم ریختن و باهم یک جویبارشدن ، درادبیات عرفانی ما ، هنوز حضور زنده خود را دارد . بی شناخت این آرمان بستگی، پدیده های« خود» و» خدا» را

درغزلیات مولوی نمیتوانیم دریابیم. **« خود » در فرهنگ سیمرغی، « فرد » دراسلام و مسیحیت و زرتشتیگری نیست** . مفهومِ« خود » درعرفان، با مفهومِ« فرد » دراسلام، یا در سایر ادیان نوری فرق کلی دارد . **خود، روان میشود، وازخود** ، **بیخود** میشود :

سبو بدست ، دویدم به جویبار معانی (جوی ، همان یوغ است)

که **آب** ، **گشت سبویم** ، چو **آب جان** ، به سبو شد

نمازشام (= غروب) ، برفتم ، بسوی طرفه رومی

چو دید بردر خویشم ، زبام ، زود ، فرو شد

سر از دریچه برون کرد ، چو شعله های منور

که **بام و خانه و بنده** ، **بجملگی** ، **همه اوشد**

« خود »، سبوئیست که آب میشود ، وخدا ، درفرود آمدن ، میگدازد و بام وخانه و انسان ، میشود . جانِ خود وجان خدا، روانشدنی هستند .

این شیوه درک ازپدیدهِ « سنگ = باهم، یک جوی ورودبارشدن » ، درسراسر پدیده های جهان ، گسترده میشد . براین سراندیشه نیز بود، که جان ومغز وهسته بنیادیِ همه ادیان ومذاهب ومسالک و آموزه ها ویا« خدایان » ، بخشی ازوجود آنها شمرده میشد ، که روان شونده وجاری و سیال و باهم آمیزنده است ، نه بخشی که بی نهایت سفت و تغییرناپذیر« ودرخود، ثابت ماندنی » است ، و آنهارا ازهم متمایزو جدا و بیگانه و دشمن نگاه میدارد . این شیوه درک بود که سراندیشه « فراسوی کفروین » ازآن روئید :

کفرودین را پرده دار جلوه معشوق دان

گاه در بیت الحرام و گاه در بتخانه باش (صائب)

همچنین وزیدن باد به تخمها و درختان، که « وای به= نسیم = باد صبا » یاسیمرغ وبهار باشد، و رقصیدن باد با گل و گیاهست ، همین رابطه جفت شدن و سنگ شدن و یوغ شدن باد(خدای جان وعشق) با جهان را داشت .

شاخ گلی، باغ زتو، سبز وشاد

هست حریف تو درین رقص ، باد

باد ، چو جبریل و تو چون مریمی

(مولوی ، جبرئیل را ، با وای به = سیمرغ ، اینهمانی میدهد)

عیسی گل روی ، ازاین هردو ، زاد

رقص شما هردو ، کلید بقاست

رحمت بسیاربرین رقص باد

« بقا » درادیان نوری ، درجاودانگی روح، یا فروهرفردی دراطاعت کردن ، دیده میشود، ولی دراینجا ، بقا(بغ شدن) پیآیند سنگ شدن همه باهم (درعشق ورزی به همه انسانها و طبیعت= همبغ شدن = نیروسنگ)، جانان شدن دیده میشود . درکردی ، رقصی گروهی هست که « سه نگی سه ما »= « رقص وسماعِ سنگی» خوانده میشود . و درفارسی به « گردباد »، که خاک را بشکل مخروطی به هوا میبرد ومیچرخاند ، « سنگ دوله » گفته میشود،و«بادریسه دوک» را که رشته رادورخود میچرخاند، سنگورو یا سنگوک (فلکه) میگویند . سنگ ، بیان این گونه پیوندها بود.

« سام سنگی » ، نشان میدهد که « سام » ، پیکریابی ونمونه عالی « آسن خرد = خردسنگی = خرد بهمنی = خرد هوشنگی = خرد جام جمی » بوده است .

«آسـن » ، به «آهن » هم گفته میشود ، و همین واژه است که به شکل« **آینـه »** هم درآمده است . موبدان زرتشتی و ایرانشناسان که پیروی ازاین موبدان میکنند، این اصطلاح را به « **خـرد غـریـز ی »** ترجمه میکنند، وبدینسان ، اصالت و معنای ژرف و والای « آسن خرد، یا خرد سنگی » را ازبین میبرند . این واژه « سنگ »، که دارای معانی، همانند واژه « همزاد = ییما » یا « ایار= عیار» یا « یوغ » بوده است، ناچار از الهیات زرتشتی ، یا طرد و یا حذف میشده ، و یاآنکه ، مسخ میگردیده ، ویا معنایش، تحریف میشده است.

ولی بهمن ، چنانچه ازگلی که اذهان عمومی، هنوز به آن نسبت میدهند (نه گل یاسمین سپید یک رنگ، که موبدان زرتشتی دربندهشن به آن نسبت داده اند) ، « **حسن بـک اودی »** نامیده میشود(فرهنگ ماهوان) ، که « سنگ خدا = آسن بغ + گیاه= اودی » باشد، و دونوعست ، یکنوع بهمن سپید و یکنوع بهمن سرخ (صیدنه ابوریحان). **چنین گلی ، بیان یوغ وجفت وهمزاد بودن گوهری بهمن است ، که درالهیات زرتشتی ، حذف گردیده است.** این گیاه درلاتین هم Centaurea **behen** نامیده میشود، و« سنتاور» که دراساطیر یونان پیش میآید ، و معربش قانتور است ، همان« نیم اسب» دربندهش است ، که ترکیب بهم پیوسته بالاتنه انسان واسب است . این گونه ترکیب حیوان وانسان باهم ، نماد مفهوم یوغ و جفت و« گوازچیتره » بودن دونیرو،یا دو ویژگی بوده است. مانند ، سروسینه یا تنه انسان ، با بال وپر مرغ (درتخت جمشید) . یا سروسینه انسان، با تنه وپای گاو (درمرزبان نامه+ مینوئی خرد) یا نیمه تنه بالا ازانسان ، و نیمه تنه پائین ازماهی (درتخت جمشید). چنین آمیغی ، به معنای آن بوده است که دراو ، ویژگی که اسب یا مرغ یا گاو یا ماهی ، بدان شناخته میشده است ، و داشتن آن مطلوب انسانها بوده است ، با انسان، آمیخته گردیده است . مثلا خود سیمرغ ، با ترکیبی

ازسه بخش گوناگون1- شب پره (مرغ عیسی= روح القدس) و2- سگ و3- موش نموده میشده است . آنها تصویر کاملا متفاوتی درذهن، ازجانوران(ازموش وسگ) داشتند که ما . موش ، درگویشها ، نامهای بسیار زیبا دارد . داشتنِ ویژگیهای خاص هرجانوری ، آرمان آنها شمرده میشد . مثلا انسان با ماهی، دربیان پدیده شناختن، درآمیختن خدا (دریا) با انسان (ماهی) ، اینهمانی داده میشده است .

چوآب و نان همه ماهیان زبحر بود

چو ماهیید ، چرا عاشق لب نانید

کی گردد سیر ، ماهی از آب

کی گردد خلق ، از خدا ، سیر

من ماهی چشمه حیاتم من غرقه بحرشهدو شیرم

سیروملول شد زمن ، خنب و سقا و مشک او

تشنه تراست هر زمان ، ماهی آبخواه من (مولوی)

ما ، با ممتازساختن انسان برهمه جانوران واشرف مخلوقات ساختن او، و دادن حاکمیت برکل حیوانات به انسان ، دیگرپشت به این گونه آرمانها کرده ایم .

ولی،« سنگ »،یا امتزاج واتصال دوچیزیا دونیرو به هم،معنای

1- « سرچشمه و اصل » ،

و 2- معنای « معیارو عیارو ترازو»

و3- معنای « اصل آزماینده وآزمایشگر» را داشته است.

این معنا، هنوزدرخود معنای « سنگ و سنجه و سنجیدن » باقی مانده است . « سنگ »sang که دراصل سانسکریت **samgha = sam+gha** باشد ، بیان « بستگی دوچیزباهم » ، و طبعا بیان « بستگی و پیوند ویا اجتماع بطورکلی » است . چنانچه « پیروان بودائی را باهم ، « سنگ » مینامند .

ازجمله « بستگی های دوچیز باهم » ،« **تخم در زهدان** » ، یا جنین در زهدان است، که سنگ ، و درسیستانی هنوز، سنگک نامیده میشود (سنگ + آک یا آگ) . پختن نان هم درتنور، بدین علت ، « **نان سنگک** » نامیده میشود ، چون تنور(تن + ئور) به معنای زهدان یا شکم بزرگست و نان ، کودکیست که درآن به خود میآید . البته در مرحله نخست ، واژه **« سنگ » ، اصالت وسرچشمگی و ابداع را نشان میدهد** . ازاینجا بود که به آهن(آسن)هم،سنگ گفتند ، چون سنگ را « زهدانِ آهن وزروسیم و یاقوت و بیجاده و...» میدانستند ، که باید با افسون، آنهارا ازسنگ= زهدان، زایانید . بدین علت درشاهنامه میآید که جم :

زخارا ، گهرجست یک روزگار همی کردازو، **روشنی**، خواستار

به چنگ آمدش چند گونه گهر

چویاقوت و بیجاده و سیم وزر

زخارا به افسون ، برون آورید شد آن بند هارا سراسر ، کلید

این بودن گوهر،یا فلز، یا آب یا آتش درسنگ ، مانند کودک در زهدان است، و دربند است و با ید با کلید ، این بند را گشود .

ازاین رو واژه« خاره» به « زن » و « سنگ خارا» ، و واژه « خار» ، به ماه بدر و سنگ خارا گفته میشود . در داستان کودک زال

درشاهنامه ، دیده میشود که سیمرغ ، اورا از « سنگ خارا » که گهواره اش هست برمیدارد .

یکی شیر خواره ، خروشنده دید

زمین همچو دریای جوشنده دید

زخاراش ، گهواره و ، دایه ، خاک

تن ازجامه دور و ، لب ازشیر پاک

این برداشتن سیمرغ زال را ازسنگ خارا ، این معنارا نیز دارد که **کودک را مستقیم از زهدان مادربه خود گرفت .**

زن و سنگ خارا (به معنای سنگ آبستن یا دارای زهدان است) و سنگ ، آبستن به گوهر و تخم بودند، و زایانیدن گوهرو آهن و زرو سیم ازسنگ ، افسون کردنست . ازاین رو نیز **سنگ را** ، **آبستن به آب و آتش و روشنی نیز میدانستند** . مثلا « زمرّد » را که سبزاست (سبزشدن ، با روشن شدن ، اینهمانی داده میشد) گوهری میدانستند که ازسنگ برآمده و دارای برق و روشنائیست که اژدها را (اژدها دراصل نماد خشکی، واصل آزارجان = اژی بود) دفع میکند :

گر اژدهاست بر ره ، عشقیست چون زمرّ د

ازبرق این زمرّد ، هین دفع اژدها کن (مولوی)

سنگ دراثر امتزاج واتصال و اصل آمیختن بودن، سرچشمه آتش و آب و روشنائی شمرده میشد : مولوی میگوید :

هم آب وهم آتش، برادر بُدنـد

ببین اصل هردو، بجزسنـگ نیست

ازاین رو در بندهش ، **ابروبرق** ، **سنگ، نامیده میشوند** ، چون ابرسیاه، به آذرخش یا آتش و روشنی سپید، آبستن است ، و آب و آتش (= برق= آذرخش) را ، که درشکم دارد ، میزاید . به همین علت ، سینه را که درکردی، سنگ مینامند ، جایگاه روشنائی و بینش میدانستند . همچنین مولوی برهمین روال ، **دل را** ، **سنگ میداند** ، چون سرچشمه آتش و بینشی است که همه پرده های باز دارنده بینش را میسوزاند .

بشنو از دل ، نکته های بی سخن

وانچ اندرفهم ناید ، فهم کن

در دل چون سنگ مردم ، آتشی است

کوبسوزد ، پرده را از بیخ و بن

چون بسوزد، پرده دریابد تمام

قصه های خضر و علم من لدن

درمیان جان و دل پیدا شود

صورت نو نو ، **از آن عشق کهن**

سنگ شمردن دل ، دراصل ، معنای بیرحم وسنگدل و قسی القلب بودن نداشته است ، ودرست معنای وارونه اش را داشته است . وسنگدل بودن ، معنایِ « اصل عشق و روشنی و کشش بودن » را میداده است . **دل، « ژیا ورjya+war » نامیده میشد که به معنای « زهدان زندگی = خون = جیو، جیا » است** . سنگین شدن زن ،هنوز به معنای بزرگ شدن بچه درشکم و نزدیک شدن به زادن است . سنگ مغناطیس ، سرچشمه کشش بود .

بساختی ز« هوس » ، صد هزار مغناطیس

که نیست لایق آن **سنگ خاص** ، هرآهن

مرا چو مست **کشانی** ، به سنگ و آهن خویش

مرا چه کارکه من جان روشنم یا تن ؟

دل ازآنجا که سنگست ، محک شناختن زر هر صرافی است :

ای شده از لطف لب لعل تو

صیرفی زر، دل چون سنگ من

یا « **فرسنگ** » را که ما امروزه ، به غلط ، به معنای «واحد فاصله » میفهمیم ، معنای « **سنگ نشان** » را داشته است ، که **انسان را درنقطه خمیدگی یک راه به راههای دیگر، ازراهی به راه دیگر، راهنمائی میکند** ، و دوراه را به هم میچسباند . معنای ژرفی را که به « سنگ نشان = میل سنگ » میداده اند ، میتوان در داستان ازگرشاسپ نامه اسدی(رسیدن گرشاسپ به میل سنگ ، که مرکب از1-مس سرخ و 2-آهن و3- روی گداخته است= سنگ ، صفحه 320) یافت که گرشاسپ ، درزیر سنگ نشان ، گنجی می یابد که ازآن ، جام جم را میسازد . سنگ نشان ، تخم وبُن خردِ جهان بین است .

بر پایه این **تصویربود که سنگ** ، **یا امتزاج واتصال دوچیز را باهم ، اصل « روشنی » میدانستند** . « **روشنی وبینش** » ، **ازپیوند یابی دوچیز، یا بسخنی دیگر، ازهمپرسی و آمیزش و عشق ، زاده میشود و پیدایش می یابد** . این اندیشه ، اصالت را به گیتی و به انسان میدهد . ازاین رو، زرتشت با تصویر همزادش ، میخواست درست این اندیشه را رد و انکارکند . ازاین رو ، موبدان زرتشتی ، تصویر پیدایش روشنی را از سنگ، درداستان هوشنگ (که درواقع همان بهمن ، درفرهنگ

زال زریست، جشن سده، جشن بهمن است، و **بهمن است که نامش آتش فروز است)** درشاهنامه دستکاری کرده اند ، ولی برغم دستکاری ، رد پای اندیشه « **پیدایش روشنی ازسنگ** » باقی مانده است.

بسنگ اندر آتش ،ازاوشد پدید **کزو روشنی درجهان گسترید**

هرآنکس که برسنگ ، آهن زدی **ازاو روشنائی پدید آمدی**

سنگ وآهن ، هردو یک واژه (آسن) اند ، چون آهن ، فرزند سنگ است . جم نیز که نخستین انسان درفرهنگ زال زری بود ، ییما = جیما = جیمک است که همان معنای جفت و یوغ را دارد ، یا به عبارت دیگر، سنگ است . سنگ ، دراثر اینکه سرچشمه و اصل و مبدء بود ، معنای « سنجه = معیار= عیار= پیمانه = مقیاس = ملاک » را یافت .

« سنجه » ، سنگی را گویند که چیزها بدان وزن کنند . اصطلاحات فراوانی که گواه براین معنا هستند ، باقی مانده اند . سنگ ترازو ، سنگ درم ، سنگ محک ، سنگ امتحان ، سنگ به مقیاس و واحد برای تقسیم آب ، سنگ آزمون ، خود واژه «عیار» که همان « ایار= جفت » باشد وبرای همین معنا بکار برده میشود، گواه براین شیوه تفکراست . ویژگی مهمی که به« سنگ » نسبت داده میشد ، آن بود که با آن میتوانستند بیازمایند . سنگ محک و سنگ امتحان و سنگ آزمون و سنگ آزما ، همه هنر امتحان کنندگی و آزمودن و تجربه کرد ن را نشان میدادند

درخلوص منت ارهست شکی ، تجربه کن

کس عیارزرخالص نشاسد چو محک (سنگ سیاه) حافظ

اینست که « آسن خرد ، یا خرد سنگی » که بُن هرانسانی شمرده میشد ، هم بیان اصالت وسرچشمگی خود انسان بود، و هم بیان « وجود خرد معیاری و سنجه ای و محک » درهرانسانی ، وهم بیان **خرد ، به کردار اصل آزماینده همه چیزها بود** . آسن خرد ، یا خرد سنگی ، این سه برآیند را باهم دارد . **آسن خرد که بُن خرد، درهرانسانیست 1- هم خودش سرچشمه روشنی است 2- هم خودش باهم میسنجد و ارزش چیزهارا معین میسازد و 3- هم به همه چیزها محک میزند و قلب واصل بودن آنهارا کشف میکند** . چنین خردی ، گرفتار این ناتوانی و سستی نمیگردد که صائب به طنز مارا بدان فرا میخواند :

تمیز نیک وبد روزگار، کار تو نیست

چو چشمِ آینه ، درخوب و زشت ، حیران باش

پذیرفتن تصویر« آسن خرد ، یا جام جم ، یا خرد سنجه ای ، به کردار بُن ِانسان » ، برضد پیدایش قدرت دینی و قدرت سیاسی وقدرت اقتصادی بوده وهست . این بود که زرتشت، با رد کردن خدا، به کردار « ارتای خوشه » ، که خودرا میافشاند، و تخمهای خرد او، گنج دردرون هرانسانی میشود ، نمیتوانست « خرد سنجه ای = خرد سنگی » را با این برآیندها بپذیرد . چنین درکی ازخرد سنگی، یا آسن خرد، یا جام جم ، نه با تصویر اهورامزدا ، سازگاربود که خود را تنها سنجه ومعیارهرچیز میدانست ، نه با برگزیدگی خودش . اینست که موبدان زرتشتی ، معنای « خردِ سنگی » و« سنگ » و « اسن خرد » را به کلی تحریف کرده اند . بخوبی **دیده میشود که درمتون زرتشتی ، اثری و ردپائی از« جام جم یا جام کیخسرو» نیست** ، و فقط این اندیشه کهنی بود که مردم، دل به آن سپردند، که سپس درادبیات ، آرمان معرفت حقیقی ایران گردیده است .

گرت هواست که چون جم ، به سرّ غیب رسی

بیا و همدم جام جهان نما میباش (حافظ)

روان ِتشنه مارا ، به جرعه ای دریاب

چو میدهند زلال خضر (= سیمرغ) زجام جمت (حافظ)

« گوش – سرود خرد » که سروش باشد، جفت بهمن است، تا سرودی را که خرد بهمنی ، دربن تاریک انسان، میسراید ، درگوش انسان زمزمه کند . ولی متون زرتشتی ، گوش- سرود خرد را تبدیل به منقولات دینی کرده اند، تا این خرد سنجه ای و معیاری و جام جمی را بی اعتبارسازند . رستم و زال ، که چنین « اسن خرد، یا خردسنگی = خرد معیاری= جام جم » را درهرانسانی میشناختند ، نمیتوانستند ، « ارتا واهیشت » زرتشت را ، جانشین « ارتا خوشت » خود سازند . فقط با طرد و انکار ِ پیدایش روشنی، از« آسن خرد انسانها » است ، که میشود **اهورا مزدا را در « روشنی بیکران= مرکز انحصاری روشنی و بینش** » جای داد، و بدینسان ، **هیچ انسانی ازآن پس نمیتوانست ، خرد سنجه ای ، یا خرد معیاری یا جام جم داشته باشد** . ملت، برضد آخوندهای زرتشتی ، آرمان فرهنگی خود را از روشنی و بینش ، پاس داشت .

وقتی یک خرد، مانند اهورامزدا، که« خرد کل» است ، سنجه همه چیزها میشود ، دیگران ، ازسنجه بودن میافتند، و طبعا دیگران بالفطره ، گناهکارمیشوند ، وآن یکی ، مرکز قدرت ومعصوم و مقدس میگردد . **دوتصویر « گناهکار» و « مقدس ِ معصوم » ، همیشه باهم پیدایش می یابند** . با سنجه شدن یکی ، اوبه تنهائی ، مقدس و معصوم میگردد ، و مابقی ، همه گناهکارانی میشوند ، که تفاوت وجود وخرد وعمل خود را ، با آن سنجه ، به کردار« گناه و جرم و تقصیر» درمی یابند .

دیگرگونه اندیشیدنِ خرد خود را، ازاین پس، به کردار گمراهی و جرم و تقصیر(کوتاهی) و گناه درمی یابند . خرد انسانی ، دراندیشیدن ، خطا هم میکند، کژهم میرود ، میلغزد ، گمراه هم میشود و « منیدن = که اندیشیدن درپژوهیدن وآزمودنست »، ازخطاها، یادمیگیرد و به بینش میرسد ، و بالاخره ، تبدیل به « طغیان وسرپیچی از خدا» میگردد ، چون میخواهد خود را « همسنگ خدا » بکند .

فقط یک خرد(خرد همه آگاه) است که درروشنی و بینشش، سنجه میگذارد ، و همه ازاین پس، فقط با این سنجه ، کشیده میشوند . بدینسان ، همه بدون استثناء ، مقصرو گناهکارازآب درمیآیند ، ولو ازهرگناهی نیز، توبه کنند . بدینسان ، روشنی و بینش ، فرازپایه ، و تاریکی (جایگاه لغزش و کژروی وفساد و گمراهی) فرود پایه میشود . فراز، جایگاه روشنی است ، و امکان خطا و لغزش و گمراهی و کژ روی نیست . فرود ، جایگاه تاریکی، وگمشوی و کژ روی و لغزش و سکندری خوردن و درچاله وچاه افتادن وطبعا جایگاه ترسیدن هست . یقین به خود و خر د خود درفرود ، درکورمالی کردن ، در آزمودن ، در سنجیدن ، در محک زدن و قلب و اصل را ازهم تمایزدادن ، ازبین میرود . درفرود ، فرازنیست . در تن ، دیگر همای چهارپرنیست. در زمین دیگرآسمان نیست . درانسان دیگرخدا و بُن نیست .

هرجا، « فراز» و« فرود» ، **ایجادشد، آنجا قدرت پیدایش یافته است، این مهم نیست که آن قدرت ، چه شکلی به خود میگیرد . آنجا که همه ، « کنارهم » و« باهم» هستند ، ضد پیدایش قدرت هستند** . همزاد و یوغ و جفت وگواز ....، کنارهم وباهمند . این بسیارمهمست که ما « روابط میان چیزها » را درجهان و اجتماع ، ودردرونِ خود ، چگونه درمی یابیم: کنارهم وباهم ، یا روی هم ، وجدا ازهم . **هنگامی خرد ما**

چیزها را درکنارهم و باهم بفهمد ، برضد ، درک جهان از دید قدرت ، یا از دید رابطه های فرازی و فرودی است .

نام « سام » ، که همان « سم » باشد ، بیان « پیوند باهم در کنارهم، ودرقرارگرفتن باهم » است . اینکه روزگار کهن، برای ما مجهول و نامفهوم ویا بدوی وخرافی مانده است ، دراینست که « مفهوم و تصویر **دوتای باهم** ، یا دوتائی را که درکنارهم ، به هم چسبیده اند » را بکلی در ذهن ما مغشوش و تحریف و مسخ ساخته اند . **این تصویر و مفهوم « دوتای باهم و درکنارهم » ، روزگار درازی ، کل تفکرات ایرانیان را در باره « همه روابط » معین میساخته است** . مفهوم و تصویر « دوتای باهم »، که دراصطلاحات گوناگون ، شکل به خود گرفته است ، سراسرهستی را به هم پیوند میداد و میفهمید .

« دوچیزباهم » ، این دوچیز مخصوص ویا آن دوچیزمخصوص ، نبود ، بلکه پیوند هرچیزی را درجهان با چیز دیگر، دربرمیگرفت . **« دوچیز باهم ، که درکنارهم ، و چسبیده به همند » ، به کلی درتضاد با رابطه علت و معلولی ، یا خالق و مخلوقی ، یا فاعل و مفعولی ، یا رئیس ومرئوسی ، یا حاکم و تابعی، یا فرازپایه ای وفرود پایه ای ، یا زیربنائی و روبنائی بود .**

همه چیزها در جهان هستی وجان ، فقط بشیوه « دوتای باهم درکنارهم »، باهم ، گره میخوردند. دوچیز با هم ، رابطه زیر بنا با روبنا را نداشتند . شیوه پیوند دوتا باهم ، شیوه پیوند همه دوتاها ، و همه « دیگربودها باهم » است . **رابطه های علت با معلول ، خالق با مخلوق ، فاعل با مفعول ، حاکم با تابع ، زیربنا و روبنا ،... همه به گونه ای ، روابط قدرتی هستند** . ازاین روهست که گوهر قدرتخواهی در اندیشیدن دراین گونه روابط ، درکاراست .

کسیکه میخواهد دنیا را، در رابطه علت با معلول بفهمد ، دراندیشه آنست که با شناخت آنچه علت است ، آنرا وسیله خود ، برای معلول ساختن چیزها سازد . دررابطه علت و معلول ... ، سائقه قدرتخواهی ، شکل علمی به خود میگیرد . ما میکوشیم که رابطه علت ومعلول را به همه چیزها تحمیل کنیم ، تا راه قدرت خود را برگیتی و براجتماع و بر انسانها و برطبقات وبر اقوام وبر ملل و... هموارسازیم . بدینسان **، علم ، شیوه رسیدن به قدرت میباشد . هرکه دقیقه ای « پیشتربداند » ، دیگران را که اندکی دیرترخواهند دانست ، محکوم وتابع و اسیرو مطیع خود میسازد .**

این بود که پیداش این گونه مفاهیم که درپی تاءسیس یا ابقاء شکلی ازقدرت بودند ، همه برضد اندیشهِ « دوتای باهم، و درکنارهم » بودند ، و تا توانسته اند ، آنرا زشت و تباه و کفرو جهل و خرافه وپوچ ومضحک ... ساخته اند .

همان « تصویر همزاد به هم چسبیده » ، برای ما ، نماد یک اندیشه ژرف نیست ، بلکه یک تصویر خرافی و بدوی و کودکانه است که نشان جهالت است . این گونه تصاویر، حاوی سر اندیشه بسیار ژرف ازپیوندی انتزاعی بوده اند که سراسر جهان هستی را دربرمیگرفته اند . این همان شیوه اندیشیدن در باره جهان هستی درفرهنگ زال زری ، یا فرهنگ ایران بوده است . **چیزهای دیگرگونه باهم درجهان هستی ، رابطه « جُفتی ، یوغی ، همزادی ، سنگی ، گوازی ، هاونی ، مری (ماری) ، ایاری (عیاری) ، سیمی ، سپنجی ، آماجی ... » دارند ، نه رابطه علت ومعلولی ، نه رابطه خالق ومخلوقی ، نه رابطه حاکم و تابعی، نه رابطه فرازی وفرودی، نه رابطه زیربنا روبنائی .**

انسان باخدا یا با گیتی ، رابطه یوغی ، رابطه سنگی ، رابطه گوازی ، رابطه یوغی و جفتی ، رابطه سپنجی وهمزادی . دارد. انسان ، مخلوق خدا نیست ، بلکه یوغ وجفت خداست . انسان ، حاکم برگیتی نیست ، بلکه جفت، ویوغ و، ایار، و سنگ ، وهاون، و گواز، و همزاد با اوست . آسمان و زمین ، جفت هم هستند . درهرجانی، آسمان (= سیمرغ) و زمین (آرمئتی) باهم ، یک تخم شده اند .

دراین شیوه اندیشیدن، هیچکسی دراجتماع ، حق حاکمیت بردیگران را ندارد ، بلکه او هم، جفت و یوغ و ایارو همزاد وهمال دیگرانست . یک خدا ، حاکم برخدایان نبود ، بلکه نخست ، میان همالان وجفتها بود .شهریار، « یار= ایار= جفت ویوغ» شهروجامعه وملت است .

« روشنی وبینش » نیز، پیآیند وتراوشِ پیوندِ یوغ و همزاد و گواز و سنگ (سنگیدن = سنجیدن) شدن باهم وبا مهر بود . حتا در« پیدایش روشنی ازسنگ » در داستان هوشنگ ، برغم آنکه به آن، روایت زرتشتی ، تحمیل شده است ، ولی هنوز رد پای آن باقیست که « فروغ و روشنی » از« سنگ » پیدایش می یابد . سنگ ، دراصل به معنای « امتزاج و اتصال دوچیزیا دوکس... .» است .

فروغی پدید آمد از هردو سنگ

دل سنگ ، گشت ازفروغ ، آذرنگ

مسئله بنیادی در داستان هوشنگ درشاهنامه ، درک « پیدایش روشنی ، یعنی بینش ، ازجفت شدن نیروها ، یا همپرسی و آمیزش چیزها، یا انسان ها باهمست » ، که تحریف و مسخ ساخته شده است . البته هنگامی پذیرفته شود که ، روشنی از جفت شدن و همپرسی انسانها، یا پیوند دادن چیزها باهم ، پیدایش می یابد ، خط بطلان روی اهورامزدا و سایر خدایان نوری کشیده میشود .

روشنی و بینش ، در آمیختن و « همپرسی» خدا با انسان ، یا در امیزش خدا با انسان ، یا در آمیزش انسان با گیتی ، پیدایش می یابد . خرد انسان، کلید است ، و همه چیزها و پدیده ها درگیتی ، قفل هستند، و با « پیوند دادن کلید با قفل » است ، که میتوان ، قفل ها را گشود . **کلید و قفل ، درفرهنگ ایران ، بیان پیوند عشقی میان خرد انسان با گیتی بوده است .**

روشنی وبینش ، ازعشق میان خدا، که شیره همه چیزها درجهانست، با انسان که تخمست ، پیدایش می یابد ، و هرگز، شکل « قدرت یابی خدا برانسان » را ندارد . خدا ، انسان را ، روشن نمیکند ، بلکه ازعشق میانِ خدا و انسان ، روشنی و بینش ، زائیده میشود . از« باهم جوئی» و« باهم پرسی خدا و انسان » ، روشنی و بینش ، پیدایش می یابد . واین خدا ، خوشه ایست که درهمه انسانها ، افشانده شده است . پس **روشنی و بینش، از همپرسی انسانها باهم ، ازهمجوئی انسانها باهم ، ازهمادیشی انسانها باهم ، پدیدار میشود** . این سراندیشه بسیار بزرگی بود که باید هزاره ها کوشید تا بدان شکل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و حقوقی داد .

درفرهنگ زال زری ، تا خدا با انسان ، جفت وسنگ و یوغ و همزاد نشود ، روشنی و بینش ازاین ترکیب ، پیدایش نمی یابد . درفرهنگ زال زری ، وارونه آموزه زرتشت ، خدا (ارتای خوشه = سیمرغ) ، انسان را با دانشش وروشنائیش ، روشن نمیکند ، بلکه روشنی ، پیآیند امیختن خدا و انسان ، با همست ، و دراین راه ، خدا ، مرکز قدرت نمیشود ، چون خدا (ارتا ، سیمرغ) ، دانه های یک خوشه است که درهمه انسانها، پخش شده است . همچنین روشنی و بینش ، از آمیختن گیتی با انسان ، پیدایش می یابد ، و هرگزانسان ، بر گیتی،

قدرت و حاکمیت نمی یابد . **انسان خلیفه خدا درحاکمیت برگیتی نمیشود .**

با میترائیسم و زرتشت وسپس ادیان نوری(= ابراهیمی) ، **با « تغییر مفهومِ شیوه پیدایش روشنی و بینش » ، پدیده « قدرت » ، پیدایش یافت**، و چهره برجسته و چشمگیر به خود گرفت . خیلی ازپدیده ها (مانند قدرت) که درتاریخ، پیدایش می یابند ، **زمانهای زیاد ، « بی نام» میمانند**، و دراین زمانها که « بی نام هستند » ، بسیارخطرناکند . چون آنچه بی نامست ، به آسانی شناختنی نیست ، وبسختی میتوان آنرا گرفت ویا با آن روبرو شد، و با آن مبارزه کرد . **تا دشمن ، بی نامست ، نمیتوان با آن پیکارکرد ، چون همیشه در گمنامیها، از پیشِ دید میگریزد** . بی نام ، چیزیست که هرلحظه تغییر شکل وصورت میدهد . در هرشکلی که باآن روبروشویم ، بلافاصله ، شکل دیگربه خود میگیرد، و ما درمیدان ، تنها میمانیم .

« مقدس ساختن قدرت » ، همیشه « گمنام و ناپیدا ساختنِ » هویت قدرت است . با قدرتی که مقدس شد ، نمیتوان جنگید، و آنرا ریشه کن ساخت ، چون ، **قداست ، قدرت را میپوشاند ، و تاریک و نامعلوم میسازد . درگستره سیاست ، همه قدرتها ، باید برای هم نمایان وروشن باشند تا بتوانند همدیگر را مهارکنند وباهم توازن بیابند . قدرتی که خود را مقدس ساخت ، بزرگترین خطرگسترهِ سیاست است ، چون برای مردم ، به شکل « دشمن ورقیب » ، شناخته نمیشود .**

قدرتی که مقدس شد ، بی نام میشود ، یعنی هیچگاه ، گیرگناهش نمی افتد، و همیشه پا ک وبری ازگناه میماند . **ازاینرو همه تباهکاریها وستمکاریها و جنایت های قدرت مقدس ، بلافاصله ازموءمنان ، فراموش ساخته میشود** . در همه موءمنان ومقلدان ، قداست قدرت،

گناه زدا ازیادهاست. همه اهل ایمان ، در همان آن تجربه این تباهکاریها برتن خود ، اورا معصوم میشمارند. این فراموش کردن ، یک فضیلت یا هنر اخلاقی نیست ، بلکه قدرت مقدس ، در موءمن ، چنین واکنشی دارد. **ازاین روهست که موءمنان درتاریخنویسی ، مقدسین ومعصومین خود را ازگناه وجرم پاک میسازند** .ازاینرو هست که قدرت مقدس ، مسئول اجتماع نیست ، چون او فقط دربرابر خدا هست که گناه میکند . او دربرابر خرد سنجه ومعیاری مردم ، مسئولیتی ندارد ، چون خرد مردم ، سنجه شمرده نمیشود .

قدرتی که نام دارد ، « شکل دیدنی و گرفتنی » دارد ، و مسئول مردمان میباشد . هیچ قدرتی نباید مقدس بشود، ودرگستره سیاست، هیچ قدرت مقدسی حق دخالت ندارد ، چون قدرتهای سیاسی از برخورد با آن ، عاجزمیمانند . ولی قدرت، سرچشمهِ گناه است ، و نمیتواند مقدس باشد ، وبا مقدس شدن ، دیگر، مسئول مردمان نیست. **خدائی که قدرتش مقدس باشد ، وجود ندارد** . او همان اهریمن است . قدرت باید نام داشته باشد. قدرت مقدس ، بی نام است . **درشاهنامه ، این اهریمن است که پیکریابی ِ« قدرت » است** .

اهریمن زدارکامه، چنانچه در داستان ضحاک آمده ، یک لحظه ، آموزگارقدرت و انگیزنده قدرتجوئی به هرقیمتی است ، و لحظه دیگر، آشپزیست که خونخواری را برای گیاه خوار، خوشمزه واصل سعادت میکند ، و لحظه دیگر، پزشکیست که خود را پزشک درمانِ همان دردی معرفی میکند که خودش ، تولید کرده است ، وسپس ، درد را در مداوا ، افزونتر ساخته ، و بتاریکی میگریزد وخاک میشود . ازاین روهست که **در میدان سیاست ، هیچگونه قدرت سیاسی وحکومتی ، نمیتواندبا قدرتهای دینی ، پیکارکند** .

مفهوم روشنی و بینش دراین ادیان، همه دراثرواورونه ساختن تصویر و مفهوم « دوتای باهم = یوغ = همزاد = جفت = پیسه= ویسه= ابلق» به وجود آمد . روشنی و بینش ، از بریدن یوغ ، از بریدن واره کردن همزاد به دوشقه ، یا ازجدا ساختن همزاد ها و آمیخته ها وجفت های به هم چسبیده ، جداساختن روشنی ازتاریکی... یا به عبارت دقیقتر، با نابود ساختن « اصل عشق » ، پیدایش می یابد . آنچه کنارهم باهم بودند ، ازهم بریده میشوند ، و یکی درفراز، و دیگری درفرود ، قرارمیگیرد ، و میان آنها ، خلائیست که امکان پیوند یابی آن دو را به هم بازمیدارد . با این تغییر گرانیگاه ، قدرت ، پیدایش می یابد . روشنی و بینش ، تیغ بٍرنده و جداسازنده میگردد . روشنی ، قاطع است ، فارق است. **روشنی ، ازنابود ساختن عشق ، پیدایش می یابد . روشنگر، فاقد عشقست .**

بجای مفهوم « پیدایش روشنی و بینش ازهمپرسی وآمیزش وعشق » ، مفهوم « پیدایش روشنی ، ازجدا سازنده و برّنده » می نشیند . **قدرت (فرازوفرودِ ازهم بریده) و روشنی، دورویه یک سکه هستند . «توحید »، هم «اصل تمرکزقدرت » ، وهم « اصل تمرکز روشنی» دریک نقطه وشخص است . « توحید » درگوهرش، با نابود ساختن عشق ، که ازآن پس آن را شرک میخواند (شرک = انبازی = همبغی = با هم آفریدن= همسنگی) به وجود میآید .**

فراز وفرود ازاین پس ، ازهم بریده شده و جدا هستند ، هرچند نامی ازبریدن هم برده نشود .« بریدن » ، کشتن و آزردن جانست . ازاین رو ، کوشیده میشود که سخنی از بریدن به میان نیاید ، وفقط به « جدا **بودن** روشنی از تاریکی ، ژی از اژی ، حق ازباطل ... » بسنده میشود . معرفت و بینش و روشنی و علم ، ازاین پس ، تغییر گرانیگاه میدهند ، و دیگر ، گواهی به عشق و همپرسی و « همگوهر وهمروش

بودن و کنارهم بودن » نمیدهند ، وانسان را به عشق و آمیزش با خدا و گیتی و انسانها نمیکشند ، بلکه **علم ومعرفت و بینش ، وسیله برای « قدرت یافتن » میگردند ، و علم و بینش ومعرفت ، درانسان ، سائقه قدرت را میخارانند و بر میانگیزانند .**

فطرت عشقی ومهری انسان ، تبدیل به فطرت قدرتی و برتری جوئی ، و« همه چیز را برای خود خواستن » میگردد .هر معرفتی و علمی و بینشی ، اورا به قدرتیابی بر دیگران و برگیتی و برخدا میانگیزاند. بینش و فرزانگی و روشنی که درهمپرسی ، گوهر « رادی = خود افشانی » داشتند ، گوهر« قدرت پرستی» پیدا میکند . با چنین تغییر گرانیگاه درمفهوم بینش و دانش و فرزانگیست ، که معمولا، شعر فردوسی ، فهمیده میشود

توانا بود هرکه دانا بود

ازاین پس ، ازهرکه روشنی و بینش دارد ، باید ترسید ، چون قدرتخواه وقدرت پرست است (شهوت قدرت یابی را پیدا کرده است) . خود واژه « ترس » ، دراصل به معنای بریدنست . چنانکه درعربی نیز، خوف ، دراصل به معنای « کُشتن » است. « کشتن = بریدن » که آزردن جانست ، میترساند . قدرت ، طبعا می برّد، تا روشن کند، اینست که ترساننده است .

در تورات ، این تجربه ، بیانِ خود را به خوبی یافته است . **یهوه ، ازانسان (آدم درباغ عدن) ، برای آن میترسد که انسان، با دست یافتن به معرفت (روشنی) ، قدرتخواه خواهد شد، و به قدرت خواهد رسید ورقیب وشریک او خواهد شد** . قدرت ، ازروشنی و معرفت سرچشمه میگیرد، و در دوام (خلود) ، پایدار میماند .

برای آنکه انسان ، به قدرت مداوم دست نیابد ، درخت جاودانگی را از درخت معرفت ، « جدا میسازد » . این داستان ، واکنشی دربرابر داستان اصلی بوده است که درفرهنگ ایران، رد پایش باقی مانده است . بیمرگی دراین داستان، بُن وبیخ درخت است، و برو میوه وبرگ که بینش و روشنی باشد ، سروفرازدرختست . ولی « تخمی که بردرختست ، همان بُنی است که همیشه ازنو میروید و سرچشمه بیمرگی است » . بیمرگی و معرفت ، بیخ وبریک درخت هستند . بقاء ، نیاز به نوشوی معرفت دارد . ولی **درتورات ، این بیخ و بریک درخت ،از هم جدا ساخته میشود ، و دودرخت جدا ازهم خلق کرده میشود ، تا همان « بر روشن » نباشد که « بیخ تاریک» بشود** . اگر« بَر ِروشن » همان « بیخ تاریک » بشود ، اصالت روشنی و بیمرگی (امرداد)، در وجود خود انسان قرار میگیرد ، و با آن ، تصویر یهوه و پدرآسمانی و الله ، از ارزش و اعتبار میافتد ، چون نیازی به هیچکدام ازآنها نیست .

اینست که **داستان یهوه و آدم ، با « ترس یهوه ، از قدرت یابی انسان دراثرمعرفت » آغازمیشود** . انسان ، بزرگترین خطر، یهوه و پدرآسمانی و الله است ، چون در هردمی ، میتواند سائقه قدرتخواهیش دراثر علم ، چنان انگیخته شود، که این الاهان را از تخت قدرت ، فرو اندازد . قدرت یهوه و پدرآسمانی و الله ، همیشه درخطر است ، چون « بینش و علم و معرفت » ، سائقه قدرتجوئی انسان را نه تنها میانگیزاند ، بلکه **بزودی« نیاز به قدرت » ، درانسان ، تبدیل به « شهوت وجنون ِ قدرت خواهی» میگردد** .

گرانیگاه ِ مفهوم « گناه » ، عمل برضد« حکم یهوه و الله » نیست ، بلکه گرانیگاه مفهوم گناه ، آنست که انسان نباید هرگز از درخت معرفت بخورد . انسان باید جاهل بماند و حق داشتن معرفت، ندارد. چون با داشتن معرفت است که خود مختارمیشود . چرا پدیده « گناه » ، با «

پوشانیدن اندامهای زادن و تولید کردن » اینهانی داده شده است ؟ پیوند یابی جنسی ، پیکر یابی سراندیشه « آفریدن از راه جفت شدن = یوغ شدن » بوده است . این سراندیشه ، محدود به پدیده « آفرینش از پیوند یابی جنسی » نبوده است ، بلکه چهره ای ازآن بوده است .

معرفت و روشنی هم ، پیآیند پیوند یابی و « باهم شدن دو تا » شمرده میشده است . **« پیدایش معرفت» و« زایش کودک » ازجفتگیری، با هم اینهمانی داشتند** . « سنجیدن » که همان « سنگیدن » باشد ، به معنای « امتزاج و اتصال دوچیز یا دوکس یا دونیرو باهمست . هنوز نیز درکردی ، سه نگاندن یا سه نگانن ، به معنای تجربه کردن و ارزیابی و آزمودن است . هنوز « سنگک » در سیستانی به معنای « بچه دان =رحم » بکار برده میشود . درواقع « سنگ + آگ » دارای معنای « بچه درزهدان = تخم در زهدان » میباشد و نان سنگک ، هم بدین علت ، این نام را یافته است که پختن نان درتنور (تن +ئور= زهدان +زهدان = زهدان بزرگ)، اینهمانی با « پرورده شدن کودک درزهدان » داده میشده است . درکردی ، به « سنگ » ، « بردی» و « کچه » گفته میشده است . بردی ، نای است که اینهمانی با زهدان و بازن داشته است . کچ ، هم به معنای دخترو باکره است . **نیایشگاههای ارتا یا سیمرغ درایران ، « دیر کچین » خوانده میشده اند** . دراصل ، « سنگ » ، معنای « یوغ بودن نطفه و زهدان » را داشته است که معنای « سرچشمه آفرینندگی ، سرچشمه روشنی وفروغ »را دارد.

سـام ، و خـردِ انسـانی
که درنفیِ مفهومِ گناه دینی
خودش، ارزش میگذارد

« سـام سـنگی= سام با جام جم »
آسن خرد = خرد سنگی = جام جم
خوشه = پروین = ماهی(سمک)

چرا انسان ، درفرهنگ ایران
هم « تخم گیـاه»
و هم« ماهی= سمک »، شمرده میشد ؟

« **آسن خرد** » ، که خرد سنگی، یا **خرد آینه ای** (آینه = آسن = آهن) یا **خردِ جام جمی** باشد ، خردی است که ازراهِ امتزاج ، **از راه باهم**

آمیختن، یا درهم گداختن (= باهم تاختن) ، **به روشنی و بینش میرسد** . همچنین راه رسیدن انسان، به روشنی و بینش هرچیزی ، **آمیزش بیواسطه و برهنه** ، **با آن چیزست**، که سنگیدن (= سنجیدن) یا **شناکردن درآن**، یا« همپرسی با آن » میباشد .

« همپـُرسی» ، که معنائی نزدیک به « **دیالوگ»** ولی ژرفترازآن دارد ، معنای « آمیختن آب با تخم= خاک ، یا شستن خود (= تخم) درآب ، یا شناکردن درآب » را داشته است ، که همان « همصحبتی با دریا » درغزلیات مولویست . « خدا» را که « **شیره ِ کل هستی** » است ، میتوان فقط دربیواسطگی ودرآمیختن بااو، شناخت .« خدا» نیز ، « شیرابه وافشره در درون هرچیزیست » . این بدان معنا بود که **« هرچیزی » را** ، **دریوغ(جفت) شدن بیواسطه با آن،میتوان شناخت**. شناخت هرچیزی، شناخت خدا هست. هرچیزی درگیتی، « ارج » دارد . انسان باید خودرا ازهمه آموخته ها و پیش دانائیهایش ، لخت و برهنه سازد، تا آب یا شیره روان ازچیزها ، تن اورا بسایند .

واژه **« سنگ sang »** درهزوارشها (یونکر)، برابر با « اسیم= سیم asim »ست ، که یوغ میباشد . روشنی وبینش، « **سنگام** انسان باخدا= **نقطه اتصال رود خدا، با جوی انسان** باهم » ، یا « سنگام انسان وگیتی باهم » میباشد .

همین معنای « آسن = سنگ » ، در« **شناحتن»** و در« **شنا**، یا **آشنا کردن»**، ودر« **شُستن** ودر**آشناشدن** »، نه تنهابازتابیده شده است ، بلکه خود این واژه ها، چنانچه دیده خواهد شد ، همه از ریشه « سنگ = سنه = شنا » برآمده اند . **« شناختن » هرچیزی** ، **شنا کردن دراوست** ، **شستن خود (غسل خود) دراوست**.

« شناختـن » ، **پیوند بـیـواسطه یافتن انسان، با هر چیزیست، این را « همپـُرسی » مینامیدند** . انسان، خدا ویا گیتی را ، هنگامی میشناسد که درآن ، شنا بکند، یا آنرا بنوشد .**« جان»** هرچیزی وهرانسانی، شیره و افشره دراوست که « روانست»، و باید برای آشنا شدن با آن ، درآن شنا کرد، با آن باهم، یک رود شد . « ژی یا گی » که جان میباشد ، به معنای آبکند و استخرآب نیزهست . انسان ، درشستن وشناکردن وغسل ، نمیخواهد خود را ازگناهان و آلودگیها ، پاک کند ، بلکه میخواهد آب را بمزد و بگوارد، تا گوهروجودش ، بروید و بـلندی بیابد . انسان، تخمیست که باید با آب، جفت گردد .

«جهان هستی » ، مجموعه این شیره ها و افشره هاست که درهم روانند و با هم آمیخته ودرهم ریخته اند، و « دریای ناپـیـدای هستی » شده اند . **دردریای هستی ، نه خدا ازگیتی وانسان، جداست ، نه دنیای دیگر، جدا ازاین دنیا، وجود دارد.**

دراین راستا بود که **انسان** ، **دوگونه تصویر میشد** . هرپدیده ای ، در تصاویر گوناگون،شکل به خود میگرفت ، چون **درهرتصویری** ، **فقط بخشی ازگوهر آن پدیده، شناخته ونمودارمیشد** .

ازیکسو ، گوهر انسان (مردم = مر+ تخمه) ، تخم گیاه (خاک = آگ= هاگ) شمرده میشد، که باید برلب جو وچشمه و رود باشد ، تابـروید و روشن بشود . در واژه « جوی » یا <u>جوغ= جوگه</u> ، آب وخاک (= تخم) هردو، باهم ، « یوغ= جوی » شده اند . **آنـها** ، **درجوی آب** ، **گذر وفنای عمر را نمیدیدند** ، **بلکه بوسه آب را برخاک (تخم) میدیدند که عشق ورزی میباشد** . این تفاوت دید ما با آنهاست . یک رویداد ، دوگونه درک میشود . ازسوی دیگر، **سراسر جهان هستی که خدا باشد** ، **دریا شمرده میشد، و انسان** ، **ماهی دراین دریا بود که در دریا مـیـزیست.** دریا و اقیانوس ، مانند داستان نوح در

ادیان ابراهیمی ، نمادخطرو ترس نابودشدن زندگی نبود، چون دریا، فضای زندگی **ماهی انسان** ، شناخته میشد، نه « اصل آزارنده و نابود سازنده انسان ».

خدا، مانند یهوه و الله ، طوفان خشمناکِ نابود سازنده زندگی نبود ، بلکه دریائی بود که همه هستان ، ماهیان شناور درآن بودند ، و ماهیها را که اصل زاینده اند ، آبستن میکرد .

تصویر انسان ، به صورت « ماهی= ماسی = سمک = حوت = **داگ** ، درعبری» ، چون تضاد کامل با همه ادیان نوری داشته است ، بکلی درمتون دینی، محو وفراموش ساخته شده است ، ولی ردپاهایش، هنوز باقی مانده اند. **انسان به صورت « ماهی »** ، **و خداو جهان هستی ، به صورت « دریا» تصویرمیشد** ، **و پیدایش بینش و آگاهی، ازاین« شنای انسان دردریا » بود** . طبعا این تصویر، همه راههارا ، برای ضرورتِ وجودِ« یک واسطه میان خدا » با « انسان »، و حاجت به یک پیامبرتا با تعلیم ، حق حاکمیت بیابد ، می بست . مولوی میگوید :

ماهی زکجا شکیبد ؟ از دریا !

یا طوطی روح ، ازشکر خائی ؟

تو سبّاحی(شناگر) و ، از سبّاح ، زادی

فسانه و یادِ هر سباح ، تاکی ؟

هرگز ماهی ، سباحت (شناگری) آموخت ؟

آزادی جست ؟ سرو آزاد ؟

هرکسی ، خودش فطرتا ، میتواند بشناسد، ومانند ماهی نیازبدان ندارد که دیگری به او،« شنا + آشنا کردن» را که شناختنست ، بیاموزد

یونس قدسی توئی ، در« **تـن چون ماهیئی »**

باز شکاف و **ببین** ، **کاین تـن** ، **مـاهـی است آن**

« تـن » ، اساسا به معنای زهدانست، و **ماهی** ، **درفرهنگ ایران مانند گـیـاه** ، **« اصل مادینگی » شمرده میشد**. انسان ، تخمه گیاهی بود، یعنی فطرتا ، مادینه ، یا اصل زاینده و آفریننده وروشنی بود ، و« ماهی » ، همیشه درشکل « خیک و مشک وجوال »، که نمادهای زهدان میباشند ، تصویرمیگردید. درویس و رامین درباره بروج میآید که :

دو**ماهی** ، راست چون دو **خیک پـُر بـاد**

یکی بط ، گردنش ، چون سرو آزاد

و« خیک » درهزوارش، به معنای « زکیا » است . زه ک درکردی، به معنایِ برجسته وبرآمده است . زاگ = زاده ، زادن، و زاگه = زهدان و زادگاه است . پس **« خیک»، معنای شکم برآمده و زن آبستن داشته است** .

همچنین « نهنگ » که همان واژه « نهنج » است ، به معنای « جوال» است . خود واژه انسان، که دراوستا مشیاmashya باشد، در هزوارش « مشکیا maashkya» نامیده میشود ، که همان « مشک یا زهدان » باشد . سپس دراین بررسیها دیده خواهد شد که **« ماشیه » همان « ماسیه، یا ماهی » هست** ، چون ماهی نیز، همان مشک و خیک و « شکم آبستن» است . درکردی ، به زن آبستن یا شکمدار، « مه شکوی » میگویند . دردوره ساسانیان به حرمسرای شاه ، مشکوی گفته میشد .

به همین علت نخستین جفت انسان در الهیات زرتشتی مشیاmashya= آدم نخستین، و مشیانه = حواmash yane نامیده شده اند، چون« **زهدان = ماهی = مَشک بودن »** ، **بیان « اصل آفریننده و زاینده روشنی و بینش بودن » است** .

انسان، اصل زاینده است ، ازاینروسرچشمه روشنی وبینش است. دین(= اصل مادینگی و آبستنی) ، که بینش چشم ازدور و درتاریکی باشد ، دراوستا ، در بینش سه گونه چشم (چشم اسب ، چشم کرکس ، چشم ماهی کر) پیکر به خود میگیرد . ماهی کر، دارای چشم بینائی است که میتواند درتاریکی ازدور، موجه کوچک آب دریا را ببیند ، و در دین یشت ، « ماهی کر» همان« دلفین= **کچه** » میباشد ، و این همان برج ماهی (کده 12 ، پایان سال) یا « **کار داگان = کر داگان = ماهی کر**= یا ماهی ، با بینی مانند نی دراز » دربندهش (بخش هفتم، نگاره درصفحه 58 مهرداد بهار) است . پس ایرانیها نیزمانند یهودیها ، به ماهی ، « داگ » میگفته اند . داگ ، همان داک و داکو است که به معنای مادر است . « حوت» هم درعربی که ماهی باشد ، همان « عود، یا درخت و گیاه = ئود= اووت » است که به معنای مادراست. حوت و درخت وگیاه ، ویژگی مادری (ئود) دارند . « هوده » نیز که به« معنا » گفته میشود ، بدین علت است که معنا، مانند بینش ودانش و فرزانگی ، زاده میشود (**بی هوده ، چیزیست که آبستن نیست**) .

بینش ، روند زایش و پیدایش بود . انسان ، بینا و دانا وفرزانه (پرزانک = زهدان) ، چون « زهدان زاینده » است. درهزوارشها دیده میشود که تخم daanaa=toxm دانا = زاناzaanaa هست .« زان » درکردی، زادن ازمادر و زایش و همچنین پسوند به معنای داننده است . بینش وروشنی در روند زایش ، بینش وروشنی را زهشی

و انبثاقی ازخود انسان میکرد و استوار براندیشه « روشنی وپیدایش ازتاریکی » هست که با تصویر خدایان نوری و اهورامزدای زرتشت ، نمیخواند . ازاین رو ، همه این اصطلاحات را تحریف کرده اند و تاریک ساخته اند . « کر داگان » که ماهی کر، یا کچه = دلفین است ، به علت آنکه بینی مانند نی یا سوف دارد، کرماهی نامیده میشد

« **کر+ پان** » که درگاتا ، به کردار دشمن زرتشت نمودار میشوند ، به معنای « نی نواز» است . اینها ، پیروان ارتای خوشه ، یا سیمرغ بوده اند، که افکارشان درآن روزگار، به خرافات وهمچنین با میترائیسم ، آمیخته و آلوده شده بوده است . دربخش نهم بندهش، پاره 113 دیده میشود که ماهی، بطورکلی ،« مادینه » است، و هرگزجزاین نباشد ولی دیگرآفریدگان ، نرو ماده میباشند . دربندهش ، آسمان و فلزو باد و آتش ، نرهستند ، و گوهرماهی، سنگیدن یا آمیختن با آب رونده است که نرینه است ، و آب و زمین و گیاه وماه ، ماده اند. آب درسکون و آرامش، ماده است، و درتموج و روانی ، نرینه میشود . **تصویر ماهی ، تصویر زهدانی است که پر از تخم هست . به عبارت دیگر، اصل زایش همه جانهاست .**

بدینسان ، « ماهی» ، اینهمانی با تصویر « خوشه » دارد . **سیمرغ ، یا خدا ، همانسان که « خوشه » همه زندگانست ، همانسان ماهی یا تخمدان همه زندگانست. سیمرغ ، هم درآسمان ، مرغ وابراست و هم در ژرفای دریا ، ماهی کرو و ماهی وس پنجه سدوران was I panja sadwaraan است که تخم جهان موجودات زنده را درشکم خود دارد** . باد که اصل نرینه شمرده میشد ، دریا را به موج میآورد و تموج آب دریا ، همه ماهیان (زهدانها) را میانگیخت و آبستن میکرد . باید در پیش چشم داشت که اصل آفریدن دریک جا مانند یهوه وپدرآسمانی و الله ، متمرکز نبود ، بلکه اصل آفرینش ، درآسمان «

اقتران هلال ماه با پروین » بود، و در روی زمین ، گوش ئورون بود ، و در میان دریا ، سیمرغ برفرازگئوگرنا بود ، و در ژرف دریا ماهی کر و ماهی وس پنجه سدوران بود . هرچیزی ، هنگامی اصالت دارد که سرچشمه آفریدن باشد . ازاین رو آسمان و زمین و دریا ، یا سراسرگیتی ، اصالت داشتند ، ولی همه نیز درهمپرسی= سنگیدن باهم بودند .

ازاین امتزاج = سنگیدن = شنا کردن بود که« شناخت» ، پیدایش می یافت . با چنین دریافتی از« **شناخت حقیقی** » ، که بیان « رابطه مستقیم انسان ، با شیره کل هستی » باشد ، تفکر با عقل خشک را که ازمنقولات، ویا از ایمان به مرجعیت برمیخاست ، بکلی رد و طرد میکرد :

گر ساعتی ببرّی ، زاندیشه ها ، چه باشد ؟

غوطه خوری چو ماهی ، در بحر ما ، چه باشد ؟

گوهرانسان، « سنگی»، یا « شنا وری= سنه » بود . بُن هرانسانی (جم = ییما = دوقلوی به هم چسبیده = سنگ) ، بهمن است. « بهمن » ، « حسن بغ = خدای آسن = اصل سنگی» ، یا امتزاج دوچیزباهمست . باربد، دستانی برای روز دوم هرماهی ساخته، که نامش « آئین جمشید= آینه جمشید = آسن جمشید» است . بهمن ، که آتش افروز خوانده میشود(برهان قاطع)، همان هوشنگ درشاهنامه است که ازسنگ(=ازآمیختن باهم.« زدن» نیز ، معنای عشق ورزیدن را داشته است ، روشنی و فروغ ، بیرون میآورد .

هرانسانی ، بُنش یا فطرتش ، « جام جم »، یا « خرد سنگی= آسن خرد » است . این سراندیشه بزرگ مردم ایران ، هم ازسوی الهیات زرتشتی ، و هم ازسوی شریعت اسلام ، کوبیده و تاریک

وتحریف ساخته شد. « **سام سنگی** » ، با چنین خردیست که به خدای حاکم براجتماع خودش ، شک میکند، وبرضد مفهوم گناهش ، که برضد زندگی وخرد است برمیخیزد . **این آسن خرد، یا جام جم درانسانست ، که برضد همه قدرتها ومرجعیت ها است ، طبعا همه قدرتمندان و قدرتخواهان ، دراندیشه ربودن ، یا شکستن ، یا فراموش ساختن این جام جم درهرانسانی هستند .**

جام جم را ، ازگنج وجودِ ما، ربوده اند ، ولی چرا ما از نداشتنش آن ، دردی نداریم ؟ مارا بی جگر ساخته اند . « بُن » مارا ، که زندگی شاد وخندان، ازآن میروید ، به غارت برده اند، ویا بُن مارا سوخته اند، وما « بی بُن، شده ایم » ، وما فراموش کرده ایم که بی بُن ، نمیتوان زیست . زندگی، رو ئیدن ازاین بن است . زندگی، شناوری دردریای متموج هستی است، که باید مادرزاد باشد .

چرا ما درد گم کردن جام جم را درخود نداریم ؟ چرا جام جم ، برای ما ، افسانه و دروغ شده است ؟ ما بُن زندگی خود را ، افسانه و دروغ میشماریم ، و ازآن میگریزیم . مسئله انسان ، درست حساسیت پیدا کردن، برای« درد گم کردن جام جم » است. مسئله انسان ، شک کردن به آنچه « خرافه و افسانه و دروغ و جاهلیت » نامیده میشود ، هست. ما باید به حقیقت خود، شک کنیم ، چون این حقیقت ما هست که آنچه حقیقت بوده است ،« خرافه و افسانه و دروغ و جاهلیت شمرده است. جام جم را ازدرون ما کنده و برده اند ، و جایش یک آموزه یا میزانی ثابت و سفت گذارده اند .

« چشم جهان بین » را برده اند، و «عصائی»، بنام شریعت، بدست انسان داده اند . دردگم کردن جام جم ، یا این آسن خرد، یا این خرد سنگی است ، که « **درد دین** » میباشد . درجامعه ای که دین و دین مداران حکومت میکنند ، درست « **درد نداشتن بینش زایشی** » که

درفرهنگ ایران ،« دین » خوانده میشده است ، وجود ندارد . بینش ، ازاین پس، زایشی نیست ، بلکه وام کردنی و آموختنی و عاریه کردنی است .

حکومت دینمداران ، درد دین ، درد« زایمان بینش ازبُن خودِ انسان » را ، درانسانها ، فراموش ساخته است. « بینشی که هرروز، به ما اماله ویا تزریق میکنند » ، از یادمان برده است که ماهرروز خود، ازتجربیات خود، آبستن میشویم ، و هرروز میتوانیم بینش تازه ای بزائیم . با عصائی که همیشه راه میرویم ، فراموش کرده ایم ، که چشممان را با یک آموزه و شریعت، بسته اند . **تجربهِ « بینش زایشی » ، برضد هربینشی است که براو حکومت کند** . ودرست این بینش است که درمان دلها و آفریننده نشاط وعیش است . به سخن حافظ :

نمی بینم **نشا ط و عیش** درکس

نه **درمان دلی** ، نه **درد دینی**

این« **پیر مغان » حافظ** است که ، باز بیاد مان میآورد که این جام جهان بین ، این سرچشمه بینش حقیقی ، این توانائی فطری شناوری دردریا ، در فطرت خود ماست ، و نیاز به آن ندارد که از بیگانگان ، آن را گدائی کنیم . **ما آن ماهی و نهنگی هستیم که از طوفان نوح ، نمیترسیم ، و طوفان وموج ، خانه ماست** . خدای ایران ، طوفان خشم وترسنده ندارد ، بلکه دریائیست برای انسانها، که ماهیان شناور درآنند .

سالها **دل** ، طلب **جام جم** از ما میکرد

و**آنچه خود داشت** ، ز « بیگانه » ، تمنا میکرد

گوهری ، کز صدف کون و مکان ، بیرونست

طلب از « گمشدگان لب دریا» میکرد

مشکل خویش، بر **پیر مغان** بردم دوش

کو به تاءیید نظر، حل معما میکرد

دیدمش خرّم و خندان ، **قدح باده** بدست

و**اندرآن آینه** ، صد گونه تماشا میکرد

گفتم این **جام جهان بین** بتو، کی داد، حکیم

گفت : **آنروز که این گنبد مینا میکرد**

این اندیشه ، بکلی برضد مفهوم « فطرت » درقرآنست . پیرمغانی که گوهر وجودش ،« خرّم وخندان» است، و دردست « جام **جهان بین** ، یا جام جم » رادارد ، و آنرا فطرت خود وهرانسانی میشناسد، نمیتواند ، نه محمد، ونه زرتشت باشد .چون این پیر مغان ، بیاد « همگان » میآورد که این بینش جام جمی ، بینشی است که هرانسانی خودش، بیواسطه ، سراسر جهان را می بیند ، وبرضد برگزیدگی یکی ، بنام پیامبر، و برضد « یک راه را ست» است که او میآموزد .

گوهر جام جم ، ازکان جهانی دگر است

تو ، تمنا ز« **گل کوزه گران** » میداری ؟

این « گل کوزه گران » اشاره خفی به ساختارانسان درقرآنست که تفاوت کلی با « جام جم » دارد .درجام جم ، ازسپهرماهی تا سپهر بره ، درآن نگاشته شده است .

زماهی ، به جام (کیخسرو) اندرون ، تا بره

نگاریده پیکربدو ، یکسره

درجام جم ، ازبرج 12که ماهی است، تا بره که برج یکم هست، نقش شده ، یا به عبارت دیگر درجام ، همه جهان هست . این برای ما محال مینماید که دریای هستی ، چگونه دریک جام کوچک ، گنجانیده شده ودرآن ، موج میزند .

ولی **« آسن خرد، یا خرد جام جمی »** ، **دراین « وسعت وگشودگی کیهانیش»** ، **خرد هست** . خردِ جام جمی ، به سراسرجهان ومردمان میاندیشد، و سراسرجهان ومردمان را به هم می پیوندد . این **« وسعت بینش جام جمی » که اینهمانی با « وسعت وفراخی و گشودگی هستی انسان » دارد** ، درفرهنگ ایران ، میماند و درعرفان، همه جا حضور دارد .

آن دل نبود که باشد او تنگ

زان روی که دل، فراخ وپهناست

این بینش کیهانی، که همه کیهان را به هم می پیوندد ، درفطرت یا بن انسان ، برضد هرگونه تنگیست ، و هرچیزتنگی که درآن ریخته شود ، وسعت می یابد و تنگیش را از دست میدهد . « تنگی همه ایمانها » ، در بینش دراین جام ، تبدیل به پاکی و گشادی و صفا میگردد . این **بینش جام جمیست که ایمان به همه ادیان ومذاهب و احزاب و مکاتب را به کردارتنگی درمی یابد.**

تو میرابی ، که برجو ، حکم داری

به جو اندر ، نگنجد جان تنگت

نجس ، درجوی ما ، آب زلالست

مگس بر دوغ ما ، بازاست و عنقا

صلا ای آفتاب لامکانی

که ذره ذره از تابت ، ثریاست

به حمدالله به عشق او بحستیم

ازاین تنگی ، که محراب (اسلام) و کلیسا(مسیحیت) ست

چگونه این جام جم را که چنین وسعتِ دید و فراخی وگشودگی وجودی میدهد ، ازما میدزدند ؟ آنها میکوشند که ، ازوسعت و فراخی و گشودگی خرد جام جمی ، بکاهند . به ما میگویند که: **چیزی ، واقعیت دارد که تنگ است** . هرچیزی باید « تعریف » بشود ، تا درفکرما « باشد » ، تا معقول باشد. پس ، فقط چیزهائی درفکرما هستند که تنگ هستند . به ما یاد میدهند که بجای اندیشیدن به سراسر جهان ، تنها به شکم خود ، تنها به خوشی خود ، تنها به قوم خود ، تنها به ملت خود ، تنها به امت خود ، تنها به جنس خود ، تنها به طبقه ونژاد خود بیندیشیم . خرد جام جمی، بدرد نمیخورد. یا آنکه باید خرد جام جمی را تنگ ساخت . ولی جامی که تنگ ساخته میشود، شکسته میشود .

آنگاه خرد گوهری ما ، تحول می یابد . **خردی که تنگ شد ، کم خرد وبیخرد نمیشود ، بلکه « ضد خرد » ، و ضد خودش میشود** . مسئله این نیست که مردم ، بیخرد یا کم خرد، یا سست خردند . **مسئله اینست که خردشان را تنگ ساخته اند** . به او گفته اند که ، وقتی فقط به خودت ، به خانواده ات ، به قبیله ات ، به طبقه ات .... بیندیشی ، خردمندی. بدینسان ، خرد ، گوهرجام جمی اش را از دست میدهد ، وخردی میشود که واژگونه گوهرش ، بکار میافتد . **اندیشیدن به واقعیت را ، اندیشیدن در تنگنا شمرده ، و آنرا فضیلت ویا هنر میشمارند . مسئله ما امروزه ، نیندیشیدن نیست . مسئله ما ، اندیشیدن برضد خرد گوهری خود است . کسیکه با « وسعتِ خرد جام جمی اش» بیندیشد ، دیوانه وخیالباف خوانده میشود** . با این اندیشیدن، برضد خرد جام جمی گوهری ، که

مارا بدان خو داده اند ، جام جم را ازما به غارت برده اند . **ما صغیرو جاهل و عقب افتاده نیستیم ، ما را « ضد خرد جام جمی، یا خردِ گوهریمان کرده اند » . همیشه میاندیشیم ، ولی برضد خردِ خود ما. مارا برضد فطرتمان کرده اند. یک فطرت قلبی وجعلی را ، جایگزین فطرت اصلی کرده اند . خردِ مارا ، اژدهائی (اژی = اصل آزار= اصل ضد زندگی) کرده اند ، که خودش را از دُمبش می بلعد وکام میبرد . خرد ما، خردِ خود آزار، خرد خودکُش ، خردِ خود خورشده است .**

« جام» ، درهزوارش« من من = manaman» خوانده میشود که « مینوی مینو » باشد(یونکر) واین نام « بهمن » است ، و این بُن انسانست ، وازاین رو نیز**« جام جم » خوانده میشود ، چون جم ، بُن همه انسانها بوده است (نه کیومرث) . کیومرث ، تصویر بُن انسان در الهیات زرتشتی است** . درجام ، « سه گونه نوشابه » میریخته اند ، تا همین سراندیشه « سنگ شدن = امتزاج = » **conflux** را نشان بدهند، وازین رو جام جم را « **سه گانه** » میخواندند (لغت نامه) . و لب برلب جام نهادن، و نوشیدن ازآن ، همان معنای « شناکردن و آشنا کردن و شناختن » را داشته است . **ایرانی ، معرفت را مینوشید و نمی خورد** . آدم وحوا با خوردن گندم یا سیب ، عارف میشوند ، ایرانی با نوشیدن آب وشیرو شیرابه گیاهی ، عارف میشد . **خدا ، آب و شیرابه و باده (افشره خوشه رز) بود** . پروین ، خوشه تخمهای کل هستی بطورکلی و ، خوشه انگور خصوصا بود . خاقانی گوید:

ها ثریا ، نه **خوشه عنب (انگور)** است

دست برکن ، زخوشه ، می بفشار

باده نوشیدن ، نوشیدن خدا ، نوشیدن شیره پروین ، یا خوشه تخمهای کل گیتی، یا نوشیدن حقیقت بود .

چو ماهی باش در دریای معنی

که جز با آب خوش ، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی دریا ، خود او خرّم نباشد

یکی دریاست درعالم ، نهانی

که دروی ، جز بنی آدم نباشد

(خدا میگوید) نگفتمت که منم بحرو تو، یکی ماهی

مرو به خشک ، که دریای با صفات منم

بحرست همچو دایه ، ماهی، چو شیر خواره

پیوسته طفل مسکین ، گریان شیر باشد

بدانکه آب حیات اندرون تاریکیست

چه ماهیئی ؟ که ره آب بسته ای بر خود

بینش ماهی ، بینش درتاریکی است که آرمان بینش بود . بودن درکنارساحل (= لب دریا ورود)، یا نشستن برلب چشمه، یا برکنارِ جوی ، واقعیت دادن همان آرمان امتزاج ، و با هم آمیختن بود ، که « همپرسی » نامیده میشد . رود و دریا وچشمه ، اینهمانی با سیمرغ (ارتا) داشتند . **رفتن و نشستن وخفتنِ کناردریا و رود وچشمه(تخم درخاک کنارآب شدن)، یا شستشوی خود در چشمه و رود و دریا ، سنگشدن و امتزاج با خدا شمرده میشد ، بیان این آمیزش و پیدایش بینش و روشنی درخود بود** (درهفت خوان ، رستم کنارچشمه میخوابد یا می نشیند یا خود را میشوید) . وقتی رستم درنبرد با

اسفندیار، با شکست روبرو میشود ، برای دانستن و آگاهی یافتن به رازپیروزی ، برای همپرسی با سیمرغ ، به کنار دریا میرود :

چو بشنید رستم ، میان را ببست

وزآنجایگه ، رخش را برنشست

همی راند تا پیش دریا رسید

زسیمرغ ، روی هوا ، تیره دید

چوآمد به نزدیک دریا ، فراز

فرود آمد ، آن مرغ گردنفراز

گزی دید برخاک ، سر برهوا

نشست از برش ، مرغ فرمانروا

بفرمود ، تا رفت رستم به پیش

بمالید بر تارکش ، پرّ ِخویش

درکناردریا ، ازفراز درخت گز ، سیمرغ ، بال خود را میگسترد و برتارک سر رستم میمالد. تارک سر، نماد « بهمن » است. مرزیدن ، همآغوش شدن و آمیختن است . **برلب دریاست که رستم** ، **تجربه سنگ شدن = آمیختن با ارتا را دارد**، و درست درهمین جا ، سیمرغ ، اینهمانی با شاخ گزی می یابد که تیر بینش وعشق خدا است ، و با ان، میتوان براسفندیارپیروزشد . درهفتخوان ، درخوان چهارم نیز، رستم درنیستان ازبرچشمه می نشیند و طنبورمیزند و آوازمیخواند ، خوان دیدارو همپرسی رستم با ارتا (سیمرغ) بوده است ، که بکلی مسخ وتحریف شده است . نیستان کنارآب ، جایگاه مقدس برای نیایش

شمرده میشد. چنانکه کیخسرو و فرنگیس و گیو ، هنگامی ازآب خطرناک جیحون میگذرند :

بدانسو گذشتند هرسه درست

جهانجوی خسرو، سروتن بشست

بـرِ **نیستان** بر ، نیایش گرفت

جهان آفرین را ستایش گرفت

درکنار« چشمه آب و نیستان » درخوان چهارم که خوان « میان » هست و بدین علت ، اهمیت بنیادی دارد (مانند سپهرچهارم) ، **رستم نیز همپرس با خدا (سیمرغ) میشود .این یک تجربه بزرگ دینی بوده است** موبدان زرتشتی ، رستم را با دخل تصرف وتحریف دراین خوان چهارم ، قاتل سیمرغ ، یا مهترپریان ساخته اند که خدای خود او بوده است ، واورا ضد خدای مهر کرده اند ، و **یکی ازبهترین تجربیات دینی ایران را که همپرسی رستم وسیمرغ باشد ، بدینسان ازبین برده اند** . این تجربه دینی همپرسی رستم با سیمرغ یا ارتا ، مانند تجربه موسی از یهوه دربوته ، ارزش فوق العاده مهم داشته است. تجربه قداست دینی درفرهنگ سیمرغی ، بکلی با تجربه قداست موسی یا محمد ، فرق داشته است . تجربه قداست این ادیان ، **معمولا** در آمیخته شدن احساس« ترس واحترام» آمیخته با « مهر» است . ازآنکه میترسند ، اورا دوست هم میدارند. قداست خدا، جمع اضداد ترس (بریدگی) با مهر(بستگی) است. با آنکه بریده ازاویند، اورا دوست میدارند . این تجربه قداست ، که جمع اضداد « بریدگی و بستگی ، ناهمگوهری ولی پیوند » میباشد ، برضد تجربه قداست خانواده زال است، که شیرپستان خدا رامیمکد و باخدا، دریک خانه زندگی میکند و جفت او میشود . این دو تجربه قداست ، کاملا متضاد

باهمند. تجربه قداست درفرهنگ زنخدائی ، تجربه ایست که درآن، مهر و شادی وموسیقی وآواز ورقص باهم آمیخته است . رستم :

همیرفت پویان به راه دراز

چو خورشید تابان بگشت ازفراز

درخت و گیا دید و آب روان

چنان چون بود جای مرد جوان

چو چشم تذروان یکی چشمه دید

بجای چو خون کبوتر، نبید ....

نشست ازبر چشمه ، برگرد نی

یکی جا م یاقوت پرکرده می

تهمتن مرآن را ببر درگرفت

بزد رود و گفتارها برگرفت

درست دراینجا میتوان دید که رستم، مانند همه خانواده سام (بنا بربندهش) اهل خنیاگری و رامشگری بوده است ، و رامشگری و خنیاگری ، با تجربه دینی او آمیخته بوده است . « موسیقی » ، تابع و سایهِ تجربه دینی یا متضاد با تجربه دینی نیست ، بلکه گوهرِتجربه دینی است. کنارچشمه یا دریا یا جوی یا رود، نشستن یا خفتن ، همان معنای خاک یا تخم (آگ = هاگ) شدن و آمیختن وسنگشدن با آب را داشته است، که روشنی و بینش میآفریند . این تصویر، که آرمان معرفت مستقیم دراتصال و همصحبتی با خدا (= با کل هستی) باشد ، درعرفان ایران باقی میماند .

برچشمه ضمیرت ، کرد آن **پری** ، وثاقی

هرصورت خیالت ، از وی شده است پیدا

هرجا که چشمه باشد، باشد مقام پریان

با احتیاط باید، بودن ترا در آنجا

این **پنج چشمه حس** ، تا بر تنت ، روانست

زاشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری

یا درغزلی دیگرمولوی میگوید :

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا

که داد اوست ، جواهر، که خوی اوست ، سخا

بدانکه صحبت ، جان راهمی کند همرنگ

زصحبت فلک آید ، ستاره خوش سیما

چو دست ، **متصل** تست ، بس هنر دارد

چوشد زجسم جدا ، اوفتاده اندر پا

سنگ شدن، همین اتصال دوچیزباهمست .چنانچه درشاهنامه دیده شد ، رستم با سیمرغ نیز ، درکناردریا، همپرسی میکند ، و سیمرغ درکنار دریا، برفراز درخت گزنشسته است .

همی راند تا پیش دریا رسید

زسیمرغ ، روی هوا ، تیره دید

چوآمد به نزدیک دریا ، فراز

فرود آمد آن مرغ گردنفراز

گزی دید برخاک ، سر برهوا

نشست از برش ، مرغ فرمانروا

بفرمود تا رفت رستم به پیش

بمالید بر تارکش، پرخویش

درواقع ، سیمرغ دراینجا برفراز درخت گز، درکنار دریا وآب ، همان تصویر « سیمرغ برفراز درخت وس تخمک » درمیان دریای وروکش است، و نقش « خوشه روئیده از درخت » را دارد . بنا برتحفه حکیم موءمن ، درخت گز، همان « گزمازج » یا طرفا ست .و بنا بر مخزن الادویه ، گزمازج و گزمازک بفارسی ثمردرخت گز میباشد . به گزمازح ، « بید گیاه » نیز میگویند . بید که همان « وی = وای » باشد ، نام سیمرغ است . ودرعربی به گز، طرفا گفته میشود . خانه نهم ماه، طرفا نامیده میشود که درپهلوی نامش « آذر= azarag =azara» است . درهزوارش دیده میشود که آذر، زهدان و آموزگار زن میباشد ، نه مرد . **نام دیگر گزمازج ،« نجم » است، که نام خوشه پروین هم هست** این یک امرتصادفی نیست. مردم ، روز آذر را، « زرفشان » مینامیدند (برهان قاطع) که به معنای « افشاننده تخم » است . اساسا تصویر زهدان ، تصویر« پُری وسرشاری و لبریزی یا ریوند و ریباس » بود، که معنای جوانمردی و رادی را داشت . به همین علت منزل بیست و ششم ماه را عربها ، بطن الحوت = شکم ماهی مینامیدند، و سغدیها ، **ریوند** (آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی) ، چون **شکم ماهی** ، **لبریزوسرشار ازتخم است**. بخوبی نمایان میگردد که **سیمرغ** ، **فراز درخت گز، اینهمانی با « نجم »** ، **یا « خوشه پروین » دارد** ، **که « تخم کل جهان هستی» و « زهدان کل هستی » شمرده میشد** . دراین تصویر، سراسر آفرینش از سراندیشهِ « پیدایش ، از رویش و زایش که باهم اینهمانی داده میشد » ، فهمیده میشد .

بررسی و موشکافی در تصویر « پروین = ثریا » و « اقتران پروین وماه باهم » که « قوناس » و همچنین ، « اخ لوخن = آغا لوخن = عود » نیز نامیده میشده است ، چون بیانگرِ « پیوستگی گیتی و بُن جهان یا خدا باهمست » ، بیانگر« رویش و بالیدن خدا یا بهمن جهان (پروین = بهمن + هما) ازانسانست . هم میترائیسم و هم الهیات زرتشتی و هم اسلام ، به شدت با این سراندیشه و رد پاهایش ، جنگیده اند ، چون استواربر اندیشهِ وحدت هستی (یکی بودن خدا و گیتی) و طرد اندیشهِ « واسطه= رسول وفرستاده » بوده است .

سراسرهستی ، از « بستگی و عشق جداناپذیرشش دانه تخم دریک زهدان به هم دوخته اند» درک میشد . تصویری که درآسمان، بازتاب این سراندیشه بزرگ است، **خوشه پروین = سمک(ماهی) = پرویز= پیروز میباشد (برهان قاطع)** . مثلا یکی از نامهای « **ماهی** » ، « **سینـا** » هست (تحفه حکیم موءمن) که نام سیمرغ ، یا « ارتای خوشه= نای به » است .

«خوشه » ، هم « مرغ = قوش» است و هم « ماهی » است . آسمان ، دریای معلق شمرده میشد . هم مرغ و هم ماهی بودن ، بیان یک اندیشه دردوتصویرگوناگون بود. ازاینروهست که درادبیات ، « مرغ و ماهی » باهم میآیند . **مرغ و ماهی ، هردو، تصویری یکسان ، برای بیانِ اندیشهِ« فرشگرد و نوزائی و بیمرگی » بودند** . « گز» ، همسان « نی » ، اینهمانی با سیمرغ (نای به) داده میشده است . این اندیشه را میتوان ازخود واژه « **اثـل** » که به « درخت گز» گفته میشود ، دریافت. معمولا این واژه ها دراصل ، یک تصویر بوده اند که به چند چیز گوناگون ، اطلاق میشده اند. مثلا نام یک خدا را به چند گیاه یا چند چیز میداده اند، چون آن گیاهان و چیزها را ، پیکریابی همان خدا میدانستند . سپس که اینهمانی خدا با چیزها درگیتی

پاره و ازبین برده شد ه است، آن چیزهای مختلف ، دارای یک نام بودند . برای جدا ساختن آنها ازهمدیگر« س وص و ث » یا « ز و ض ، ذ ، ظ » .... را ساخته اند .

مثلا سه واژه « **اِثـل = اسل = اصل** » که برای ما باهم فرق دارند ، دراصل ، یک تصویر بوده اند . « اث = اس = اص » + « ال » . « اَ ث» و « اس » ، یک معنا دارند . درعربی « اث » ، به معنای 1- کلان سرین و 2- انبوه درهم پیچیده گیاه است . « اس» در زبانهای ایرانی ، همان « است » است که هم « تخم وهسته » و هم « تهیگاه و زهدان » است . ، سپس « اثل » را به درخت گز گفته اند ، و « اسل » را به معنای دوخ (نی) و نیزه ، واصل را به آنچه بن است گفته اند. ازاینگذشته نی یا دوخ (اسل) ، نرو ماده میباشد(تحفه حکیم موءمن) که بازتابنده اندیشه همزاد ویوغ و گواز میباشد .

«اصل » و« اسل » و« اثل » ، هرسه ، سه چهره گوناگون این خدایند . گز و نی ، اصل پیدایش جهان هستند . میوه و برِ گز، که گزمازج باشد ، هم « عذبه »، و هم « کوک » (شیرازیها) هم خوانده میشود .

« **عذبه** » معرب « اس + به یا اث + به » است که به معنای « تخم و خوشه آفریننده و زاینده » است ، که قطب جهان هستی است (به = بح در تحفه ، معنای **قطب** دارد. به = وهو، اصل وارکه چیزهاست) ، و هم « کوک = کوکا » که نام ماه است (یونکر+ برهان قاطع) . نام دیگر این گزمازج (عذبه = کوک) « **نجم** » است، که به خوشه پروین هم گفته میشود . ازاین رو نجم ، معنای « اصل » راهم دارد، چون « پروین = ماهی = خوشه = زهدان » ، اصل و بُن جهانست . ازاینگذشته دیده میشود که واژه « پرویز» ،

هم معنای « پروین » ، و هم معنای «ماهی » دارد (برهان قاطع) .

این به علت آن بوده است که « خوشه پروین » ، اینهمانی با تصویر« زهدانی » دارد که « خوشه تخم ها درآن » است ، چناچه شوشتریها ، **پروین** را « **کالک** » مینامند ، که معنای زهدان را دارد . همچنین درتبری ، به پروین « **قلیکا** » گفته میشود . ازپیشوند « قلی » میتوان دید که چیزی جزهمان زهدان نیست .« که لی » درکردی ، مانند « کال » ، به « نیامک دانه های گیاه » گفته میشود ، و که له که = کاله که ، تهیگاه است وکلک ، به معنای زهدان و آلت تناسلی زن است . و« پرویز» نیز، دراصلapar+vej میباشد .« وج » ، همان زهدان است . و اپریاaparyaa درهزوارش ، « خاک » میباشد که « آگ » ، خوشه گندم باشد . ولی درسانسکریت apara به معنای 1- رحم یا زهدان و 2- واقع درماوراء ... است . بنابراین« پرویز» و« پروین » و« ماهی » و« پیروز» ، همان معنای « زهدان پرازتخم » یا« زهدان بزرگ یا اصل زاینده جهانست که درماوراء » قرار دارد ، و چون چنین زهدان پرازتخم ، نماد بیمرگی(مرگ ناپذیری است= زایندگی همیشه ازنو) است ، تبدیل به واژه « **پیروز**» شده است ، و« پیروز» در کردی نام هما هست (ارتای خوشه = هما) .

پس **بر فراز درخت گز، درکناردریا وآب ،« خوشه پروین » یا « ارتا و بهمن باهم » روئیده است**(بهمن ، ستاره ناپیدای هفتم پروین ، وشش ستاره پیدای دیگر ، ارتا ست، که همان مشتری = سپهرششم میباشد، و ازبهمنِ ناپیدا ، پیدایش یافته) . پروین، دارای شش ستاره پیداست، که تخم شش مرحله آفرینش گیتی است که ارتا (= ثریا = تریا = سه جفت) باشد(شش قصل 1 - آسمان ابری +2- آب 3- زمین 4- گیاه 5- جانور 6- مردم) و تخم ناپیدا که این شش تخم یا ارتا (

هما) ازآن پیدایش می یابند ، بهمن است. یکی ازنامهای پروین ، « **ششه** » ، و درتبری **ششک= شیشک = ششاک** است ، و درخوارزمی به « شش » ، « **اخ** » گفته میشود (مقدمة الادب خوارزمی) . ازاینجا میتوان پی برد که « **اخو= هخه = اکه** » ، نام « **پروین** » بوده است، که خوشه ایست که جهان هستی (**اخوان = خوان**) ازآن پیدایش می یابد . و ازآنجا که « خوشه » ، اصل « دوستی ومهرو همنشینی » است ، بدین علت ،« اخ = اخو= هخه » ، به معنای دوست و رفیق و همنشین بکار برده شده است . همچنین « **خمآهن** یا **خما آهن** » که دراصل « **خوان آسن** » است ، همان معنای « **پروین** » را دارد ، چون شش تخمیست که با هم سنگ وجفتند (دوبارسه تا = تریا =ثریا) .

نام « هخامن، هخامنشی ها » ، ازهمین ریشه برآمده است . « هخامن » ، به معنای « مینو یا تخم دوستی ومهر» ، و همچنین به معنای « تخم پروین = بهمن و هما » است . و نام **درخت عود** ، نزد مردم « اخ + لوخن = اغالوخن » میباشد، که **به معنای اقتران ماه (= لوخن) با خوشه پروین (= اخو) هست** . ازاین رو ، دود کردن عود درآتشدان ، فوق العاده اهمیت داشته است ، چون بیان پیوند یابی با بُن جهان هستی (بهمن و هما) بوده است .به آتشدان یا مجمر، سنبله زر (= خوشه زر) گفته میشود، چون آتشدان یا مجمررا « خوشه » میشمرده اند . ازاین رو نیزهست که هنگامی رستم ، پس ازنبرد با اسفندیار، درخطر مرگ است ، زال سه مجمرآتش ، به فراز کوه میبرد و درآن عود میسوزاند و با سوختن عود ، سیمرغ ، پدیدار میشود . عود، « اخ = تخمها= انسانها وجانها» را، با ماه (لوخن = سیمرغ) پیوند میدهد و قرین وجفت هم میسازد :

ازایوان سه مجمر پرآتش به برد برفتند با او ، سه هشیارگرد

بشد تیز با عود سوزان ، فراز

ستودش فراوان (سیمرغ را) و بردش نماز

به پیشش سه مجمر، پـر از بوی برد

زخون « جگر» ، بر رخش ، جوی کرد ..

بدو گفت سیمرغ ، شاها که بود   که آمد بدینسان نیازت به دود

«عود سوزان » ، اینهمانی با « جگر» دارد ، که نماد « بهمن » درمیان انسانست . خاقانی میگوید :

دل کنم مجمرسوزان و ، جگـر، عود سیاه

دم آن مجمرسوزان ، به خراسان یابم

یا طالب آملی (آنندراج) میگوید :

«عود قماری » از « جگرم » گر کنی بخور

خونابه از مشبک مجمر فروچکد

سیمُرغ ، فراز درختِ گز
در کنار دریا

آشیانه سیمرغ در کوه البرز، فرازسه درختست

1- درخت شیز(گردو= جوز= گواز)

2- درخت صندل

3- درختِ عود (عود قماری= شیشان= اخ لوخن= گز)

ششه، ششک، شیشاک= اَخ (= 6) ازنامهای پروین است

اخ+ خوشه exushu که خوشه پروین باشد

تبدیل به واژهِ « =xushu شش » شده است

همین تصویر، در داستان سام و زال هم تکرارمیشود، و داستان سام وزال ، به ما یاری میدهد که تصویر « درخت گز» و اینهمانی سیمرغ با پروین و ماهی را بهتر بفهمیم . **نشیم سیمرغ ، در داستان سام وزال ، فراز دودرخت« شیز» و« صندل» است ، که درخت عود ، آندو را به هم بافته و ازآنها یک درخت درست کرده است** ، و این نشیم = کاخ = ایوان، سراندرثریا (پروین) وتارک،

اندر «سماک» کشیده است. سیمرغ ، مرغیست که از « سنگ خارا»، سر اندر« ثریا = پروین » کشیده است .

سراندر ثریا یکی **کوه** دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید

نشیمی ازاو برکشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند

فرو برده از« شیز» و « صندل » عمود

یک اندر دگر، با فته ، چوب عود

یکی کاخ بد ، تارک اندرسماک

نه از دست رنج ونه از سنگ و خاک

برآن آفریننده ، کرد آفرین (سام) بمالید رخسارگان بر زمین

کزینسان برآن کوه، مرغ آفرید

زخارا (ماه ، زن) ، سر اندر ثریا کشید

سماک و سمک و سیامک ، سه واژه اند که مرکب از دو واژه (سه + مکا = مگا = مغ) هستند، که به معنای سه خوشه و سه اصل(مادر) هستند . سماک ، به خانه چهاردهم ماه گفته میشود که درپهلوی« spur » نامیده میشود. وspur درپازند به معنای کامل و درپهلوی spurkih به معنای کمال وتمامی ودرارمنی spar به معنای پایان است . این همان واژهِ « سپری » امروزه است ، و درکردی گورانی ،« اوسپور» به معنای کامل و رسا هست . ناظم الاطباء مینویسد که « سپری ، گیاهی است که نمو تخم آن به انجام رسیده است » . درست در سمک و سماک و سیامک ، یا درسپری شدن ، همین اندیشه به تخم نشستن و سرآغازنوآفرینی و نوزائی دیده میشد. کمال ، در تخم وخوشه

شدن و نطفه درزهدان شدن بود . **سپری شدن** ، معانی گذشتن و منقضی شدن وزائل شدن را نداشت، که سپس یافته است .

پس **سیمرغ = سمک = سیامک = سیکاد = ساپیته ، سه بخش پایانی سپهر، یا سه منزل پایانی ماه (درزمان ، سه کات = چکاد) هستند که با آن ، زمان ، تازه میشود .**

نکته دقیق دیگر، آنست که **عود** ، دو درخت دیگر را به هم میبافد ، یا « یک اندر دیگری ، میسازد » . این همان اندیشهِ « یوغ شدن دو درخت باهمست» ، و درست چنانچه دیده خواهد شد ، واژه « گز= جز» نیز، همین معنای « جفت= یوغ » را دراصل میداده است . درشاهنامه ، در داستان دیدن سکندر درخت گویا را ، این ردپا باقی مانده است . درشهری که

همه بوم و برباغ آباد بود دل مردم از خرّمی شاد بود ..

ومرمان این شهر، نه « سپاه » و نه « شاه » را میشناختند (شهر بی شاه وسپاه)

بدین شهر ، هرگز نیامد سپاه

نه هرگز شنیدست کس نام شاه

چرااین شهر، شهربی سپاه و بی شاه است ، چون مردماش پیرو جهانی بینی ، یوغی، پروینی (بهمن + همائی) هستند. به عبارت دیگر،درین شهر، « درختیست که درآن ، دوبُن ، جفت گشته اند »

درختیست ایدر، دوبن گشته جفت

که چون آن شگفتی ، نشاید نهفت

یکی ماده و دیگری نرّ اوی

سخن گوی و با شاخ وبا رنگ و بوی

به شب ، ماده گویا و بویا شود

چو روشن شود ، نرّ ، گویا شود .

خوشه آسمان و پروین و سیمرغ ، از« یوغ شدن وجفت شدن وسپنج شدن و مر شدن و گوازشدن وسنگشدن و خارا شدن دوتخم یا چیتره یا بُن » پیدایش می یابد .« روند جفت شدن» ،« بخش سوم» شمرده میشده است که با آن « دوبن » ، سه تای یکتا میشدند.

« عود » ، دو درخت « شـیـز» و « صندل » را باهم یوغ میکند. هرچند« شیز»، به آبنوس هم گفته شده است ، ولی شـیـز، همان « جیز» و « گویز» و « گوز= جوز= قوز» است، که درخت گردوباشد ، که چوبش سیاه است . در کردی به درخت گردو ، گوزیر= داره گویز= گوز= قوز= « **جـیـز**» گفته میشود، و همین « جیز» است که تبدیل به واژه « **شـیـز**» شده است .

گردو ، دراثر آنکه « دومغزمتصل به هم در داخل یک نیام یا پوسته اش » دارد ، یکی از برترین نماد « سراندیشه یوغ وهمزاد وگواز » است . ازاین روهست که چنین آمیزشی ، هم روشنی و بینش میآفریند و هم جشن وشادی . « گوزگی درکردی به آئینه و گوزلک به عینک گفته میشود . و به جشن ، جیژن گفته میشود . ازآنجا که نی نیز، با بندهایش، دو بخش را بهم متصل میکند ، « گوزه له» به نی لبک ، و« گوزان » به استره ، تیغ موتراشی درگذشته ازنی بوده است . درنائینی به نی ، « گواسه » گفته میشود که همان « گوازه= جفت » باشد. **بهرام و ارتا، باهم « جوزهر= گوازچیتره = تخم جفتی = جفت آفرین » هستند .** گردو یا شیز= جیز= جواز= گواز، فوری ذهن مارا منتقل به« گوازچیترا= جوزهر» میسازد که **هنگام انقلاب بهاریست** . ابوریحان

درالتفهیم (ص 108) میگوید خوشه ، هم نام مجموعه ستارگانیست که بعربی ثریا و بفارسی، پروین مینامند . « ثریا ، یا پروین و آن شش ستاره است که یک بدیگر اندرخزیده مانند خوشه انگور» است. همچنین خوشه ، نام منزل سوم از منازل ماه است و ماه دراین منزل به صورت هلال است و بهمین جهت آن را داس سیمین تشبیه کرده اند . و این منزل سوم را دوپیکر (جوزاء) میخوانند که سر گوزهر(= گوازچیترا = مارفلک) میباشد که هنگام انقلاب بهاریست . جوزاء درعربی که همین واژه است به گوسپند سیاه گفته میشود که میان آن به سپید میزند (منتهی الارب) . **جوزاء، به معنای « تواءمان = همزاد = ییما » میباشد**، و به دوپیکر گفته میشود که به شکل دوتن ایستاده تخیل شده که دستها برگردن یک دیگر دارند . نام دیگر دوپیکر، **دو مسگر**(ایکی پیکر= جوزا ، کتاب سنگلاخ ، میرازا مهدی خان استرآبادی)است . مس ، فلزیست که هم به زهره (رام) و هم به بهرام نسبت داده میشود (مقدمة الادب) . پس **درختِ شیز، گواز= گردو** ، **نماد « جفت ارتا و بهرام » میباشد ، به همین علت نیز مشهوربود که زادگاه زرتشت ، شهر شیزاست .**

همین سان به صندل ، در تحفه حکیم موءمن ،« **حدیدی خمآهن**» گفته میشود . **خماهان دراصل ،« خوان اسن » است** ، که ویژگی سنگی و امتزاجی وجفتی آن را همان« اسن= سنگ = آهن» نمایان میسازد . صندل دراصل ، چندن = جندن بوده است و طبعا صندل باید همان « جندل » باشد که به معنای « سنگ» است(برهان قاطع). **خوان اسن** یا خوان آهن یا خوان سنگ ، چنانچه دربالا آمد ، **پروین است**. رد پای این « **اخوان سنگ یا سنگِ اکوان** » در شاهنامه باقی مانده است . هنگامیکه بیژن در درون چاه ، درغذایش انگشتر رستم را می یابد ،

متوجه آن میشود که رستم ، به رهائیش، شتافته است و ازسرشادی فریاد برمیآوردکه :

ز مین را به لرزانم اکنون بجنگ

به « پروین » ، براندازم آسوده « سنگ »

این سنگ اکوان ، برسر چاهیست که اودرآن زندانیست. و این **رستم است که این سنگ اکوان را از سرچاه وزندان بیژن برمیدارد** . این موضوع را در فرصتی دیگر، در رابطه با جام جم بررسی خواهیم کرد . صندل ، دراشعارنظامی هم چهره خود را مینماید . **بوی صندل** درهفت پیکر نظامی به **مشتری** (که همان خرّم یا سیمرغ است) ویا سپهر ششم ، نسبت داده شده است . نظامی در چکونگی هفت گنبد بهرام

هفت گنبد درون آن باره کرده برطبع هفت سیاره

رنگ هرگنبدی ستاره شناس به مزاج ستاره کرده قیاس

وانکه بودش زمشتری مایه صندلی داشت رنگ و پیرایه

یا درجائی دیگر میگوید :

مشتری را زفرق سرتاپای دردسردیده گشت صندل سای

پس سیمرغ که آشیانه اش، متصل به سماک و ثریا هست، خوشه درختی است، که گوهرش (گواز+ صندل + عود) یا، یوغ وجفت و ماری وسنگی است.این رد پا در شعری ازسنائی باقی مانده است که :

« مار» اگرچه به خاصیت نه نکوست

پاسبان درخت صندل هست

(ماراسپند نام دیگرسیمرغ = روز29). گواز، هم به نی (گواسه) و هم به گردو (جوز) و هم به هاون (جواز) گفته میشود . هرسه آنها، نماد

« **گوازچهره بودن بُن جهان** » هستند . در داستان دیدار رستم و سیمرغ ، سیمرغ برفراز درخت گز،درکنار دریاست . بنا بر لغت نامه ، گز در زمینهایماندابی ، کنار دریا و مجاور رودخانه ها میروید و روشنائی پسند است . و سیمرغ به رستم تیری ازاین درخت میدهد و به رستم میگوید که :

ابرچشم او راست کن هردو دست

چنان چون بود « مردم گز پرست »

مقصود از« مردم گز پرست » ، همان پیروان سراندیشه « همزاد و یوغ و جفت آفرید و گواز چیتره و جم = ییما= همزاد» هستند . معرب واژه « گز» نیز، « جز» است . « جُز و جَز و جَذ » همان واژه « جدjad » در پازندهست، که درپهلوی « یوتyut= jud » بوده است . واژه « یوت = جوت » که همان واژه « جفت = یوغ » باشد ، مغضوب ومطرود موبدان زرتشتی و زرتشت بود . ازاین رو ، خود همین واژه را به معنای وارونه اش که « جدا ازچیزی بودن » باشد ، گردانیده اند . چون « جوت = یوت = جَد = جذ = جز» ، معنای جفت کردن و یوغ کردن داشته است ، **به « خاک میان فرات و دجله »، « جَز» میگفته اند** ، وعربها همین واژه را « **جزیره** = جز+ ایره » ساخته اند . هم جز(یوغ) و هم « ایره= سیمرغ + سه تای یکتا » به این جهان بینی باز میگردند . دراثر اینکه « گز= جز » ، معنای یوغ وهمزاد بودن داشته اند ، خواه ناخواه ، همه حاوی اندیشه آفرینندگی روشنی و بینش بوده اند . درانگلیسی، واژه گیزgaze که نگاه خیره کردن باشد نیز همین واژه است . درکردی ، گز= نگاه خیره + حیله + درختچه گز است . منفی سازی و زشت سازی واژه های بینش در زنخدائی، به حیله ونیرنگ و ... ازجمله روند عادی تحولات دینی است . ولی این پیدایش وزایش روشنی و بینش، از یوغی وجفتی (گز= جز » نخست

درهمان **سنگ « جزع »** دیده میشود که « **پیسه یمانی** » باشد، که نماد « چشم » است ، همین واژه « گز» است . درکردی ، گزنگ ، اولین تابش آفتابست. گه زمه (گزمه) ، عسس (نگاهبان شب) و خدنگ است . روشنی ، تیر نگاه بود . ازاین رو هست که رستم باید با تیر گز، به چشم اسفندیار که دراثر ایمان ، کورشده است ، بزند . گزینگ ، اولین تابش آفتاب و مردک چشم است . پیدایشِ روشنی و بینش از« گزیا گواز» ، که ازیوغ شدن و سنگ شدن و مارشدن (حس کردن) وآمیختن(مهر) وهمپرسی باشد ، پیدایش روشنی و بینش از تاریکی بود ، که سازگار با تصویر اهورامزدائی که در روشنی بیکران جا داشت ، نبود . پس **ثریا یا نجم یا پروین ، ثمر درخت « گز» ، یا درختانِ« جوز+ صندل + عود » است** . واین خوشه مهروعشق است که هنگامی افشانده شد (سایه افکند)، گیتی و انسان به وجود میآیند. خوشه پروین ، نماد اوج عشق یا مهر بود و ازاین خوشه شش تائی عشق، که همیشه تلازم گوهر با موسیقی وخرّمی باده (خوشه انگور) دارد ، تخم انسان به زمین پاشیده شده است ، و انسان ، فرزند مستقیم پروین (ارتا +بهمن) است . درمورد « اصل مهربودن پروین » ، درخاقانی میتوان یافت که

هرشب که به صفه های افلاک صفها زده میهمان ببینم

جوشم زحسد که از **ثریا** **شش همدم مهربان** ببینم

و درباره تبار انسان ازثریا ، مولوی میگوید :

ساقیا **ما زثریا بزمین افتادیم**

گوش خود بردم **شش تای طرب** بنهادیم

دل رنجور به طنبور نوائی دارد

دل صد پاره خود را به نوایش دادیم

به خرابات (پروین) بدستیم ، ازآن رو مستیم

کوی دیگر نشناسیم ، درین کو زادیم

اکنون پرسیده میشود که « گناه » ، چه ربطی به « مهروعشق « دارد . درست **این اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، که قوناس نامیده میشده است، وبیان عشق،به کردار سرچشمه آفرینش جهانست ،همان واژه « ویناس » است، که « گناه = جناح » باشد.** « عشق = قوناس = قوناخ » ، به کردار اصل آفرینش جهان ، برضد تصاویر خدایان نوری هست ، که با «اراده و قدرت و همه دانی» ، جهان را خلق میکنند .ازاین رو ، عشق را ، اصل گناه کردند .

« خـردِ سنـگی »

خردی که زهدانِ تخمهای جهانست

چرا، خردِسامِ نریمان، سنگیست؟

اقتران «هلال ماه» ، با«خوشه پروین»

نخستین « سنگ= امتزاج» بوده است

که باهم ، « مـاهِ پـُر» میشدند

<u>ماه پـُر= هلال ماه+ خوشه پروین= ماه پروین</u>

درفرهنگ ایران

انسان، درخت یا سروی هست

که فرازش،« ماه پُـر» ، یا«ماه پروین» است

تصویرِ انسان : ماهِ پـُر، فراز درخت

«خرد، زهدانِ آبستن به تخم جهان هستیست»

داستان دقوقی در مثنوی مولوی :
هفت شمع+ هفت درخت + هفت مردی
که باهم، یک شمع ، یکدرخت ، یک مردند

درشاهنامه ، دیده میشود که تصویر انسان ، تصویرِ سرو، یا درختی است ، که برفرازش ، « ماهِ گِرد، یا ماه پُر» میباشد . ولی آنچه به کلی فراموش ساخته شده است ، آنست که « **ماه پُر**»، برای آنها چه محتوا ومعنائی داشته است.

ماه پُر، سنگام یا سنگیدن و آمیختن هلال ماه ، با خوشه پروین بوده است . **هلال ماه ، « زهدان جهان هستی » است، و خوشه پروین ، هفت تخمه است که تخمه های کل جهان هستی است واین تخمه ها ، به هم پیوسته اند.** اقتران هلال ماه ، با خوشه پروین ، هم « **اصل پیدایش و آفرینش کل جهان و زمان و خدایان** » ، شمرده میشده است ، وهم طبعا، « **اصل روشنائی و بینش** » بوده است . تصویرآنها از« آفرینش » و« روشنی و بینش »، با خدائی که با اراده وقدرتش ، جهان را فراسوی خودش ، خلق میکند ، سازگار نبوده است، بلکه **آفرینش وروشنی و بینش ، برای آنان ، پیآیند آمیختن، یا سنگشدن = امتزاجِ « خوشه ای که تخم همه جانهاست »، با « زهدان کل جهان »** بود .

سراسر هستی ، ازخدا گرفته تا جانورو انسان و گیتی و زمان را، فقط میتوان از روند « زائیدن و روئیدن » فهمید و شناخت . «آفرینش » ،

مفهومی انتزاعی، از ترکیب این دو پدیده بوده است ، واین خود، گام بسیار بزرگی در اندیشیدن میباشد .

این اندیشه ، در قصه دقوقی در دفترسوم مثنوی مولوی ، که تحول هفت شمعی (روشنی) که یک شمعند، وآن هفت شمع ، هفت مرد ند ، و چگونگی تحول آن هفت درخت (هفت شمع = هفت مرد) به یک درخت نیز بازتابیده شده است . دقوقی درداستان مثنوی ، **درجستجوی دیدن « خدا دروجود انسان » « درکنار دریا » ست**، و درست اونیز، همان تجربه ای را میکند که **رستم در کناردریا** ، کرده است و درخت گزی را می بیند، که فرازش، سیمرغ(= ماه) و پروین نشسته اند.

گفت روزی میشدم مشتاق وار

تا ببینم در« بشر» ، « انوار یار»

تا ببینم « قلزمی در قطره ای » « آفتابی ، درج اندر ذره ای »

چون رسیدم ، سوی یک ساحل ، به گام

بود بیگه گشته روز ، و **وقت شام**

جمع شمع (اصل روشنی) با درخت وبا انسان در این داستان، چیزی جزهمان تصویرکهن ازانسان نیست ، که درختیست که فرازش ماه پُراست . فقط دراینجا، تصویر اصلی « ماه پُر » ، که اقتران و امتزاج و اتصال هفت تخم پروین باهمست، آشکارترگردیده است.

این فروافشانده شدن تخمها ، از« اقتران هلال ماه با خوشه پروین » در زمین درتن انسانها ، همان روند« نهادن قلزم در قطره » ، یا « نهادن آفتاب در ذره » یا **« پنهان کردن گنج نا گنجیدنی، درتن هرانسانی »** میشود . این تصویر انسان، به صورت درختی که فرازش ، ماه تمامست

که اصل روشنی و بینش درتاریکی شمرده میشده است، تصویریست که ازغنای بی نظیر انسان ، حکایت میکند، چون پروین ،« **بهمن ِ گم و ناپیدا»** ست، که تحول به « شش تخم به هم چسبیده= خوشه » یافته است (ارتای خوشه) که کل هستی جهان و زمان وانسان ازآن میرویند .« **خرد انسان » ، هلال ماه یا زهدان کیهانیست ، که تخم همه جهان وخدایان وزمان درآن ، دررونِدِ تکون یافتن است** . انسان ، درزهدان خردش ، تخم کل جهان و خدایان و زمان را دارد ، تا بپروراند .

این تصویر، تصویر بسیارمهمیست که گوهر بینش وخرد ِانسان را درفرهنگ ایران ، مشخص میساخته است .

خرد بهمنی ، شناخت حقیقی را چگونه شناختی میداند؟ خرد بهمنی ، درشناختنش ، پدیده ها و رویدادها و زمانها را، درمتمایزساختن ازهم ، ازهم پاره نمیکند . **دراندیشیدن ،« تجزیه » نمیکند . دراندیشیدن ، تیغ برّنده روشنائی را بکار نمی برد** . به همین علت نیز، خرد بهمنی ، **خرد ِ ضد خشم** (ضد قهرو violence آزاروپرخاشگری) شمرده میشد . خرد بهمنی ، برای شناختن ، پدیده هارا ازهم به دونیمه اره نمیکند ، و آنهارا پس از بریدن ، باهم متضاد نمیسازد . ولی این کاریست که در تصویر« همزاد» زرتشت ، شده است. ازاینرو **« بهمن زرتشت »** ، **همان « بهمن سام و زال و رستم » یا « بهمن درفرهنگ ایران » نبود . شناختن ، درپی ِ درک « دیگربودن » است ، نه بدنبال ِ کاستن « دیگری » ، به « ضد »** . شناختن ، هرچند در جدا کردن ازهم ، ممکن میگردد ، ولی این جدا کردن ، نباید پاره کردن و بریدن باشد . **شناختن ، شناخت دیگرگونگیهاست ، نه شناخت « دشمن از دوست ، یا باطل ازحق ، یا تاریکی از روشنائی ، یا سیاه از سپید »** .

« جدا کردن » ، برای روشن کردن وشناختن ، باید « پیوستگی » را نیز نگاه دارد. هم جدا کند وهم بپیوندد. کثرت، باید « وحدت درهمآهنگی

» باشد . جهان واجتماع ، کثرتیست که درهمآهنگی ، وحدت می یابد . **افراد، برغم دیگراندیشی ها و دیگرباشیها یشان ، توانائی همآهنگ سازی خود را باهم نیز دارند** . واژه « جداjad » ، همان واژه « جفت jut» هست .

« آنچه دیگرگونه» است ، « ضد » نیست . **دراین جهان، هرچیزی ، « دیگری » هست ، ولی « ضد» نیست** . هرچیزی ، قابل پیوند یابی با « دیگری» هست . چیزی که پیوند ناپذیر با دیگری باشد، درجهان هستی ، وجود ندارد . **کفرو دین** ، **حقیقت وباطل** ، **خیرو شرّ** ، **« اهورامزدا و اهریمن زرتشتی » ... مفاهیمی بی معنا و پوچ هستند** . **« دشمن »** ،**« دیگرگونه» است** ، **نه « ضد و پیوند ناپذیر»** . دشمن مطلق یا اصل شرّ ، وجود ندارد . ازاین رو **خردِ بهمنی** ، **دربینش، به شیوه « رنگین کمانی = طیفی » میاندیشید** ، و رنگها (= گونه ها ، گون ، معنای رنگ دارد) ، برغم گوناگون بودن ، به هم پیوسته بودند(رنگین کمان = کمان بهمن) .

یکی از این تصاویر،جداکردن موها ، در**«تارک سر»** بود که دوبخش سررا ازهم جدا میسازد ، ولی کلّه وجمجمه انسان را به دونیمه ازهم اره نمیکند . این شیوه اندیشیدن فرهنگ سیمرغی درباره « روشن کردن یا شناختن درجستجوکردن » بود . مفهوم « **روشنائی** » آنها ، ازاین **شیوه « جداشدن در حفظ پیوستگی »** ، معین میگردید . نمونه بسیار برجسته دیگر آن، « **تبدیل یک ساقه گیاهی ، به خوشه** » ، یا « **تبدیل تنه درخت ، به شاخه هایش** » بود . دانه های یک خوشه ، یا شاخه های یک درخت را میتوان ازهم بازشناخت ، درحالیکه همه دانه ها دریک خوشه ، و همه شاخه ها ی یک درخت باهم ، برغم جدائی ازهم ، باهم پیوستگی دارند .

این مفهوم ژرف بود که هم ماهیت « **زمان** » ، وهم ماهیت « **خدایان ایران** » ، وهم ماهیت « **افراد دراجتماع** » را مشخص میساخت . « زمان » ، چنانچه درشاهنامه آمده است ، شاخه های روئیده ازیک درختند . زمان ، بندها یا گره های ، نی بودند.

« نی» ، به علت وجود این گره ها و بندها ، **« سنجه زمان »** بود .ولی بند نی ، هربخشی را، به بخش دیگرنی ، پیوند میدهد .

خدایان ایران نیز، شاخه های روئیده از یک درختند . این تصویر، با مفهوم « تضاد شرک با توحید، دراسلام » سازگارنیست. **مفاهیم اسلامی شرک وتوحید ، دراین فرهنگ ، نا به هنجاراست** ، چون شاخه های درخت(= شرک)، برضد تنه وریشه درخت (توحید) نیستند. بُن و ریشه درخت، که اصل توحید است ، درتاریکی (کفرو ظلمت) است، وشاخه های درخت که کثرتند ، در روشنائی هستند (کثرت = روشنی) . **شرک وتوحید ، متمم و مکمل همدیگر هستند** . الله ویهوه ، درماهیت رقابتی و قدرتیشان ، نمیتوانند ، هیچ شریکی را تاب بیاورند، چون مفهوم « خدایان به هم پیوسته » را نمیشناسند . دراقلیم واحدِجهان، فقط یک شاه و قدرت میگنجد. ازاین رو **« آفریدن » در گستره فرهنگ ایران ، آفریدن باهمست ، که « همبغی = نیروسنگ » نامیده میشود** . اندیشیدن ، اندیشیدن باهمست، که « **همپرسی** » نامیده میشد . چیرگی مفهومِ تضاد شرک با توحید دراسلام ، توانائی درک مفهوم خدا را درفرهنگ ایران ، ازما میگیرد ، وبا خود، « **شناخت برپایه بریدن** » را میآورد . همچنین این مفهوم از خدایان در ایران ، با مفهوم خدایان یونان همخوان نیست . اساطیر ایران را نمیشود با اساطیر یونان ، سنجید . **فقط « تعدد خدایان »** ، **به خودی خود ، « گوهر خدا » را مشخص نمیسازد** ، **بلکه « شیوه پیوندیابیش» گوهر اورا مشخص میسازد** . در تصویر فرهنگ ایران ازخدا ، همگیِ خدایان ، برغم آنکه شاخه های روئیده بر یک

درختند ، ولی باهم نیز یک درختند . همینگونه **درگستره زمان ، همه اعصار تاریخ ، همه نسلهای پی درپی .. شاخه های یک درختند** . هرنسلی و دوره ای ، خودرا هم « نوشوی گذشته» ، وهم« زمینه برای نوسازیِ آینده » میداند .

بشریّت واجتما ع ، خوشه خداست

ازتخمهِ خدا، خوشه بشرواجتماع میگردد

هنگامیکه در تصاویر گوناگونی که در داستانهائی که درگرشاسپ نامه اسدی ، از درخت زندگی آمده است ، بدقت بنگریم ، تصویر دیگری از رابطه خدا با انسان می یابیم ، که درادیان ابراهیمی و درآئین زرتشتی یافته نمیشود . خدا دراین فرهنگ ، آدم وحوائی را، که بُن همه انسانها باشد ، خلق نمیکند ، بلکه **خودِ خدا** ، **تخمیست که میروید، و تبدیل به « کل بشریت » ، « کل اجتماع » میگردد** .

بشریت یا همه انسانها ، یا همه افراد اجتماع ، برغم گوناگونیشان ، برگهایِ یک درختند ، که از « یک تخم گمشده درتاریکی » ، روئیده اند . تصویر تورات وانجیل و قرآن، از آدم وحوا ، بکلی برضد تصویر پیدایش انسان درفرهنگ ایران است ، ولو آنکه درپشت آدم (درقرآن)، درلحظه اول خلقت ، تخم همه انسانها برای بستن عهد عبودیت ، نیز موجود شمرده شوند . **خدا درفرهنگ ایران ، آدم وحوائی را به تنهائی فراسوی خود ، خلق نمیکند ، بلکه خدا، بنی هست که تنه درختی میشود که پُر از برگهاست ، و این برگهای گوناگون ودانه های گوناگون ، انسانهای گوناگون هستند . خدا ، خودش یکباره ، تحول به کثرت افراد**

و **بشریت ، به رنـگین کمان اجتماع وانسانها می یابد** . همچنین خدا ، درتنوع یابی درکثرت بیشمار انسانها وملتها و تیره ها وفرهنگها نیز ، شناخته میشود . **هرانسانی ، چهره دیگری ازخداست**. در رگ همه این برگها ، یک خدا یا یک شیره ، روانست . خدا ، شیره ایست که ، مستقیم و بیواسطه دررگ همه شاخه ها و برگها و دانه ها روانست . دراین تصویر،با مفهوم دیگری ازانسان وازاجتماع وبرابری و همگوهربودن آنها روبروهستیم . آنها برابرند ، چون همه ازگوهرخدا هستند . **همه انسانها ، مانند خدا وبه اندازه خدا ، اصالت دارند** . انسان و اجتماع ، رابطه عبودیت با خدا به کردار معبود، ندارد . و **انسان واجتماع ، با خدا ، که خودش هست ، عهد ومیثاق نمی بندد** . به عبارت دیگر، پدیده « ایمان»، یک پدیده بیگانه با این شیوه آفرینش است . **«ایـمـان»** ، **پدیده ایست که در هنگام بریدگی خدا از انسانها ، ایجاب میگردد . درفرهنگ ایران، کسی به خدا ، ایمان نمی آورد ، بلکه او ، تحولِ خدا بود .**

بدین علت ، واژه « **لک** » اهمیت فوق العاده داشت . « لک » درکردی هم به معنای ، 1- **شاخه** است و2- هم به معنایِ **گره** (پیوند) . « لکان و لکین » ، به معنای « چسبیدن » هستند . پس « لک » ، بیان 1- جدا شدن ازهم ، و درعین حال 2- چسبیده بودن به هم ، و گره خورده بودن به همست . اصطلاحات 1- **سالک** (جنبش صعلوک ها) که سپس به عرفان رسید 2- **سلک** ، و 3- **سیالک = سیلک** ، همه ، همین ترکیب « **سه + لک** » هستند . مثلا درنقش سنگ نگارهِ دیبورگ (نزدیک فرانکفورت) ،« **میتراس** » و **کاوتس (= رشن)** و **کاوتوپاتس (= سروش)** ، **سه شاخه اند ، که ازیک تنه درخت ، منشعب شده اند** . این اندیشه سه تا یکتائی (سه شاخه شدن خدا) سپس در مسیحیت ، شکل متافیزیکیِ« **اقانیم ثلاثه** » را به خود گرفت ، چون گواهی بر گوهر« عشق در بُن هستی » میداد .

در خوشه پروین ، تخم نادیدنی، که **بهمن** باشد، تبدیل به سه جفت (سیالک= سیلک= سالک = صعلوک) می یابد، که همان **« ایـر= هیر»** ، یا **« ارتای خوشه= ثُریّا »** است ، که به اصطلاح زرتشت ،« اردیبهشت » شده است ، که هم معنای « سه » دارد ، و هم معنای « جستجو و پژوهش » دارد، و هم معنای « پیوند دهنده دو بخش وروشن کننده » را دارد . چنانکه واژه **« ایـرمی »** ، به معنای **« سنگ نشان »** یا « سنگیست که دربیابان، جهت نشان راه و هدایت مسافر برپا کنند » ناظم الاطباء .

« فرسنگ » نیز دراصل ، همین معنا را داشته است . همچنین « ایـر»، معنای « سنگ سخت » را دارد (ناظم الاطباء) که دراصل معنای «امتزاج و اتصال » داشته است . ازآنجا که « ایـر= سنگ ، یا اصل اتصال و امتزاج و پیوند دادن » هست ، واژه « ایرمان » معنای مهمان دارد. از سوی دیگر، ایـر= هـیـر، که اصل جفت بودنست ، ایجاب میکند که **جفت ، همیشه جفتش را میجوید، تا با آن ، سنگ شود**. بدین علت، <u>ایر= هیر= هیره = هره</u> ، معنای « پژوهش وجستجو» را نیز دارد . عشق و جستجو (طلب) ، وشناختن وبازیافتن جفت ، دو پدیده جداناشدنی ازهم هستند .

ازاین رو، این همان « سه = ایر= هیر» است که « هفت » هم هست . بهمن ، تخمی گم و ناپیداست ، که« سه جفت تخم » میشود (6 = ثریا = ثریا=three) که باهمدیگر، (7=6+1) هفت میشوند . هم سه و هم چهار(1 بهمن + سه جفت ارتا) و هم هفت ، نماد « اوج بستگی درحین تعدد» است .

اینست که ازجمله نامهای پروین ، « **ایری غارون** » بوده است ، که بتدریج، دراثرفراموش شدن اصل اندیشه ، به شکل « ایری فارون »

درآمده است . ایری غارون ، گیاهی از تیره مرکبان هست و همگی آنها دارای گلهائی مجتمع بشکل **خوشه** در انتهای ساقه میباشند (لغت نامه) .

« **قارون** » درکردی به معنای « **نیزارانبوه** و زیاد » است . وازمقایسه ترکیبات دیگر قار باهم ، دراین شکی باقی نمی ماند که « قار= غار» ، همان « غرو=گرو » هست که « نی » باشد . این نام پروین ، مارا به شناخت « گروزمان = گرو دمان garo+dman= ghar+dman» که به آسمان وعرش اعظم ترجمه میگردد ، ولی درهزوارش به معنای اشکمب (= زهدان) است ، راهنمائی میکند . « دمن » به معنای خانه ومنزل وجاهست . گرو دمن ، به معنای « نیستان ونیزار+ خانه موسیقی وجشن + جایگاه و زهدان آفرینندگی » هست . **آنچه در متون پهلوی ، گرزمان ، نامیده میشود ، چیزی جز همین « پروین » نیست .**

پس « **ایری غارون » به معنای « سه نی = سئنا = سه نیستان» هست که همان « ثریا = تریا » باشد** . کلمه گاورس ، که درکردی ، گال و گارس هم خوانده میشود ، و خوشه ارزن است ، و همچنین گال که غوزه پنبه میباشد ، بهترین گواه بردرستی این اندیشه اند . ایری غارون ، یا خوشه پروین ، خوشه ، برفراز درخت زندگی یا سراسرجهانست .

اینست که « **ساقه گیاه بودن ، که به خوشه میانجامد** »، یا « تنه درخت بودن ، که به شاخه های متعدد، منتها میشود » اهمیت داشته است ، چون بیان تحول توحید ، به کثرت وروشنی است .

ساقه درخت ، درخوشه شدن ، در« کثرتی که به هم پیوسته میماند » ، روشن میگردد . همین واژه « ایر» به« **پنبه**» نیزگفته میشود . غوزه پنبه (گال= گار) ، خوشه است ، چون حاوی دانه های پنبه درخود است

. به همین علت به گاورس= گارس که خوشه ارزن باشد نیز، گال (= گار) گفته میشود .

جدا کردن پنبه دانه ازپنبه نیز، یکی ازبرجسته ترین نماد های شناخت و بینش و روشنی بوده است . « حلاجی کردن » ، درست به این کار اطلاق میشده است، هرچند که سپس معنائی گسترده تر پیدا کرده است . « **هفته** » نیز، روند بیرون آوردن هفت تخم روشنائی ، از پنبه (غوزه پنبه = زهدان سیمرغ) است . « پنبه = پن + به » به معنای « زهدان به» ، یا « زهدان آفریننده سیمرغ » است . دریسناها دیده میشود که « سپنتا » ، « سپنا » نیز نامیده میشود . پس **« پن »، همان معنای « پنت = پند » را دارد، که به معنای زهدانست** و سپس، به معنای « مقعد »، کاسته شده است . ازاین رو بود که زرتشتیها ، از« هفته » و نامهای هفته (بهینه ، شفوده) ، سخت اکراه داشته اند .

خلق و جعل « هفت امشاسپند » درالهیات زرتشتی ، برای پیکار با اندیشه « پیدایش جهان وزمان ازخوشه پروین » بود . جعلِ تصویر « هفت امشاسپند » برای آن بود که گفته شود، « هفت امشاسپند باهم » ، اصل آفریننده جهان باهمند . جهان ، ازهفت تخم در زهدان آسمان (هلال ماه) نمی روید ، بلکه هفت امشاسپند ، باهم ، آنرا آفریده اند . ازاین رو نیز دربندهش ، هفت امشاسپند باهم درنیایش درنیمروز ، جهان را میآفرینند . تصویر پیدایش جهان ازتصویر خوشه پروین در زهدان ماه ، ایجاد خطرهای بیشماری برای الهیات زرتشتی میکرد . این شش تخم بودند که درافشانده شدن ، **شش گاهنبار** میشدند ، که ازآنها گیتی(آسمان ابری+ آب + زمین+ گیاه + جانور+ مردم) میروئیدند ، و این اندیشه ، جا برای اظهار آفرینندگی اهورا مزدا با خواست ، نمیگذاشت .

ازسوی دیگر، همه سرهای انسانها (همه خردهای انسانها) ، از همین افشاندن « ماه پر= هلال ماه + خوشه پروین » پیدایش یافته بودند . چنین

تصویری از« **خرد انسان »** ، راه را به سراندیشه پیامبری و برگزیدگی ازخدا می بست.

چون **خرد هرانسانی ، حامله به کل هستی و زمان و خدایانست** . چنین تصویری ازانسان ، به آسانی محو کردنی از دلها و روانها نبوده است . با نابود کردن و فراموش ساختن تصویر« ماه پروین » ، معنا و محتوایش ، در قلبها و روانها زنده ماند .

تو کیئی دراین ضمیرم که فزونتر از جهانی (مولوی)

یکی از نامهای اقتران ماه با خوشه پروین (ماه پروین) ، « سطوال »، و دیگری « انتله » است (فرهنگ گیاهیِ ماهوان) . سطوال ، مرکب از « ستوا + ال » است . « ستوا » درسانسکریت ، ماده اولیه جهان ، هیولی ، نطفه ، جنین ، ... ویکی ازسه عنصریا اجزاء عالم وجود است . جهان هستی به شکل نطفه وجنین در زهدان (= ال) درحال تکوّن است . « انتله = انده + اله » نیز تخم کل هستی (= انده) در زهدان (اله) هست .« ماهی » نیز که در ژرف دریا نیز درشکمش، تخم همه جهان هستی را دارد ، دارای همین نام ستوران (ستوا + وران) هست .

اندیشه « روئیدن »، با اندیشه « زائیدن » دراین تصویرانتزاعی و تجریدی ، باهم « سنگیده= سنگام » میشوند، که برداشتن گامی بزرگ درگستره اندیشیدن بوده است . **« سر انسان= خرد انسان »** ، **زهدان ، یا هلال ماهیست ، که تخمهائی که همه جهان و زمان و همه خدایان درآنند ، و ازآن میرویند ، و دراین زهدان سر، افشانده شده اند، در روند ، پرورش یافتن است** . در زهدان سر(خرد = ماه روشن) ، ارتا (هما = سیمرغ = شش ستاره) و بهمن (ستاره ناپیدا) ، تخمهائی هستند که بزودی جنین شده ومیزایند . این تصویر از« خرد انسانی » ،

تصویری بی نظیردرفرهنگ ایران هست ، که پیآیندهای فوق العاده ژرف و گسترده و جانفزا و شاداب دارد. « هفته = عدد هفت= 7 » که « خوشه پروین در هلال ماه » باشد ، دراصل ، نماد « بُن جهان هستی » بود که با آن ، کار آفرینندگی و روشن شوی و بینندگی آغازمیشد .

ازاین رو هست که نامهای هفته : 1- **بهینه** و 2- **شفوده** بود (برهان قاطع) . این دونام ، هم معنای « هفته » را دارند ، و هم معنای « حلاج = پنبه زن » را . «**حلاج** » ، دراصل به کسی گفته میشده است که **پنبه را از پنبه دانه ، جدا میکند** . این تصویر، درست **یکی ازمهمترین تصاویر« جستجوکردن آزمودن ورسیدن به معرفت»** درایران بوده است. روند معرفت، جدا کردن ، برای دور انداختن و بی ارزش ساختن یکی ، و برگزیدن دیگری نیست . پنبه و پنبه دانه ، هردو ارزشمندند . متفاوت باهمند ، ولی ضد همدیگر نیستند ، بلکه متمم هم هستند ، چون با کاشتن پنبه دانه ، ازسر، پنبه میروید .

« حلاج » ، درواقع همان واژه « هیلاج = هیل + آگ » ، یا « هیر+ آگ » است . هیریا ایر، نام پنبه (غوزه پنبه و پنبه) است، و آگ ، همه خوشه دانه ها هست . «هیل » نیز ، به زهدان گفته میشده است ، چون هنوز درکردی ، هیلین ، شرمگاه زن است . هیله ، تخم پرنده است . ودرکردی به الک ، « هیله گ » هم گفته میشود، که همان « هیر= هیل + آگ = اک » باشد . الک ، یا هیله گ ، درواقع به معنای جدا کننده زهدان یا غوزه پنبه ، از خوشه دانه هاست . این واژه ، شکل « **هیلاج** » را نیز گرفته است، که می پندارند ، یونانیست ، و معنای آن را « چشمه زندگی » میدانند ، و گفته میشود که منجمان پارس آنرا « کدبانو » مینامند . ازآنجا که « هیر+ آگ » ، پیکر یابی تصویر « تخمدان با تخمهای درآن » است که تخمها درآن ، در حال تکوینند ، ودر روزگار کهن ، اصل آفرینندگی شمرده میشدند ، دریونانی « هیله » شد ، و سپس

بنام « هیولا » ، درفلسفه ایران ازخارج ، وارد گردید ، که به معنای « ماده اولیه » گرفته شد . مقصود از « حلاج = هفته » ، زادن و زادن ازنو ، یا روئیدن و آفریدن و پدید آوردن ازنو بوده است . همانسان که ثریا (شش تخم گیتی) درزهدان هلال ماه ، آماده برای زاده شدن و پیدایش میشود ، همانسان ، دانه و تخم ، از زهدان پنبه ، بیرون میآید . آنها پدیده مُردن را نیز، چنین زایشی ازنو میدانسته اند . تابوت یا گاهان ، درست، « فلخم یا فرخم » بوده است ، چون نعش یا مرده ، دانه وتخمست ، و تابوت یا گور زهدان باز زائی است .

« حلاجی کردن » که بدان **<u>فلخیدن = فرخیدن</u>** هم گفته میشود، موشکافی و دقت کردن و روشن کردن و هویدا کردن است . نام بیرون آوردن پنبه از پنبه دانه ، درعربی، « **تجرید** » است (منتهی الارب) . جدا کردن ، پنبه از پنبه دانه ، همان روند « بیختن = ویژدن ، وج » است، که پسوند نام « پروین = پرویزن = **اپر+ وج** » است . در واژه « اپر+ وج » ، وج ، معنای « بیختن = بیژن = ویژن » را هم دارد . « اپر »، درهزوارش ، به معنای « خاک » است ، که هم معنای « آگ = خوشه گندم، وهم معنایِ هاگ =تخم پرنده را دارد . پس **پروین** ، **معنای <u>پرویزن = غربال= هیله ک = الک</u> را هم دارد، که « تخمها را می بیزد = می افشاند »** و « ازپوسته تخم ، جوجه را بیرون میآورد » . بنا براین تصویر، واژه « **الک** » هم ، باید مرکب از« ال + اک = زهدان + تخم) باشد .

« بیختن » ، دراصل ، معنای « افشاندن » را داشته است . ماه پروین ، تخمهای خود را پس ازآماده کردن ، مانند غربالِ ابر، میافشاند . چنانکه ابر، باران را می بیزد ، و یا مُشگ، بوی خوش خود را می بیزد . تخمهای جهان که پروین باشند ، در بیختن ، چیزی ندارند که کسی دور بریزد ، و بی ارزش بشمارد ، بلکه دومعنای « زائیدن یا بیرون آمدن از

زهدان » و جداشدن پنبه دانه راز پنبه دارد ، و پنبه دانه را باید ازنو کاشت . روشنی و بینش دراصل ، روند « جدا کردن پنبه دانه ازپنبه » شمرده میشده است. اینست که واژه « فلخ = فرخ » دومعنا دارد . هم به معنای « ابتدا و اول کاراست » ، و هم به معنای « پنبه دانه را از پنبه بیرون کردن » . نام دیگر« هفته » نیز که « شفوده » بوده است (برهان قاطع) با شفش و شفشاهنج ارتباط دارد، که حلاج و کمان حلاجی و مشته حلاجی و نیئی که پنبه های زده را با آن جمع آوری میکنند، کار دارد . « شفوده» نیز واژه ای مانند« فلخوده» (فرخوده) است ، و به معنای پنبه ای میباشد که آن را ازپنبه دانه جدا کرده باشند . **« روزها » درهرهفته ای ، دانه های پنبه ای هستند که ازیک غوزه پنبه، جدا ساخته میشوند** . درواقع **پیدایش زمان ، پدید آمدن تخمه های آفریننده هست** . زمان ، معنای « چیزی را که فانی میشود » ندارد . بلکه وارونه آن ، هر روز، تخمی است که درخود، امکانات فراوان برای روئیدن دارد . هفت = هفته ، یا خوشه پروین= کالک (زهدان+ تخمه ها) = پرویزن ، هم معنای « پیدایش و زادن و نوزائی » ، وهم معنای « روشن شدن و بینش یافتن » را داشته است . کلمه « الک ، که غربال باشد » نیز، که از « ال » ساخته شده است ، نماد خدائیست که خوشه وزهدان ست، و خود را میافشاند .

پروین = اپر+ وج = خاک بیز= دانه بیز، اصل آفریننده و اصل بینش وروشنی شمرده میشده است . این روند شناخت ، سپس دراثر آمدن مفهوم زرتشت از روشنائی ، تغییر کرد، و شناختن ، جدا کردن دوچیز ازهمدیگر شد که باهم، تفاوت ارزشی یا گوهری دارند . مثلا مولوی میگوید :

پرویزن است عالم ، ما همچو آرد دروی

گر بگذری ، توصافی ، ورنگذری ، سپوسی

سپوس ارچه که پنهان شئ میان آرد چو دزدان

کشاند شحنه دانش ، زهرگوشه به پر.ویزن

ویا بیختن با پرویزن ، روند مردن و فانی شدن را نشان میدهد. مثلا ناصرخسرو میگوید :

دهربه پرویزن زمانه فرو بیخت

مردم را ، چه خیاره و چه رذاله

یا حافظشیرازی میگوید :

سپهربرشده ، پرویزنیست خون افشان

که ریزه اش، سرکسری و تاج پرویزاست

یا مولوی درمثنوی میگوید :

دانه لایق نیست درانبارکاه   کاه را انبار گندم هم تباه

نیست حکمت این دورا آمیختن

فرق واجب میکند دربیختن

این تحول معنای « پرویزن و بیختن » ، پیآیند مبارزه موبدان زرتشتی با « پیدایش جهان و خدایان و زمان ازخوشه و زهدان » بود . **هلال ماه ، تبدیل به « داس برنده زمان = دهر» شد که بجای پروردن زندگی و آفریدن ، میکشد و درو میکند** . زهدان را تبدیل به « داس = دهر» کردند . **« زمان » که با تصویر ماه رابطه تنگاتنگ داشت ، اصل بریدن و پاره کردن گردید .**

شیخ عطارنیز در منطق الطیر، روند بیختن را که پیکر یابی جستجو کردن باشد، درنخستین مرحله، که طلب باشد، بکارمیبرد . اینکه باریدن ابر، که بیختن خوانده میشود ، معنای اصلی بیختن را نشان میدهد. ابر

دربیختن باران ، و مُشک ، دربیختن بو ، ماهیت ابر و مشک را پدیدارمیسازند .رسیدن به معرفت ، جدا کردن پنبه از پنبه دانه ، کودک ازمادراست ، نه طرد یکی و انتخاب دیگری .

برگردیم بدین نکته بنیادی که چرا « ماه پر» ، سنگ شدن و جفت شدن « هلال ماه با خوشه پروین » است . رد پای این اندیشه ، در نامهای ماه پر، باقی مانده است . چنانکه به ماه پُر، هم « **شش انداز**» و همچنین، « **سیم جاورس دار**» میگویند . به اقتران هلال ماه با پروین ،« **قوناس** » گفته میشد که همان « قوناخ = قنق » باشد . معانی قوناخ 1- جاورس(خوشه ارزن= پگ) 2- مهمان 3- خانه ومنزل است . همچنین واژه **قوناس** ، شکل **« جناح »** به خود گرفته و باقی مانده است که به دوبال پرنده گفته میشود (تجسم اندیشه یوغ = سیم) و هم به « راسن » گفته میشود که ازجگرِ گُش (گاوی که نماد همه جانهاست) میروید و جگر، اینهمانی با بهمن دارد (حسن بک اوتی ، حسن بک =اسن بغ =سنگخدا = خدای امتزاج واتصال).

ماه ، سیم یا « اسیم » یا یوغیست که درخود ، خوشه (گاورس، نوعی ارزن) دارد. یا ماه ، شش انداز است .« انداز» ، باید سبک شده « انداجک = انده + جک ، جک = جوگ = یوغ » باشد .

« شش انداز»، به معنای شش تخم (انده) باهم جفت است ، که « ارتا ی خوشه » میباشد . یکی از نامهای « خوشه » ، « هوسرو» است ، که هم تبدیل به « خُسرو » شده است، وهم تبدیل به « خَسرو ، مادرزن وپدر زن » گردیده است . این واژه را معمولا وبه غلط ، به « نیک مشهور» ترجمه میکنند ، درحالیکه به معنای « هو+ سرو = شاخ یا نای به = زهدان آفریننده » است . ارتای خوشه (سیمرغ = 6) ، و بهمن= 1 که باهم، پروین ، و تخم همه جهان وزمان و خدایاننند ، هفتی= 7

هستند که بُن همه هستان هستند . برای طرد و حذف ونابود کردن این « خوشه هفت تخمه » ، که جهان وخدایان و زمان (هفت سپهر،) ازآن میروئید و میزائید ، الهیات زرتشتی ، از خدایانی که زرتشت درگاتا ازآن نامبرده واندکی بیش ازده تاهست ، هفت تا را بنام « امشاسپندان » برگزیدند ، تا آنها را جایگزین تصویر پروین دراذهان سازند، و هفت شخص ، جانشین هفت تخم گردد، تا اندیشه آفریدن ، از راه رویش وزایش را بزدایند، و اندیشه آفرینش را از راه خواستن (اراده) و « همه آگاهی و پیشدانشی » ، جایگزین آن سازند .

طبعا موبدان زرتشتی تا توانستند، تصویر« اقتران ماه با پروین » را که پیکر یابی اندیشه « پیدایش جهان و خدایان وزمان، از تخم » هست ، زشت یا مسخ ساختتند . پرویزن که همان پروین است ، بجای چشمه زندگی ، اصل مرگ ساخته شد .واین معنا هست که در ادبیات ما بازتابیده شده است . چنانچه حافظ میگوید :

سپهر برشده ، پر ویزنیست خون افشان

که ریزه اش ، سر کسر و تاج پرویز است

یا ناصرخسرو گوید :

دهر، به پرویزن زمانه فرو بیخت

مردم را چه خیاره و چه رذاله

ولی برغم این مسخسازیها ، رد پای اندیشه اصلی نیز، آمیخته با همین تحریفات،باقی مانده است. ازجمله رد پاهای آن ، دو تصویرست که درگرشاسپ نامه اسدی طوسی بیادگار مانده است . دراین تصویر، هفت تخم پروین ، هفت میوه گوناگون درخت است، و هلال ماه (= ماه نو) تبدیل به« داس » شده است . اقتران هلال ماه با پروین ، نه تنها ،

سرچشمه زندگی (هیلاج) نیست ، بلکه سرچشمه مرگ شده است ، و باید این درخت را نفرین کرد . درحالیکه این « هفت میوه » ، میوه های منسوب بخدایانند و درآئین های دینی واجتماعی نقش بزرگی را بازی میکرده اند . افزوده براین ، خود این میوه ها درهمین داستان ، بهبودی بخشنده بیماران بشمار میروند . گیاهانی که اینهمانی با اقتران ماه وپروین داده میشوند ، **مُخلـِّص = جایگاه نجات و و راه نجات و پناهگاه و ملجاء ورهائی بخشنده و آزاد سازنده و پادزهر همه زهرها** خوانده خوانده میشوند (= بوختار) و ازخود همین نام میتوان دریافت که « **کرم هفتواد** » که همان « **هفت بوختان** » است ، پروین یا بهمن وهما بوده است که دین مردم پارس بوده است ، و این نخستین خیزش برضد اردشیر بابکان وسلطه دین زرتشتی برایران بوده است. نا م بزرگمهر نیز ، بزرگمهر بوختکانbuxtakan بوده است . نام بوشهر ، دراصل بوخت اردشیرbuxt artaxsher بوده است . نام « ماه پروین = جدوار» ، مخلص الارواح ، مخلص الاکبر(ساطریوس) است ، ومخلصه ، تریاق همه زهرها است که ازهمه زهرها خلاصی میدهد . بدینسان ، **خردِ انسان ، که « ماه پروین » شمرده میشد ، رهائی بخشنده و آزاد سازنده ازهمه دردها بشمار میرفته است** .درگرشاسپ نامه اسدی ، درباره « درختی که هفت گونه بارش بود » چنین میآید :

به شهری رسیدند **« خـرّم »** دگر

پرآرایش و زیب و خوبی و فـرّ

زبیرونش، بتخانه ای پر نگار   برو بیکران بُرده گوهر بکار

نهاده درایوانش، تختی ز عاج

بتی دروی از زرّ با طوق وتاج

درختی گشن ، رسته در پیش تخت

که دادی بر، از هفت سان ، آن درخت

زانگور و انجیر و نارنج و سیب

زنار و ترنج و بهِ دلفریب

نه باری بدینسان ببار آمدی

که هرسال بارش دوبار آمدی

هرآن برگ، کز وی شدی آشکار

بُدی چهرآن بت ، برو بر ، نگار

زشهر، آنکه بیمار بودی و سست

چو خوردی ، ازآن میوه ، گشتی درست

درختِ« بــه » ، منسوب به « بهمن » است، چون بنا بر بندهش ، ازپیوند دودرخت بوجود میآید . درخت دوبن جفت (نروماده) است که در بندهش do bazagaan نامیده شده است ، و آن را بطور نامفهوم ، به « دوبخشی » ترجمه کرده اند . آنگاه ، هلال ماه ، تبدیل به داس (دهر) مرگ میگردد .

بروچون مه نو ، یکی داس بود که تیزیش ، مانند الماس بود

کسی کو شدی پیش آن بت شمن

فداکردی از بهر او ، خویشتن

بن داس درنوک شاخی دراز ببستی و زی خود کشیدی فراز

فکندیش درحلق ، چون خم شست

به یک ره ، رها کردی آنگه زدست

سرش را چو گوئی برانداختنی چنین خویشتن را فدا ساختی

آنگاه گرشاسپ که البته خودش دراصل ، معتقد به اقتران ماه با پروین بوده است ، وپیشوند نامش (کرش) با کاهش ماه کاردارد ، دراینجا وارونه رفتار میکند و

هم ازکار آ ن داس برخیره ماند

برآن بت ، بنفرید و ، و زآنجا براند

درگرشاسپ نامه ، در« پرسش دیگر از برهمن» (ص 317) که درواقع همان پرسش از « بهمن » است ، هلال ماه ، مرغ مرگ میشود که برهفت خوان جانها (خوشه پروین) نشسته است و برغم اینکه همیشه آنها را میخورد و لی هرگز، سیر نمیشود و هرگز ازپیدایشِ جانور، نمیکاهد .

دگرگفت برهفت خوان ، پرگهر (پروین)

چه دانی یکی مرغ ، بگشاده پر (هلال ماه)

کجا خوردِ آن مرغ ازآن گوهرست

خورش نیز هر چند افزونتر است

نه گوهر همی کم شود درشمار

نه سیر آید آن مرغ بسیار خوار

ازکاربرد واژه « هفت خوان » میتوان حدس زد ، که هفتخوان رستم ، ازهمین جا برآمده است . **هفت خوان دراینصورت به معنای سلوک درگسترهِ تخمهای گیتی بوده است** . برپایه این تصویر تازه ازپروین و هلال ماه است که حافظ دراین بیت میگوید :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو (مرگ)

بدینسان با این تحریف ، « اصل پیدایش جهان و زمان وخدایان ازخوشه درزهدان » ، تبدیل به « اصل پیدایش مرگ و فنا » میگردد . البته با چیرگی این تصویر تازه ، تصویر« **خرد انسان** » که **همین اقتران ماه با پروین بود** ، گزندی مهلک می بیند . چون خوشه شش دانه پروین ، هم نماد « اصل مهر» بود ، و هم شش دانه پروین ، تخم کل جهان هستی و خدایان وزمان بود . **خرد ، داسی میشود که ازاین پس ، جهان و خدایان و زمان و تجربیات خودش را ، ازهم می برد وپاره پاره میکند . خرد ، ازاین پس نا آگاهانه ، پرویزن ، به معنای « برّنده و جدا سازنده و تجزیه کننده » هست** . خرد ، پدیده های جهانی را دیگر در آغوش مهر نمیگیرد، که به پرورد ، بلکه « مرغ مرگ » است که کارش خوردن همه دنیای زنده است . **این تحول تصویر « هلال ماه » ، از زهدان ، به« داس = دهره» ، سبب دگرگونه شدن ماهیت خرد و بینش، وبرخورد با کل پدیده ها و رویدادهای جهان و تاریخ میگردد** . چون دراصل ، خرد ، زهدانی (هلال ماهی) بود که تخم همه جهان وخدایان وزمان را درخود ، میپرورد و نگاه میداشت ، و ازهرگزندی ، مصون میداشت . همه را درآغوش مهر خود میگرفت . اکنون این هلال ماه (خرد) ، تحول به ارّه وچاقو(چاک = شق کننده) و اصل دریدن (دهره = دره) یافته است که برای شناختن ، چیزهارا ازهم اره میکند و میبرد و شق یا چاک میکند . **مفهوم زمان این خرد ، « دهره = اصل دریدن» است ، که تولید « درد » میکند** ، وبرای غایت شناختن ، همه جهان جان را میآزارد . **ناگهان نا آگاهبودانه ، خرد ، به خودی خودش ، « اژی = اژدها = اصل آزارجان » میگردد** . خرد ، درشناختن ، اژدها (ضحاک) میشود . خرد ، آنچه را میبرد ، بیگانه میسازد ، و نفرت به بیگانه پیدا میکند . هرچیزی را که ازهم میشکافد ، ضد میکند . **خرد ، در روندِ شناختن ، تاهلال ماه بود ، دایه همه چیزها بود ، و حالا که درشناختن ، داس ودهره شده است ، اژدهائی شده است که با دندانهایش**

میدرد ، وبه خود ، حق دریدن میدهد . ازاین پس، تنها در دریدن و درد آفریدن ، میتوان شناخت.

ازساختنِ جهان و اجتماع و انسان

تــا

تَـنـیـدنِ جهان و اجتماع و انسان

پـروانـه = پَـروَن = پـرویـن ،

« جهان واجتماع وانسان » را بـافـتـن

تـن = تـون = تـیـن (طین)

تنیدن= تونیدن= تابیدن نخ+ ریسیدن+ پیچیدن+ بافتن

انسان، تـن یا شخص، یا زهدان آفریننده ایست
که با تارهای هستی خودش ، اندیشه وعمل واجتماع
وقوانین را ، می ریـسد ومـیـبـافـد

تـوانـا = بـافـنـده

عنکبوت ، و کِرم ابریشم ، و پروانهِ چهارپر

پـروانـه = پَـروَن = پـرویـن
شـمع = مـا ه
ماه پروین = شمع + پروانـه
نخسـتین عشق = پروانـه وشـمع

با ساختن ارّه و تیشه و داس و کلنگ و تیغ ، از فلزات ، یا به عبارت دیگر، با ساختن آلات ازفلزّات ، صنعتگری ، **برترین آرمان (ایده آل) انسان** گردید . این رویداد ، مفهوم تازه ای از« **رابطه** » با « جهان و با دیگران و با اجتماع و با خدا » ، پدید آورد . **« رابطه صانع ، با مصنوع خود ، یا با آلت خود ، داشتن » ، « رابطه مطلوب او، درهمه گستره های زندگی » گردید** . صانع ، هرشکلی وصورتی را که میخواهد ، به مصنوعش که **غیر از اوست** ، میدهد . صنع و جعل و وضع ، **«حقِ دادن شکل و صورت »** به **مواد** ، و « پایدارسازی این شکل وصورت در« مواد »است . **انسان، ازاین پس ، درهرچیزی ، دنبال « مواد » میگشت ، و درهرچیزی ، « مواد » می یافت ، تا به آن صورتی را که میخواهد بدهد** . همه چیزها ، « **ماده** » میشوند ، ولی معنای « ماده »، به کلی واژگونه میگردد .

« ماده = ماد » ، دراصل، **مادر، یا اصل زاینده (= شکل دهنده) است** ، ولی ازاین پس « ماده » ، « مادر» ، یا « زهدان صورت دهنده » نیست ، بلکه « چیزیست ، صورت پذیر، که نمیتواند به خودش صورت بدهد » . **همه دنیا ، همه انسانها و اجتماع و اندیشیدن و بینش و عمل و گفتار، همه ، به « مواد » کاسته میشوند** . این آرزو، در روان و ضمیر انسان ، سبزشد ، و شعله ورشد و زبانه کشید که میتوان ، **به جهان وبه دیگران ، شکل داد** ، و آنهارا دراین اشکال ، پایدارساخت . همه هستان ، فقط موادخامند و بی صورت . **این آرمان بود که نخست ، در تصویر خدای انسان ، بازتابیده شد ، تا این گونه « رابطه » ، مقدس گردد . خدا ، خدای صانع شد** . با پیدایش تصویر« الاهان صانع و جاعل » بود که دشمنی شدید ، برضد « بُت سازی ، که تصویرسازی » باشد ، ایجاد گردید ، چون این الاهان صانع ، خودشان « **حق صورت دهی انحصاری** » رالازم داشتند .

« بُت سازی » ، چنانچه ادیان نوری ، دعوی میکنند ، کاهش خدا ، به یک صورت ، دریک ماده نیست ، بلکه **هربتی** ، **دو رویه یک سکّه است . هم « پیدایش ِ تصویر خدا، به صورت انسان » است** ، **و هم « پیدایش ِ تصویر انسان ، به صورت خدا» ست . درهربتی ، خدا و انسان ، یا خدا و جانوران ، رابطه دوسویه و گشتی ونوسانی باهم دارند.** هربتی ، میان خدا و انسان ، تاب میخورد . **هربُتی ، گواه برآنست که هم خدا ، انسان میشود ، و هم انسان ، خدا میشود .**

مسئله بت پرستی ، دراین نکته ژرف ، نهفته است که **در دیدن بت** ، **انسان درمی یابد که « هم خدا ، انسان میشود و هم انسان، خدا میشود » . خدا وانسان ، باهم همگوهرند** . شکستن بت ، یا نابود کردن صورت خدا به صورت انسان ، برای ازبین بردن این تحول ، یا « نابود ساختن امکان خداشدن انسان ، و انسان شدن خداست » . **قدغن کردن تصویر خدا به صورت انسان ، قدغن کردن خداشدن انسان ، و محال بودن انسان شدن خداست .**

هر آرمانی (ایده آلی) که « تصویرشد » ، انسان را میانگیزد و به خود ، میکشد ، تا انسان ، همانگونه بشود . صورت، کشنده (با جاذبه) و انگیزنده است . **مفاهیم انتزاعی ، از عهده چنین کاری بر نمیآیند ، مگر آنکه آن مفاهیم ، دراذهان ، تبدیل به « خیال صورتساز» شوند . هر « اندیشه ای » ، هنگامی مرا میانگیزد ، که درروان من ، تبدیل به « خیال » بشود ، و اندیشه انتزاعی ، باقی نماند .**

تصویر کردن خدا به صورت انسان ، ممنوع شد ، تا راه خدا شدن و آرزوی پیوند مستقیم با خدا یافتن ، بسته گردد . ازاین رو ،« **شکل وصورت نو، به چیزها و اندیشه ها ، یا به ویژه به انسان دادن »** ، **هنوز نیز« سائقه اصالت انسان وآفرینندگی انسان » را بر میانگیزد .**

پیش ازآنکه این « رابطه » را کشف کند ، این اندیشه درروانش وضمیرش ، جا افتاده بود که « **وجودِ انسان = تـن »** ، زهدانیست ، که به آنچه میکند و میاندیشد ، شکل وصورت میدهد . **هرجانی** ، **در درونش ، اصل آفریننده ای دارد ، که به آنچه میکند و میاندیشد و میگوید ، صورت میدهد.** بدینسان ، **نیروی صورت دهی که اصلِ «آبستنی» باشد** ، در ژرفای هرانسانی موجود بود . این بود که **هرچیزی ، « ماده = تن = تون= تین » بود** . انسان ، کلِ وجود خودش را ، زهدانی (تن = تون = تین) میدانست که ریسنده وبافنده و پیچنده است ، و موادی را که به آن شکل میدهد ، شیره وجود خودش هست. هر زهدانی ، آبگاه است . **انسان ، وجودیست که بینش و شعرو گفتار و کردارخود را ، ازشیره وجود خودش ، می پیچد و میریسد و می بافد** . همه اینها ، کلافه ها ، جامه ها و کرباسهائی هستند که تاروپودشان ، شیره وجود خود اوست . او، « در» شعرش و بینشش و اندیشه اش و کردارش ، «هست» . این را « راستی » مینامیدند . **راستی** ، **پیدایش گوهرخود، دراندیشه و کردارو گفتارو احساسات هست ، و چنین روندی ، همان « آزادی » است.** راستی ، فقط با « گفتن وکلمه » کار ندارد . خدا ، راست است ، یعنی ، خدا ، گیتی میشود . خدا ، درگیتی ، پیدایش می یابد . دروغ ، آنست که خدا ، گیتی نمیشود .

با ساختن آلت ازفلز، انقلابی بزرگ در همه **« روابط انسان »** ، آغازگردید . هرچند زمان ها طول کشید تا این رابطه ، همه روابط پیشین را ، طرد و حذف و تبعید کرد ، ولی برای حذف روابط پیشین ، **نیازبه « تصویر خدای صانع » داشت ، تا به این رابطه تازه ، « قداست ببخشد ».** دنیا و اجتماع و قانون و... را به مادهِ شکل پذیر ناب وخالص ، کاستن ، وخودِ ماده را ، سترون و نازا ساختن ،عملیست که بایستی مُهر قداست بخورد ، تا انسان بدون دغدغه خاطر، بتواند بسراغ

« مواد سازی وآلت سازی ازهمه چیزها » برود. **« هستی » تا آن زمان ، « ماده شکل ساز= اصل زاینده » بود** ، و نمیشد به راحتی وبا یک ضربه ، اورا ازاصل شکل دهندگی انداخت ، و اورا به « اصلِ شکل پذیرمحض » کاست .

بدین ترتیب، **« خدای صانع »** ، **خدائی که مخلوقاتش را « میسازد= صانع است »** ، **جانشین تصویر « خدا ی مادر و دایه » شد** . تصویر پیشین در روانها و ضمیرها ، آن بود که خدا ، تن یا تون یا تین ، یا زهدانیست که جهان را با شیره وجود خودش ، می تـنـد . **تن و تنیدن ، دو پدیده جدا نا پذیرازهمند** .

چون خدا ، خوشه انسانها بود ، پس: **هر تـنـی به شخصه ، مـی تـنـیـد** . تنیدن ، بافتن و نسج کردن و ریسیدن است . خدا ، جهان را ازشیره و لعاب گوهر خود، بسیار نازک میریسد (تناو= طناب= تناو= تن + آب ، که دراصل آب زهدانست، و به نخ نازک گفته میشده است، درسانسکریت تن تی tanti به معنای نخ + ریسمان+ مشت نخ بهم بسته است) ، و کلافه میکند، و می بافد ، و به هم می پیچد ، و به هم می تابد . گوهرخدا ، نی ، یا پنبه یا پیله ابریشمیست که تبدیل به تارو رشته و نخ و طناب و ریسمان میشود ، و ازآن ، **گیتی (= تـنـکـَرد)** بافته میشود . نی ، دربندهش « جامه» نامیده میشود ، چون از تارهای نی ، جامه می بافتند (**چیت** که همان شیت یا شید باشد ، نی است) . از این تنیدن ، همه چیزها ، « تن می یابند »، تن پیدا میکنند (تنکرد) . درهزوارش تنtan برابر با توَن tavan نهاده شده است (یونکر) . این برابری نشان میدهد که« تن » ، مرکب از « تواtava + ون van » است . « توا » و« تبا » به معنای نی است (مانند تباشیر. کشتی نوح را درعبری **تـبـا** مینامند، چون کشتی ازنی ساخته میشد) ، و « ون ، وندیدن » به

معنای بافتن است. پس **« تن یا زهدان »**،**« نی باف ، بافنده با تارهای نی » است.**

هرتنی ، تنیده شده ازشیره وجود خودِ خد است (= نای به) . هر تنی ، کلافه و جامه ایست که ازشیره جان خدا ، رشته وبافته و به هم پیوسته شده است . این تصویر فوق العاده مهم ، تصویریست که ادیان نوری ، بکلی از خاطره ها زدوده اند . برای ما اینکه « شخص انسان ، تنیست که دراندیشیدن و عمل کردن ، با شیره هستی خودش ، می تنند » ، تصویر و مفهومی بسیار غریب و بیگانه شده است .

ما فراموش کرده ایم که واژهِ« **توانا** » ، به معنای « بافنده و تننده و دورهم جمع آورنده و متصل کننده به هم » است . **«خدای توانا »، همان زنخداست که درزهدانش ، دنیا را می تند ومی بافد** .در سمنانی به تن ، تون گفته میشود که زهدانست . درسنگسری ،« تان » و دراشکاشمی ، « تانه » گفته میشود که معنایِ نخ و ریسمان هم دارد . در دوانی به تابیدن نخ ، تونیدن ، و در زرقانی towenidan به معنای پیچیدن و ریسیدن است. درکردی ته واندن (تواندن) به معنای تاکردن و پیچیدن است . ته ون ، بافتنی است . ته ونگر، بافنده است و ته وه نه دان ، دورهم جمع شدن ، و « ته وه ن » ، به معنای سنگ است ، چون سنگ ، معنای به هم بافتگی و امتزاج و اتصال را داشته است . ازسنجش این طیف ازواژه ها ، بخوبی نمایان میگردد که ، واژه « توانا » ، معنای « به هم بافنده » ، و همچنین « توانگر» ، معنای « دورهم جمع آورنده وبه هم پیوند دهنده تارها را » داشته است .

« توانا » ، کسی است که چیزها وپدیده ها و انسانها را به هم می بافد و تاروپود هم میسازد . « توانا» ، کسی است که ازشیره تن خود، تارهائی میریسد ، و ازآن ، کارو کردار و اندیشه را به هم می بافد .

رد پای این اندیشه، در داستان جمشید که دراصل ، نخستین انسان بوده است ، باقی مانده است ، چون جمشید ، نخستین کاری که میکند رشتن و بافتن است. ساختن آلات و اسلحه کارزارازآهن ، به کردار نخستین کار جمشید درشاهنامه ، یک روایت میترائیست که سپس بدان افزوده شده است .

در اوستا ومتون پهلوی به این روند ، « **تنکرد = تن + کرد** » گفته میشود . ولی در این متون زرتشتی ، این اصطلاح ، به معنای ، **جسمانی و دنیای مادی** فهمیده میشود . ولی **دراصل این واژه tanukrit=tanu+krit در سانسکریت به معنای « ازخود ، کردن . به تن خویش کردن ، آنچه انسان به شخصه ، علتش هست** » میباشد . همچنین همین واژه در تلفظ دیگر tanu-krithe، به معنای « **شکل دهنده به شخص** » و « **نگاهدارنده زندگی** » است. واژه **تن tanu** در سانسکریت دارای معانی 1- شخص 2- خود 3- شکل 4- **شکل دهنده به شخص** و 5- **نگاهدارنده زندگی** است . فردوسی نیز واژه « تن » را به معنای « **شخص** » بکارمیبرد .

هرآنگه که گوئی که دانا شدم به **هر دانشی** بـر، توانا شدم

چنان دان ، که نادانتری آن زمان

مشو بر « **تـن خـویـش** » بر ، بد گمان

یا هنگامیکه بهمن، پسر اسفندیار، رستم را از نزدیک می بیند ، به خطرجان پدرش در پیکاربا او ، آگاه میگردد :

همی گفت (بهمن) ، اگر فرّ خ اسفندیار

کند با چنین نامور(رستم) کار زار

تـن خـویـش ، در جنگ، رسوا کند

تن، بیانگر اصلی بود که میتواند به« خـود» ،« شکل بدهد » . براین پایه است که اصطلاح **« به تن خویش »** ، **درادبیات ایران به معنای شخصا ، به شخصه و بنفسه هست.** چنانچه بیهقی مینویسد : « من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق ، به تن خویش گزاردمی » یا بیرونی در التفهیم مینویسد « **جسم** ، آن چیزی است که یافته شود به بسودن، و **قائم بود به تن خویش** » . این « اصالتِ تن » ، سپس در بریدگی خدا ازانسان ، و پیدایش دوجهان ِجدا ازهم ، از بین رفت .

ولی دراصل « **تـن** » ، معنای « **زهدان = نی** » را داشته است . درکردی ، تن ، به مقعد گفته میشود . وچون ، زهدان ، اصل آفریننده شمرده میشده است ، سایر معانی تن ، ازهمین تصویر برآمده است . چنانکه در واژه های « تنبان و تنکه » ، رد پای آن بخوبی باقی مانده است .رد پای آن، در زبان عربی نیز بخوبی باقیمانده است . **فرهنگ سیمرغی ، درعربستان و درنواحی شمال شرقی ایران کنونی (درمیان تـُرکها) گسترده بوده است ، وربطی به ساختار زبانی عربی و ترکی ندارد . درعربی و تـُرکی ، بسیاری از اصطلاحات فرهنگ سیمرغی ، در معانی اصلیشان ، باقی مانده اند** . چنانچه در عربی ، « **طـن** » که همان واژه « تن » است (هرچند با ط نوشته میشود) دارای معانی 1- **دسته نی** 2- پشته ای ازنی وهیزم و 3- **بدن انسان** و غیر آن میباشد . و « **ثـنـه** » درعربی ، که معرب همان واژه « تنه » است ، « **موضعی در رحم است که جنین در آن جای دارد** » . ثنة البطن ، زیر ناف تا فرج از درون شکم است .

این معنا ، معنای اصلی تن است ، چون « تن » ، ازاین رو « نگاهدارنده زندگی و شکل دهنده به شخص » شمرده میشد ، چون ، «**جفت زهدان وجنین باهم** » شمرده میشد. در واژه « تِـن » درعربی این معنا بخوبی

نگاهداشته شده است . **« تِن » به معنای « همزاد و همتا و حریف و تواءمان است.** ازاین رو هست که تن ، اصل زندگی (ژیمون ، ژی) شمرده میشد ، چون آنچه جفت و یوغ وسنگ ومر(مار) است،هم شکل به کودک میدهد وهم اورا نگاه میدارد .

اینهمانی دادن « تـن با نی » که هردو زهدان هستند ، امکان به گسترش اندیشه میداد ، چون از الیاف وتارهای نی ، جامه وکمربند می بافند . **زادن و آفریدن ، روند پیوند یافتن گوهری زاینده و آفریننده ، با زاده و آفـریـده بود** . الله ، نمی زاید و ازکسی زاده نمیشود ، به معنای آنست ، که همگوهر هیچ چیزی نیست . تن ، با تارهای وجود خودش ، تن کودکش را می بافت . او با تارهای وجود خودش ، بینش و معرفت و سرود و اندیشه و گفتارش را می بافت (ِشعر، همان شَعـر است)، چنانکه **واژه دین ، هم زهدان و هم بینش است** . آفریننده در آفریدن ، پیوند گوهری با آفریننده اش داشت . **خـودش ، آفـریده اش میشد (درآفریده اش ، هیچگاه ، آلـت نمی دیـد ، بلـکه شکل دیگر یافتنِ خودش را میدید)** . در فرهنگ سیمرغی ، این پیوند گوهری آفریننده با آفریده ، گرانیگاه آفریدن بود . **آفریدن ، روند ازگوهرخود ، دیگری را ساختن است . کسی میآفریند که ازگوهر و ذات خود ، خود را تحول به دیگری میدهد .**

فرهنگ ایران ، درشعروسرود و آواز ورقص و عمل و گفتارو بینش ، چنین روندی میدید . انسان ، تن بود . انسان ، ئوز= نی = اَز بود . انسان ، کس kasa = نی بود . انسان ، تن بود. ازاین رو فرّخی سیستانی میگوید که شعری گفته است که از دل تنیده و ازجان، بافته است : با حله تنیده زدل ، بافته زجان .

چنین کاری ، خویشکاری خدا ست ، و هرانسانی با تنش ، میتواند بتند و همین کارخدائی را بکند . **عمل وگفته ، برایش آلت نیست . دنیا و اجتماع ، آلتش نیستند و نباید آلتش بشوند .**

با ساختن الات ، این رابطه گوهری انسان با جهان ، به هم خورد. سازنده بودن ، کم کم آرمان اوشد . او بجای آفریده خود ، که همگوهرش بود ، آلتی میساخت که گوهرجداگانه داشت ، وبه او شکلی میداد که میخواست، و همیشه آلت او میماند ، وهیچگاه ، برابر با او نمیشد ، و این آلت ، به خودی خود ، ارزشی نداشت ، بلکه بهانه برای رسیدن به غایت بود ، و پس از رسیدن با غایت ، آلت ، دور انداخته میشد . در حدیثی که غالبا عرفا نقل میکنند که الله میگوید که من دوست داشتم شناخته بشود ، و بدین غایت ، جهان و انسان را خلق کردم ، تا مرا بشناسند . انسان و جهان ، آلت رسیدن به این غایت هستند . فرهنگ ایران، چنین دوستی ومحبتی را نمی پذیرفت ، و با جهان بینی اش ، سازگارنبود .

با آرمان صانع بودن ، آرمان وجود زاینده بودن ، وجود پرستند ه (پرورنده و پرستاری) ، ودایه بود ن را کمتر بها نهاد . او دیگر نمیخواست ، اندیشه وبینش وعمل وگفته خود را ، از تا رهای وجود خود ببافد و بزاید ، بلکه میخواست آنها را مانند تیشه و اره و تیغ و داس ، « بسازد » . **او دیگر نمیخواست ، دایه و پرستارجهان باشد ، بلکه میخواست ، جهان را با اندیشه اش و عقلش، بسازد ، انسان را بسازد ، اجتماع را بسازد .**

آرمان « گیاه و آب » بودن ، در **آرمان خوشزیستی و دیر زیستی** عبارت به خود میگرفت . **خرداد** که اینهمانی با آب (همه آبکی ها = رسه = شیره وجوهرهمه چیزها) داشت، تصویر« آرمان خوشزیستی » ، و **امرداد** که جفت خرداد (همداد) ، و اینهمانی با گیاه (همه جهان وخدا ، گیاه شمرده میشدند) ، تصویر « آرمان دیر زیستی و نامیرائی » بود .

« گی = جی = ژی » ، پیشوند گیاه ، معنای زندگی و یوغ و شاهین ترازو و آبگاه (تالاب) دارد . پیشوند « امرداد» ، همان پیشوند « مردم = مر+ تخمه » است ، که به معنای انسان میباشد . این همانندی ، تصادفی نیست ، بلکه این همانندی ، به علت ویژگیِ گوهریِ « تخم = هاگ = خاک » بوده است . **هم الهیات زرتشتی ، هم اسلام ، درصدد آن برآمدند که « تخم = خاک » را میرا وفانی سازند** ، تا تصویر انسان (مردم) را عوض کنند . در داستانهای اسلامی که از خلقت انسان درتفاسیر آمده است ، الله ، یکبارجبرئیل وسپس میکائیل را میفرستد تا ازخاک مکه ، قدری بیاورند تا او ازآن خاک ، آدم را خلق کند . این دو، موفق نمیشوند ، و این **عزرائیل** ، **فرشته مرگست که این خاک (= تخم) را برای ساختن تن آدم میآورد** . بدینسان ، خاک که تخم باشد ، میرنده میشود . به همین علت ، الهیات زرتشتی ، مجبور بودند ، معنای پیشوند « مردم و امرداد » را تغییر معنا بدهند . مردم را « مرت + تخمه » کرده اند و « ا+ مرت » را پیشوند « امرداد» کرده اند . این تحریف معنای اصلی « مر = امر » است که پیوند گوهری خدایان با انسان را نشان میدهد . « امر» که پیشوند « امرتات » باشد ، درسانسکریت معانی اصلی خود را نگاهداشته است . امر a-mara یا مر mara دارای معانی زیرین است :

1- بیزوال ، بیمرگ ، جاویدان ، فنا ناپذیر
2- خدا
3- درخت کاج (اینهمانی با سیمرغ دارد)
4- زیبق
5- جایگاه اندر (اندروای = خدای ابروهو= سیمرغ)
6- جفت (یوغ ، همزاد ، گواز، سنگ ، مر= مار...)

7- عدد 33 ، که عدد خدایان زمانست . هنوز دربرخی ازگویشها ، به عدد سی وسه ، « مر» گفته میشود .

ازاین خوشهِ معانی ، بخوبی گوهر« مردم » یا انسان ، معین میگردد ، که **انسان ، تخم خدا ، تخم خدایان ، یا تخم سیمرغ (اندروای = رام) ، یا تخم جفت (بیما) هست (انسان درخودش، اصل است)** . **امرداد و خرداد ، که همان ماروت و هاروت باشند ، آرمانهای بنیادی فرهنگ ایران ، از« خوشزیستی و دیر زیستی درگیتی» بوده اند ، که امروزه با نام سکولاریته و لائیسیته ، خواسته میشوند** .

آرمان خوشزیستی و دیر زیستی درگیتی ، درهمین دو خدا ، پیکربه خود می گرفتند ، که در دین زرتشتی ، در گستره جسمانی و زندگی درگیتی اشان ، بسیار کاسته و تحریف شده اند ، و دراسلام بنام هاروت وماروت ، مطرود واقع گردیده اند . علت نیز آن بود که ناگهان ، **فلزات** ، **نمودار این آرمان دیرزیستی و بیمرگی گردیدند** ، و تصویر «ِِگل = خاک یا تخم و آب باهم ، طین = تین = همزاد ، زهدان » را طرد کردند . در بندهش بخش نهم دیده میشود که ساختار انسانی اندامهای او ، بجای تناظری که با درخت و سرو داشتند ، ناگهان ، فلزی میشوند . **انسان ، دوام دارد (= نمی میرد) مادامیکه فلزات در اندام او هستند** . به محضی که این فلزات ، ازتک تک این اندام بیرون میروند ، انسان میمیرد . به سخنی دیگر ، **نامیرائی ، دیگر ارتباط با امرداد (سرشت گیاهی و درختی انسان و جهان وخدا) ندارد . وخوشزیستی ، در زندگی که با خون (آب در تن) کار داشت (خرداد) ، « ارزیز » ، جانشین خون میشود** . اصل پیوند یابی که تاکنون آبکیها (خون ، شیر، باده، افشره گیاهان، آب ...) بودند ، آهن میگردد . این آهن است که « می بندد » . بجای پیمان بستن باهم ، با« نوشیدن همه ازیک جام ویک باده » ، پیمان با دست زدن به هم، برفراز آتش سوزان، بسته میشود .

برای این تحول یابی آرمان ، ازهمان تصاویر پیشین بهره برده میشد ولی معنای دیگربه همان تصاویر، داده میشد . سنگ ، که درفرهنگ زنخدائی معنای امتزاج و اتصال داشت . مثلا درخت **مانتراسپنتا** یا **مارسپند** ، خدای روز 29 که موکل زناشوئی و دوستی است ، **سنگ** (= غار= برگ بوی= کافور= **رند**) هم نامیده میشد . این خدا را الهیات زرتشتی ، نام « کلام مقدس » داده است تا سخنی از این خدا ، نرود . این بدان معناست که ازاین به بعد، فقط سخنان زرتشت واهورامزدا ، اصل امتزاج و اتصال هستند .

در میترائیسم ، ازهمین تصویر، که سنگ (سنگک = سنگ + اک) باشد ، و به معنای جفت « زهدان ، و جنین باهمدیگر » است ، بجای آنکه کودکی زاده شود ، **میتراس زاده میشود ، که دریکدست شعله آتش گدازنده وسوزان ، و در دست دیگر، تیغ یا دشنه آهنی برّنده دارد. « سنگ »** ، **ازاین پس** ، زهدان مادر، نیست که کودک را میزاید ومی تند، یا آب ازآن ، روان میشود ، بلکه **اصل پیدایش « آهن وتیغ برّنده + و آتش گدازنده » شده است** . ازهمان اصطلاح « سنگ= آسن » ، معنای دیگر گرفته میشود . آنچه به حسب ظاهر، یکیست ، درباطن ، ورطه بسیارژرفی با جهان نگری پیشین دارد . حتا « آهن یا آسن » ، که همان نام سنگ (= آسن) را دارد ، ازاین به بعد ، « بند » میان فلزات شمرده میشود . آنچه من و تورا به هم می بندد ، جنگ افزاریست که ازآهن ساخته میشود یا به عبارتی دیگر، **رزم مشترک باهم علیه دشمن مشترک ، مارا به هم پیوند میدهد** . انسان، درالهیات زرتشتی، همرزم اهورا مزدا ساخته میشود ، یا به عبارت دیگر، **آنچه موءمنان و اشون ها را به هم و به اهورا مزدا می بندد ، جنگ افزارو جهاد است** . همین سراندیشه که « خلق موءمن برای همرزمی با الله علیه کفار باشد » ، امت واحد اسلامی رامیسازد. درروندِ جهاد وکشتن دشمنان باهم ، «

امت واحداسلامی » ، پیدایش می یابد.اهورامزدا،انسانهارابه کردارهمرزم خود، میآفریند .

خدای صانع و جنگ وقرارداد (همه روابط ازاین پس ، سوگندی و قراز دادی هستند . معنای **پیمان** ، بکلی تغییر میکند) ، جانشین خدائی میگردد که از تن خودش ، آفریدگانش را می تند ، می بافد و به سخنی دیگر، رابطه عشقی ومهری با آنچه میافریند دارد .

آرمان « صانع بودن » ، نخست ، درتصویر خدا (میتراس ، الله ، یهوه) چهره به خود میگیرد ، و بدین ترتیب ، مقدس میگردد. ولی خدای تازه ، **صانع منحصر به فرد** میباشد . سده ها ، آرمان « صانع بودن » در انحصار خدا یان میماند ، ولی **این ایده آل** ، **یک ایده آل انسانیست ، که در پیکر خدایان** ، **قداست می یابد** .

با مقدس شدن این ایده ال ، « آلت ساختن آنچه درجهانست » ، شومیش را از دست میدهد . انسانی که دایه چیزها و پرستارچیزها و پرورنده چیزها بوده است ، به آسانی نمیتواند آنها را به کردار آلت خود بکار ببرد . **« آلت سازی همه چیزها » ، نیازبه مقدس ساختن صانع دارد** . ولی انسان ، این حق انحصاری یهوه و الله و خدایان نوری را بزودی نادیده میگیرد ، چون میداند که این ایده آلی هست که خودش ، نهفته ، دردلش وضمیرش داشته است. **فلاسفه** ، **نقش انحصاری خدا را شکستند ، و این حق را ازاو گرفتند** ، **و اورا غاصب حق انسانها دانستند** ، **و این حق را میان انسانها** ، **پخش کردند** ، **و به « عقل هر انسانی » دادند** .

عقل ، **درآلت ساختن هرچیزی، کاری مقدس میکند** . ازاین پس ، دنیا و اجتماع و وقایع ، مواد خام یا هیولا هستند ، وعقل انسانی ، کارش دادن شکل مطلوب خودش بدانهاست . **« موادخام ساختن از دنیا » ، سلب**

اصالت از دنیاست ، انکار همگوهری دنیا با انسانست . ادیان نوری ، با تصویر خدایشان ، اصالت را از انسانها وچیزها میگرفتند ، و فلاسفه با عقل ، اصالت را از انسانها و چیزها میگرفتند . ازاین روهست که مولوی میگوید که « فکروعقل » را رها کن ، و مرد « صفا » باش .

جوئی زفکرت ، داروی علت

فکرست ، « اصل ِ علت فزائی »

فکرت ، برون کن ، حیرت ، فزون کن

نی مرد فکری ، « مرد صفائی »

عقل ، مرجع مقدسی برای دادن شکل به دنیا و اجتماع و سیاست و اقتصاد و روابط درقوانین بنا براندیشه و خواست انسان هست . برای چنین عقلی ، همه چیز، **ساختنی** است . هرچیزی را میتوان آلت و کالا وماده ساخت . و **انسان عاقل** ، **انسان صانع است** . بدینسان کم کم « انسان ناب صانع » پیدایش می یابد .

با صانع شدن انسان ، انسان ، رقیب الله و یهوه وپدرآسمانی میگردد ، چون آنها بوده اند که ابتکارصانع بودن را داشته اند . آنها بوده اند که جهان و انسان و اجتماع و قانون را، « میساختند» . عقل انسان ، ایده آل خود را ، زمانها در زیرپوست این خدایان ، نهفته بود ، تا قداست پیدا کند ، و اکنون که میشد بی هیچ شرم و دغدغه وجدانی ، هرچیزی را ماده و آلت خود ساخت ، این حق انحصاری خدا را بکنارنهاده ، و آنرا حق هرعقلی شمرد . **تصویر خدای صانع ، راه را برای « عقل صانع ، و انسان صانع » گشود.**

ولی عقل ، حق خودرا بر ماده و آلت وکالا سازی ، محدود به حیوانات و فلزات و سنگ و گیاه وطبیعت نمیکند ، بلکه تجاوز به گستره انسان و

اجتماع میکند ، که خدایان نوری ، ملک انحصاری خود کرده بودند . عقل ، این حق انحصاری خدایان مربوطه را نمیشناسد، و منکروجود چنین خدایانی میگردد ، و فقط هنگامی این خدایان را تحمل میکند، که دست از این دامنه هم بردارند . **عقل انسان ، حق مسلم خود میداند که انسان و اجتماع را هم مواد برای سازندگی خود بکند ، و به آنها شکلی که میخواهد بدهد** . این تقلیل انسان وبخشهائی ازاجتماع ، و یا کُلُّنی های خارج از اجتماع خود ، به مواد ی که عقل باید بدان شکل مطلوبه اش را بدهد ، شروع میشود . **حق عقل ، به ماده خام سازی و آلت سازی همه چیزها وکالا سازی از همه چیزها ، یک حق عمومی و مقدس عقلست ، و کسیکه برضد آن برخیزد ، متهم به « ضد عقل بودن ، و ضد آزادی بودن » میشود** . اینست که سرنوشت این عقل،خواه ناخواه بدانجا میکشد که **انسانی را که خودش میخواهد بسازد**. کار عقل، خواه ناخواه بدانجا میکشد که عقل و اندیشه و روان وضمیر انسانها را،آنگونه بسازد که میخواهد. **عقل صانع انسان، درهیچ مرزی ایست نمیکند . عقل صانع ، حق مسلم خود میداند که خدایان و ادیان را نیز بگونه ای که میخواهد بسازد . کتابهای مقدس ادیان ، مواد خام عقل صانع میشوند .** هر دینی ، ازاین پس ، ماده خامِ عقل صانع ، برای ساختن « دینهای راستین تازه » میگردد . عقل صانع ، رابطه دیگری با دین دارد ، که « عقل تابع دین » از دین داشت . **عقل صانع ، به هرخدائی ، صورت خودش را میدهد ، و نیازی به رد کردن و انکار هیچ خدائی ندارد. عقل صانع ، به هیچ روی ، « ماتریالیست » نیست ، بلکه از« هرپدیده ای ، ماده میسازد ».**

عقل صانع ، هر خدائی وهر دینی و هر مسلکی و هر ایدئولوژئیی را آنگاه می پذیرد، که ماده خام او ، و آلت او وکالای او بشود . رد کردن دین وخدا ، عمل کودکانه وبدوی ، برای کسی میباشد که « عقل صانع

» دارد . عقل صانع ، با نهایت شادی و با آغوش باز، دین و خدائی را می پذیرد که ، ماده خام برای او بشود . این عقل صانع ، هم در آخوندهای هر دینی همیشه درکاربوده است ، و هم در سیاستمداران . ماده خام و آلت ساختن از« دین و خدا و ایده آل وغایت » ، رد و انکار دین وخدا وایده آل را ، کاری نامعقول و بی ارزش وبدوی میداند ، چون **با « ماده خام سازی دین وخدا وایده آل » ، دین و خدا و ایده آل ، نقش وارونه اصلشان را پیدا میکنند ، ودین و خدا وایده آل ، «عبد ومخلوقِ عقل » میگردند** . انسان سازی و اجتماع سازی وخداسازی و ایده آل سازی ، غایت نهائی عقل میگردد .

از روزیکه عقل صانع انسان ، راه ابتکار خود را درگستره دین وخدا وایده آل یافت ، و توانست که آنهارا « مواد خام » خود سازد ، دیگر، به پیکار با ادیان ، و انکارورد خدا ، نمی پردازد ، و چنین کاری را ، کاری برضد گوهرعقلش میداند. **غایت عقل صانع ، ردکردن و انکارکردن چیزها نیست ، بلکه « ماده خام ساختن ازچیزها » هست** . چیزی نامعقول و ناپذیرفتنی است که قابلیت تبدیل به « مواد خام » او را ندارد . **عقل صانع ، ازموادِ خام ساختن دین وخدا ، کام می برد ، نه از نفی و رد و انکار آنها** . عقل صانع ، اگر درظاهرهم ، نقش تابع دین وخدا را بازی کند ، درباطن ، نقشِ سازنده و شکل دهندهِ خدا و دین و ایده آل را فراموش نمیکند .

سرانجام کار این **عقل صانع** ، کار همان **اژدها درافسانه ها** ست، که **خودش را از دُمش ، می بلعد . عقل ، خودش را میسازد** . عقلی که درپی ساختن همه چیزهاست ، درعقلهای انسانها ، مواد خام خود را می یابد و **عقل ها را میسازد** ، و به روند« عقل سازی » دراجتماع ، فرهنگ میگوید . حتا عقل ، خودش را میسازد. **انسان ، با عقلش ، خودش را درپایان ، ماده خام ، و سپس ازآن هم آلت وهم کالا میسازد . صنع و**

خلق کردن ، جای آفریدن و تنیدن را میگیرد . عقل صانع ، « خرد زاینده » را ، محکوم به اعدام وتبعید میکند .

«عقل صانع انسانی » ، جانشین « خدای صانع » میگردد . اکنون عقل صانع ، میگوید که آنچه را خدایان صانع خواستند بکنند ، من خودم به عهده میگیرم . جنگ و دعوای عقل صانع انسان ، با ادیان نوری و خدایان صانعش ، برسر حق انحصاریِ ساختن وصانع بودن است، وگرنه ، هردوباهم همگوهرند . عقل صانع ، خدا و دین را درواقع ، رد نمیکند ، بلکه میخواهد ، « خدا و دین » را مصنوع خود کند . **جدا کردن حکومت از دین ، طی کردن همین دعوا ، برسر حق انحصاری صنعتگریست** . آن خدایان میگفتند که این مائیم که ، جهان و اجتماع و انسان را حق داریم بسازیم ، و حالا عقل میگوید که نه ، این منم که جهان و طبیعت و اجتماع و انسان را میسازم .

ولی **مسئله بنیادی چنانچه پنداشته میشود برگزیدن یکی از دو بدیلِ« خدای نوری وصانع » یا « عقل نوری و صانع » نیست . هردو، یک کار میکنند** . هردو ، تباهیها و پلشتی ها و زشتیهای همانند هم ، تولید میکنند و کرده اند و خواهند کرد . **مسئله بنیادی** ، **برگزیدن « خرد زاینده و تننده »** ، **و اولویت دادن « خرد زاینده و تننده » بر« عقل صانع ونوری ، و خدای صانع و نوری » است** . مسئله ، نفی اصل ماده سازی و آلت و کالا و عبد و مخلوق سازی ازجهان و از انسان و ازطبیعت و ازاجتماعست .

خدائی که گوهروسرشت خوشه ای دارد و میتواند از شیره تن خود ، جهان و انسان و طبیعت و اجتماع را ببافد و بتند ، باید جانشین خدای صانع بشود . آرمانی که در خدای نوری و صانع، پیکربه خود گرفته است ، باید کنار نهاده شود ، و آرمانی که در خدائی که از گوهر خودش ، جهان و انسان و اجتماع را می بافد و می تند ، ازسربسیج ساخته شود

. آرمانی که پرستش عقل صانع را ایجاد کرد ، باید راه را برای بازگشت آرمانی بازکند که ، در خردِ تننده و زاینده ، پیکر به خود میداد . **ما نیاز به « خردی داریم که ازگوهرجان خود ، بیاندیشد ، و هیچ چیزی را ماده خام برای تجاوز خود نکند. خلقت و صنعت ، تحمیل اراده خود، به عنف و قهر، برطبیعت و اجتماع و انسان و برخود است .**

سیـمــرغ ، خدای مِـهــر
یا « صنم ِسپهرچهارم »
عنـکبوتیست که
با تارهای تراویده ازجانش
گیتی یا خانه اش را می تند

خدای ِدی به دین (روز23) ، یا « شنبلید »
عنـکبوتیست که « خانه اش، گیتی »را می تند

Metamorphos

vartenak وردنه =

متامورفُز = فَرگَرد= فروهر
بُن انسان وخدا درفرهنگ ایرانست
عنکبوت ، زنبور عسل
پروانه ، کرم ابریشم

هنگامی انسان، آبستن به اندیشه ای میشود ، و آن را میزاید و میتواند به عبارت درآورد ، که ناگهان درجستجوهایش ، به « **پدیده ای ویژه، در طبیعت یا اجتماع** » ، برخورد کند ، **که درآن پدیده ، آن اندیشه ، فوق العاده چشمگیرمیشود**. دریوغ شدن آن اندیشه نهفته وناگویا ، با این **پدیده نادر**، آذرخش بینش ، زده میشود .این یوغ ، یا جفت شدن خردِانسان، با آن **پدیده ای ویژه** است ، که نهفته و نادانسته ، آن را میجوید، و هنگامیکه ناگهان، در دیده میافتد ، سرچشمه زایش اندیشه ایست که بدون این برخورد و جفت شدن ، ناگرفتنی ونادیدنی میماند .

سراندیشه « بستگی و پیوستگی سراسرچیزها به هم » ، درنهان ، به این جستجو میکشد که : **چگونه میتواند گوهرخودِ یک جان ، چیزدیگری را، ازگوهر خود، پدید آورد** ؟ چگونه میتواند« گوهر خود » ، به « دیگری » منتقل شود . **چگونه« خود» میتواند ، تحولِ وجودی، به اندیشه و کردار و گفتار و احساساتش بیابد ؟** چگونه خوشه نخستین جهان، که مجموعه تخمهای همه کیهانست (ارتا و بهمن = خوشه پروین

= 6 + 1= 7) ، میتواند تحول به آسمان و زمین و آب وگیاه و جانور و انسان بیابد ؟ **چگونه انسان میتواند تحول به خدا بیابد ؟**

خدا ، یا **« خوشه نخستین »** ، **هستیِ « تحول پذیر**، یا **Metamorphos**= دگردیس شونده= وردنه **vartenak** » = گردنده و گشتی (= وشتی) هست . **ارتای خوشه** (ارتا خوشت » که زرتشت اورا به « اردیبهشت » ، کاسته است ، **ارتا فر ورد** هم هست. چرا ارتا ، « **فرورد**» هست ؟ **« فرورد »، یا « فرگرد » ، یا « فروهر» یا « فره وشی »، نامهایِ« اصل تحول پذیری » و دگردیسی ، یا « وردنه » هست** .**ازوجود وگوهرخود او** ست که گیتی (آسمان و آب و زمین و...)، بافته و رشته میشود ، و به آنها ، تحول می پذیرد . هرجانی درگیتی ، خانه اوست . **خدا** ، **یا« بُن گیتی »** ، **« خود گَرد »** ، **« خود گشت » یا « فرگرد = فروهر» است . خودش درگیتی ، درهرچیزی ، خانه خودش میشود .**

همه ذرات ، پریشان ، زتو ، کالیوه وشادان

همه دستک زن و گویان : که **تو در« خانه » مائی**

همه درنور، نهفته . همه در لطف تو خفته

غلط انداز بگفته : که خدایا تو کجائی ؟

چو من این وصل بدیدم ، همه آفاق دویدم

طلبیدم ، نشنیدم که چه بُد نام خدائی

خدا، چیزی را فراسوی گوهرِ خود ، با امروقدرت ، خلق نمیکند ، بلکه **خودش ، همان چیز، میگردد . خدا ، خودش ، روندِ زمان میگردد .** خدا یا « سپنتا » ، خودش ، سپنج (گذر، و جشن پذیرش نوو شگفتیِ آنچه میآید) میگردد . « گذر»، چهره یابیهای گوناگونِ هستیِ خدا در

روند زمان هست ، نه « فنا و نابودشوی » . خدا ، گیتی « میگردد » . خدا ، انسان ، میگردد . **ازاینجاست که « جان وخرد » ، مقدس هستند. ازاینجاست که جنبش یا حرکت (حرکه=ارکه) ، فنا وگذر نیست ، بلکه جشنِ زایش نو و رقص هست . ازاینجاست که زندگی درگیتی ، اصالت پیدا میکند .**

« وردنه » ، چوبی را گویند که چرخ ، برگرد آن میگردد که درعربی« محور» مینامند . این« محور چرخ نخ ریسی» را درنائینی ، **ارکه** میخوانند، که همان « ارکه من ، یا بهمن » است . بهمن ، ارکه یا وردنه جهان هستی است .همچنین به چوب درازوگردی نیز که خمیر را با آن ، پهن میکنند ، وردنه گفته میشود . گیتی ، دراصل ، **وجودخدا** ، **به شکل چانه خمیراست ، که خودرا پهن میکند ، و گیتی میشود. جهان** ، **نانیست که از چانه خمیرگونه خدا ، پهن ساخته شده است** .در پارسی باستان به شهر نیز، « وردنه vardana و دراوستا ورزنهverezena » گفته میشد ، که امروزه « برزن » شده است . برپایه این اندیشه ، آئین « **نان درون** » درفرهنگ ایران پیدایش یافت. نان درون ، نمایش **« گیتی » یا « شهر» است که ازچانه خمیرخدا، به وجود آمده** است. « آردی » که ازآن ، نان پخته میشود ، همان **« ارتا» = « آرد »** هست که خدای خوشه گندم وجو است . **خوردن « نان »** ، **غرس کردن یا کاشتن تخم خدا ، در تنِ خود بشمار میرفت** . هنوز « نان » درکردی ، به معنای 1- تو نهادن 2- غرس کردن است. به خدای مادر(سیمرغ) هزاره ها ، **« نا نا »** گفته میشده است، که امروزه به شکل سبک شدهِ **« ننه »** در آمده است .**خدا** ، **خمیریست که پهن و گرد، و تبدیل به گیتی میشود** ، و این موضوع ، درفرصت دیگر، بررسی خواهد شد . برای این خاطراست که **هنوز نیز مردم** ، **سوگند به « نان » میخوردند.**

یکی از تصویر های « **پـرویـن** » که اصل جهان شمرده میشد ، همین « چرخ » بود ، و ستاره هقتمین درمیانش ، که بهمن باشد ، نقش همین **ارکه = بهی = وردنه** را بازی میکرد . وردنه ، اصل دگردیسی و« متا مـورفـوز= **دیگرگشتن ِ خود** » است . « فرورد » که پیشوند « **فروردین** » باشد ، به معنای « **متامـورفـوز**» است، و«**فرورد+ دین»، به معنای « زهدان یا جای دیگرگشتن ، دیگرشدن » است** . و همین واژه « فرورد » است که « فـرگـرد، یا فروهر، یا فره وشی» شده است . **سیمـرغ یا ارتا فرورد،« ارتای متامورفـوز» دربُن هرانسانی است** . این اصل، درتن انسانست که **پروانه= روان** یا مرغ چهارپرمیشود .

درجانورشناسیZoologie ارسطو، دیده میشود که« **پـروانـه»** همان **معنای روان psychai** را دارد . واژه **پسیکولوژی** امروزه ، که روانشناسی باشد ، ازهمین واژه ساخته شده است . روان هرانسانی ، رام است ، که دراصل « مادرزندگی » شمرده میشده است (درآثارمانی ، رام = مادر زندگی) که نزد رومیها**« ونوس Venus** » و نزد یونانیها « **Aphrodite افرودیت** » خوانده میشود .

این اندیشهِ متامورفـوز، یا « فرا وردنه = فرا گردنده = فرگرد = فروهر= فره وشی » خدائی که به شکل تخم ، درجان هرانسانی که خانه اش هست ، افشانده میشود ، **هم بیان متامورفوز خدا به گیتی ، و هم بیان متامورفوز جانها و انسانها ، به خدا بود** . پسوند« فره وشی » ، که « وشی» باشد، و دراصل به معنای «خوشه » است ، درتبری ، به معنای « باز»، یا عقابست . خوشه ، قوش ، هم « واش »(گردونه درپهلوی) وهم « وشی » ، شهباز(درتبری) میگردد .

« وشتن » که دوباره زنده شدن و رقصیدن باشد ، بیان همین « روند انتقال ، ازیک حالت به حالت دیگر= متامـورفـوز» بود . رقص (رخس

درکردی) ، به معنای پای بازی و تکوین یابی ازنو است (رخس درکردی این هردو معنا را دارد) . این روند انتقال یابی گوهری، یا « **خود ، دیگری گشتن ، خود ، دیگری شدن** » ، که درآئین میترائی **Transitu** خوانده میشد، درپدیده های طبیعی مانند : 1- کارتنک (دیو پای) و2- درزنبورعسل و3- کرم ابریشم (دیوه) ، چشمگیر وملموس میگردید .

گل « دی به دین » که روز 23 هرماهی میباشد ، **شنبلید** است، و درست همین شنبلید ، یکی از نامهای کارتنک یا عنکبوت یا غنده است . **کارتنک وزنبوزعسل و ابریشم (= بهرامه، نام سیمرغ است) گوهر خدائی داشتند** (دیو ، دیوه ، دی به دین). این **روند دگردیس شدن وجودی ، چه ازخدا به انسان ، و چه ازانسان به خدا ، یک سراندیشه بنیادی بود** ، که دردگردیسهائی این حشرات ، پدیدار میگردید .

خدایان نوری،درگوهرخود،درخود، بسته اند (verschlossen)

گوهر هستی اشان ، هیچگاه ازخودشان ، بیرون نمیرود ، و تحول ناپذیر، به گیتی و به انسان و به جانور و به گیاه هستند . آنها ، فراسوی خود ، فقط با امروکلمه وقدرت ، چیزی را که غیر از گوهرخودشان است ، خلق میکنند ، ودرقدرت و« بینش تفتیشی » آن وهیبت، حضور دارند و نزدیکند ، ولی **هرگز، ازخود ، به دیگری ، تحول نمی یابند** ، و وجودشان ، انتقال ناپذیر به دیگریست . **ازخود، به بیرون روان شدن ، ازخود ، دیگری شدن ، بنیاد اندیشه « عشق یا مهر» است** . مسئله مهر، « ازخود، گذشتگی » نیست. مهر، گذشتن ازخود نیست ، بلکه ، ازخود ، دیگری شدنست . سیمرغ ، خدای مهر بود ، چون خودش ، متامورفوز می یافت و گیتی میشد . ازخودش ، نمیگذشت، بلکه این خودش بود ، که چهره دیگر به خود میگرفت. **این وجود وگوهرخود را**

، **به گذر به بیرون ازخود، بستن** ، درخدایان نوری ، بلافاصله تبدیل به « خودرا ، به درون خود بستن » میگردد . **آنکه تحول به دیگری نمی یابد ، درخودش نیز، تحول نمی یابد.** خدایان نوری ، درخود ، ثابت میمانند، واین ماندن دریک حالت را ،« جاودانی بودن» وبقا مینامند . دراینکه خود را به بیرون ازخود ، می بندند ، خودشان را نه تنها از دیگران ، مخفی میسازند ، بلکه از بصیرت خودشان نیز، تاریک میمانند . اینست که **این اندیشه « خود - دیگری گردی » ، یا « خود- دیگری گشتن » ، ازخدایان ایران و از انسانها، موجودات « خود گشا » میسازد** . خدایان نوری ، خودگشا و«راست» نیستند ، بلکه همیشه با **حکمت** ، میگویند و میکنند . آنها فقط فراسوی گوهرخود ، درقدرت خود، درعکس خود ، در فرستاده خود ، در امر خود، در هیبت خود ، نمایان میشوند . درشخصی ودر کتابی ، ظهور میکنند ، و آنجا نیز درخود **میمانند** (دین و آموزه ، ثابت و تغیر ناپذیر میشوند) ، ولی **خود را هرگز نمیگشایند ، بلکه خود را ، درچیزهائی که همگوهرشان نیست ، می نمایند** . بر این اندیشهِ « **خود گشائی** » است که ، **فلسفه « آزادی »** بنا میشود .

در« خودگشائی » ، این گوهر خوداست که تبدیل میشود. این آرمان خود گشائی ، خود گشتی ، خود گردی ، یک پدیده خدائی شمرده میشد. ازاین رودرنامهای **1- عنکبوت و2- کرم ابریشم و 3- زنبورعسل** ، اینهمانی با خدایان ، دیده میشود . خدا ، عنکیوتیست که دنیارا، ازشیره جان خود که درتنش هست، می تند وبافد. خدا ، تخمیست که کرم میشود، و بدورخودش پیله می تند، تا درآن ، تحول به پروانه بیابد. خدا، زنبورعسلیست که روند همین تحولات را دارد .

عنکبوت ، ازجمله **« دیو پای »** خوانده میشود . « دیو » ، پیش ازآنکه زرتشت ، آنرا زشت و نفرین وطرد کند ، همان زنخدای ایران (دی و

دین ، دی = دین) بود . **« خدای پا » ، بهرام است** ، که جفت جدا ناپذیر سیمرغ، یا بهرامه ، یا ارتا هست . دربهرام یشت دیده میشود که نخست به کالبد باد شتابان وزید . این به معنای آنست که بهرام ، به باد (وای به = سیمرغ) متامورفوز یافت . بهرام که خدای پاست (پا دار) ، اورا « **پابغ** » هم مینامیدند ، که درمرور زمان ، تبدیل به « **با بک** » شده است. «وای به» نیز بنا بربندهش ، پا و کفش چوبینه دارد. پس باید **جفت پا** درانسان ، اینهمانی با جفت بهرام و ارتا فرورد داشته باشند . نام دیگر عنکبوت ، **شنبلید** هست، که نام گیاهیست که اینهمانی با « دی به دین » ، خدای روز 23 ، اینهمانی با « دین » ، خدای روز بیست و چهارم دارد (دی به دین = دین) . دی ، مادر هست و دین، زهدان آبستن و دیدن هست . پس **شنبلید یا عنکبوت که همان خدای دی و دین هست ، مادر و زهدان آبستن است ، که کودک را درشکمش می تند و می بافد . ازآنجا که دین ، بینش زایشی نیزهست ، پس « بینش حقیقی » ، بینشی است که بُن متامورفوز درونی به هم می بافد** . پس انسان که وجود آبستن است (دین دارد) ، بینش حقیقی خود را ازگوهر جان خودش میریسد ، و می بافد . عنکبوت ، درتبری « وند ، ونـّالی » خوانده میشود که هم به معنای بافنده و هم به معنای عاشق است . **خدا ، جولاهه ایست که ازشیره تن خود ، گیتی را می تند و می ریسد و می بافد . خدا ، درهرجانی و انسانی ، خانه وپیله خود را ازشیره تن وگوهرخود می تند و درآن ، میزید و متامورفوز می یابد**. دین یا بینش ، بافته و ریسیده و تنیده تن = دین (اصل زایش وجود انسان) است . شبکه ای که عنکبوت می تند ، نمادِ اوج ظرافت و نظم و آراستگی بود . ازاین رو به شبکه چشم ، عنکبوتیه گفته شد . نام دیگرعنکبوت « کارتنک » است . کرو کار، به ریسمان گفته میشده است. درکردی ، « کر» ، هم به معنای ریسمان و هم به معنای تنیده و بافته شده است . کارتنک ، وجودیست که ریسمان می تند و میبافد . **عنکبوت ، سرمشق**

بافندگی بود ، چون ازشیره جان خود ، ریسمان میساخت، و به هم می بافت . تنش را می تنید وتبدیل به « تناو= تن + آب= تنیده و بافته درکردی » میکرد . تبدل تن به تناو، به تنیله (رشته ریسیده درکردی) ، به ته نیاگ (بافته) اندیشه فوق العاده مهم دراین تصویر بود . ما این رابطه را با پدیده « تن » ، از دست داده ایم . درحالیکه این **تبدیل شدن (متامورفوز) تن ، با تناو و بافته ، اندیشه بنیادی این جهان بینی بوده است** . چنانکه درپهلوی تندیه tandih (فرهنگ فره وشی) به معنای 1- غنچه درآوردن 2- برگ درآوردن 3- **پدیدارشدن گل و برگ برروی شاخه** است . به همین علت ، نام « تنه درخت » بوجود آمده است، چون تنه درخت ، تحول به شاخه و برگ و شکوفه می یابد . نام دیگرعنکبوت ، جولاهه هست که دراصل بایستی به واژه « **جیل**» بازگردد ، چون درکردی ، جیلا به معنای بافنده و جیلاباف ، عنکبوت وجیلائی ، بافندگیست . و درشوشتری ، معنای اصلی جیل باقیمانده است که « نی » میباشد . ازتارهای این گیاه سایبان و جامه .. می بافته اند. درسجستانی ، چیلک ، به ریسمانی گفته میشود که از نی و جگن می بافند (خمک) . نای که همان چیل یا گیل باشد ، و اینهمانی با زهدان دارد ، با تارهای خود ، خانه میبافد . **اینکه عنکبوت ، همگوهر خدا شمرده میشود ، برای ما شگفت آوروحتا مسخره آمیزاست** . چون ما تصویر کاملا دیگری از عنکبوت داریم ، که ازآموزشهای اسلامی و قرآن تولید شده اند ، و این تصویر حاکم برذهن ماست که مارا از دیدگاه بالا ، بیگانه نگاه میدارد .

دراسلام ، دودیدِ گوناگون به « عنکبوت » هست . یک دیدِ آشکار وعلنی درقرآنست ، که **بیت عنکبوت ، اوهن بیوت است** . این سخن البته ، درطرد جهان بینی زنخدایان مکه گفته شده است . عنکبوت ، با شیره وجود خود ، خانه خود را دراین گیتی میسازد . به عبارت دیگر،

خدا ، گیتی و هرجانی را با شیره تن خود می تند و می بافد، تا جهان وجان و انسان ، خانه او باشد . گیتی یا دنیا و هرانسانی ، خانه خداهست که از شیره وجود خودش ساخته است . **این تصویر، که ساختن خانه و شهرو مدنیت، با شیره وجود خود انسانهاباشد ، برضد افکار قرآنی میباشد** ، چون عقل انسان هم که تنی است که ازگوهرخدا، سرشته شده ، و طبعا عنکبوتیست که با تارهای جان خود ، شهرومدنیت و قانون و اخلاق را می تند و می بافد . **با زشت ساختن عنکبوت ، چنین اندیشه ای ، طرد و زشت و منفورساخته میشود** . در خود آیه ای که **درسوره عنکبوت درقرآن** میآید ، میتوان پی برد که محمد ازاین تصویر خدا ، میان اعراب ، آگاه بوده است ، و این آیه ، درست برای طرد این تصویر بوده است . دراین آیه میآید که (ازترجمه تفسیرطبری دردوره سامانیان، تصحیح حبیب یغمائی) « مثل آن کس ها ، که **بگرفتند ازجزخدا** عزّ وجل ، دوستان ، چون مثل **غنده** است – یعنی کرتینه ، که **بگرفتند خانه** ، و سست ترین خانه ها ، خانه غنده است، اگرچنانست که بدانندی » . « خدا گرفتن » ، همانند « خانه گرفتن عنکبوت » شمرده میشود . در گزیده های زاداسپرم نیز میتوان دید که « آفرینش آفریدگان » یا گیتی ، همانند با « ساختن خانه » شمرده میشود. **فرشگرد، یا باززائی و نوشوی گیتی** ، سقف خانه گیتی هست(بخش 34 پاره 21و 22 و 23 و 24) درکردی ، به تیربزرگ سقف ، « **راژ**» و کاریته گفته میشود (شرفکندی) . و به صخره فرازکوه ، **راز** گفته میشود . خوارزمیها بنا برابوریحان در آثار الباقیه به روز 28 که « رام جید » بشد، و با مانتره سپنتا (29) و بهرام (30) ، سقف آسمان وزمان هستد ، « راث = راز» گفته میشود .ازاین رو در عربی به معمار، راز میگویند . درست عنکبوت برسقف ، خانه خود را می تند . چنانکه پروین اعتصامی گوید :

ازپرده عنکبوت عبرت گیر

ازاین رو هست که « دیو پای = غنده » ، اینهمانی با« رام و مانتراسپنتا » داده میشده است . عنکبوت ، که اینهمانی با خدا داده میشد ، با شیره تن خود ، خانه خود را میسازد. خانه ، که در پهلوی خانیک xaanikو در ایرانی قدیم ، آهنه aahana (جا ومحل نامیده) دراصل واژه « **کانیا** » میباشد . کانیا kanya=ganya هم به « نی میان خالی »، وهم به « دختر kanyaa » (درپهلوی کانیک kanik) میشده است . ازآنجا که میان نی ، شیرابه هست و زهدان ، « آبگاه » هست ، این واژه معنای « **چشمه** » هم داشته است . اینست که درکردی « هانه » که همان **آهانه** هخامنشی ها باشد ، هم به معنای چشمه و « خانی » ، وهم به معنای خانه هست . ازاینگذشته دراصل ، خانه هارا از نی میساخته اند ، و هنوز نیز دربسیاری از نقاط میسازند (ترا که خانه نئین است ، بازی نه اینست ، سعدی) . اراین رو هما را که درواقع همان سیمرغ میباشد ، همای خانی مینامند ، چون هم دختراست (زهدان زاینده) و هم خانه است، و هم چشمه، وهم معدن (کان ، کانی). این واژه را سپس دردوره مردسالاری « کانا » درفارسی ، و « کانه» در پشتو، زشت وخوارساخته اند ، ولی درعین حال ، معنای مثبت خود را نیر درپشتو همان« کانه » نگاهداشته است . چنانکه ، کانه به شهپرمرغ و بخش بالائی چهره ، و قاب آئینه یا چهارچوبه هرچیزی گفته میشود . درپهلوی به قنات ونهرkanaakih کانکیه و به گنابادkanaavat گفته میشود که مرکب از kanaa +aavat باشد . آبی که از« کانا= زهدان = کاریز= در تبری سوما = کاریز، که همان هوم= نی باشد » بیرون میآید . این واژه دراصل وینا وت vinaavat بوده است که « وین + آباد » باشد ، و « وین »، مانند « بینی» به معنای نی و مجرای زایشی زن (درکردی بیناور= حیض) هست . پس « خانه یا کانا، همان نی یا زهدان

بوده است ، که هم چشمه است، وهم زادگاه ومرکز آفرینش، وهم زن است اساس واژه « خانه » به پرده عنکبوت گفته میشود. ازآنجا که عنکبوت با آب آبگاهش (کان ، تن هم نی است) خانه اش را می تند ، ازاین رو واژه « خانه = که هم جای زندگی+ وهم سر چشمه » است ، درمورد او کاملا بجا بوده است . همانگونه اصطلاح « بیت » درعربی، به ویژه برای خدایان بکار برده میشده است . بیت الله ، بیت العتیق ، بیت المقدس ، بیت اقصی ، بیت ایل (درعبری ، خانه خدا) ، بیت الصنم ، بیت العروس (مکه ، درمکه که عروس بوده است ؟) بیت الربه (= لات) . بیت به « گور= قبر» نیز گفته میشود ، چون گور(= دورنگ) اصل باز زائی شمرده میشد . ازاین رو به برج های ماه ، بیت گفته میشود ، چون ماه که تخمست ، در زهدان آن برج قرارمیگیرد . بیت ، با یوغ وجفت شدن (تخم در زهدان ، انسان درزهدان خانه ، رفتن به درون زهدان خدا= بیت الله ، برای ازنو زاده شدن) کارداشته است از این رو« بیت » ، به معنای زناشوئی کردن است . از این رو نیر به دومصرع شعر، یک بیت میگویند ، چون درجفت بودن باهم ، یک معنا را میدهند. خود واژه « عنکبوت » ، چنانچه درسنجش با کرم ابریشم و زنبور عسل دیده خواهد شد ، بایستی مرکب از دوبخش باشد 1- عنک ، که معرب « انگ » است که دراصل مانند « انگرا= عنقر» ، معنای « نی =گلووحلق» داشته است . عنق = گردن و عنقا = که نام دیگر سیمرغست ، هردو به معنای « نی » هستند . و 2- پسوند « بوت » درعنکبوت ، همان « بوس » است که نی میباشد . پس عنکبوت ، به معنای « نای بزرگ = نفیر= کره نا » هست ، که اصل آفرینش شمرده میشده است (مانند گئو کرنا ، درمیان دریای وروکش دربندهش). « غُنده » که نام دیگر عنکبوتست ، دارای خوشه معانیست که اینهمانی با تصویر سیمرغ دارد : 1- نفیر ، که برادرکوچک کرناست 2- گلوله

خمیر نان 3- پنبه گرد و گلوله کرده، که ازآن رشته میریسند . یوستی gunde را « خوشه » ترجمه کرده است . « غـُنـد » دارای معانی 1- گرد باهم آمده 2- پیچیده 3- جمع شده است ، ودرپهلوی به لشگر وگروه ، گـُند گفته میشود که معربش « جند » میباشد ارتا خوشت وارتا فرورد،هر دو خوشه ، یعنی جانان (تخم همه جانها به هم چسیده) هستند. « رمه » که امروزه فقط به معنای « گله » کاسته شده است، نام« خوشه پروین » است ، ودرواقع به معنای « کل جهان ، کل جانها» است. « رمه » گفتن به مردم ، به هیچ روی ، بیان تحقیر آنها نیست. **تن ِ خدا ، پنبه یا ابریشمیست که ازآن ، جهان را میریسد و می بافد.** (پنبه= پن + به = زهدان به + ابریشم= رشتن آب که شیره وجود باشد= تن، می تند) .

تصویر« خدای بافنده ، خدای ریسنده ، خدای دوزنده، یاجولاه » ، تصویر فوق العاده مهمی بوده است که رابطه مستقیم آفریننده با آفریده ، رابطه مستقیم خدا با انسان وگیتی ، رابطه مستقیم انسان با اندیشه (بینش) و گفتاروکردارش را نشان میداده است . خدا ، یا اصل هستی ، پنبه یا پیله ابریشمیست که پیچیده و ریسیده و به هم بافته میشود، و بینش و جهان و انسان و... ، جامه و کرباس و بافته و تافته از جان آبکی خدا هستند، که تبدیل به نخ و رسن و تناو ورشته شده است . اینست که **نخ ورشته و ریسمان و رسن و تناب، همه، معنای « عشق » پیدا میکنند** . مثلا درسغدی ، واژه پیوند ، patvand معنای « رشته » را هم دارد . یا درکردی ، « داو» ، که به معنای تارنخ یا مو ... هست ، « داوان » ، به معنای داوطلب و خواستگار است . « داوه ستن » ، محکم بستن است . داو داوی ، عنکبوت است . داوه ته جنوکه ، گردباداست . یا« رس» ، که رشته است، و رستن ، ریسیدن است ، درست واژه رسین ،« به هم چسبانیدن» است، و رسکاو، به معنای « به وجود

آمدن طبیعی » است ، چون به وجود آمدن ، در راستای به هم بافتن و به هم رشتن ، درک میشد .**عشق، نخ و ریسمان و رسن و رشته است** . این اندیشه در ادبیات ایران ، زنده باقی میماند. چنانکه مولوی گوید :

جنون عشق ، به از صد هزار گردون عقل

که عقل ، دعوی « سر» کرد و عشق ، بی سروپاست

هرآنکه سربـودش ، بیم سر همـش باشد

حریف بیم نباشد ، هرآنکه شیروغـاست

رود درونهِ سمّ الخیاط(سوراخ سوزن) **رشته عشق**

که سر ندارد و بی سر، مجرد و یکتاست

قلاوزش کندش سوزن و روان کندش

که **تا وصال ببخشد به پاره ها که جداست**

خود نخ یا رشته ، درپیچیدن و تابیدن ، نخ ویا رشته شده است، و پیچیدن وتاب دادن و نوسان کردن (تاب خوردن)، همه پیکریابی عشق بودند. اینست که واژه های مربوط به نخ و ریسمان ، معمولا معنای پیچیدن و گشتن را هم دارند . چنانچه « جول» که واژه« جولاه » ازآن ساخته شده ، هم به معنای ریسمان است و هم به معنای « طواف کردن ، گشتن ، گرد برآمدن = جولان » میباشد . **حتا به عقل و عزم و آهنگ ، نیز« جول» گفته میشود ، چون عقل واراده ، اصل بافنده و یا بهم بافته، شمرده میشدند** .

ازاین رو ، باد (وای به= رام) که درواقع **گرد باد** بوده است (در رام یشت) ، و پیکر یابی « جان وعشق باهمست » ، درکردی به معنای « پیچ » است . باد (که جان است) ، می پیچد (باد، عشق است. **جان و عشق درفرهنگ ایران یک گوهرند**) . اینست که درکردی ، باداک ، به

گیاه پیچک (مهربانک) گفته میشود و بادان به معنای « تاب دادن » است . باد در سغدی به معنای « روح » هست . **هفتواد ، به معنای « هفت جان وروح ، یا هفت عشق» هست . باد که همان دم یا جان است ، تبدیل به نخ یا « غزل = ریسمان » میشود** . غزل حریر، به ابریشم رشته شده گفته میشود. غزل قطن ، کتان رشته شده است . ازآنجا که **نخ = غزل** ، پیکر یابی پدیده عشق است ، درست همین واژه است که « غزلlyrik » شده است . درعربی ، غزل، حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن است . غزل ، رشته و نخ ، درست معنای سرودن از عشق زنان را می یابد. غزلبافی وغزلسرائی ، حدیث عشق است ، و البته **دراصل ، حدیث عشق به سیمرغ ، درعشق به هرزنی بازتابیده میشود** ، چون « غز+ ال » ، همان پیله ابریشم زنخدا هست (غز= قژ= کج ، همان کچه یا دوشیزه یا کره هست) . **درعشق به زن ، عشق به سیمرغ نیز هست** ، چون ازپنبه و ابریشم وجود سیمرغ ، رشته شده است . اینست که **هر غزلی درادبیات ایران ، نهفته بیان « عشق به سیمرغ یا خرّم یا فرّخ » هست، ازاین رومعانی غزل ، دورویه و مبهم است .**

مولوی میگوید :

بود کان **غزل** درسوزن نگنجد، کین دمت ، غزل است

(دم = غزل = نخ)

که **میریسی ز پنبه تن** ، که بافی حله ادکن

لباس حله ادکن ، ز « غزل پنبکی » ناید

مگراین پنبه ، ابریشم شود زاکسیر آن مخزن

چو ابریشم شوی ، آید وریشم ، **تابِ وحی او**

تراگوی بریس اکنون ، بدم پیغام مستحسن

حله ، به جامه ابریشم گفته میشده است ، ولی حله دراصل ، زنبیلی بوده است که از نی می بافته اند ، و معنای خانه ومنزل را هم دارد . علت این بوده است که خانه هارا نخست ، ازنی میساخته اند. هنوزهم دربسیاری از نقاط ، خانه ازنی میسازند . چون از تارهای نی ، جامه میساخته اند و« نای به» که سیمرغ (بهرامه) باشد ، اینهمانی با « پیله ابریشم » نیز داشته است ، سپس به ابریشم اطلاق شده است .ازآنجا که عنکبوت وکرم ابریشم با آب دهان خود ، خانه خود را میریسند ، به سخن و بینشی که ازخون دل وجان بافته شود ، حله گفته میشد . فرّخی گوید :

با کاروان حله برفتم زسیستان   با حله تنیده زدل بافته زجان

این « انتقال وجودی= یا فرگردی جان ، به گفتاروکردار و اندیشه و احساسات و عواطف و پدیده های خود داشتن ، سپس آرمان فلسفه معاصر شده است (اکزیستنسیالیسم) . هنگامی اندیشه و گفتار و کردار، ارزش والا دارند، که فرگرد (متامُرفُز) جان یا بُن ِ خود انسان (که بهمن و هماست) باشند . تصویر خدا به کردار جولاهه، یا بافنده ، که عنکبوت و کرم ابریشم بهترین نماینده این سراندیشه میباشد ، چون با پدیده عشق (نخ ، ریسمان) کار داشته است ، و رابطه فرگردی یا متامورفوزی خدا با گیتی وانسان را آشکارا نشان میداده است. این تصاویر درتضاد کامل با تئوری خلقت همه مذاهب نوری بوده اند، ازاین رو این تصاویر، تحقیر و زشت و فراموش ساخته شده اند . ولی رد پای آنها درپدیده هائی باقی مانده است ، که اگربادقت نگریسته شود ، حکایت ازاصل خود میکنند . یکی آنکه **آفتاب** ، **عنکبوت زرین تار، خوانده شده است.**

آفتاب که (آبیست که درتارهای نورش، تابیده میشود) همان « صنم » درشعرعبید زاکان میباشد، که خدای مهردرسپهر چهارم است . آفتاب ، خدای مهر است، واو شاهیست که هیچ همانند با شاهان ندارد . این خانه

که سپهر چهارم باشد ، و سپهر میانی است (چهار، میان هفت است) جایگاه حاکمیت است، ولی دراین خانه شاهی وحاکمی نیست ، بلکه صنمی هست که هم زیبا ، و هم رامشگر خوشنواز، وهم ساقی جهان است ، و همه جهان، دراثر مهر به او ، لشگرو سپاه او میشوند . این **تصویر آرمانی ایرانیان از حکومت و شاهان** بوده است .

سریرگاه چهارم که « جای پادشه » است

فزون ز قیصرو فغفور و هرمز و دارا

تهی زوالی و خالی ز پادشه دیدم

ولیک ، لشگرش از پیش تخت او برپا

فرازآن صنمی با هزار غنج و دلال

چو دلبران دلاویزو لعبتان خطا

گهی به زخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ

گهی گرفته بردست ساغر صهبا

روزخورشید را سغدیها ، « میر» میگفتند، که همان « مهر» باشد.**به خورشید، سیمرغ آتشین و سیمرغ آتشین پرنیزمیگفته اند** (برهان قاطع) . از برابری عنکبوت زرین تار ، با صنم زیبائی که برای همه جهان چنگ میزند، و ساقی همه جهانست، با سیمرغ آتشین پر (پر= پرتو = تار) میتوان دید که **آفتاب و عنکبوت** ، **همان ارتا بوده است . خورشید که سیمرغ در روز باشد ،اینهمانی با عنکبوت داده میشود ، و تارهایش، پرتو آفتابند. با این تارها یا پرها یا پرتوها ، گیتی را به شکل خانه خود می تند** . گیتی ، خانه ارتا هست ، که درآن زندگی میکند .

ماند به عنکبوت سطرلاب آفتاب

زو، ذره های لایتجزی برافکند خاقانی

صبج چون عنکبوت اصطرالاب

برعمود زمین تنید لعاب نظامی

نظرش برفلک تنید لعاب

از دم عنکبوت اصطرالاب نظامی

همچنین طبقه چهارم چشم ازطبقات چشم، عنکبوتیه نامیده شده است . چشم آسمان ، ماه است که اصل روشنی شمرده میشده است که هرروز خورشید (خودش) را میزائیده است . ماه ، اینهمانی با نرگس داده میشود و پروین ، نرگسه است .

از پرده عنکبوتی نرگس تو

دردل زده عنکبوت مژگان تو چنگ

« چشم » ، ماهی بود که خورشید را میزائید، و هردو متامورفوز سیمرغ بودند، وسیمرغ یا ماه ، متامورفوز بهمن بود . ونرگس ، اینهمانی با چشم داشت . بالاخره ، تنیدن تارعنکبوت ، به معنای عشق باقی مانده است :

عشق او عنکبوت را ماند

بتنیده است تفته ، گرد دلم شهید بلخی

همچنین پرده عنکبوتیه است که دماغ را می پوشاند و تاج شاهی را با بافته خود میپوشد :

عنکبوت آمده آنگاه چو نساجی

سرهاراتاجی ، پوشیده به دیباجی منوچهری

وبالاخره ، ناصرخسرو ، اشعارو افکارخود را

نیست مرا تار، مگر عنکبوت

کو زتن خویش ، شده تارِ خویش

آنگاه مولوی ، وجود انسان را اصطرلابی میداند که پرده عنکبوتی (شبکه) براو نقش شده است و ازاین پرده عنکبوتیست که غیب را میشناسد :

آدم اصطرلاب اوصاف علو ست

وصف آدم ، مظهر آیات اوست

هرچه دروی می نماید ، عکس اوست

هم چو عکس ماه ، اندر آب جوست

برصطرلابش ، نقوش عنکبوت

بهراوصاف ازل ، دارد ثبوت

تا زچرخ غیب و وز « خورشید روح »

عنکبوتش درس گوید ازشروح

درادبیات ایران ، هرچند دیدگاه منفی اسلامی نسبت به تصویر عنکبوت ، باقی مانده است، ولی دراین میان، نه تنها مولوی بلخی این برآیندها را باز زنده ساخته است، همچنین **پروین اعتصامی** ، ازنو، راه به تصویر اصیل عنکبوت درفرهنگ ایران که زمانها فراموش شده بود، می یابد، و **عنکبوت را « جولای خدا » مینامد، وسرمشق کاروکوشش میشمارد.** کاهلی

عنکبوتی دید بردر، گرم کار　　گوشه گیرازسرد و گرم روزگار

دوک همت را بکارانداخته　　جز ره سعی وعمل، نشناخته

رشته هارشتی زمو باریکتر زیروبالا ، دورتر، نزدیکتر

پرده میآویخت پیدا ونهان ریسمان می بافت ازآب دهان

کاردانان ، کار زینسان میکنند

تا که گوئی هست،چوگان میزنند

تصویر مثبت عنکبوت در اسلام ، در داستان غاری که محمد و ابوبکر درگریز ازمکه درآن پنهان شده اند ، نیز مانده است . هرچند این معجزه ، به الله نسبت داده میشود که به عنکبوتها امر میکند که فوری بر درغارپرده به تنند ، ولی درواقع ، این داستان بازتاب عقیده مردمان مکه درآن زمانست ، که درخود عنکبوت ، گوهر خدائی میشناختند ، و نیاز به معجزه الله نبوده است .

نا کرده مکر مکیان ، جان محمد را زیان

چون عنکبوتی درمیان ، **پروانه** غار آمده (خاقانی)

جالب اینجاست که تصویرعنکبوت ، تصویرپروانه را تداعی کزده است . **این تداعی دراثر ارسطو نیزهست ، که ناخود آگاهانه زنبورعسل و پروانه ، همدیگر را تداعی میکنند** ، و جای یکدیگرمی نشینند . یا وقتی عطار ازهمین واقعه سخن میگوید :

حبیب، حضرت خود را کشید بر در غار

زپرده ای که تند عنکبوت ، شادروان

پرده عنکبوت ، شادروان میشود . شادروان، به « پرده درپیش درخانه شاهان » گفته میشده است . چون « شاد و شاده » ، نام سیمرغ یا رام بوده است . چنانچه « شادروان مروارید » ، نام لحن دوازدهمست که روزه ماه (= سیمرغ) است . همچنین، شاد ورد ، طوق و هاله وخرمن ماه است . درسغدی به گردن (گرد+ نا) که اینهمانی با رام جید دارد ،

شادهshade و شادکوshadaku گفته میشود (قریب). نیایشگاه شاد یا شاده دربلخ ، نیایشگاه سیمرغ بوده اند، و هیچ ربطی به نیایشگاه بودائیان ندارد ، و برمیکیان ، تولیت (سدانی) این نیایشگاه را داشته اند . **این سیمرغ (= عنکبوت) بوده است، که انسان را ازگزند جانی (تعقیب محمد برای کشتنش) میرهاند** . البته مفهوم « خانه= کانا » و« بیت که همان پیت= فیت است» و« سرا » نیز که اینهمانی با نی= زهدان دارند ، افاده همین اندیشه را میکرده اند . شهر وخانه ، زهدانی شمرده میشدند که جایگاه قداست جانست و جان درآن گزند ناپذیر میباشد .

تـصـويـرِ « خـانـــه »

درفـرهـنـگ ايـران

خانه = ده + شهر+ کشور + جهان + مدنيت + نظم

دی = مـادر= بـنـّا

آفـريـدنِ جـهـان

سـاخـتـنِ خانه اسـت

چرا « جای = مکان» ، خانه است ؟

چرا ، « کنون= آن = زمان حاضر»، خانه است ؟

چرا، خدا، تا خانه نيافريند، خدا نميشود

خدا، درخانه اش، « هستی می يابد »

چرا، هرانسانی، خانه ايست که خدادرآن ميزيد ؟

چرا، زمين ، خانه ايست که خدا، برای زيستن خودش ميسازد ؟

« عنـکبوت ، زنبورعسل ، کرم ابريشم »

درفرهنگ ایران، تصویر ویژه ای از« **خانه** » هست که ازتصویر « خدا » و « آفریدن » جدا ناپذیراست . خدا ، ازشیرابه گوهرخودش ، آب و گل ، یا تاری وپودی میسازد ، و با آن ، زمین ، و گیاهان و جانوران و انسانها را به شکل « خانه » خودش بنا میکند ، تا درهریک ازآنها ، زندگی کند.

« خانه » ، جا و مکانی هست که خدا درآن ، « هستی می یابد » . خدا ، درآفریدن ، هست که خدا میشود . خدا ، تا همه را نیافریده است ، هنوز« نیست » . خدا، در« کاری که میکند » ، « هستی » می یابد . همین اندیشه، درجمشید نیز که بُن همه انسانهاست، بازتابیده میشود . جمشید دررشتن وبافتن و خانه ساختن وبوهای خوش و سنگهای قیمتی ... یافتن، و جها ن را آراستن ، جمشید و« بُن انسان » میگردد . پس هرانسانی ، درآنچه میکند ، هستی می یابد . انسان، درآراستن جهانست ، که هستی مییابد، و انسان میشود . انسان، تا نظم وحکومت نسازد، تا قانون نسازد، تا آباد نکند ، هستی نمی یابد . میهن، یا بهشت(پردیسpardes)، یا باغ ، یا خانه ، جائیست که انسان ، خودش، با دست خودش ساخته و آباد کرده باشد . باغ یا خانه را، باید خود بنا کرد ، تا خود، درآنچه ازخود تراویده ، آرام بگیرد .

Par+des= pari+disa درسغدی ، مانند des=دیس ، به معنای ساختن و بنا کردن وقرارگرفتن است .انسان ، درخانه ای وطن دارد، که خودش بنا کرده است . فرق جمشید، با آدم توراتی و قرآنی اینست که آدم ، از دید فرهنگ ایران، درباغ عدن (گان= درتورات) ، درخانه اجاره ایست که یهوه یا الله خلق کرده است . بهشت یا باغ عدن ، خانه ایست که با بینش یهوه یا الله ، خلق شده ، و اوچون طبق این بینش، عمل نمیکند ، ازاین خانه، رانده میشود و گیتی ، « آواره گاه = گستره آوارگی و بیگانگی» اوست. وارونه آدم ، **جمشید** ، ازخانه ای، یا

ازمدنیت و بهشتی که با بینش زاده ازخردش، بناکرده است ، بیرون رانده میشود ، چونکه خرد او درپایان ، با دیو یا اهریمن، همکارشده، وبا معراجش، به گستره « بینش خدا درآسمان»، تجاوزکرده است . خرد ورزی انسان درساختن خانه حکومت ومدنیت ، گوهر اهریمنی و دیوی خود را درپایان، نشان میدهد . انسانی که با خرد ورزی خودش ، خانه (مدنیت وحکومت وقانون) بناکند ، باید ازآن خانه اش تبعید گردد تا درآوارگی به دونیمه ارّه شود . مسئله ، نفرین کردن خرد انسانی است . پایان داستان جمشید ، که بیان اندیشه اصیل فرهنگ سیمرغی (ارتائی = خرّم) ایران بود ، بوسیله الهیات زرتشتی دستکاری شده است ، تا از« خرد انسانی » ، حق و توانائی به ساختن مدنیت و نظام و آراستن جهان ، گرفته شود . « آدم توراتی یا قرآنی » و« جمشیدِ سیمرغی»، دو تصویرکاملا متفاوت ازانسان هستند . آدم ، ازبُن ، بیوطن است ، چون توانائی ساختن خانه خود را ازهمان آغاز ندارد، ولی جمشید، خرد خانه ساز(خرد جهان آرا) دارد ، ولی این خردش را باید بکوبد و خواربشمارد و نفرین کند(ازدید الهیات زرتشتی) .

درفرهنگ <u>سیمرغی= ارتائی= خرّمی</u> ، انسان، مانندِ خدا ، درخود را گستردن ، درخود را نثارکردن ، در خود را امتداد دادن ،در بیرون رفتن ازخود ، هست میشود . خدا ، هنگامی « گیتی » شد ، خدا شده است . خدا درآفریدن همه خدایانست، که خدا میشود . خدا، درخانه خود را ساختن ، درمتامورفوز دادن به خود، و خانه خود شدنست که ، « هست » میشود (تن میشود). خدا درتن شدن، درجسم وماده شدن ، خدا میشود . این مفهوم خدا ، به کلی با مفهوم ما از« **الاهِ خالق** » ، فرق دارد . خدا در« کد خدا شدن = کت خدا شدن = خانهِ خدا شدن » ، خدا میشود .

« کت » یا کد، یا کهت ، خانه است . این اصطلاح (**کت = کد = کهت = کات**)، چه معنائی داشته است ؟ چرا به خانه ، « کت = کد = کده » گفته میشده است ؟

هرخانه ای ، با سقفش ، به کمال میرسد و خانه میشود. همچنین خانه زمان، که خانه خدایانست (روزهای ماه ، روندپیدایشِ خدایانند) ، و منازل 27 گانه ماه میباشد ، با رسیدن به سه منزل آخر(سه کهت = سی کات = چکاد = سابات= سا پیته)، به آسمانه اش میرسد ، واین آسمانه ، خوشه تاک ، یا درخت زمان است . ازاین رو ، به ویران شدن خانه ، درسغدی « شکستن کت = شکستن سقف » گفته میشد. درشاهنامه نیزدر داستان بهمن وهما ، داراب ، درزیر« **طاق آزرده** » خفته است، که درحال فروریختن و ویران شدنست ، و رشنواد ، اورا ازفروریختن سقف ، نجات میدهد . همچنین دراشعاری که اسدی درگرشاسب نامه درصفت جان وتن میآورد ، خانه ، از سقف ، ویران میشود :

تنت، خانه ای دان، بباغی درون

چراغش ، روان . زندگانی ، ستون

فروهشته زین خانه ، زنجیز، چار

چراغ اندرو بسته ، قندیل وار

هرآنگه که زنجیرشد سست بند

زهرگوشه ناگه بخیزد گزند

شود خانه ویران و ، پژمرده ، باغ

بیفتد ستون و بمیرد چراغ

طاق (که درواقع همان تاغ و تاک و داک است) به سقف خمیده (= آهنگ = آسنگ = سنگ) گفته میشود. ودرست **به خانه هم، طاق میگویند**. طاق، که به تاک (درخت مو) و داک بازمیگردد ، **به معنای « مادر» است**، و« تاغ » نیز به معنای « تخم مرغ » است (جهانگیری+ ناظم الاطباء) .همچنین طاق ، به آزاد درخت و همچنین به « **درختِ سایه خوش** » گفته میشود که **نارون** باشد ، و نارون (نار+ ون = درختِ زن) ، **اینهمانی با سیمرغ دارد** . تابوت(= گاهان = گاسان) رستم و رخش را از چوب درخت نارون میسازند . گاسان، به خمسه مسترقه گفته میشود که نام دیگرش « اندرگاه » است، و نام دیگرش « پیتک » میباشد.« اندر»، همان دین یا زهدان است ، و « پیت » نیز دراردو وسانسکریت ،« شکم » ، و درحقیقت همان « فیت = فیتک ، سوت یا نی » است .

ازآنجا که خدا ، خوشه بود ، **این اندیشه که گیتی ، یا زمین ، خانه هست ، این معنا را داشت که خدا ، « خوشهِ همه خانه ها » است. خدا درگیتی شدن ، مجموعه خانه های به هم پیوسته میشود (شهرجهانی ، یا جهانخانه میشود) . درجهان ، جائی که بی خانه یا ویران باشد ، نیست . . همه جانها ، خانه های او هستند** . خدا ، متامورفوز، به خانه اش می یابد، بدین معنا بود که **خدا، دگردیسی به « همه خانه ها » می یابد** . درک انسان ، به کردار« خانه » ، تصویرویژه از انسان را پدید میآورد . **خدا، درانسان ، خانه خود را میسازد** . خانه ، دراثر همین آسمانه، یا سابات(سا پیته)، که « **رازraadh**» هم نامیده میشود، آراسته است. «آراستن » که aa+raadh باشد ، به معنای به نظم درآوردن ، زینت دادن ، آماده کردن است .araastik درپهلوی به معنای مزّین ، و فراهم ، وآبادان است . **چیزی آباد است که « آراسته » باشد . این واژه « راز» ، همان واژه « رته = ارتا » هست، که سیمرغ**

و سقف آسمان میباشد . درکردی ، رازاندن، به آراستن و جوان کردن گفته میشود .« رازندنه وه » ، به معنای زینت دادن و آراستن است . رازانن ، آراستن است . اینست که آراسته ، معنای آبادشدن و جوانشدن را داشته است . بیهقی مینویسد که « جهان، چون عروس آراسته را مانست درآن روزگار مبارکش + سرائی دیدم چون بهشت، آراسته » . درشاهنامه هنگامی سخن ازآن میرود که کاوس، **جهان را میآراید** ، دیده میشود که **هفت خانه**، ازسنگهای گوناگون وکانی ها میسازد . **آراستن جهان ، همان خانه ساختن است** . آراستن ، شکل و صورت دادن است ، چیدن و گستردنست ، غنی کردن وپُرکردن است ، آغازیدن است ، آبادکردنست . داستان جمشید **درشاهنامه** ، **داستان « آراستن جهان » با خرد و خواست انسانی خودش هست** . « جهانیان را جمشید بزرو گوهرو دیبا و عطرهاو چهارپایان بیاراست » . جمشید که درفرهنگ سیمرغی ، بُن انسان بوده است ، خودش ، جهان را میآراید . **جهان آرائی ، همان اصطلاح « سیاست رانی و حکومت کردن » امروزه میباشد**.

البته دراصطلاح**« جهان آرائی »** ، بنیاد اندیشه ایران ، از سیاست وحکومت ، گذارده شده است ، که کمتر به آن توجه میگردد . اینست که **« ویران کردن »**، درست ، روند وارونه آراستن ، وارونه آفرینندگی خدا (ارتا = رته = راز) ، برضد گوهرخدا و طبعا برضد گوهرانسانست که دانه های خوشه خداست . **ویران ، به معنای « بی ویرایش ، بی پیرایش » است** . دراصل پهلوی وپازند، « ویران» به دوشکل awiraaan, averaan یا aperaan+ وجود دارد . averaan= a+ veraan به معنای **بی ویراستگی** است . ویرایش veraayayishn به معنای آراستگی ، ترتیب ، آمادگی، پیرایش است . همچنین a+peraan به معنای بی پیرایش است . پیرایش peraayishn ، به معنای زینت دادنست . باید در پیش چشم داشت که **واژه کیهان Kosmus در یونانی**

نیز، به معنای زینت (kosmetik) است . مقصود از بررسی مفهوم دقیق « خانه آباد، که خانه آراسته یا، دارای پایه و دیوار و سقف است »، آنست که مفهوم « **تـن** » ، که خانه شمرده میشود ، هم معنای« نظام یافتن » وهم معنای« زیبا شدن » و هم معنای « غنا » را دارد . **اینکه خدا ، درتن وجان انسانها، خانه میشود، یا خانه خود را میسازد ، معانی بسیار ژرف اجتماعی و حقوقی و سیاسی می یابد** .

این خلق کردن، خلق کردن ازفراسوی وجود انسان نیست، بلکه درست این « **بنـّا** ، یا **اصل شکل وصورت دهنده ، این اصل متامورفوز»** ، **در بُن خودِ هرانسانیست** . ارتا فرورد ، به صورت « فروهر = فرورد = فرگرد » دربُن هر انسانست ، که خانه تن را میسازد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش 29 میآید که « **2- فروهر رویاننده** است که دست و پای برویاند ، ونری و مادگی پدید آورد ، و رگ وپی را بسازد ، و استخوانهارا به هم پیوندد ، و راه گذرپدید آرد ، که در و روزن گشاید ، **همانند است به بنـّا ، که خانه سازد** » در عبارت یکم ازهمین بخش میآید که « تن ،... همانند خانه است » . این فروهر، این اصل تحول دهنده و تحول یابنده ، ازچه اجزائی خانه تن را به هم می پیوندد تا آن را بیاراید ، تا ازآن درآراستن ، خانه بسازد ؟ پاسخ این پرسش سپس درهمین گفتار، یافته میشود .

پس معلوم شد که به چه علتی به خانه ، « کت = کد = کده = کات» گفته میشده است .ازاین رو دیده میشود که « کد» معنای « شخص » را هم دارد . همانسان که خانه ، معنای چشمه آب را هم دارد ، (سیمرغ = آسمان ابری، یعنی سرچشمه آب بود) **کـت** ، نیز معنای **کاریز= فرهنگ =کـتـز(کاتوز) = سوما** هم دارد . خانه ، هم آسمانست ، و هم کاریزو سرچشمه و فرهنگ درزیرزمین . اینست که نام « **کتایون** = کتا + یون

» ، هنگامی که به معنای « زهدان کاریز» گرفته میشد ، « آناهیتا یا ناهید» بود .

پسوندِ« یون » درکتایون ، مانند« یائونه » و « یان » ، معنای زهدان و خانه رادارد . **« جان » که گیان (gyan= gy+yan) باشد** ، **به معنای « خانه سیمرغ= خانه ارتا فرورد »** ، خانه، یا سرچشمه آب یا ، خانه زندگی است . به عبارت دیگر، **خانه یا سرچشمه « اصل متامورفوز= فرورد = فرگرد» است** که چنانچه دیده شد ، **بنّا**، **یا سازنده خانه است** . **درجان ، اصل سازنده و بنّا و آراینده (رازنده= جوان سازنده ، نظم و زیبائی دهنده) جهان هست** .

یکی جانیست مارا، شادی انگیز

که گر ویران شود عالم ، بسازیم (مولوی)

ازاین رو بود که الهیات زرتشتی در آغاز،« **روشنی » را** ، **« جای » اهورامزدا شمرد** . در بندهش میآید که : « هرمزد فرازپایه ، با همه آگاهی وبهی ، زمانی بیکرانه در روشنی بود . **آن روشنی ، گاه و جای هرمزد است »** . **خدا** ، **جای دارد** . این « جای وخانه » اهورا مزداست که گوهر اهورامزدا درآن ، دیدنی میگردد ، وهمچنین ویژگی گوهری اهریمن را ،از**جایش** که تاریکی هست ، میتوان شناخت ودید .

« جای و مکان » دراین فرهنگ ، بطورکلی ، فضای خالی وبی همه چیز درآن، وتهی ، نیست **.« جای » ، پیکریابی اصل آفریننده درآنست.** « جای» ، دراصل ، گیاک (giyaak =gi+yaak) و« جیناک » بود ه است . پسوند « یاک » ، به معنای « مادر» است . و **سروش** ، **نخستین خانه جهان را** که درگرشاسپ نامه ، **میآورد** ، تا آدم وحوا درآن ، همدیگررا بیابند (آبادیان = خانه آباد = بیت المعمور) ، ازسنگ یاقوت (= یاک کوت = زهدان مادر) یکپارچه است . همچنین

درسانسکریت ، آکه به معنای مادراست . ازاین رو، **« جای » ، که « گی + یاک» باشد به معنای « سرچشمه زندگی » است** ، ودرکردی به جای ، یاگه گفته میشود که همان « مادرو سرچشمه » باشد . به« جای » ، «جیناک» نیز گفته میشود .درسغدی میتوان دید (zhinaak) ، معنای « تن » را دارد که زهدان باشد . جین وگین ، معنای زهدان ، و « آک » معنای « تخم » را دارد. جیناک ، معنای « تخم درزهدان مادر= آبستن» را دارد .

« جای »، « اصل یا سرچشمه زایندگی » است ، چون جای، تخم درزهدان است . به همین علت به گل چنبیلی (درالفاظ الادویه) یا یاسمن، « جای » گفته میشود. یاس ، گل « خرّم و بهمن ، یا روز یکم و دوم » است ، که سپس الهیات زرتشتی، روزیکم را به اهورا مزدا ، نسبت داده است. **در« جای » ، جفت آفریننده « بهمن وارتا یا بهمن و هما » باهمست** ، که هرچند نادیدنی و ناگرفتنی است، ولی ، تحول پذیر به دیدنی و گرفتنی میباشد . **جای وخانه و کده وديس و استان .. بدينسان، با مفهوم امروزه ما ازجا وخانه ... فرق کلی دارند** . مثلا **فردوسی ، هرگز واژه « اسطوره » را بکارنمی برد** ، بلکه واژه « **داستان** » را بکار میبرد ، که در اصل « دات + استان » بوده است. « **داتستان= داستان** »، به معنای « **جايگاه وخانهِ زايش بينش وروشنی** » است، چون « زایش »، اینهمانی با « بینش و روشنی» داشته است.« داستان»،معنائی در راستای واژه « بندهشن » دارد. **در داستانها ، برای ما ، روشنی و بینش ، پیدایش می یابند** .

امروزه معمولا **مفهوم ما از جای و خانه .. افاده سائقه جستجوی چیزی سفت و محکم و ساکن وبیحرکت وبسته ومحصوررا میکند** . ما درخانه و درجای... محل همیشه ماندن و دست ازجستجو کشیدن را میخواهیم . ولی دیده میشود که خدای ایران ، **هم خدای خانه ، و هم خدای**

جستجوباهمست، هم دیواراست ، وهم در و روزن است . **بسته ایست، که بازو گشوده است** . ما دریافتن خانه، میخواهیم چیزی بیابیم که قاطع میباشد، تمام شده وبسته میباشد، و دیگر نیاز به ادامه جستجوو سرگشتگی نباشد . درخانه، چیزی میخواهیم که گرداگردش بسته است ، وانسان را پایدار و مقیم میسازد . مفهوم « خانه وجای » ، محدود به « جای زندگی جسمی ما » نمانده است ، بلکه درهمان اصل نیز، مفهومی گسترده گردیده است . **ما میخواهیم در فلسفه ای ، در آموزه ای و درشریعتی و درجهان بینی ، درمسلکی، در طریقه ای ،« خانه بسته خود » را بیابیم ، ودرآن ثابت بمانیم . خانه عقلی، خانه فلسفی ، خانه سیاسی ، خانه روانی ، خانه عاطفی ، خانه ضمیری ، خانه روحی ، خانه روابط و پیوند ها .** البته چنین « خانه های سربسته ای » ، از دید فرهنگ ایران، خانه نیست ، بلکه « قفس و زندان ودام» است. **همه « دستگاههای فلسفی یا مذهبی یا ایدئولوژیکی » هرچند، خودرا بنام « خانه » نیز میفروشند ، ولی درگوهرشان ، قفس وزندانند .**

آسودگی کنج قفس کرد تلافی

یکچند اگرزحمت پروازکشیدیم (صائب)

خانه ، درفرهنگ <u>سیمرغی= ارتائی</u> ، مفهوم « آشیانه » را دارد که همیشه ازآن ، امکان پروازبه خدا، به آسمان ، یا به هرجائی هست . « تن » درفرهنگ ایران، خانه ، به معنای « آشیانه» هست که « همای چهارپرضمیر» ، همیشه میتواند آزادانه به هرسوئی ، پروازکند وبه معراج برود . «ضمیر» درآشیانه تن ، درفرهنگ ایران ، هما یا مرغ چهارپراست. خانه، قفس و زندان نیست ، بلکه « آشیانه » است .

درسینه صد چاک ، نگنجد دل عارف

سیمرغ ، محالست قفس داشته باشد (صائب)

قفس مذاهب و دستگاهها و ایدئولوژیها ،« **رخنه های فراوان**» دارند، ولی هیچگدام ، « درباز و گشوده » ندارند ، ویا دربشان برای همیشه بسته است .

زخنده روئی گردون ، فریب رحم مخور

که **« رخنه های قفس » ، رخنه رهائی نیست** (صائب)

بلافاصله موضعی که ما نسبت به « خانه جسمانی » گرفته ایم ، در جستجوی ما در ساختن خانه عقلی ، خانه روحی ، خانه عاطفی ، خانه روانی ، خانه سیاسی ، خانه مذهبی .... بازتابیده میشود .

اینست که آموزه های مذهبی ، مکاتب فلسفی ، ایدئولوژیها .. هنگامی مارا قانع و متقاعد میسازند، وما پذیرا ی آن هستیم که بدین مفهوم ، خانه برای اقامت مان ، برای « دست کشیدن از جستجوو از آزمودن و ازنو آفرینی واز آواره گشتنمان» گردند . **ما بنام خانه ، با رغبت ، قفس و زندان خود را میجوئیم** . تبدیل « کشش خانه جوئی » به « قفس وزندان جوئی » زود ، روی میدهد . **ما ازخانه ، آشیانه نمیخواهیم ، بلکه قفس میخواهیم** .

بدینسان دیده میشود که خودِ مفاهیم « خانه ، یان، کَد ، دیس ، جای ... » سازگار با این تجربه امروزه ما، از« جای و خانه » نیستند . خودِ سراندیشه « آفرینش »، برضد این تجربه است . خدا ، تا گیتی نشده است ، تا گیتی را نیافریده است ، خدا نیست . وگیتی ، خانه اوست . **خودِ خدا در« جهانخانه شدن» ، هستی می یابد ، وپیش ازآن ، هنوز خدا نیست** . بهمن وهما (= ارتا فرورد) که اصل آفرینش جهان و بُن هرانسانی است ، بیان رابطه « بیصورتیست » که کشش به « صورت یابی و شکل پذیری » دارد، وازصورتگیری ، سائقه وکشش به « تن » شوی (تنکرد= جسمانی، شکلی که گرفتنی است) دارد .

درفرهنگ سیمرغی – ارتائی – خرّمی ، بُن هستی ، « بهمن» است ، که مانمن(مینوی مینو) ، یا « **ارکه** + من » میباشد . بهمن ، ارکه است . خانه درون خانه است . بهمن که « اصل آفریننده کل هستی» است ، در« خانه تنگ فردی » هست .« درخت کل زندگی » ، در « دانه » هست . **چگونه « کل گشاده » ، در«فرد تنگ وبسته» ، جامیگیرد ؟**

این خانهِ درون خانه ، که بیان مفهوم جفت بودنست (مر= امر) در گرشاسپ نامه « حصار» ، و درشاهنامه « دژ» هم نامیده میشود . « بُن هستی انسان » ، ارکه ، یا حصار، یا دژی میباشد که « **ویژگی خاصی** » دارد . درست **این ویژگی خاص بهمن** ، **تصویر خانه را درفرهنگ ایران، چشمگیر و ملموس میسازد** . بهمن ، که خرد بنیادی آفریننده هستی باشد ، خانه ایست که 1- هنگامی میخواهند به آن تجاوزکنند و بیم و وحشت میاندازند ، بسته ودیوار**میشود**، که هیچ دری و روزنی ندارد، وهیچ قدرتی نمیتواند درآن داخل شود . بهمن ، اصل ضدخشم است . بیم انداختن(ارهاب، انذار، ایجاد خوف) ، بُن خشم یا قهرورزی و تجاوزگریست . 2- این ارکه، یا خانه ، که تا کنون حصارودژو **قلعه** وباره بود و هیچ دری نداشت ، ولی به محضی که دست ازبیم اندازی و ارهاب و انذارو ترور برداشته شود ، باز وگشوده میگردد، و **همه دیوارها ، دریک آن ، تبدیل به « در» میگردند** . این ویژگی خرد وجان انسان درفرهنگ ایرانست . **فطرت انسان** ، **خانه ایست که رویارو با قهرو خشم و زدارکامگی و تجاوزطلبی و وحشت انگیزی ، تبدیل به دژ و دیوار وحصارمیگردد، و رویا رو با آشتی ومهرو همپرسی ، تبدیل به « گشودگی » میگردد، و همه دیوارهایش ، ازبین میروند** . درپشتو، به خانه ، « مینه » گفته میشود، ومعنای دیگر« مینه » ، عشق و بستکی و دوستی ونوازش هست . این اندیشه که گوهرانسان را درفرهنگ سیمرغی بیان میکند ، در تصویر« خانه » بازتابیده شده است **. خانه ،**

ویژگی دیالکتیکی خودرا دارد . دیواروحصارو دژ، دربرابر مهرودوستی ، تبدیل به دربهای گشوده وباز میگردد، ودر برابر بیم وخشم وقهر، تبدیل به حصارو دژ و قلعه . این روند متامورفوزاست که مفهوم « خانه و جای و دیس و کده و یان .. » را مشخص میسازد . بدینسان « خانه تن، که آشیانه یا ارکه ضمیراست » ، مقدس است ، و هیچ قدرتی ، حقانیت وارد شدن درآن را با تهدید و قهرو عنف ندارد . هیچ قدرتی ، ولو خود را الهی و مقدس نیز بداند ، حقانیت آن را ندارد که به هر « خانه ای » ، با زور وتهدید وقهر، وارد شود ، و آنرا تصرف یا ویران کند . این اندیشه ، فراگیربود . بتخانه نیز، خانه ای بود . مذهب هم، خانه بود. هرشیوه فکری نیز، خانه ای بود . داستانی درگرشاسپ نامه میآید که فرهنگ سیمرغی ایران را در رفتارش ، رویاروی با عقاید و مذاهب گوناگون نشان میدهد . درجنگ و پیروزی بردشمن ، سپاه ، حق تجاوز به هیچ نیایشگاه و بتخانه ای وخانه ای را نداشت . جنگ با دشمن ، جهاد دینی نبود . دراین داستان ، شیوه رفتار (سام) **نریمان** را با دلیری درسپاهش که قباد نام داشت ، بیان میکند . قباد، چون ازخانواده فریدون بود ، خودرا فراسوی قانون میشمرد، و به خود، حق تجاوز به بتخانه شهر را میدهد وبا زورو عنف وارد بتخانه میشود . نریمان با آگاه شدن ازاین عمل ضد فرهنگی ، دستور میدهد که اورا بدون رعایت پیوندش با فریدون، شاه ایران ، به داربکشند .

گوی بُد هنرمند، نامش قباد ازاهواز، گردی فریدون نژاد

همیگشت با چاکران گردشهر که گیرد زدیدارآن شهر، بهر

ببازار، بت خانه ای نغز دید که بود ازبلندی، سرش ناپدید

زمین، جزع و، دیوارها، لاژورد

درش زرّ و ، بیجاده بر زرّ زرد

بدهلیزگه ، طاقش ازآبنوس که بُرجش، همی ماه را دادبوس

همه خمّ طاق، ازگهر،پرنگار درو بسته قندیل زرین، هزار

بَرِ در زمرمر، دو دکان زده بهریک ، برازبت پرستان رده

به مجمر، فروزان همه مشک ناب

شده دود ، چون میغ بر آفتاب

درآن خانه شد خواست ، نگذاشتند

شمن هرچه بُد ، با نگ بر داشتند

که نزد خدایان ما ، بار نیست نه همکیشی ایدر، تراکارنیست

قباد هنرجوی، بُد تند وتیز برآهخت ، خنجربه خشم وستیز

بدان چاکران گفت یکسردهید زخون برسرهریک، افسرنهید

ازآن بت پرستان، بیفکند هفت همه چاک زد پرده زرّ بفت

همه شهر ازآن درد، بریان شدند بفریاد، نزد **نریمان** شدند

فرستاد، گرد سپهبد بجای یکی سرورازخادمان سرای

بدوگفت : بردارکن هرکه هست

بشد خادم و، دید بت خانه ، پست

همه شهر، با گریه وسرد باد

خروشان گرفته ، قبای قباد

شده چاکرانش، ازگهر، بارکش

بتی زرّ پیکر، کشان زیرکش

نیارست بَد کرد کو ازسپاه بُد از ویژگان فریدون شاه

هیچکدام ازسپاهیان این جرئت را نداشت که دست به او بزند،چون از نزدیکان فریدون ، شاه ایران بود

چه شورست گفت، اینکه انگیختی

که خاک از بر تارکت ریختی

سپهبد ترا دار فرمود جای برو نزد او زود وپوزش بخواه

قباد ، ازبزرگی ، برآشفت و گفت

به ایران و توران ، مرا کیست جفت

فریدون ، درشتم نگوید سخن که یارد مراگفت بردارکن

زتو بی بهاتر، کجا خواست کس

که ببریده پیشی و بدریده پس

کیی تو؟ که با من بوی همزبان که نزخیل مردانی ونز زنان

سپهداررا داد ، خادم خبر که هست آن ، قباد فریدون گهر

اگرچه مرا دست دشنام برد ترا نیزهم چندئیی برشمرد

ببخشی گناهش، به از داروبند

نباید که گردد ، شهنشه نژند

نریمان برآشفت و دشنام داد بخادم دگرباره پیغام داد

که گرخود فریدن شه فرّخ اوست

زدار اندر آویزش آهخته پوست ...

چو بشنید گرشاسپ ، کار قباد پسندید و گفت این بود راه داد

نریمان نبودی مرا هم گهر اگر کردی از راه پیمان گذر

این پیمان وداد است که کسی نباید به زوروقهرو ستیز، به هرگونه خانه ای ، و به بت خانه ای وارد شود ، و این پیمان وداد، شاه و دهقان و سربازوموبد و آخوند و نسبت و خویشی نمیشناسد . همه باید یکسان وبرابر، این قانون وحق را نگاه دارند . **این پیشینه خانواده گرشاسپ وسام و زال زر و رستم است ، که تفاوت کلی با رفتار اسفندیارزرتشتی دارد ، که به بتخانه ها می تازد ، و بت هارا میشکند، و پیروانشان را به اجبار، زرتشتی میکند وآنرا افتخارخود میشمارد** . همچنین تفاوت کلی با اسلام دارد ، که « قداست خانه وجود انسان و ضمیرش » را به کل نادیده میگیرد . امروزه ، معرکه گیران وهوچیان ، به دو جمله کوروش ، چسبیده اند، و ازپیشینه آزادیخواهی خانواده سام وزال و رستم ، خاموشند ، و آن را جز افسانه های کودکانه چیزی بیش نمیشمارند .

چنانکه گفته شد ، قداست گوهرانسان ، در<u>فرهنگ سیمرغی – ارتائی</u> ، در تصویر« خانه » بازتابیده شده است . خانه ، هم دیواربسته وهم درگشوده است .هم دیواروحصارو دژ، دربرابر تهدید وقهرو تجاوزاست ، وهم دربرابر مهر و دوستی و آشتی خواهی ، تبدیل به دربهای گشوده وباز میگردد. این روند متامورفوزاست که مفهوم « خانه و جای و دیس و کده و یان .. » را مشخص میسازد . بدینسان « خانه تن که آشیانه یا ارکه ضمیراست » ، مقدس است ، و هیچ قدرتی ، حقانیت وارد شدن درآن را با تهدید و قهرو عنف ندارد. داد و پیمان (قوانین وحقوق) ، نگاهبان این اندیشه دراجتماعند .

بهمن وارتائی که بُن آفریننده کل هستی است ، در خانه خُرد تن وجانست . آنچه ناگنجیدنی درهرجا هست ، درهرجائی ، درهرخانه ای ، گنجانیده شده است . تصویر « خانه » باید این دیالکتیک را درخود، واقعیت ببخشد . **خانه ، جایگاه گنجانیدن ناگنجیدنیست . ضمیرانسان ، درهرچه**

خانه میکند ، آن خانه ، ناگنجیدنی را درخود میگنجاند . این تجربه است که در غزل مولوی ، چهره به خود گرفته است :

توکئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی

تو که « نکته جهانی » ، زچه نکته ، میجهانی (می زهشی)؟

خود خدا ، خودِ بُن جهان، باید « خانه بشود ، یا به سخنی دیگر شکل به خود بگیرد » تا درآن ، هستی بیابد . خدا، دربه خود شکل دادن ، و در متامورفوزِ گوهرخود ، خانه میشود .زمین ، وهستی ، خوشه خانه هاست . یا بسخنی دیگر، خدا ، جهان هستی را به شکل « انبوه بیشماری از خانه ها » میسازد ، تا درهمه آنها به شکلی و صورتی دیگر، هستی یابد ، وشاد بزید و برقصد و بنوشد و خرّم باشد وقراربگیرد. اینست که **« ویرانه » ای درجهانی که خدا آفریده است ، نیست،** یا بقول اسدی توسی : « که ویران زمین ، جای دیوان بود » . ویران کردن خانه تن و جان و خرد هر انسانی ، ستم کردن به خود خدا هست .

خانه ساختن ، معنای « آراستن و نظم دادن و شکل وصورت دادن » دارد . همه جانها ، همه انسانها ، خانه خدا هستند . هرتنی ، خانه خدا یا « خانه بُن آفریننده جهان هستی » است . این تصویر را بایستی درهمه برآیندهایش شناخت ، تا ورطه وحشت انگیزی که میان تصویر کنونی ما از « خانه و جایگاه » واز « طبیعت » و از« مدنیت » ، با تصویر فرهنگ ایرانی از« خانه » هست، دریابیم .

ما ادبیات خود را بدون شناخت این تصویرویژه ازخانه ، نمیتوانیم بفهمیم . برای درک این تفاوت ، نگاهی کوتاه به داستانی میکنیم که **عبید زاکانی در رساله دلگشایش** میآورد . « دهقانی دراصفهان، به درخانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت . با خواجه سرا گفت که : **با خواجه بگو که - خدا - بیرون نشسته است ، با تو کاری دارد** . با خواجه بگفت .

به احضاراو اشارت کرد . چون درآمد پرسید که : تو خدائی ؟ گفت آری . گفت چگونه ؟

گفت : حال آنکه من پیش، « ده خدا » و« باغ خدا » و« خانه خدا » بودم . نوّاب تو، ده وباغ و خانه، ازمن، به ظلم بستدند.« خدا، ماند »

به سخنی دیگر، من ، ازاین پس ، هیچ نیستم. من خدائی خود را از دست داده ام . خدا، بی خانه وبی ده و بی باغ ، « نیست » . چون ، خدا ، خداست، هنگامی گیتی میشود ، هنگامی باغ(پردیس = فردوس) میآفریند ، هنگامی ده میآفریند ، هنگامی خانه میآفریند . **خدا در، خانه شدن و باغ شدن و ده شدن ، درآبادان کردن ، درشاد کردن ، درجشن ساختن ، هستی می یابد** . ظلم هر حکومتی ، « خدا » را ، هیچ میکند ، نابود میکند ومیکُشد . اینست که **با ظلم** ، **خدا (بُن آفریننده درهرانسانی) ازبین میرود** . خدا درفرهنگ ایران ، در آفریدن گیتی هست که خدا میشود ، و تا آن را نیافریده ، خدا نیست، و با جدا کردن خدا ، از آفریده هایش ، خدا ، « نیست میشود» ، چون در آفریده هایش ، خدا، به اوج هستی اش میرسد . این رد پای همان مفهوم از خانه است ، که دراین داستان عبید زاکان در رساله دلگشا ، بازتابیده میشود :

« شخصی ازمولانا عضدالدین پرسید که چونست که درزمان خلفا، مردم ، دعوی خدائی و پیغمبری بسیار میکردند ، و اکنون نمیکنند . گفت : **مردم این روزگاررا ، چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است ، که نه ازخدایشان بیاد میآید و نه از پیغامبر»** . البته این عبارت ، اشاره خفی بدانست که نه از خدا بودنشان و نه از پیغامبربودنشان، یاد میکنند **!** ظلم ، « جان وخرد انسان » را ، که خانهِ نشیمن و زیستن خدائیست که خودش، ازگل و آب وجود خودش ، بنا کرده است ، ویران میکند . حالا این انسان ، خواه موءمن باشد ، خواه کافر، خواه مشرک باشد، خواه ملحد. آنکه خانه وجود انسان را ویران میکند ، ظالمست ، هرچند این

کار را بنام خدائی، مقدس و ثواب سازد . **ستم ، ویران کردن و درهم شکستن وفرو ریزاندن خدا ، درشکل خانه وجود انسانهاست . ستم ، آنست که انسانها فراموش سازند که خانه خدا (سرچشمه و کاریز خدا) هستند .**

موج دریای حقیقت که زند بر کـه قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم - مولوی

گرفتن این آگاهبود از انسان که او خانه خدا ، خانه حقیقت ، خانه اصل آفریننده ، سرچشمه وفرهنگ هست ، بُن همه ستم ها و برترین ستم است. هنگامیکه انسان نمیتواند دیگر بیاد آورد که خانه خدا ، سرچشمه حقیقت و نظم و صورتدهیست ، بدو ستم شده است . **خانه خدا بودن ، آبستن بودن به خدا ، سرچشمه خدا وحقیقت بودن ، و بُن متامورفوز(فروهر) بودنست . فراموش ساختن اینکه من خانه خدا وچشمه خدا هستم ، ویرانشدگی من هست .** فراموش ساختن اینکه من، به خدا وحقیقت و اصل آفریندگی ، آبستن هستم ، نازا و عقیم ساختن و سوختن بُن من است . اینست که گفته میشود که « گنج ، در ویرانه است » .

ما دیگر« کت خدا ، خانه خدا ، خانه خدا » نیستیم ، بلکه دراثر این مذاهب ومکاتب و مسالک وآموزه ها ، « گنجی ، در ویرانه ای شده ایم » . **ما دیگر، « خانه خدا » نیستیم ، بلکه « ویرانه خدا » ، « خدای ویرانه = دیو » شده ایم** ، سقف ما (کت = ساپیته= سابات= سیکات = سه کهت= سه کت = راز) که اصل جوانشوی ونوزائی وبنا کنندگی ماست ، فروریخته و آزرده شده است . ولی درخاکسترِ سمندر یا سیمرغ ، تخمهای نوشونده وباز زایندهِ سمندرهست . خاکستر، که « <u>خاک= هاک= تخم</u> + استر» باشد، به معنای « پاشیدن و پراکندن تخم وبذر»

است . بَرو بُن ، درتخمهای خوشه (ارتا و ِه خوشت = ارتای خوشه به) که آسمانست ، هست و درفروریختن، و ویران شدن ، ازسر نیروی بنا کردن دارد .

سقف زمان درهر روزی، « نیمه شب آن روز» است ، که خانه همآغوشی « ارتا و بهرام = مهرگیاه = بهروزوصنم = گلچهره و اورنگ = مهر ووفا » . ازاین سنگشدن است که هرروز ازنو، گیتی و انسان و خورشید ، پیدایش می یابند . گیتی و انسان ، هنگامی خانه خدا(خانهِ بُن آفریننده یا ارتافرورد، یا **فروهر، بنـّای گوهری** درانسان) هستند ، آباد هستند . این بود که این گاه را ، « **آبادیان = آباد+ یان** » مینامیدند . « یان ، یا یانه = » هم به معنای 1- **خانه** ومحل سکونت هست ، وهم 2- به معنای **وصال وپیوند** و متحدشدن هست ، و هم 3- به معنای **نیرو** هست که دراصل معنای یوغ دارد که سرچشمه آفرینندگی باشد . این گاه ، خانه آباد است . خانه آباد، خانه پیوند دواصل آفریننده جهان وانسان وزمان ، ارتا و بهرام باهم است . نیمه شب ، گاهِ حجله عروسی (پری) بهرام وارتا فرورد است. این پیوند ووصال دوبُن جهان ، یا اصل پیوند، که همان سنگ باشد، اصل سومست ، و« جایگاه پیوند » یا« خانه= یان» شمرده میشد ، وبا بهرام وارتا که جفتند،« اصل سه تا یکتائی » میشوند. بهرام دراین خانه = یان ، با ارتا ، باهم یکی میشوند) . ترجمه عربی « **آبـادیـان= آباد + یان** » « **بیت المعمور**»است که به « **کعبه** » اطلاق گردیده است . درکعبه هم دراصل، **اسـاف ونـائـلـه** ، همین نقش بهرام وارتا را داشته اند ، که سپس در اسلام ، آنهارا زشت ساخته اند .

در**گرشاسپ نامه** ، رد پای این داستان باقی مانده است . **سروش** ، سنگی از یاقوت(= یاک + کوت = زهدان مادر) یکپاره میآورد ، تا آدم وحوا درآن باهم پیوند یابند . این سنگ یاقوت، نخستین خانه است . **سنگ** ، **خانه وجایگاهِ پیوند یابی بطورکلی هست** . **سنگ** درسانسکریت**-sam**

gha دارای این معانی میباشد 1- تماس نزدیک 2- ترکیب کردن 3- هرمجموعه یا گردهم آئی (محفلی) 4- کثرت 5- مهمان 6- جامعه 7- هرعده ازمردم که برای غایتی ویژه ومشترک، با هم زندگی میکنند .... .

سنگ ، اصل همبستگی و پیوند و مهر است . ازاین رو بود که سنگ یاقوت با مهرگان ، اینهمانی داده میشد ، چون مهرگان = میترا گانه است که زهدان میترا باشد ، و یاقوت ، نماد مهرپایدارمیباشد (درویس ورامین) . درسغدی به «**مهرگان** » که ماه هفتم است، **bagha+kaanich** میگویند که به معنای **« دوشیزه یا کنیزبغ = دوشیزه خدا » است .** ازاینجا بخوبی میتوان دید که « خدای مهر» ، درآغاز زن بوده است .

ازاین رو هست که کاوس برای آراستن جهان ، هفت خانه ازسنگها (ازسنگ خارا 2 خانه + از آبگینه، دوخانه + از سیم ، دوخانه +از زر، یک خانه، آبگینه وسیم وزر ، کانی شمرده میشوند و از سنگ ، زاده شده اند) میسازد. اندیشه خانه درفرازکوه ، همان اندیشه « خانه سیمرغ » است که درشاهنامه فرازکوه ، وفراز سه درخت است که سر به خوشه پروین میساید . درواقع ، خوشه پروین ، خانه سیمرغ است .

یکی خانه کرد اندرالبرزکوه که دیو اندرآن رنجها شد ستوه

بفرمود کزسنگ خارا کنند دو خانه براو هریکی ده کمند

دوخانه دگر زآبگینه بساخت زبرجد به هرجایش اندرنشاخت

دوخانه زبهرسلیح نبرد بفرمود کز نقره خام کرد

یکی خانه از زر بیاراستند به دیبا و خوالیگران ، خواستند

سنگ ، « خانه ، یا جایگاهِ پیوند بطورکلی» شمرده میشد. به روایت گرشاسب نامه ، سروش، آورنده « ابادیان = خانه آباد» هست . **سروش،**

دراصل ، خدای زایمان بوده است ، ازاین رو چنانچه خواهد آمد نام دیگرش « **تنو مانتره** » است و همچنین نام دیگرش « **رهگشا** » میباشد ، چون راه زائیدن را میگشاید. سروش ، چون خدای زایمان بوده است ، خدای بینش وخرد نیزشمرده میشده است، چون بینش و روشنی، روند زادن هستند.

فرستاد پس کردگار ازبهشت   بدست **سروش خجسته** سرشت

زیاقوت یکپارهِ لعل فام   دُرفشان ، یک **خانه** ، **آباد** نام

مر آن را « **میان جهان**» جای کرد

پرستشگهی زو دلارام کرد

« میان جهان » دراین فرهنگ ، به معنای « میان هرجانی وهرانسانی» میباشد، نه آنکه نقطه ای برگزیده در زمین باشد ، مانند کعبه یا بیت المقدس، . که میان جهان شمرده شود . این مفاهیم ، سپس در راستای « برگزیدگی یک نقطه » تحریف شده . برگزیدن یک خانه برای خود ، چیزی جز« بی خانه و بی وطن شدن خدا و حقیقت و معنا وبُن ، درسراسرجهان » نیست .

بفرمود تا آدم آنجا شتافت   چوشد نزداو، جفت را بازیافت

بدانگه که بگرفت طوفان جهان (هنگامی ادیان نوری آمدند)

شد آن خانه ، سوی **گرزمان** ، نهان

(گرزمان ، گرو+ دمن است که خانه نی باشد)

همانجایگه ساخت خواهد خدای

یکی خانه ، کزوی بود « دین » بپای

دراین روایت کوشیده شده است که « **آبادیان** » بطور مبهم ، با « کعبه = بیت المعمور» رابطه داده شود .طبعا معنای « دین» که « بینش زایشی فردی » بوده است ، بکلی تغییرجهت داده است، و معنای کعبه وحجرالاسود و شریعت اسلام را پیدا کرده است . سروش با رشنواد، دراصل، خدای زایمان هستند و **هرکسی، سروش انفرادی خودش را دارد**. دراین فرهنگ ،« زایمان» ، معنائی بسیارگسترده دارد . زائیدن ، محدود به زائیدن کودک از زهدان مادرنیست ، بلکه سخن از زائیدن خورشید وروشنی وبینش و جهان هستی و زمان ، از همآغوشی بهرام وارتا نیزهست . همچنین **سروش** ، **خدای « زایمان بینش ازدین، که زهدان بینشی هر انسانی میباشد » نیز هست** ، **بدین علت نیز « تنو مانتره = زهدان سخن ومشورت وفکر= زهدانی که با سرود، شکل میدهد و میآفریند وبنا میکند » نامیده میشده است** . **هرانسانی ، سروش ویژه خود را دارد** ، که « بینش درونی وگوهری اورا که آسن خرد، یا خرد بنیادی بهمنی باشد » ، میزایاند، و این « دین » هرانسانی هست . این ویژگی سروش ، در نامش که « **تنو مانتره** » باشد ، پدیدار میگردد . الهیات زرتشتی ، واژه« تنو مانتره» را برای سو دادن به الهیات خود ، به « **پیکریابی و تجسم فرمان** ، یا آنچه اهورا مزدا میگوید » برمیگرداند ، که البته تحریفی ازمعنای اصلیش میباشد، وبا این تحریف ، اصالت بینش حقیقت را ازهر انسانی ، میگیرد .« منتره mantra» در سانسکریت ، معنای « اسباب تفکر+ نصیحت خصوصی+ مشورت رازگونه+ آموزش معنوی + شعرعرفانی+ تصمیم + نقشه + راز» را دارد . منتری mantri، به معنای مشاور و ناصح است . مثلا سغدیها به **کتاب یا رساله** مار دانهmaar dane یا منتره دانmanthra- dana میگویند که به معنای « جایگاه و خانه شناخت و منتره ، یعنی سخن و فکراست » .

ما معنای ژرفِ **منتره** را درست در سقف زمان (سه خانه پایانی ماه) می یابیم .سقف زمان که « کت = خانه » باشد ، درهرماهی ، سه منزل پایانی ماه شمرده میشد (کهت=کت= کات = کد) ، که اینهمانی با روزها وخدایان 28= رام جید، و **29= ماترا سپنتا = مانتره سپنتا = امرسپنتا (= سنگ)** ، و 30 = بهرام یا بهروز، یا روزبه داشت . درست ماترا سپنتا (سپنتای مادر) ، مارسپند و امر سپند وهمچنین مانتره سپنتا نیز خوانده میشود .

« مر= امر» ، درسانسکریت معانی خود را نگاه داشته است . یکی به معنای جفت (همزاد) است، و دیگری به معنای جایگاه اندر (اندروای) است. وهمچنین به معنای 33 است که خدایان زمان (ردان اشون ، دراوستا) باشند . این روز، روزیست نیک برای زناشوئی و« گرد آمدن با دوستان » . گل این روز، « **برگ بو**» هست ، که « غار» و « ر **ند** » و « ماه بهشتان » و « **سنگ** » نیز خوانده میشود ، که یونانیها شاخه وبرگ آن را نیم تاج کرده، به کردارنماد پیروزی ، روی سر میگذاشتند .

درواقع ، « **ماترا سپنتا** » یا« **مارسپند** » یا« **مانترا سپنتا »** ، خانه پیوند رام(روز 28) با بهرام(روز 30) شمرده میشده است .**سه خانه پایان ماه ، خانه ایست که تخم زمان تازه ، پیدایش می یابد** و زمان تازه ازآن میروید . این سه تای یکتا، بُن آفریننده اند ، که زمان وگیتی وجان ازآن پیدایش می یابد . ازاین نامها ، **سه ویژگیِ « سنگ یا خانه »** نمایان میگردد . سپنتا ، که سه زهدان (پنت = پند = پن) یا بُن جهانست ، دارای سه ویژگیست

1- ماترا ، مادر است

2- مار، مر، امهر(امر= جفت= همزاد= گواز= یوغ) است

3- مانترا ، نای ، وبا نگ نی و سرودِ آفریننده آنست (رند)

مانترا سپنتا ، از الهیات زرتشتی ، به « **کلام مقدس** » ترجمه میگردد . به مانترا، معنای « دانش وسخن اهورامزدا » ، وبه سپنتا ، معنای « مقدس » داده میشود . البته این روز، مانند سایر روزها ، اینهمانی با « خدائی » داشته است ، نه با « کلام وسخن مقدس » که متون زرتشتی میگویند . گذشته ازاین ، ویژگی و**معنای « سپنتا »** ، نزد مردم، بخوبی باقی مانده است .

سپنتا وسپنا و وسپند و سپنج واسفند، اشکال گوناگونِ یک واژه اند . **سپنج ، به یوغ** گفته میشود ، و ما درست درگیاه این روز، که **برگ بو**هست و « **سنگ**» هم نامیده میشود، همین معنا را می یابیم . همچنین دراینکه این روز ، نیک برای **جشن زناشوئی و مصاحبت با دوستان** شمرده میشود، این معنا تائید میشود . **سپنج = سپنتا ، اصل پیوند دهیست . ازآنجا که « پیوند دادن» ، گرانیگاه این جهان بینی بوده است این واژه ، به معنای « مقدس » بکار برده شده است** . یوغ ، تبدیل به« یوج» و« یوژ» و یوش شده است ، و دراین شکلها، معنای « مقدس » پیدا کرده است . **یوشیج** ازهمین ریشه ساخته شده است . درواقع ، مهرو عشق ، قداست وقدس میباشد. **عشق ومهر، قـُدس است** . و یوغ ، یعنی پیوند نیروها و انسانها باهم ، اصل آفرینندگی و پیدایش روشنی و بینش شمرده میشده است. این تجربه « قدس وقداست » ، بکلی با تجربه ادیان نوری از« قدس وقداست » فرق دارد . این برآیند بسیارمهم ، به فراموشی سپرده میشود . **معنای دیگر« سپنج » ، فراهم آوردن جشن ، برای غریب و آواره و بیگانه و ناشناس و تازه وارد ، و کشش برای پیوند یابی با آنچه نو است میباشد** . سرا یا خانه باید « سپنجی سرای = مهمانخانه آوارگان و بیوران باشد (بی+ ور= غریب) . این اصطلاح « سپنجی سرای» که خانه جشن برای پیوند یابی با هرچه نوین است ،

سپس ، معنای« سرای فانی » گرفته است ! نکته دیگری که معنای اصلی سپنتا را روشن میسازد آنست که، هم کت یا سقف آسمان ، صفت « سپنتا » را دارد ، و همچنین مادر زمین « آرمئتی » ، **سپنتا آرمئتی** است (سپندارمد) . زمین وآسمان باهم مقدسند . این اندیشه ، تصویری دیگر از زندگی درگیتی ارائه میدهد . **زندگی درگیتی وبر روی زمین ، مقدس شمرده میشود** . این بیان **متامورفوز« ماترا سپنتا » ، به « سپنتا آرمئتی »** ، **و متامورفوز« سپنتا آرمئتی» به « ماتراسپنتا » است** . به عبارت دیگر، آسمان(=ارتا) و زمین(= ارتا)، به هم تحول می یابند . فرازوفرود ، ازهم بریده وجدا نیستند. آسمان ، همان اندازه مادراست که زمین . آسمان وزمین باهم یک خانه اند، ویک چشمه و یک مادرند.« ماترا سپنتا» که سقف وآسمانه زمانست، متامورفوز(فرگرد= دگردیسی) به زمین (آرمئتی) می یابد .

دراصل ، **پدیده « مقدّس بودن= قـُدس »** ، **درفرهنگ ایران ، « عشق ومهر» بوده است** ، که درمفاهیم همزاد = جما= ییما ، یا سنگ، یا گواز، یا « **مـر= مـار»** ، یا یوغ (یوج = یوژ= **یوش**) ، یا « **سپنج** و سپنتا » ، یا « **آماج »** ، عبارت به خود میگرفته است . **« عشق وجان » باهم، اینهمانی داشتند ، وباهم مقدس بودند (نه شخصی و نه کتابی و نه شریعتی)** . « یوش » که همان یوغ (همآفرینی ، همپرسی) باشد ، اصطلاحیست هم معنا با « سپنج و سپنت = اسفند » . **ماتـرا سپنتا** ، **به معنای « مادرمقدس ، مادرعشق ومهر، خانه وسرچشمه پیوند » است** . ماترا که مادر باشد، درعربی تبدیل به « مطر» شده است که باران باشد . مادر، آب زندگیست . مادر، سرچشمه است.

نام « **آرمئتی** » ، که خدائیست که اینهمانی با« زمین » دارد ، وقداستش، در زهدان و در تن ودر زندگی در زمین بازتابیده میشود ، برعکس آنچه ایرانشناسان میگویند ، مرکب از« **آرمه + تی** » هست . پیشوندِ« **آرمـه**

» ، همان « **رمـه** » هست ، که نام « خوشه پروین » است (برهان قاطع) و چون خوشه پروینست ، تخم همه موجودات درگیتی است(شش ستاره پروین، ارتا هست) . ازاین رو« **رمـه** » ، **به معنای « سراسرجانها ، ویا همه جانها » است** . امروزه معنای این واژه « رمه » ، فقط به « گلـه گاو وگوسفند وبز » کاهش یافته است . **خوشه پروین= رمه،** پس ازآنکه در زهدان هلال ماه قرارگرفت ، فروافشانده میشود ، وازتخمهایش (که ارتا : شش تخم= شش فصل میباشد) کل جهان جان، پیدایش می یابد . واژهِ « شبان » که خشه پان باشد ، همان معنای « شب » را دارد ، و « شب » ، نام خدای زایمان یا آل و سیمرغ بوده است . « **شبـانِ رمـه » ، به معنای « زاياننده ودايه و مامای همه تخمهای جان درگیتی » است ، و ربطی به رابطه « چوپـان با گله گاو وگوسفند » ندارد** . « سپنتا + آرمه + تی » که« زنخدای مقدس زمین» باشد، معنای « **مادرمقدس همه زندگان درگیتی= زهدان مقدس همه زندگان درگیتی** » را دارد . **قداست در وجودآرمئتی ، که خدائی جدا از زمین باشد، نمی ماند ، بلکه دروجودِ همه زندگان برروی زمین ، پخش میگردد . آرمئتی ، چیزی جز همه تن ها ، همه زمینی ها ، همه کانی ها نیست** . برگرداندن دیده ها، ازمعنای اصلی واژه « آرمئتی » ، به علت آن بوده است که الهیات زرتشتی ، میبایست « اقتران ماه با پروین » را نفی و طرد کند ، تا بتواند اهورامزدا را به کردار آفریننده ، جانشین آن سازد.

این متامورفوز« سقف آسمان » به « زمین» ، یا زمین به آسمان ، تصویر الهیات زرتشتی را درباره فرازپایه بودن آسمان و روشنی که خانه اهورامزدا ست ، و فرود پایه بودن زمین ، که اهریمن بدان میتازد، و خود را با آن میآمیزد ، رد ونفی میکرد . دراین تصویر« ماترا سپنتا + سپنتا آرمئتی » ، هردو، **سقف و بوم** ، به هم چسبیده در یک خانه

هستند ، و**هردو ازیک گوهر و هردو هم ارزشند . فراز و فرود ، آسمان و زمین ، روشنی وتاریکی، همگوهروبه هم پیوسته اند . پدیده « سکولاریته » ، امکان پیدایش دراین فرهنگ نداشت** . پدیده سکولاریته ، آنگاه پیدایش می یابد که فراز(آسمان، روشنی) از فرود (زمین ، تاریکی) ، **بریده و پاره و جدا** ساخته شود. اینست که **مکاتب فلسفی درغرب ، همه برای رویارو شدن با مسیحیت ، روی به « زمین» آورند ، و « زمینی شدند »، و افتخار به « زمینی بودن » کردند ، و زمینی بودن، معنای واقعیت بین شدن و ماده گرا شدن را یافت** ، ولی فرهنگ سیمرغی ایران ، چنین نیازی نداشت .

با بریدگی فراز ازفرود ، آسمان از زمین ، روشنی ازتاریکی ، فراز، جایگاه وخانه روشنی و ناگذرائی (بدون گشت وبی تغییر) میگردد ، و فرود ، جای تاریکی و گذر(گشتن= ورتن = ور د = گردیدن) میگردد **. فراز، خانه ثبوت و جاودانگی و ارزشمند و مثبت میگردد، و فرود ، خانه زشتی و فساد (= گذرو تغییر) و منفی میگردد** . بدین سان ، زمین ، ازاین پس ، نقش « میهن انسان بودن » را از دست میدهد . **انسان، درجائی درخانه خود هست که آسمان و زمینش، سقف وبومش ، به هم پیوسته باشند** . انسان ، درخانه زمین ، غریب وبیگانه و آواره (بیور) میشود ، وهمیشه به آسمان ، به فراز، به روشنی ، به ابدیت می نگرد، وازواقعیت وکنون میگریزد . این تصویرسیمرغی از« خانه » ، درالهیات زرتشتی ، و سپس درهمه ادیان نوری، متزلزل ومغشوش گردید .

خـانـه ، مـادراست

« ماترا سپنتا » ، ویژگی مادری این خدا را که « خانه پیوند دهی بُن های زمان و گیتی و انسانها» میباشد نشان میدهد . سنگ ، یا خانه ، یا کت ، یا دیس یا هدیش (اوستا + هخامنشی ها) ویژگی مادری دارند . این ماتراسپنتا هست که سپنتا آرمئتی ، یا « خانه زمین » میگردد . **زمین ، خانه و مادرهمه است . اسدی توسی درگرشاسپ نامه** ، تصویری بسیار ژرف و غنی از« زمین » در فرهنگ ایران نگاه داشته است ، که **دلبستگی ژرف ایرانیان را به « زمینی بودن » ، و« مادر و خانه ومیهن خود دانستن زمین » ، می نماید** . دراین تصویری که اسدی داده است ، میتوان اعتراض و سرکشی جامعه ای را برضد آموزه ای یافت، که آسمان را غایت زندگی ساخته بوده است . البته همین دلبستگی و پیوند ژرف با زمین ، در داستان جمشید در وندیداد ، نمودارمیگردد . «آرمئتی » که زمین و خانه انسان است ، درواقع « جفتِ جم » است ، چون نام دیگر زمین ، هم درافغانی (زیرنویس دکترمعین دربرهان قاطع) وهم درسانسکریت ، « **جما** » است . جم(جمشید) و جما (آرمئتی) هردو باهم ، معنای « جفت وهمزاد= ییما= یوغ = سنگ= مـر » را دارند ، و در یوغ بودن، باهم ، جهان را میآرایند ، و مدنیت و نظام را میآفرینند . این تصویر زمین درگرشاسپ نامه ، اندیشه سکولاریته ایرانی را چنان زنده نگاه داشته است ، که شگفت آوراست . آنچه اسدی گفته ، تشبیهات وتخیلات شخصی شاعرانه خود او نیست ، بلکه حکایت ازباقیمانده یک اندیشه کهنست. چند بیت ازاین سرود زیبا درستایش زمین آورده میشود :

زمین است ، چون **مـادری مهر جـوی**

همه رُستنیها ، چو **پستان** اوی

به چه گونه گون، خلق چندین هزار

که شان **پروراند** همی در کنار(همه را بدون استثناء میپروراند)

زمین، **جای آرام هر آدمیست**

همین « **خانه کردگار**» از زمیست

زمین،هم خانه کردگار، وهم خانه انسانهاست. هردو همخانه اند

بساط خدایست، گسترده باز

بروشد توان نزد یزدان فراز

همو **قبله هرفرشته** است راست

بدان ، کزگِلش بود آدم چو خاست

گهرهای کانی ، وی آرد همی

جهان هم **بدو** نیز، **دارد** همی

زمینست هرجانور را پناه

تن زنده ومرده را ، جایگاه

همو **بردبار**ست کز هرکسی

کشد بار، اگرچند بارش بسی

زمین آمد **از اختران بهره مند**

هم ازهر سه ارکان ، ز چرخ بلند..

همان **اختران** ازفلک همچنین

همه ساجدانند سر بر زمین

هوا و آتش و آب ، هریک جداست

زمین ، هرچهارند **یکجای** (دریک خانه) راست

زمین و**هوا و آتش وآب** ، چهارعنصر دریک خانه اند

نیابی نشان وی از هرسه شان

وزیشان، درو باز یابی نشان

زمین را ببخشندگی ، یار نیست

چواو نیز **دارنده** زنهار نیست

گرازتخم هرچش دهی ، زینهار

یکی را بدل ، باز یابی هزار

خانهِ تبدیل به افزایش است(آفرینندگی). درهمه این اشعاربخوبی دیده میشود که گفته نمیشود که « الله » یا اهورامزدا ، زمین را چنین آفریده است ، تا ببخشد و تبدیل کند و اختران ساجد او باشند ، بلکه این خود مادر زمین است که سرچشمه این هنرهاست .

چو خوانیست ، کارد برو هر زمان

بی اندازه مردم همی میهمان

خوانیست که همه مردم را مهمان خود میکند

نه هرگزخورشهاش برّ د زهم نه مهمانش را گردد انبوه کم

زمین ، قبله نامور مصطفی است

ازو، روی برگاشتن نارواست

زمینست ، گنج خدای جهان همان از زمینست ، فخر شهان

پرستنده او ، مـِه و آفتـاب همیدون ، فلک زآتش و باد و آب

ر ِ هی وارگـِردش دوان ، کم و بیش

چو **شاهی** ، وی **آرمیده برجای خویش...**

زمین ، چونش مردم نباشد ، گـُم است

زمین را پرستنده هم ، مردم است...

اینها رد پای همان اندیشه « پیوند ماتراسپنتا با سپنتا آرمئتی » است که خوشه سقف ِ آسمان (ارتای خوشه = پروین) ، تبدیل به زمین (ارض = earth = Erde= ارتا) میشود. رد پای این اندیشه را درهمین سه واژه عربی و انگلیسی و آلمانی میتوان بخوبی دید . **زمین** ، **خود** ِ **ارتای خوشه (خوشه پروین) است** (درپهلوی، به زمین ارتا میگفتند) .

درک زمین ، به کردار« مادرمهرجو» ی خود ، و « خانه » خود ، و « زهدان هستی انسانی خود » ، که از« پستان گیاهان و درختان » ، به او شیر میدهد، و اورا میپروراند ، معنائی بسیارژرف ، به « خانه » میداد .

درآغاز،**« مسئله ایمن بودن جان ازگزند وآزار»** ، برترین مسئله انسان بوده است . ازآنجا که در <u>زهدان = پن = پنت = پیت = « ور = وار= بار» و « گان »...</u> جان کودک ، ازگزند و آزار، ایمن است (واژه پناه از پن = زهدان ساخته شده است) ، این اندیشه عمومی و انتزاعی ساخته شده است . « آواره = ا + وار= بار» ، به معنای « بی زهدان = بی خانه = بی پناه= بی نگاهبان » میباشد. به غریب ، « بیور= بی+ ور» میگفته اند (اسدی) . بیگانه (بی + گان) ، به معنای « بی زهدان = بی خانه = بی پناه = بی نگاهبان » است . برپایه این اندیشه است که خدا ، جهان را برای خانه خود میسازد، چون خدا = خوشه جانهاست .

اینکه ده ، شهر(ور= وردنه = خشتری)، کشور، وجهان ، خانه است ، به معنای آنست که جانها ، در ده یا درشهر یا درکشور، یا درجهان ، ایمن ازگزند و آزار هستند . **جهان باید خانه باشد ، کشوریا شهر یا ده، باید خانه باشد، دارای این محتواست که جان درهمه جا ، باید احساس ایمنی ازگزند و آزار داشته باشد . هیچکس، حق تازش وتهاجم ، به هیچ دهی، شهری، کشوری ندارد . هیچکسی ، حق تحمیل اندیشه و آموزه خود را به دیگری ندارد ، چون به خانه ضمیراو تجاوزمیکند .** اینهمانی دادن « آراستن جهان » با « آراستن خانه » ، همین گسترش اندیشه قداست جان، درسراسر جهان مدنیت است .

«خشتری » به معنای « زن » هست و خشتره (ارتا خشتره = اردشیر) ازآن رو به شهر و حاکم گفته میشد، چون خویشکاریش، همین ایمن ساختن جانها وضمیرها، ازگزند و آزار و بیم بود . **خانه بودن گیتی، این معنا را داشت که سراسرگیتی ، مجموعه به هم پیوسته خانه هاست .** این بود که سیمرغ (ارتای خوشه = پروین) میخواهد که هرخانه ای، مهمانخانه، یا خانه سپنج باشد، و به هرآواره و بیگانه ای ، نه تنها پناه ، بلکه **سپنج = جشن** بدهد . خانه ، به معنای محیطی ازخود فرد نیست که من ، جان خود و خانواده خود را درآن ازگزند وآزار، ایمن دارم ، بلکه **جای ایمن کردن هرجانی ازگزند و آزاروبیم است .**

هر خانه ای ، ازاین رو خویشکاری خانه وزهدان « مادرخدا = دایه = آل = سیمرغ = بی بی شهربانو » را دارد . **درخانه سیمرغ ، درگیتی ، هیچ بیمی نیست و ازخدا نیز، هیچکس نمیترسد .** ازاین رو نیزهست که جمشید ، نخستین انسان سیمرغی+ ارتائی ، که با دست خود وپای خود ، گل وخشت برای بنا کردن خانه (دروندیداد) ، که بُن مدنیت است، میسازد ، جهان را « بی بیم » میکند . **ویژگی مادری خانه ، ویژگی مادری حکومتست . حکومت درفرهنگ ایران ، ویژگی گوهری ِمادری**

را داشته است ، وتا آنکه حکومت ، این ویژگی را باز نیابد ، همیشه برای ملت ، غاصب میماند . نسبت دادن این اندیشه به **امام غایب** ، مسخ وتحریف یک اندیشه متعالی مدنی ایرانست . این ویژگی گوهری و بنیادیست که باید به حکومت ، شکل بدهد . وگرنه تحمیل هرشکلی براین محتوا ، نمیتواند به ملت، شکل بدهد . محتوا ، همیشه این زورو قهررا، دردرون خود نگاه میدارد ، ولو آنکه با تاءویلات زورکی تاریخی وقداست بخشی با الهیات ، آنرا در ظاهر، ازیاد ببرد . **این تنش و کشمکش نا آگاهبودانه ملت ، به سوی صورت شکنی نظامها، باقی میماند . تا حکومت، خانه ملت نشود ،هر حکومتی که باشد، هرشکل وهرنامی نیز که به خود بدهد ، ازسوی ملت ، جباروستبد وضدفرهنگی شناخته میشود . مسئله بنیادی ، مادری شدن گوهر ومحتوای نظام وحکومت و اقتصاد وحقوق است .**

خانه ، یوغ سازنده همه خدایان ، و همه زمانها ، و همه جانهاست

« مرسپند – مارسپند » ،جای پیوند همه خدایان باهمست . خانه ، بسته نیست ، بلکه دربش به روی همه باز است . هرخانه ای ، خانه محبوبه = خانه خدا = **ایرمان سرا** است . هرخانه ای ، مهمان خانه هست . خانه ، چهاردیواربسته، برای خزیدن و حبس کردن خود و خانواده خوددرآن نیست ، بلکه مهمان خانه است. این تصویر **خانه ، که درگوهرش، مهمان خانه است، اندیشه خانه را ، به کردار، « اصل پیوند**

یابی با آنچه غریب و بیگانه » و « جزخود » است ، نشان میدهد . خانه ، بازوگشوده است . این پدیده درپهنای روان و اندیشه و ضمیرنیز،گسترده میشود . روان و اندیشه و بینش ودین ، همه خانه و طبعا، همه مهمان خانه اند. خدا ، درهرخانه ای هست ، و با هرمهمانی چنان میآمیزد که مهمان ، خود را ازصاحب خانه بازنمیشناسد . « **لنبک** » درشاهنامه که **وجودی جزخود سیمرغ یا ارتا نیست،** و به معنای « لن = لان= لانه ، بک = بغ » ، و خدای افشاننده (لاندن) میباشد ، به هرآواره و بیگانه ای ، سپنج میدهد ، ولو به بهای سرمایه و هستیش تمام شود . **خدای خانه ، خدای افشاننده هست . خدای خانه ، خدای پیوند خواه با هرآواره و دورافتاده و غریب و بیگانه ای هست.**

امهرسپند ، همه خدایان را درهر« جائی »، به هم می پیوندد وباهم لولا میکند و میآراید . درهرخانه ای ، همه خدایان را به هم یوغ (سپنج) میکند، تا باهم جشن بگیرند . **خانه ، زندان تنگ وچهاردیوار بسته نیست که خود را ازجهان ، می برّد. بلکه خانه ، جایگاه پیوند یابی همه خدایان وهمه جهان باهمست** .

این اندیشه در« **خانه هرتنی** » ، واقعیت به خود گرفته است . **هرتنی ، ازعناصروجود خدایان ، با هم آمیخته و آراسته شده است** . این اندیشه، سپس در روایات زرتشتی ، بدین گونه ازاصالت انداخته شده است که در متون گوناگون درباره تن مردمان ، از تن انسان ، « **بسان گیتی** » سخن میرود . اندام گوناگون در تن مردمان ، فقط ، «**همانندی و تناظر**» با خدایان دارند ، ولی ازگوهر آنها نیستند . مفاهیم « همانندی ومشابه » ، همه جانشین« همگوهری و اتصال و امتداد و گسترش و افشانندگی» خدایان شده اند . این اصطلاحات ، برای تحریف و مسخسازی اصل ، بکار برده شده اند .

در گزیده های زاد اسپرم(بخش 30) می یابیم که مغزانسان ، ازماه است . دربندهش (بخش 13) می بینیم که مغز از سپندارمذ (زنخدای زمین) است .

مغز، ازماه (گزیده ها) از اسپندارمذ (زمین) (بندهش)

استخوان، ازتیر(گزیده ها) ازشهریور (بندهش)

گوشت، ازآناهیت (گزیده ها) ازبهمن (بندهش)

پی، ازمهر= خورشید(گزیدها) ازاردیبهشت (بندهش)

رگ(خون) ازبهرام(گزیدهها) ازاردیبهشت (بندهش)

پوست از اورمزد(گزیده ها) جان، ازهرمز(بندهش)

موی ازکیوان (گزیده ها) پشم وموی از مرداد(بندهش)

دربندهش ، همان بخش 13 روایتی دیگر هم هست

دربخش 13 بندهش و متون دیگر، این تناظرها یا آمیختگیها با اختلاف آمده است . با تعین این گونه همگوهری ها ، یا همانندی ها ، ویژگیهای خدایان یا ایزدان در راستای جهان بینی یا آموزه مذهبی خود ، مشخص ساخته میشد، و طبعا مسائل اجتماعی و سیاسی و دینی ، درآن طرح میگردید ، که اکنون جای بررسی آنها نیست . **آنچه ازاین همگوهریها خدایان با اندام تن ، روشن میگردد ، آنست که خدایان و طبعا سراسرجهان و زمان ، درهرتنی و درهرخانه ای ، باهم « انجمن » کرده بودند، و هرخانه ای را درهمکاری باهم، میآراستند. درهرخانه تن وجانی، خدایان باهم، تاروپوشده اند. هرتن وجانی ، « پانتئون = خانه خدایان = uz+des » است** . هرانسانی ، خانه ای بود که با درهای گوناگونش ، راه آمد وشد خدائی بود . انسان ، خانه ای باز بود که با همه جهان ، آمیخته وپیوسته بود . خانه ای بود که انجمن خدایان و انجمن کل

جهان بود . **این تصویر خانه ، تصویری کیهانی از انسان، درفرهنگ ایران بود که بکلی ازمقوله ناسیونالیسم وقوم گرائی و امت گرائی ونژادگرائی به دور است .**

مانتره سپنتا
خانه ، جشنگاه است
خانهِ گاه (گاتا= گاس= نی)است
خانقاه

این خانه که پیوسته دراو، بانگ چغانه است

ازخواجه بپرسید که این خانه، چه خانه است

« مانتره سپنتا » ، سپنج ، یا خانه وجایگاه مانتره (تنو مانتره) است . خانه سرود، یا خانه جشن است . نام دیگر « آبادیان » ، « **ایوی+ سروت + ریم** »= « **باهم + سرود + نای** » است ، خانه **جشن باهم آمیختن بهرام وارتا** یا سیمرغ است.« ریم ژدا » ، نام دیگر خرّم ، یا سیمرغست . درخانه جشن است که همه باهم تاروپود میشوند . غزل مولوی بلخی ، سرودیست درباره این « خانه منتره ، یا تنو منتره » یا « خانه یاقوتی » ، که سروش، برای « پیوند بُن انسانها» ، یا بسخنی دیگر« برای پیوندیابی همه انسانها » میآورد

این خانه ، که **پیوسته** دراو با نگ چغانه است

از**خواجه** بپرسید که این خانه ، چه خانه است

خواجه (خوا+ جه) درواقع ،« جفت بهرام وارتا باهمست » که میتوان هم به بهرام وهم به سیمرغ گفت.

این صورت بت چیست؟ اگرخانه کعبه است ؟

وین نورخداچیست ؟ اگر دیر مغانست ؟

گنجیست دراین خانه ، که درکون نگنجد

این خانه واین خواجه ، همه فعل وبهانه است

برخانه منه دست ، که این خانه ، طلسمست

با خواجه مگوئید ، که او مست شبانه است

خاک وخس این خانه ، همه عنبرو مشکست

بانگ دراین خانه ، همه بیت وترانه است

فی الجمله **هرآنکس که دراین خانه** ، **رهی یافت**

سلطان زمانست و سلیمان زمانه است...

این « **خواجه چرخ** » است، که **چون زُهره وماه** است

وین « **خانه عشق** » است ، که بی حد وکرانه است

معانی برآمده و مشتق از« منتره » ، فراوانست . ولی دراصل ،« **منتره» ، به معنای « نی » بوده است** . اینکه در کتاب لغت یوستی Just، **manotri** به معنای « گلو= گرو= نی » آمده است ، موید این نکته است . گلو، در روایات داراب هرمزدیار، اینهمانی با « **رام** » داده میشود ، این نکته را روشنتر میکند . چون « نی » ، با « بانگ ونوا

وآوازو آوا »، و همچنین با « شیره نی = وا = با » اینهمانی داده میشود، اینست این بانگ وآوا و نوای آفریننده نی ، جانشین اصل معنا گردیده است. این **بانگ جشنسازنی، که همه جهان را میآفریند** (هه نبانه بورینه = هه نبانه گورینه) ، افسونگراست. نی ، اینهمانی با بانگ ونوا وآواز وبادی داده میشد که ازآن برون دمیده میشد . ازاین رو« نی= سوف = صوف » ، معنای « کلمه ودانش و رازو آگاهی » هم داشت . چنانچه سرو sruw به معنای شاخ (horn)که ابزاربادی موسیقیست ،همچنین (sruw) به معنای سخن وخبراست (این واژه سرو، پیشوند واژه **سروش** است . سرو، چون شاخ کاواک وابزاربادی موسیقیست، با نای ، اینهمانی داده میشده است) .درسجستانی واژه « **منتار**» که همان « **منتر**»باشد، به چوبدستی درویشها گفته میشود ، که دراصل نی بوده است . درجاهای دیگربه این چوبدستی درویشان « منتشه = من + تشه » میگویند، وپسوند « تشه» درکردی ، به معنای دوک = دوخ = نی است .

درتبری، « مندل » که تلفظ دیگر، همان منتراست، به نقطه ای از**بلندی نی** که آب ازشکاف آن بیرون زند گفته میشود . واژه های « **اهرُم** » و « **اهرَم** » ، هردو بدون شک ، یک واژه اند .« اهره ahre » همان « هره hre = نی » است . اهریمن ، درپهلوی همان انگره مینو دراوستا است . پیشوند«انگره »، همان «عنقر»است که نی میباشد(صیدنه بیرونی) . وپیشوند « اهره » دراهریمن ، نیز همان « ا + هره » میباشد . اهرَم ، به چوبی که هریسه را به هم میزنند یا کفچه گفته میشود . این شعرمولوی که

نای را حق بیهده « **خوش دم** » نکرد

بهر **انس** آمد ، پی اهرم نکرد

اینکه دراین بیت ، برخی از« انس » ، انسان ، و ازاهرم ، اهریمن میفهمند، درواقع درست نیست ، چون اهریمن درمتون پهلوی ، سرود خوان، یعنی اهل رامشگریست . چنانکه درشاهنامه ،خوشنوازی مازندرانی که کاوس را با آهنگش برمیانگیزد و اغوا میکند، « دیو رامشگر» است . اهریمن ، سرودگوی است (سرود ، بانگ نی است ، نی سرایی= نی نواختن) . اینکه حق ، نای راخوشدم کرده، تامردم جشن اُنس برپا کنند ، نه برای انکه ازآن، کفچه هریسه بسازند ، معنائیست بسیار ملموس . سیمرغ ، همان وای به یا نای به است و با بانگ نایش همه را مسحورومفتون میکرد، و همه چیزها را با بانگ نایش میآفرید . درگرشاسپ نامه هنگامیکه گرشاسپ ، به جزیره « اسکونه » میرود :

زناگاه دیدند مرغی شگفت   که ازشخ آن کُه ، نوا برگرفت

زسوراخ چون **نای منقاراوی**   فتاده درآن ، با نگ بسیاراوی

برآنسان که باد (وای) آمدش پیش باز

همی زد نواها به هرگونه ساز

فزونترز سوراخ ، پنجاه بود   که ازوی، دمش را برون راه بود

به هرصدهزارش خروش از دهن

همی خاست هریک بدیگر شکن

تو گفتی دوصد بربط و چنگ ونای

به یکره شدستند، دستان سرای

فراوان کس ازخوشی آن خروش

فتادند و زیشان رمان گشت هوش

یکی زد همه نعره و خنده داشت

یکی گریه زاندازه اندر گذاشت

به نظاره ، گـِردش سپه همگروه وی ، آوا درافکنده زآنسان به کوه

سیمرغ ، خدای رامشگری و اصل موسیقی است (پیشوند موسیقی ، مو سه ، به معنای سه نای یا سئنا = سیمرغ است) . اینست که بنا بربندهش، خانواده سام ، اهل رامشگری و خنیاگری بوده اند .

این بانگ ونوا وآوای نوک چون نای او ، همه را مدهوش و ازخو بیخود میکرد . این **ویژگی افسونگرانه وجادوگرانه « منتر»** را نشان میدهد . **« تنو منتره » ، به معنای « اصل شکل دهنده با آهنگ و نوا = سرچشمه موسیقی = خانه جشن » است** . زهدان مادرخدا که « دی» باشد، وسه آغازهفته درهرماهی به نام اوست، نخستین خانه عشق و موسیقی است که انسان وجهان وزمان آفریده میشود . ازاین رو درکردی به « بچه » ، مندار، وبه زهدان ، منداردادن گفته میشود. کودک ، منتره است . هرچه ازاین نای ، برون دمیده میشود ، آمیخته عشق با موسیقی است ، و منتره میباشد . بینش و آگاهی نیز، که ازاین خانه فرا میجوشد ، بنیاد گذار ِعشق و موسیقی است.

انسـان، خـانـه است

خـانـهِ رقـصـان وبال دار

« بـنـّای ِ رقـّاص »

چگونه اصل فـرَشـگـَرد
که اصل رقص است
خانـهِ وجودِ انسان رابنـامیکند؟

کی شود این روان ِ من ، ساکـن ؟

این چنین « سـاکـن ِ روان » که منم

مولوی

انسان، درفرهنگ ایران ، « **خانه رونـده » هست .** خانهِ، معمولا ساکنست ولی آنچه ساکن است ، اگر روان وجنبان باشد ، اگر محال شمرده نشود ، « **یک معمّا** » هست . فروهریا فره وشی، که **اصل « وشتن= رقصیدن و نوشوی»** است، **بنـّای وجودِ انسان** است . رقص، که گوهر این « **بنـّا** »هست، درهمه اندام خانهِ وجود انسان، پیکر به خود گرفته است. **انسان، خانه ایست که میرقصد!** آیا این معمای وجود انسان نیست ؟ دربندهش بخش هفدهم میآید که : « **کـَنگ دژ** را گوید که دارای دست وپای ، افراشته درفش ، همیشه گردانhameshag-wihir **برسر دیوان** بود ، کیخسرو آن را به زمین **نشاند** ، اورا هفت دیواراست ، زرین، سیمین ، پولادین ، برنجین ، آهنین ، آبگینه و کاسگین ..» .

درمینوی خرد(تفضلی ، ص139) میآید که کنک دز را سیاوش برسر دیوان ساخته ، و تا آمدن کیخسرو متحرک بود... وهفت مرغ درآنند ، که میتوانند حکمران را یاری کنند، و درپایان جهان به ایرانشهرمیآید ... » . **سیاوش ، یکی ازپیکریابیهای سیمرغ درگیتی میباشد که بنای این شهراست** و سیاوشگرد درشاهنامه ، بنا برهمین متن مینوی خرد ، همان کنگ دژ است . این شهرآرمانی سیمرغیست وهفت مرغ ، همان هفت ستاره خوشه پروین (بهمن + ارتا= سه جفت) هستند .

hameshag- wihir همیشه متحرک ومتغیرو همیشه خودرا گسترنده است .« **کنگ** »، بخودی خودش، به معنای **بال مرغ و پرندگان**(جهانگیری + ناظم الاطباء)، وشاخ درخت میباشد.« گنگ دژ»، درواقع به معنای « **خانه پـرّان= دزبالدار** » بوده است، و این خانه که همیشه گرداگردگیتی پروازمیکند ، بیانگر آرمان بهشت (خانه برای بهترین زندگی) درایران بوده است ، چنانکه فردوسی گوید :

کنون بشنو ازگنگ دژ داستان

بدین داستان باش همداستان

که چون گنگ دژ ، درجهان ، جای نیست

چنو شارسانی دلارای نیست

کنگ دژ، که دارای دست وپا است، و همیشه درگردش است برسر دیو(زنخدا) است، ودارای درفش افراشته است . بهرام ، درفش بوده است و فرازدرفش، شاهین(هما= سیمرغ) نصب میشده است ،که نماد « پیروزی » است، چون « پیروز» ، نام هما یا سیمرغست. این خانه که برسردیو (خدا) بنا شده هست که همیشه درپروازاست، درست بیانگرهمان معمای « **ساکن رقصان** » هست . هفت دیوار، یا هفت خانه ازکانیهای گوناگون، باز نماد خوشه پروین است که « بُن نوزائی یا فرشگرد جهان هستی» است.

این سراندیشه، با **گوهر« بینش »** هم درفرهنگ ایران، کار دارد . نام دیگر بهمن ، « ارکه من » هست . ارکه ، محورچرخ است، که هم ساکن است وهم چرخنده و متحرک . محوریا قطب، درجای خودش، میچرخد . این ویژگی گوهری بهمن است که هم « **وجودیست همیشه گـُم** » ، و هم وجودیست که همیشه درشکل نوگرفتن ، میکوشد دیدنی و یافتنی شود. یاوه (= گم) ایست که « درشکل دادن نو به نو به خود (خانه ساختن ، دیس= دژ)، یافته ودیده میشود . یاوه (= گم ، سرگردان) و« یافتن » ، هردو یک واژه اند . بهمن ، هم نادیدنی و ناگرفتنی است، وهم دیدنی وگرفتنی . هم بیصورتست، وهم صورت به خود میگیرد. نادیدنیست که خود را دیدنی هم میسازد . هم خدای ناپیدا وناگرفتنی هست، وهم انسان دیدنی و گرفتنی است . هم میانست ، هم میدانست . هم دراینکه نزدیکترین نزدیکیها به انسانست ، در « **گم بودنش** = نادیدنی وناگرفتنی بودنش) دورترین دوری ها ازاوست. **بهمن،« گـُم**

هست » ، **ولی هیچگاه، گم کرده نمیشود** . بهمن ، گم کردنی نیست تا انسان، گم کرده خود را بجوید . بلکه **اوهمیشه « گُم ، هست » و هیچکس آن را گم نمیکند** . **« گمبود»، بودیست که گم = ناپیدا و سرگردان هست** ، ولی گم کردنی نیست . **هیچ انسانی اورا درجائی گم نمیکند ، بلکه درخود هرجانی و انسانی، « گم هست»، درشیوه پیدایشش، همیشه گم میماند** . انسان ، « گمبودش» را به غلط ، « گم کرده » می پندارد ، و ازاینرو، همیشه« بُن خود » را دردورها میجوید ، با آنکه همیشه درژرفای او با اوهست. **انسان ، نزدیک را ، خوارمیشمارد ، و خیره ، به دورها مینگرد** . او میانگارد که بُن واصل ، در دورهاست، در دیروز است ، درگذشته هاست ، درفرداست، در آینده های دوراست ، در شرق ویا درغربست، و درآنجاها گم کرده خود ، یا بُنش را میجوید ، درحالیکه درخودش، ازهمه چیزها به او نزدیکترهست، ولی آن را محال میداند . **درست انسان ، آنچه نزدیک به خودش هست ، کم میشناسد، ودر آنچه نزدیکست، خانه ندارد، وبرایش ، نزدیکترین چیزبه او « گم ، هست ». او**، خانه خود را، درجائی میجوید که آرزوهای او آنجاهستند. آرزو، خانه اوست .

او آمد درخانه ، جمله چو دیوانه

اندرطلب آن مه ، رفته به میان کو

او نعره زنان گشته ازخانه ، که اینجایم

ما غافل ازاین نعره ، هم نعره زنان هرسو

اینست که انسان، **درنزدیک ، همیشه غریب است**. اینکه بسیاری به « **تاریخ معاصر**» می پردازند، به این پنداشت که دراثر نزدیکی، روشنتراست، سخت دراشتباهند. آنها فراموش میکنند که چشم بینش خودشان، نزدیک بین نیست . نردیک رادیدن، نیاز به میکرسکپ دارد .

انسان باید « چشم تلسکوپیش» را ، با « چشم میکرسکپی » عوض کند . « **تجربه بیواسطه »** ، **تجربه چیزیست که به ما نزدیکترازهمه چیزست** ، **ودرست این نزدیکترین چیز، وارونه پنداشت ما، « همیشه گم = نادیدنی و ناگرفتنی هست »**. وجود ما ، ومعرفت ما ، وجود ومعرفتِ معمائیست . این **بهمن که نزدیکترین ومحرمترین چیز به ماست ، « گمبود » هست ، معما هست** ، اوهم اصل بینش وروشنی وخرد است، وهم درتاریکی پوشیده است . هم خرد است وهم شک (اکوان) . بدین سان، **انسان درمی یابد که همه جهان ، پوشیده وبسته و معما و گنج و طلسم است** .

ما «عادت» ویا «آشنائی عادتی خود » را با پیرامون خود ، با « شناختن» ، مشتبه میسازیم . **شناختن، روزی آغازمیشود که « تجربه معمابودن ازنزدیکترین وپیش پا افتاده ترین چیزها ی گرداگرد خود » وجود مارا ازبُن، ناگهان تکان بدهد ومتزلزل سازد** .

با همین تجربه ، **شاهنامه** آغاز میشود .درشاهنامه پس از« گفتار درپیدایش عالم » ،« گفتاردرافرینش مردم» میآید . **انسان، ناگهان در جهانی پیدایش می یابد، که سراسرآفرینش ، همه « دربند» هستند** ، بسته اند، پوشیده اند، گنج هستند ، طلسمند . **این نخستین تجربه ایست که انسان وخردش را تکان میدهد** .

چو زین(آفرینش عالم) بگذری ، مردم آمد پدید

شد « **این بندها** » را سراسر کلید

این تجربه « بند بودن سراسر جهان آفرینش» چگونه ناگهان دربرابر خردانسان سبزشد ؟

خرد، با این تجربهِ « بند بودن همه جهان » ، پیدایش می یابد . نخستین نیازی که انسان پیدا میکند، گشودن همه بندهاست ، گشودن وبازکردن

جهانست . ولی **هیچ چیزی برای انسان ، خود را نمیگشاید تا انسان ، برای آنها خودش را نگشاید** . انسان ، درمی یابد که خودش هم، «قفل بسته شده » یا بند است . ازاینجاست که ازخود میخواهد که « کلید گشودن جهان و خود » هردوبشود. **انسان درمی یابد که وجودخودش هم، قفل بسته است ، وهم کلید گشاینده است. خرد باید خودرا بگشاید ، تا بتواند قفلهای بسته همه انسانها وجانها را بگشاید** . خردی که نمیتواند خود را بگشاید، قفلهای دیگررا میپیچاند، و میشکند تا بازکند، و ضد خرد بشود . با چنین کاری ، همه چیزها، قفلهای خود را نیز نهان میسازند . « بند » در شعر بالا ، به مفهوم « قفل و گره » هست . چنانکه فردوسی، درجاهای دیگرنیز همین معنای بند(=قفل)را بکارمیبرد

زکرداربد برتنش بد رسید **مجوای پسر، بند بد را کلید**

بدی ، قفل بدی هست ، که با هیچ کلیدی نمیتوان آن را گشود .یا

بیاورد صندوق، هفتادجفت همه **« بند صندوقها درنهفت »**

البته « صندوق » ، دراصل معنای شکم وزهدان را داشته است . فردوسی در این بیت میگوید که « قفل های این صندوقها ، همه ناپیدا بودند » . کسی نمیتوانست ، قفل، یا بند را ببیند ، تا بکوشد که با کلیدش آنهارا بازکند . پس ، **قفل ها وبندهای مجهول** ، نیزهستند، که فرصت به جستجوی کلید هم نمیدهند. هنگامی انسان به فکرشکستن قفلها میافتد، قفلها نیزخودرا پنهان میسازند وخرد، تغییرگوهر میدهد وضدخرد میشود .

هنگامی که برادران فریدون ، نهانی ، توطئه برای کشتن فریدون میکنند، سروش که خدای قداست جان، و نگاهبانی جان ازگزند، و « خرد پیش آهنگ» است، ازاین راز، فوری آگاه میشود، و این بینش را که کلید « رفع گزند به جان» است ، نهانی درگوش فریدون زمزمه میکند.

سوی مهترآمد ، بسان پری **نهانی بیامُختش افسونگری**

که تا بند هارا بداند کلید گشاده ، به افسون کند ناپدید

سروش که « گوش- سرود خرد» است، دارنده کلید است ، و این کلید خرد را به فریدون میدهد . هرانسانی ، سروش خودش را دارد که دارنده کلید قفلهای نهانیست . دراینجا « بند» ، قفل خطرآزار زندگی است . درفرهنگ ایران ، بینش ، ازیکسو بینش به چیزهائیست که زندگی را میآزارند(برضدقداست زندگی هستند = اژی = اژدها) . ازسوی دیگر، **بینش ، شناخت زدارکامگانست، که جامه واژگونه « مهر ورحم و برادری وایمان » برتن میکنند**. اژدها (= اژی) ، خود را پرورنده و دوستدار زندگی (ژی) مینماید. اهریمن ، جامه پزشک برتن میکند . بینش، جستن شیوه همزیستی و همخانگی با جانها وانسانهاست ، چون شادی جان، شادی همه جانهاست . **بینش، جستجوی راه آمیزش و مهرورزی با جانها وانسانهاست** .

جانها وانسانها وخردها ، همه ازترس تازش وپرخاشگری و گزند، « درب خانه وجودخود را قفل کرده اند »، و حتا قفل خانه خود را ، درظاهرنیزپنهان کرده اند که قفل شده ، به نظرنیایند و خانه بی قفل وبی بند باشند . این قفل ها وبندها چگونه قفلهائی هستند ؟ چه چیزاست که قفلست و این قفل، کی و چگونه وچرا بسته میشود؟

« قفل » که حلقه باشد ، به « اندام زایش زن » گفته میشده است که سرچشمه « پیدایش زندگی » است . باید درپیش چشم داشت که « دین » هم درهرانسانی، چه مرد وچه زن ، « اندام زایشی » است، و مادینه است . **قفل، «اندام زایشی بینش هرانسانی » نیزهست . اندام زایش بینش هرانسانی، تا گشوده نشود ، تخم بینش درضمیرآفریننده او کاشته وطبعا آبستن نمیشود** . گشودن این قفل بینش، مانند همآغوشی با زن،

نیازبه مهرورزی دارد ، نه به پرخاش و خشم و تهاجم وعنف . در ویس ورامین دیده میشود که اندام آمیزش مرد ، « کلید کام » ، و اندام آمیزش زن ، « قفل خوشی » نامیده میشود . رامین در رسیدن به ویس

چو درمیدان شادی، سرکشی کرد

« کلید کام » ، در « قفل خوشی » کرد

البته« خوش »، نیز همان معنای زهدان را دارد. قفلی که بازبشود، خوشی میآورد .

بدان دلبر، فزونترشد پسندش

کجا با « مـُهر یزدان » ، دید « بندش »

اینجا بخوبی دیده میشود که « بند » ، همان اندام آمیزش زن است که مُهریزدان خورده است، تا کسی آن را با زوروعنف نگشاید .

بسُفت آن نغز درّ پربهارا   بکردآن پارسا نا پارسا را

آمیزش مرد بازن ، هم با گشودن قفل خوشی با کلید کام ، و هم با « **سُفتن دُرّ، یا گوهر** » عبارت بندی میشود . ولی دیده میشود که « قفل وبند » معنای بسیارویژه دارد .

قفل وبند، جایگاه نوآفرینی زندگی و بینش است ، که کسی حق ندارد با ترس وعنف و زور، آن را بگشاید. جهان جان وانسان ، چنین قفل وبندی هستند . بینش جهان و انسان ، پیآیند همآغوشی ومهرورزی با همه است . درهیچ جانی وانسانی ، نباید« وسیله وابزار»دید ، بلکه درهرجانی وانسانی، باید معشوقه ای دید که نیازبه ربودن دل اوهست .

« کلید» ، وارونه آنچه برخی پنداشته اند، ازنبان یونانی نیامده است ، بلکه **ازریشه همان واژه « کالیدن » برآمده است که به معنای « آمیختن و درهم شدن » است** . کالیدن ، عشق ورزیست . اینست که انسان

وخردش ، نقش مهرورزی با همه جهان، و آبستن سازی همه جانها و انسانهارا دارد . **خرد انسان، کلیدیست برای آبستن ساختن همه زهدانها (= دین)** . خرد ، برای بازکردن درها ، بدون کاربرد زورو پرخاشگری هست. ازاینرو هست که مفهوم « خرد »، درفرهنگ ایران ، از مفهوم « کلید » جدا ناپذیراست. خرد ، مانند عقل ، عقال برای بستن زانوی شترنیست که برشتر، چیرگی یابد. خرد، مانند عقل ، عقال برای بستن پا برمیخی نیست که امکان رقص و پرواز را ازانسان بگیرد .

خرد، هنگامی چیزی را میفهمد که بتواند آنرا با مِهر، آبستن سازد ، و دین ، هنگامی درعشق ورزی ، ازتجربه ای آبستن شد ، آنرا درمی یابد . دریافتن یک تجربه ، « بارورشدن ازآن تجربه» است .« فهمیدن عقلیِ یک اندیشه یا تجربه » ، با « آبستن شدن ازآن اندیشه یا تجربه » ، فرق کلی دارد .

به هرزهدانی (= دینی) ، یا هرانسانی ، بند یا قفل یا گره گفته میشود، چون بند و گره، مانند « قه ف » ، به « بند نی » گفته میشوند که « جایگاه پیوند دوبخش نی باهم» است، و « اصل آفرینندگی» شمرده میشده است . ازاین رو **بنا برخاقانی ، درایران به اقانیم ثلاثه ، « سه قرقف » گفته میشده است** که « سه بُن به هم پیوسته آفرینش» باشند ، و به معنای « سه بند نی » است (قره = غر= نی) . خویشکاری جان وخرد انسان، گشودن بندهای بسته اند که اصل آفریننده زندگی و بینش هستند ، و بدون مهر، بازنمیشوند ، و **مِهر، « گشودن خود ، برای دیگری» است** . مِهر، خودرا گشودن برای دیگران، برای جهان، برای اقوام وملل و عقاید و افکار دیگرو تجربیات نوین است . **مِهر، امکان واستعداد بارورشدن از دیگرانست** .

مسئله انسان، جهان گشائی درخود گشائی است . تا من ، خودم بسته ام ، وخردم نیز بسته است ، جهان وانسانها، هرگز خود را نمیگشایند. **برای کلید بودن، باید خود وخرد خود را گشود.**

باربد، لحنی را که برای روز 15 که روز دی باشد، ساخته ، « **قفل رومی** » خوانده است . قفل رومی ، به معنای « زهدان هرومی » است . « هروم » ، زن هست ، چون « هره = خره » ، نی میباشد (حرم درعربی نیز ازاین ریشه است) . در سغدی به **خاک** ، **خروم xrum** گفته میشود (دراوستا pa +xruma) که همین **« هروم »** باشد. درشاهنامه وگرشاسپ نامه ، کشور« روم » ، دراصل همین کشوری بوده است که زنخدا (دی = سیمرغ = خرّم) را میپرستیده اند(نه امپراطوری روم) .

هروم ، همین« دی » که زنخدای آفریننده جهان، یا چنانچه دیده خواهد شد ، « بنای خانه جانها» هست، « قفل رومی » خوانده میشود، و روز 16 که که روز« مهر» باشد، روزیست که اینهمانی با روز**« دی»** ، یا « **قفل رومی** » دارد . روز «دی به مهر»، اینهمانی با « دی » دارد . یک چیزند با دونام . و لحن این روز، « **گنج باد آورد** » نامیده شده است . این گنج ، گنجیست که باد (=عشق وجان) آورده است، و درقفل هرومی نهاده است ، تا ازاین گنج ، انسان (= مردم) پیدایش یابد . اینست که روزهای 17 (=سروش) و18 (= رشن) و 19 (= ارتا فرورد) و 20 (= رام) و 21 (= بهرام) ، پنج خدائی هستند که درآمیخته شدن باهم، « تخم مردم» هستند، که ازنهاده شدن گنج بادآورد درقفل رومی، آشکارشده است .

ازاین گذشته گل روز 16 ، « مهرگیاه = مردم گیاه = بهروزوصنم = اورنگ وگلچهره » میباشد . ازگشودن قفل رومی (دی = بنای انسان)

، که زایش و پیدایش باشد ، مردم (انسان) پیدایش می یابد . آنچه دربند ، گم هست ، پیدا میشود . اینست که **بُن انسان « گمبودی» است که آن را نمیداند و نمیشناسد چیست، ولی برای زیستن، باید همیشه آن را بجوید** . جستجو، دردازرخم نهانیست که مجهولست .

همی دردآن بود ای **زندگانی که چیزی بایدت ، کانرا ندانی**

ودر« خواست هایش » ، آنچیزی را که باید، گم میکند .**زندگانی، درد یا کشش به جستجوی چیزیست، که نیاز بدان دارد، ولی نمیداند که آن چیست** .

ندانی آن و ، آن ، خواهی همیشه

ندانی کین چکاراست و چه پیشه (عطار)

انسان « گم ناکرده ای » میجوید که نمیداند چیست، ولی در نیافتن این « گمبود = آنچه گم هست وهرگز گم نکرده است » ، سخت ازخود میرنجد و درد میبرد . بهمن، گم (**فلان و بهمان)** است، و چیزگم کردنی نیست. این مشتبه سازی « گمبوده » با « گم کرده ویا گمشده » هرانسانی را به دورترین نقاط در زمان ومکان میکشاند، ودرهرچه که در دورها (گذشته ها ، آینده ها ، فراسوها ، درآسمانها) بیابد ، **این درد بجای میماند ، تا روزیکه دریابد که جستجو، یافتن گم کرده نیست ، بلکه « زایش چیزی هست که درخود ودرهرانسانی ودرهرجانی » ، « گُم ، هست »** . بهمن ، درطبیعتش ، « گمبود » هست . گم بودن ، نادیدنی و ناگرفتنی بودن بهمن است ، که برغم پیداشدن و پیکریافتن و بینش به آن یافتن ، باز« گم هست » . عطارمیگوید :

چنین گفت آن یکی ، با **« خاک بیزی »**

بیختن با پرویزن یاالک، اصطلاحی برای« جوینده معرفت» است

که میـآیـد **شگفتم** ازتو چیزی

که **« گم ناکرده میجوئی » تو** عاجز

« نیابی چیزگم ناکرده » هرگز

عجبتر گفت زین ، چیزی دگرهست

که « **درگم ناکرده ای ، گر بدهدم دست »**

« به غایت می برنـجـم » ، وین شگفتی

بسی بیش است ازآن اول که گفتی

« نه بتوان یافت » ، « نه گم میتوان کرد »

نه « خاموشی »، رهست و، نه « بیان کرد »

نه ازخاموشی راهی بدان هست نه از بیان کردن

غرض آنست : **« تا تو ، تو نباشی »**

نه آن باشی و، نـی این هردو، باشی

آنچه را نه میتوان یافت ، و نه میتوان گم کرد ، این معما و طلسم و لغزو گنج بادآورد ،« دژبهمن = دز= دیس بهمن » است .

درک جهان به شکل « بند » ، درفرهنگ ایران، تصویر دیگری نیز یافته است ، که رویه های دیگراین مسئله را مینماید . چرا به جهان آفرینش ، دام daam و **دامن daaman** گفته میشد ؟

چگونه شد که این واژه ، « دام » ، معنائی دیگریافته، و« توروتـلـه » شده ، که انسان درآن دربند میافتد ؟ این همان اندیشه است که درشعرفردوسی که درباره آفرینش مردمست ، به عبارت آمده است . .

چرا ناگهان «موجود » ، « تله وبند ودام »شده است . این اندیشه به همان تصویر خدا ، به کردار بافنده و ریسنده بازمیگردد .

عنکبوت ، دام می بافد . درهندی باستان معنای اصلی « دامن »باقی مانده است . دامن که جهان آفرینش و موجود باشد ، **به معنای « بند و ریسمان » است** . دام بافتن ، چیزی جزبافتن « دامن » یا « بافته » نبوده است . **جهان آفرینش یا دامن یا دام ، «جهان بافته شده ازشیره تن خود خدا»هست** . روز 23 که روز دی به دین است ،« شنبلید یعنی عنکبوت » خوانده میشده است ، و « دی » خدای آفریننده است ، و نام دیگر این روز، درسغدی « دیشی = دشتی = دیشچی» است، که به معنای « سازنده خانه = بنا » هست (ازهمان ریشه دیس= دش = دزهست). آفرینش جهان و آنچه موجود است ، « بافته = دام = دامن » است . ولی همان واژه « دامن » درهندی باستان ، معنای زنجیررا هم دارد . وجود و هستی ، بافته ایست که زنجیرو تورو تله و بند هم میشود . البته درتبری« دامن » ، هم معنای جنگل و هم معنای « پارچه چهارگوشه است که آن را گره میزنند وبه دست میگیرند، و به جای زنبیل برای چیدن انارو انجیرو پنبه و همچنین برای « **پاشیدن بذر**» بکار میبرند . **دام = دامن، انبان تخمهاست که افشانده میشود . این تصویربا زهدان که انبان افشاننده تخم شمرده میشد، پیوند مستقیم داشت** . نه تنها دامن ، به جامه پائین تنه گفته میشود ، بلکه **« دامک شلوار»** ، **تنکه زنان** بوده است ، که افشاننده تخم (= زر) درجهان آفرینش هستند . چنانکه نظام قاری در دیوان البسه اش میگوید :

کافر ار **دامک شلوار زرافشان** ، بیند

جای آنست که دردم ، بگشاید زنـّار

پس « دام » ، **دراصل، انبان وگنجینه بزرهست که درزمین افشانده و گم میشوند. بزر(بذر) که تخم باشد، درکردی به معنای « گم » هست.** « توم » هم که تخم باشد، معنای « تاریکی» هم دارد. یک تصویر، دو، یا چند چهره بهم چسبیده دارد. در«گم شدن و ناپیداشدن ، پیداشدن »، هم اصل آفرینش ، وهم اصل بینش و روشنی دیده میشود . این پیوستگی وجداناپذیری اندیشه « گم بودن وپوشیده بودن » ، با اندیشه « پیدایش وروشنی» ، بنیاد مفاهیم معما و گنج و طلسم و لغز، و همچنین « درجستجوکردن ، گوهر بینش را دیدن » ، میباشند .

معما ویا طلسم ویا گنج ویا لغز، رابطه ضروری با « بینش درتاریکی » دارند . معما وطلسم و و لغز، انسان را به « گمانیدن = گمان کردن » برمیانگیزند تا چگونه میتواند آنهارا ازنو بگشاید . بینش، هرچه میگشایدومی یابد، بازبسته و پوشیده و تاریک وگم میشود . معما بودن و طلسم بودن وگنج بودن ، خرد انسان را به کاویدن ، به گشتن ، به جستجو کردن میکشاند(جذب میکند) . ازاین رو هست که بینش درایران ، « چیستی» نامیده میشده است، و به معما نیز « چیستان » گفته میشود. **بینش، درگوهرش ، چیستان است. معمائیست که هرچه هم حل بشود، بازمعما میماند** . هستان ، هستی ها ، دربندند (تخم در زهدان هستند) ، معمایند (پوشیده اند) و گمشده اند ، طلسمند ، گنجند و**کارخردِ انسان ، گمانه زدن درتاریکیهاست** . به دانشمندان ،« کاتوزیان» میگفتند، چون آنها « مقنا، کننده قنات که کتزیا کت باشد، میگفتند . نام خانه هم « کت= کد= کده » هست. هدهد (هو توتک = نای به) که نماد بینائی وارتا هست ، چشمی دارد که قنات آب را درزیر زمین کشف میکند . چشمه آب، درزهدان زمین ، دربند است . آفرینش ، گشودن چیزیست که دربند است ، درزهدان تاریک زمین یا در تن است . هرچه جان دارد ، تخم در زهدان (درتن) است . **درپهلوی ، به « مقام وجای آتش»، « تن**

« **میگویند** . آتش، خوشه تخم هاست که دراجاق وکورهِ تن، میروید و زبانه میکشد.

اینست که **انسان خانه ایست که درآن** ، **جای آتش** ، **یعنی جان است** . و**آتش** ، در فرهنگ سیمرغی (زال زری) **اصل روشنی** شناخته میشد . انسان ، آتشکده (آتش + کت = خانه آتش) است .

این آتش ازجگرودل (بهمن وارتا) ازراه رگها (ارتا) به همه اندامهای حسی میرسد، وازاین روزنه ها و درها ، به بیرون نور میافکند . **زایش و پیدایش این آتش ، دراندامهای حسی است که جهان را روشن میکنند و میشناسند** . ازاین رودرفرهنگ ایران ، انسان نیز به کردار« خانه » تصویرمیشد.

تصویرانسان به شکل « خانه » ، هم مفهوم « خانه » را روشن میسازد و هم « تصویر انسان » را . درگزیده های زاداسپرم، بخش 29 ، با تصویر انسان ، به کردار« خانه » روبرو میشویم ، وهم در همان کتاب دربخش 34 (پاره 21) با تصویرخانه در پیوند با مفهوم « **فرشگرد = نوشوی و نوزائی** » روبروميشويم . **خانه ، مانند « ماه » ، که هرماهی خود را ازنو میزاید، و هم مانند« بهار»، ازپیکریابی های اندیشه « فرشگرد= نوزائی ونوشوی» شمرده میشود** . **خانه ، اصل فرشگرد است** . این تصویر، حاوی چه معنائی بوده است ؟

دربخش 29 ، فروهر(فرورد = اصل متامورفوز، ارتا فرورد) بنّائیست که خانه وجودانسان را میسازد ، و در، وروزنِ حواس را درساختمان خانه تن میگشاید ، و استخوانها را به هم می پیوندد و دست وپای را میرویاند . **دراین خانه ،« جان »، همانند با « آتش درگنبد » است** . این آتش جان که جایش در دل (دل = ارد = ارتا) ، خونها را دررگها میگدازد ، وهمه تن را گرم میکند، واین آتش گداخته درخون ،

به روزنها و درها روان میشود، و ازاین روزنها که حواس هستند (چشمان + بینی ها + گوشها ، زبان و بسائی تن و جنبش تن) روشنی به پیرامونش میافکند . و سپاهبد یا آراینده این خانه ، « **روان = رام** » است، که نظم دهنده تن است و رد آنست، و همانند با « آتش فروز» است، که مراقب آتش درگنبد است . ولی همین « روان » ، که آراینده خانه است ، درتاریکی ، از خانه ، بیرون میرود و جهانگردی میکند و همه اشیاء را مینگرد، و به هنگان بیداری دوباره به خانه بازمیگردد .

«آتش افروز» درفرهنگ ایران، بهمن و هما (عنقا= سیمرغ = ارتا) بوده اند. « آتش افروز» ، معنای مبدع و نوآورنده زندگی را دارد. آتش، اصطلاحی برای « تخمهای زندگی » بود . اردیبهشت که دراصل، ارتای خوشه بوده است ، اصل این تخمها (خوشه پروین) و همان « آتش » بوده است. درفرهنگ سیمرغی، وارونه الهیات زرتشتی ، آتش، سرچشمه روشنی و فروغست . پیدایش تخم ازتخمدان (زایش) ، روشنی است . **هر بینشی، زایش ازتن انسان (جگرو دل و خون و رگ و حواس) است .**

رد پای **« بهمن آتش افروز»** در داستان **هوشنگِ آتش افروز**، که با« سنگ » ، آتش میافروزد ، و« روشنائی را به جهان » میآورد ،درشاهنامه باقیمانده است. پیدایش روشنی ازآتش ، ازسنگ ، زایش روشنی ازتاریکیست . بهمن ، اصل پیدایش وزایشِ بینش و روشنی ازتاریکی است .دراینجا هم ، جان ، آتشی است که دردل افروخته میشود ، و ازحواس ، روشنی این آتش جان ، به همه جهان افکنده میشود ، و بینش انسان را پدید میآورد . **روشنی ، زهشی و انبثاقی از جان خود انسانست ، و ازاین حواس هستند که روشنی به پیرامون افکنده میشود** . چشمان مانند ماه وخورشید ، ازخود روشنی به جهان می تابند ، همانسان سایرحواس . سرچشمه روشنی ، جان انسان است . درواقع ،

خانه وجود انسان ، دارای درو پنجره هائیست که ازآنها ، روشنی به جهان پیرامونشان، به فراسویشان، میافکند .

چرا ، « دیس بهمن » ،
که خانه وصورت بهمن باشد،
« دژ بهمن» درشاهنامه شده است ؟

دیس = صورت(شکل) + خانه وساختمان + زیبائی

دیس ، درانگلیسیdesign ،

درفرانسویdessein ولاتینdesignare

دساکdesaak دراوستا = شکل دهنده ، سازنده

یکی از ژرفترین داستانهائی که درشاهنامه نگاهداشته شده است ، داستان **گشودن « دژ بهمن » بوسیله کیخسرو** است . کیخسرو، این دژ را بدون کاربرد زورو قهر، میگشاید . واژه « دژ» دراصل همان واژه « دز= دس = دیس » بوده است .« دیس بهمن » ، به معنای « **خانه بهمن** » و « **صورت بهمن** » است، و واژه « صورت= دیس» و زیبائی (شکیل) ، یک واژه بوده اند . چنانچه « کرشنkarshna» که سپس در زبان فارسی به « کش » سبک شده است ، هم معنای « شکل و ظاهروسیما » را دارد، و هم معنای « زیبا» را دارد . کرشنه karshne

، همان واژه « کشه » میباشد ، که ازآن واژه های « کشیدن نقش » ، و« کشش= جاذبه و ربایندگی » برآمده است . **آنچه نقش و کشیده میشود ، زیباست و نیروی کشش دارد**. این واژه ، هم معنای « شکل» وهم معنای« زیبائی» را دارد . صورت به خودی خود ، 1- زیبا و 2- کشنده (جاذب) و رباینده هست . **دیس بهمن ، صورتیست که بهمنِ معمائی و « گمبود»، به خود میگیرد** . بهمن ، خانه ای میشود که در اجاق آن ، آتش میافروزد، تا روشنائیش و زیبائیش ازهمه درها و روزهای حواس واندام معرفتی بیرون بتابد. **انسان، همین« دیس بهمن : یا به عبارت دیگر، خانه بهمن، و صورت بهمن ، و زیبائی دلربای بهمن » است.** کیخسرو برای یافتن حقانیت به حکومت ایران ، باید این« دیس بهمن » ، این« شخص انسان= دیسه » را، بدون ایجاد ترس وکاربرد قهرو عنف و تجاوز، بگشاید. **کسی حقانیت به حکومت دارد که « خانه های بهمن » را که « شخص انسانها » باشند ، بدون کاربرد ترس وقهروتجاوزوآزار، بگشاید** . البته این اندیشه سپس درشاهنامه ، شکل حماسی وپهلوانی به خود گرفته است . همانسان که داستان دژبهمن درشاهنامه ، مارا به بسیاری از اندیشه های سیاسی و فرهنگی ایران، آشنا میسازد، داستانی نیز که درمثنوی مولوی(بخش ششم) مانده، روایتی ازهمین « دیس یا دز بهمن » یا « انسان ، به شکل خانه » هست . درمثنوی ، برای روشن ساختن این نکته که انسان ازآنچه منع کرده شود ، بدان حریصترمیشود ، حکایت پادشاهی را میآورد، که سه پسرش را به سیاحت مملکت میفرستد، و لی آنان را ازرفتن به « قلعه یا **دزِ ذات الصور**» منع میکند . اینها برخلاف سفارش پدر، بدان قلعه میروند و عاشق صورتی که براین قلعه نقشست ، میشوند .

الله الله زان **« دز ذات الصور »**

دورباشید و بترسید از خطر

غیرآن قلعه که نامش « **هُش رُ با** »

تنگ دارد بر کله داران ، قبا

این دز، دزذات الصوراست که « هوش را میرباید ». درهمین داستان هم، بخوبی دیده میشود که « صورت » به خودی خود ، زیبائی هوش ربا دارد . صورت و زیبائی با هم اینهمانی دارند.

« ذات » ، به حقیقت و کنه و فطرت و اصل و گوهر هرچیزی گفته میشود (البته این واژه ذات ، معرب همان واژه **دات** ایرانی است) **دز ذات الصور، به معنای « خانه ایست که بُن وگوهرو اصل همه صورتهاست » . دیسی که اصل آفریننده همه دیس هاست. آن** سه شاهزاده به قلعه « صبرسوز» و « هشربا » میرسند . **این دز، درست خانه وجودِ خودِ انسانست.**

اندرآن قلعه خوشِ ذات الصور

پنج در دربحر و ، پنجی، سوی بر

پنج ازآن ، چون حس ، به سوی رنگ وبو

پنج ازآن ، چون حس باطن، رازجو

زان هزاران صورت و نقش و نگار

میشدند ازسوبه سو، خوش بی قرار

آنگاه ، مولوی ، این نتیجه را میگیرد که « صورتهائی که هوش آنها را میربایند ، فقط قدح وسبوو ظرف، برای معنا یا باده هستند» . این اندیشه بیان جدا بودن صورت ، ازمحتوا ومعنا هست . ولی **بهمن ، اصل سازنده صورت ازگوهر خودش، هست. بیصورتیست که عشق دارد تبدیل به صورتها بشود** . « این دز، یا دیس، که خانه وصورت و زیبائی بهمن است ، از بهمن ، جدا ناپذیراست . **این محتوای آفریننده ولی بیصورت**

کل هستی است که خودش ، نوبه نو، استحاله به صورت دیگر می یابد .

زین قدح های صور، کم باش مست

تا نگردی ، بت تراش و بت پرست

ازقدح های صور، بگذر، مایست(نه ایست)

باده درجامست ، لیک ازجام نیست

سوی باده بخش، بگشا پهن فم (دهان)

چون رسد باده ، نیاید جام کم

آدما معنی دلبندم بجو

ترک قشرو صورت گندم بجوی

البته مولوی درگستره غزلهایش، رویه های دیگر« پیوند صورت با معنا و محتوا وحقیقت » را نیزمینماید . **فرهنگ ایران ، صورت را خانه ای زیبائی میدانست** ، که بهمن، بُن کل جهان جان ، به گوهر خود میدهد . **خانه و صورت و زیبائی ، همگوهر با بهمن هستند، ولی این « کل ، درتنگنای هر جزئی وفردی یا صورتی » ناگنجاست . بهمن ، ناگنجائیست که خانهِ صورت میشود ، خانه زیبائی میشود ، ولی همیشه خانه صورتی دیگر و زیبائی دیگر میشود.** این گوهرو مادهِ خود بهمن است که درهر زیبائی ، شکل میگیرد ومیکشد و میرباید . تفاوت این معنا با معنائی که مولوی دراین گفتارمثنوی، دریک بیت بعدی ، نمودار میگردد :

صورت ازبیصورت آید دروجود

هم چنانک ازآتشی ، زادست دود

اندیشه پیدایش « صورت ازبیصورت »، که تحول اصل بیصورت، به صورتهاست ، درست همان پیدایش بهمن درسیمرغ وسپس درگیتی (تنکرده ها) است ، که برغم صورت گرفتن درآنها ، درآنها، گم هست . **اینکه پیدایش صورت ازبیصورت ، مانند پیدایش دود از آتش است ، تفاوت اندیشه مولوی را دراینجا با فرهنگ سیمرغی میرساند. البته مولوی دریای متلاطمی از اندیشه هاست و نمیتوان گفت که این اندیشه به تنهائی ، عقیده نهائی بوده است، بلکه موجی از اندیشه های اوست** .

درداستان « تن انسان به کردارخانه » ، دیده شد که **این آتش جانست که تبدیل به « روشنی » در حواس و اندام معرفتی میشود. حواس و اندامهای بینشی ، روشنگرها و نورافکنها هستند، که ازآتش افروزان که بهمن و ارتا هستند(درجگرو دل = درمیان انسان) ، برخاسته اند** . این « ناگنجا بودن بهمن درهرصورتی »، ، جنبش پروازگونه اورا، از آشیانه ای به آشیانه ای ، رمیدن مداوم اورااز صورتی به صورتی دیگر ، و متقارنا ، جاذبه و ربایندگی دراثر همین پروازو رمیدن را با خود میآورد .

این **جنبش شتاب آمیز ازصورت به صورت** ، که با اصطلاحات **پروازو رمیدن و گریختن** عبارت بندی میشوند ، هوش ربا است ، جاذبه دارد . **« ناگنجا بودن بهمن درهرصورتی وخانه ای که ازخود میسازد » ، وجود اورا همیشه معما وچیستان نگاه میدارد ، چون هرصورتی که به خود بگیرد و هرخانه ای که ازخود بسازد ، « جزآن » و « بیش ازآن » هست** .

بهمن ، همیشه «جزاین» شکل وعبارتیست که به خود گرفته است . **بهمن ، همیشه بیش ازصورتیست که به خود داده است** . ازاین روهست که همیشه درجنبش و پروازاست . اصطلاح « **گمان guman** » که

درپهلوی معانی شک و تردید و عدم اطمینان یافته است، و امروزه معنای منفی پیدا کرده است ، درست « **روند بینش بهمنی و بسیار مثبت** » بوده است . درپهلوی نیز« گومان کاریه gumankaarih» ، معانی مثبت آنرا نگاه داشته است . گمان کاری ، درکنارمعنای « وسوسه » ، دارای معانی « تجربه + امتحات + انگیزه » هم هست . **گمان در اصل سانسکریت که ویمانه vi+maana باشد، درست این ویژگی « شناخت گوهرچیزهارا درجنبش سریع » نشان میدهد** . ویمانه، درسانسکریت ، به معنای 1- گردونه خدایان 2- گردونه 3- مقروخانه موجود اعلی 4- کشتی 5- قایق 6- عرابه خدای اندر(خدای آسمان) 7- تجسم جو یا هوا ، میباشد . **گمان کردن ، شناخت گوهریست که پروازمیکند ، آبکی وشکل ناپذیراست (دریا) و هوا گونه است.**

شناختن درجستن وگشتن و آزمودن درجهان را ، گمان، ویمان میگفتند . **هرجانی وانسانی ، « جزآن» و« بیش ازآن» است که دریک حالت ساکن ، شناخته میشود** . ولی همین درک « جزاین بودن و بیش ازاین بودن » ، معما وچیستان ودربند وقفل بودن گوهرهرانسانی وهرچیزی را درما بیدارمیسازد .

معما ، درهرپاسخی که می یابد ، پاسخ به « کل معنای موجود » درخود را نمی یابد، و انسان را به گمان زدن میانگیزد و اورا کنجکاو وجوینده میسازد . معمائی بودن هرانسانی وجانی ، دانش انسان را به آن انسان وجان ، تمام نمیداند ، بلکه اورا به جویندگی مداوم میانگیزد. **معما بودن ، نه تنها انسان را میانگیزد و میکشاند ، بلکه پریشان و گیج هم میسازد . معما و« گم بود » ، انسان را ازجا تکان میدهد واورا میآویزد. آنچه آویخته شد ، باید بال پیداکند.**

آنچه هرلحظه به شکلی دیگر درمیآید ، دراثر همین « شکل پذیری آن به آن خود ، هم میرمد و پروازمیکند، وهم کل توجه انسان را میرباید وبه خود جذب میکند، وانسان را بدنبال خود میکشد ومیدواند » . این **تحول یابی شتاب آمیز گوهری خود درپیکریابیها یش،** درصورت نو گرفتن آن به آنِ به خود، دلرباست، نه دراثر« تهی وخالی بودن صورت یا شکل »که مولوی بدان اشاره کرده است . **شکل وصورت و خانه یا دیس»** ، **تهی وخالی نیستند** ، **بلکه « محتوای تغییر پذیرو رمنده وکشنده و رباینده اند». شکل وخانه و صورت** ، **مرغند** ، **موجند** ، **خانه پرّان و رقصانند** . این بهمنست که خانه پران وبالدار هست . صورتی نیست که درسفت وسخت شدن ، درماندن ، ملال آورشود :

کمترین عیب « مصور» درخصال

این جا ، « مصور»، صورت یخ بسته وسفت شده است

چون پیاپی بینی اش، آید ملال

اینهمانی « صورت» با « خانه » و « بینش و زیبائی » ، دروازه « دیس = دز= دژ »، بیواسطه با « بهمن » ، اصل آفریننده کل جانها و انسانها پیوسته است. بهمن ، چون ناگنجا درهرصورتی ودرهرخانه ای و درهرآموزه ای و هر هرچیز زیبائی هست ، ایجاب پروازو جنبش درصورتها و خانه ها و آموزه ها را میکند ودرست ، جاذبه یا نیروی ربایندگی بهمن ، درهمین جنبش وپروازو رمیدگی است.

اینست که **« دیس»** ، **فقط شکل وصورت نیست** ، **بلکه همیشه « به فراسوی خود نیز اشاره میکند »** (بیش ازخود بودن ، جزاین بودن) . **همیشه طرح آینده است** ، همیشه گمان زنی پیشآینده هاست . این معناست که در واژه انگلیسیdesign ، ودرواژه « دیس» سانسکریت شکل روشنتر به خود گرفته است .

درفرهنگ ایران
کـعبه، درهـرخانـه ایست

اجاق یا آتشدان، در هـر خـانـه ای
تن ِ سیمرغست که درونش
آتش بِهرام ، زبانـه میکشد

چرا« قـبـلـه » درفرهنگ ایران
آن روشنائی درجهانست
که ازتیرگی مـیـزاید ؟

هرجا روشنی بتابد، باید به آنجا روکرد
هرجا حقیقت پدیدارشد، باید بدان روی آورد

درفرهنگ ایران، هنگامی جان، با تخم ، درجای (= زهدان) میرود، **نخست ، چشمان** ، نگاشته میشوند ، و روشنی جان آتشین ، درچشمان پدید آورده میشود (گزیده های زاد اسپرم 30 پاره 23) . **چشم** ، **که اینهمانی با« خرد» داده میشود ، « نخستین پیدایش جان » ونگهبان وپاسدارجانسست که گوهرآتشین دارد** ، و روشنائی این آتش جانست که نه تنها درچشم وخرد ، بلکه درهمه اندامهای بینشی و **همچنین در« جنبش تن » به کردار روشنی،** پدیدارمیشود . آتش جان ، روشنائی درچشم و دهان و گوش و بینی و ... وهمچنین در « حرکت دست وپا و تن » میگردد .

« حرکت » و« بینش » ، باهم، ازیک گوهر و به هم پیوسته اند . **بینش و کار(= عمل) همگوهرند** . بینشی که ازجان خود انسان، برنیامده باشد، علم بی عمل میماند .

اینست که « **روی آوردن به چیزی** » درگیتی ، دوختن وگماشتن چشم و خرد به آن چیزست ، تا آن چیز را روشن کند ، یا به عبارت دیگر آن را بزایاند ، و روی خود را بیفروزد . روان رستم دردخمه اش، به بهمن زرتشتی که برای سوختن تن رستم سیمرغی ، راهها پیموده ، میگوید (بهمن نامه) :

هنرها و مردیت آموختم به دیدارتو ، روی افروختم

درپیدایش هنرهائی که به تو آموختم ، روی خودرا ازدیدارت(روی آوردن به تو) افروختم .

« دین » ، که « دیدن با چشم وخرد وجان خود» میباشد ، چه را می بیند ؟ درفرهنگ ایران ، **دین** ، **دین را می بیند** (ها دوخت نسک). **آنچه می بیند، با آنچه دیده میشود ، هردو همگوهرند . چشم وخرد انسان ، چهره خدا (= دین) را می بیند (دین) .**

دین هم 1- بینش از ژرفای جانست ، هم 2- اصل زیبائی و بزرگی و نیکی است . این تخم خدا در ژرفای انسانست که خود را درزیبائی و نیکی و بزرگی خدا می بیند . **دین، نه تنها دیدن باچشم درتاریکیست ، بلکه دین ، خودِ زنخدای زیبائی هم هست ، که همچند همه زیبایان جهان زیباست .**

مردم ، روز بیست وچهارم که روز دین است ، « **بُت فریب** » میخواندند ، چون بینشی که از ژرفای جان آتشین برمیخیزد ، روبه آتشی میکند که از ژرفای جان دیگری برمیخیزد ، و **او به « اصل زیبائی » در بینش هرگونه زیبائی، کشیده و فریفته میشود** . فریفتن، ربایش تند وشتاب آمیز است. زیبائی و نیکی و بزرگی ، با نیروی رباینده ای که دارند ، میفریبند ، و**انسان، درگوهرش دوست میدارد که از زیبائی و نیکی و بزرگی ، فریفته شود** . اصطلاح « فریب» ، زشت ساخته شده است ، چون آنان که کینه را درمهرمیپوشانند، یا آنانکه دروغ را راست مینمایند ، یا آنانکه چنگ واژگونه میزنند ، انسان را ازکشش فطری به زیبائی و نیکی و بزرگی ، بازمیدارند . **انسان ، با چشم وخردش، که ازجانش برمیآید ، رو به زایانیدن روشنی وبینش و زیبائی ازهرجانی و ازهرانسانی میآورد** . قبله انسان، دایه یا ماما شدن هرانسانیست . **انسان ، وجود روی آورنده** هست . انسان به چیزی روی میآورد و نگاه میاندازد که « شگفت انگیز» است ، تا آنرا « به شکفتن ، شکوفه کردن » بیانگیزد . جان درچشم وخرد ، متوجه میشود، ونگاه آواره و پریشان وپراکنده اش، متمرکزمیشود، و سووراستا پیدا میکند، و بدان روی می نماید . روی کردن ، نه تنها برابرو مقابل شدن با آنچه شکفته و شگفت انگیزشدنست ، بلکه حضورو نزدیکی با آن ، وبالاخره زایانیدن حقیقت ازدرون وزهدان جانِ آنست. **روی آن چیز را میخواهد ببیند** . **این آتش جانست که درهرچیزی « روی » پیدا میکند** . هرانسانی، « آتش روی

» است . **روی یا چهره و صورت، درفرهنگ ایران، اینهمانی با « شعله » دارد،** و ماسک و نقاب و پوست سفت وخشکیده نیست .

ای مطرب دل زان نغمه خوش   این مغزمرا ، پرمشغله کن

ای زِ ُهره ومه زان « **شعله رو** »

دوچشم   مرا ، دو مشعله کن   مولوی

درفرهنگ ایران، **« جان » ، آتشی هست که درچشم و درخرد و اندیشه هایش ، « روی یا صورت » پیدا میکند** .

« آتش » دراین فرهنگ ، «**اصل گرمی** » شمرده میشود ، و با « گرما » اینهمانی داده میشود ، و ویژگی « سوزندگی » بدان نسبت داده نمیشود . **گرانیگاه تجربه آتش ، سوختن وگداختن نبود، بلکه « گرمی و جنبش ، وبه فرازو بلندی یازیدن » بود** . آتش ، نمیسوخت ، بلکه « گرم » میکرد . سمندر، که مرغی جز سیمرغ نیست، خود را میسوزاند، تا شعله آتش و روشنی و خاکستر(تخمهای افشاننده) گردد . درسغدی ، این تخم و **دانه که دوانهdwaane نامیده میشود** ، گسترده میشودdwaane و شعله میگردد که « دوانdwaan » نام دارد .چنانکه در ویس و رامین اشعاری که درباره آتشی که برافروخته میشود ،میآید که ، « زرش ، میریخت » .

چو زرین گنبدی برچرخ ، **یازان**

شده لرزان و، **زرش** ، پاک **ریزان**

یازیدن ، همان آختن وآهیختن است، که « برکشیدن» میباشد. درخت ، تخمیست (= در) که می یازد (در+ اخت) . آتش هم مانند درخت ، به آسمان می یازد . **روئیدن، که وخشیدن نامیده میشود ، دربالیدن وشاخ**

شاخ شدن، شعله ورمیشود .ازاین رو به شعله ورشدن ، وخشیدنwaxshidanوبه شعله ووخشنداگwaxshendaag میگویند .

اخگرهائی یا شراره هائی که ازآتش فرومیریزد، با افشاندن تخم ، یکی گرفته میشوند . اینست که یکی ازنامهای خدا، درشاهنامه « گرمائیل = گرم + ال » است.**سیمرغ** ، **خدای گرمی هست**(به عبارت دیگر خدای مهر است) . همچنین نام اصلی کرمانشاه ، گرماسین= قرماسین است .ازپسوند « سین » که تبدیل به « شاه » شده است ، میتوان شناخت که **این سیمرغست که « شاه حقیقی» است** ، و این **سیمرغست که اصل گرمی** است . واژه گرم ، هم به معنای 1-« طلب بسیار» و هم 2-« شتاب درجنبش» ، و هم به معنای 3- « رنگین کمان» است (که سیمرغ و طیف رنگهای به هم چسبیده او باشد) . گرموک درپهلوی ، به معنای 1- با حرارت و2- جدی و2- پرشوق است . به نان تاره و میوه پیش رس، درپهلوی، گرمک گفته میشود . و « **غرم** » که میش کوهی باشد، یکی ازنماد های این زنخداست . ازاین رو هست که فرانک مادرفریدون، او را درکودکی ، ازترس ضحاک ، مانند « غرم »، به کوه البرز میبرد .

بیاورد فرزند را چون نوند چو **غرم ژیان**، سوی کوه بلند

وهمین غرم است که رستم، درخوان دوم جستجویش ، که ازشدت گرما ازتشنگی درحال مرگست ودرهرگوشه ای درجستجوی آبست وآن را نمی یابد، به سوی چشمه آب ، راهنمائی میکند.

بیفتاد رستم بدان گرم خاک زبان گشته ازتشنگی چاک چاک

همانگه یکی میش فرّخ سرین

به پیمود پیش تهمتن زمین

ازآن رفتن میش، « اندیشه خاست »

بدل گفت : آبشخور این کجاست ؟

به ره بر یکی چشمه آمد پدید

که میش سرافراز آنجا رسید

تهمتن سوی آسمان کرد روی   چنین گفت کای داور راستگوی

برین چشمه ، جائی پی میش نیست

این غرمی که مرا راهنمائی کرد، کجاست ؟ رد پای راهنما، گمشده است. **راهنمائی که در راهنمائی، ناپیداست.**

همان غرم دشتی مرا خویش نیست..

برآن غرم بر، آفرین کرد چند   که ازچرخ گردان ، مبادت گزند

بتو هرکه تازد به تیرو کمان   شکسته کمان باد وتیره روان

که زنده شد ازتو، گوپیلتن   وگرنه پراندیشه بود ازکفن

اینست که **اصل آفریننده** ، **« نمی وگرمی باهم » هست، که در عبارت « پیوند آب وآتش باهم » بیان کرده میشود** . آب ، معمولا یا درکوزه و سبو و جام و مشک ، یا دریخ بستن ، **صورت** پیدا میکند، ولی **آتش** ، **در« زبانه های لرزان وشاخ شاخ و چرخان و ازهم گسترنده و به هم کشنده و فراز بالنده وآشکارو رازآمیزورُباینده ویازان ولرزان و جنبانش »** ، **که هرآنی دگرگون میشود** ، **روی خود را می یابد** .

اینست که« اندام حسی و دانائی انسان »، و « اندام حرکتی » ، آتش جان را که « به روی میآورند » ، صورتهای سفت و سخت و منجمد نیستند . **صورت یا « روی »** ، **ماسک ونقاب نیست** ، **که خشکیده وبیحرکت و یخ زده باشد** .آرمان فرهنگ ایران درروی ، خنده روی ،

ماهروی ، گل روی ، ارغوان روی ، بهشتی روی ، خوشروی ، فرخنده روی ، صبح روی بود . سیمرغ ، گلچهره نام داشت . **سیمرغ ، آتشدان ، و بهرام ذغالهای آتش دراین آتشدان بود ، که زبانه میکشید** ، و« صورت ها یا روی های رقصان و گردان و شاخ شاخ و ... » میشد. این دو همزاد به هم چسبیده هستند. این دوسنگ، نخستین خانه هستند .

جان آتشین در هرانسانی تبدیل به « روی » میشد ، که ویژگی آتش جان را داشت . این بود که **« قبله » درایران ، دیدن روی جنبان و گردان و رقصان (= رخسان) آتش ، درروشنی حواس وخرد ، و در بینش ها یشان بود** . ازاین رو « قبله » ، برای ایرانی، « روندِ زایش روشنی ازسنگ = دو بُن آمیزنده دربُن هرجانی» بود . **مقصود از پیدایش آتش ازسنگ ، پیدایش روشنی از آتش بود** . سنگ ، خانه امتزاج و اتصال و آمیزش ، یا « خانه پیوند و عشق » شمرده میشد، و ازاین خانه بود که روشنائی پدید میآمد .

به سنگ اندر **آتش** ازاو شد پدید کزو، **روشنی درجهان گسترید**

در داستان « هوشنگ = هائو شیانه = آشیانه به ، یا خانه بـه » ، دیده میشود که گرانیگاه آن ، زایش روشنی از آتشیست که درون سنگ (آمیزش و پیوند دو جان یا دواصل) نهفته است .

هرآنکس که برسنگ ، آهن زدی **ازو، روشنائی پدید آمدی**

هوشنگ خدا را نیایش میکند

که اورا فروغی (افروختن) چنین هدیه داد

همین آتش، آنگاه قبله نهاد

هوشنگ (خانهِ به = آشیانه به است . ترجمه آن به دارنده خانه نیک، غلطست) ، **کسی هست که مفهوم « قبله » را در فرهنگ ایران ، معین**

میسازد. دیده میشود که پدیده های « خانه و آتش و قبله » به هم پیوسته اند . البته هوشنگ که« آتش میافروزد » ، تا درجهان روشنی بیاورد و بگسترد (کزو روشنی درجهان گسترید) کسی جز« بهمن= هومان = وهومن » نیست .

جشن سده که جشن « پیدایش روشنی ازآتش است » درماه بهمن است، و این بهمن است که « اتش فروز= آتش افروز» میباشد (برهان قاطع) . این **« روند پیدایش روشنی ازآتش وسنگ »، گرانیگاه فرهنگ اصیل ایرانست** . درست الهیات زرتشتی ، برغم آنکه « اتشکده و آئین رو آوردن به آتش » را درخودپذیرفت ، ولی خود این سر اندیشه را به کلی واژگونه ساخت . الهیات زرتشتی ناچاربود این عبارت بندی را بپذیرد که از « روشنی اهورامزدا = ازهمه آگاهی اهورامزدا= ازدانش مطلق » ، آتش ، پیدایش یافته است . آنچه تا کنون « انبثاقی یا زهشی » یا Immanentبوده است، ترانسندنتال میشود . پیدایش روشنی ازآتشی که درون سنگ (زهدان+ پیوند دواصل) نهفته است ، بنیاد انبثاقی یا زهشی وجهشیImmanenz بودن جهان بود . دانش وبینش وفرزانگی وعرفان ، تا کنون ازژرفای انسان ، مانند کودک، از زن زاده میشدند . با واژگونه ساختن این اندیشه بنیادی ، همزمان باهم ، **هم « زن » ، خوار و زشت، ساخته میشود** ، و هم **«اصالت از انسان وهم ازاصالت ازگیتی »** گرفته میشود .قبله ایرانی، که جایگاه زایش وپیدایش روشنائی از سنگ وشعله آتش بود ، برآیندهای فوق العاده مهمی دارد ، و در الهیات زرتشتی ، بکلی این معانی ، واژگونه ساخته شده اند . **قبله، جایگاه پیدایش روشنی ازتاریکیست (ازآزمایش وجستجو وکاوش) ، هرکجا میخواهد باشد** . هرکجا شمعی وچراغی روشن بشود، باید به آنجا روکرد. **هرکجا حقیقتی پیداشد، قبله آنجاست . زایش حقیقت وبینش،**

درهیچ کجا ودرهیچ شخصی و درهیچ کتابی ، متمرکزو ثابت ساخته نشده است .

همانسان که درمورد « خانه وجود انسان » ، « جان » درتن ، همانند است به « **آتش درگنبد** » (گزیده های زاد اسپرم 29 ، پاره 3) ، و در پهلوی ،« **تـن** » ، به معنای **جایگاه ومقام آتش** (آتشکده = اجاق = تفک = دادگاه = گنبد = درمهر) است ، درخانه نیز، اجاق ، کـَرگ (خوری) ، دل یا سرچشمه جان شمرده میشود .« ارتای خوشه» که ، زرتشت آنرا ، اردیبهشت مینامد ، اینهمانی با آتش (تخم درجای) در آتشدان دارد . **درقبـلـه** ، یا روی آوردن انسان و راستا وسو دادن به نگرش ، **مسئله بنیادی** ، **مسئله « تجربه زایش بینش زیبائی ونیکی وبزرگی، یا بُن گیتی ، ازتاریکی » بود** . 1- برافروختن آتش ، 2- روشن کردن چراغ درشب ، 3- پیدایش نخستین تابش آفتاب ، یا ماه ، یا 4- تجربه زایش بینشِ زیبائی درکـُنه و ژرفای جانها بود . **این تجربه بنیادی است که مقدس بود،** و **قبله** ، **روی آوردن چشم و خردِ جان ، به روند زایش بینش و زیبائی ونیکی وبزرگی ودلیری ، ازهرجا وهرجانی و هرچیزیست** . قبله ، خانه ثابتی نیست که خانه خدا شمرده شود ، بلکه هرکجا ، روشنی ازتاریکی ، زاده میشود ، باید بدانسو روی آورد . باید، گشوده و فراخ بین بود، و « **وسعت مشرب** » داشت .

همین اندیشه، بنیاد فرهنگ ایران است که فراسوی همه گونه تعصبات و ادیان و مذاهب و مکاتب و مسالکست . روشنی از هرکجا که بتابد ، روشنی است. **حقیقت** ، **جایگاه طلوع ویژه و ثابتی ندارد** . حقیقت، درهرجانی وهرانسانی، خانه دارد ، و گنج نهفته درهرانسانی است .**این همان اصل جویندگیست که گوهر این خداست** . درعربستان هم « قـَبـَل » را به « دیدن ماه نو » میگفتند . « راءینا الهلال قبلا » . قبل ، « **نخستین دیدن هرچیزی را** » میگفتند (منتهی الارب) . قبل ، معنای «

ازسرنو » هم داشت . این بود که فجر(نخستین تابش و دمیدن آفتاب)، یا روشن کردن شمع یا چراغ ، یا افروختن آتش ، این تجربه بنیادی زایش روشنی ازتاریکی ، این روند پیدایش زهشی و انبثاقی را ازنو میانگیخت و بسیج میکرد .

جان ، آتشی است
که خرداد و امرداد ، درمعده ، میافروزند
معده ، جایگاهِ خوشزیستی ودیرزیستی
خردادو امرداد
آرمان خوشزیستی ودیرزیستی درگیتی هستند

خردادو امرداد، که سپس بنام «**هاروت و ماروت**» طرد و تبعید شده اند ، و در گاتا و الهیات زرتشتی، بسیارمعنوی و فراجهانی، ومسخ ساخته شده اند، همزادی هستند که « آرمان خوشزیستی و دیرزیستی » درفرهنگ ایران بوده اند، که با خوش زیستن ودیر زیستن درگیتی ، کارداشته اند، ازاین رو آنها هستند که نخست درمعده (شکم) ازخوردنیها و آشامدنیها، آتش را برمیافروزند . رد پای آن در گزیده های زاد اسپرم (30 پارخ 23) بخوبی باقیمانده است ، هرچند که همکاری خرداد و امرداد ، در پیکارآن دو با هم، تحریف شده است

: « ..نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگاهدارنده جانها – درون شکم رود ، با پیکارخرداد و امرداد ، آتش بیفروزد . ازآنجا فروغ به دل

رود ... » . این آتش شکم ، به 1- دل و به 2- سر میرود و باهم ، « سه آتش در تن » میشوند . معده و دل ومغز، سه آتشکده درتن هستند . درپاره 25 همین بخش میآید که : « چه آن – **آتش** – که **درمغزسر**است ، حواس منشعب شوند که بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی هستند » . این آتش ، تبدیل به شعله های روشنگردر اندام دانائی انسان میگردند .

« کار اصلی آن **آتش دل** ... گرم کردن است که جنبش همه تنها همانان ازاین نیرواست » . ازگرمی خون دل ، جنبش تن و اندامهایش ، شعله میکشند . درآتش ، اصل گرم کننده دیده میشود ، نه اصل سوزاننده . تن را گرم و جنبان و رقصان وخرامنده و دوست دارنده و پیشرونده میکند . **این در آئین میترائیست که « سوازندن آتش » ، برآیند وگرانیگاه ِاصلی آتش میگردد** . د.وست داشتن ومهرورزیدن ، با «گرمی آتش» کارداشته است ، نه با سوختن ، و گوشت را خوردن آتش ، که نابود میسازد . **« مهر» ، گرم میکرده است، و نمیسوزانده است . ازاین رو « خرد » ، میبایستی ویژگی مهررا داشته باشد و « گرم » بکند ، آفریننده و پیوند دهنده بکند** . مشتبه سازی این دو برآیند آتش باهم ، وجابجائی گرانیگاه اصلی آن درفرهنگ ایران ، که از گرمی به سوزاندن باشد ، غالبا در تصوف، فراموش گردیده است . **آتش ، دراصل ، درفرهنگ ایران، سرشت درختی و گیاهی وسرشت جانی داشته است** . آذر، درهزوارش، زهدان زنست . ازاین رو مردمان« آذر» را « زرفشان = افشاننده تخم » مینامیدند (برهان قاطع) . «آگر» که درکردی به معنای« آتش» ، و درفارسی به معنای« زهدان»است، درسانسکریت اینهمانی با « انگره » دارد، که به معنای « نی = عنقر درصیدنه » و به معنای « ذغال افروخته یا نیفروخته= حبه های آتش= خوشه تخم ها و مارس = بهرام است . خود واژه آتش، یا « تش » ، هنوز درکردی به

معنای « دوک = دوخ » است که نی میباشد . آتش، اینهمانی با نی(گیاه ، درخت) دارد . هردو، فرابالنده وبرپا ایستنده و شاخ شاخ شونده (منشعب شونده) هستند . روئیدن گیاه ، بالیدن ، پیشرفت به فرازو ایستادن است .همینسان ، آتش ، برخیزنده (قیام کننده) و بالا رونده است .

چیزی « وجود » دارد که « برپای خود ، میایستد»

وجود= چیزیست که برپای خود میایستد

باید درپیش چشم داشت که معنای **« وجود »** درفرهنگ ایران ، **« ایستادن »** هست . **چیزی موجود است، که میایستد** . درسغدی به « ایستادن» اُ شت osht میگویند، و به وجود، oshtamande اُ شتا مند گفته میشود . همین واژه ایستادن ، در اشکانی ، وشتvasht است . فروهر(**فرا+ وخش** ، **فرا + وشت**) اصل بالاننده و« راست برشونده » است . فروهر، بنـّا ئیست که خانه وجود انسان را راست بالا میبرد **.« فروهر»** که « **فراوخش** » نیز نامیده میشود، به معنای « فرا بالنده » و« شعله ورشونده» هست . و« وخش » ، نه تنها معنای روئیدن بلکه معنای « افروختن وزبانه کشیدن و شعله ورشدن » را هم دارد. ازاینجا میتوان بخوبی دید که **درخت وگیاه** ، **همسرشت آتش شمرده میشده است** . همچنین sate(sty) معنای « بالارفته ، برخاسته » دارد و stya(styvy) معنای « وجود وهستی» دارد .

چیزی هست وموجود است که برپای خود میایستد ، وبالا میرود و برمیخیزد . مردم (مر+ تخم= انسان) نیز تخم گیاهیست که **آتش گیاهی (urwaazishta)** دارد، و ازاین آتش است که فرامیبالد و میایستد و

شعله و زبانه میکشد .urwaaz دارای معانی 1- روئیدن 2- افزایش 3- شادشدن 4 – وبلند سخن گفتن دارد .urwaaza اوروزه ، به معنای دوستانه است .پس **آتشی که درگیاه و درانسان(مر+ تخم) هست، گرمائیست که میرویاند و میافزاید و شاد میکند** . بنـّای خانه انسان، اصل فرابالنده ، فره وخش fra+vaxsh نیزنامیده میشود .vaxshitan وخشیتن نیزکه روئیدن و نموکردن باشد، دارای معانی دیگر **1- پیشرفت کردن 2- بالیدن 3- شکوفه کردن 4- درخشیدن و5- شعله ورشدن** هم دارد . vaxshik وخشیک، به معنای مشتعل است. باختر که واخترvaaxtar باشد معنای مشتعل شونده و درخشنده دارد.vaxshak وخشک 1- روشن 2- شعله ور 3- نمو کننده است . انسان تخم گیاهیست که« آتش اوروازیشت» دربُن خود دارد . اوست که سرو ِسرفراز وآزاد است، و شعله زبانه کشنده و رقصان وجنبان وگسترنده و یازنده است . **« شعله »** که باید معرب همان واژه های « شوله و جوله وژوله » باشد ، به معنای **« جنبش »** است .ازاین روبود که گفته میشد که **« انسان ، تخم آتش است »** . فردوسی میگوید که انسان ، هنگامی به وجود آمد ، که سرش راست برشد

سرش راست برشد، چو سرو بلند به گفتارخوب وخرد کاربند

یا اسدی میگوید :

زمردم ، بدان راستی (حقیقت وتعالی وسرفرازی) خواستست

که هرجانور، کژّ و ، **او** ، **راستست**

ازمردم برای آنکه راست به فرازمی یازد ،« راستی= حقیقت» باید پیدایش یابد. **« فروهر»، که بنـّای وجود و اصل معراجی وفرازبالنده و فرازرونده دربُن انسان است، چیزی جز تخم ِ« ارتـا + فـرورد = ارتـا وخش= ارتای فروهر» نیست** . ارتا ، که خوشه وتخم (= آتش) هست،

درارتا فرورد (فرورد= فروهر= فراوخش) چهره دیگرش را که بالیدن وشعله ورشدن و زبانه کشیدن وپدیدارو آشکارشدن (روی نمودن= چهره شدن = صورت شدن) باشد ، مینماید . **این تخم سیمرغ (ارتا فرورد) است که درانسان ، فرامی بالد و شعله میکشد** ، وانسان ، درپیدایش وافراختن و برشدن وراست بالا رفتن این تخم ، « وجود = هستی » می یابد . اینست که درتلفظ های گوناگون ارتا ، برآینده های معانی گوناگون آنرا میتوان یافت .« راست و راستی » ، چیزی جز خود همین واژه « ارتا » نیست . ereta معنای « عالی وبلند» دارد . **erez ارز که همان ایرج** شده است معنای درست و مستقیم را دارد . areta معنای کامل وحقیقت رادارد .

arta .است areto kerethana به معنای دارنده کردارحقیقی است. khsatra ارتا خشتره ، به معنای حاکم وحکومت حقیقی هست erez+ukhdha=erezukhda. معنای« حقیقت را گفتن » دارد . پس **« راست به فراز بالیدن و شعله به فرازکشیدن »** ، **با پیدایش حقیقت وکمال وپیشرفت و تعالی و صریح وآشکار بودن اینهمانی داده میشد . فروزش آتش و رویش درخت** ، **تصویر گوهروجود انسانی بودند** ، که خدا (= تخم ارتا) دراو میروید، و میبالد و شعله میکشد . وازآنجا که این تخم ارتا فرورد ، درخاک تن، کاشته شده بود ، درخت و آتش ، بیان « ازخودی خود ، به فراز رفتن ، ازخودی خود ، شعله ور، ودرخشان شدن ، و ازخودی خود بودن » را دارد، که نه با افکار زرتشت ، سازگاری دارد، و نه با شریعت اسلام ، وسایر ادیان نوری .

ازاین رونام دیگر« سرو» که نماد انسانست وبرگهای سوزنیش، آتش گیره هستند، **اردوج** = ارتا + وج = **تخم ارتا** خوانده میشود ، چون **پیکر یابی« ازخود بودن ، دراثر برپا ایستادن و سر به ماه مالیدن» است .** ازاین رو بود که سرو را « سرو آزاد» میخواندند، نه برای آنکه باروميوه

ندارد. سرافرازی سرو و راست یازندگی سرو، نماد آزادی بود . اینست که **انسان ، در فرهنگ ایران، سروی هست که درفرازش، همیشه ماه گرد هست** . چیزی ازخود ، هستی می یابد و حقیقت میگوید ، و ایستادگی درسخن راست میکند ، که خودش برپای خودش میایستد، و راست برمیشود= شعله میکشد ، ارتا میشود. **انسان ، هنگامی به وجود میآید که مانند سرو بلند، خودش میبالد وسربه آسمان میساید** .فروهرکه بنّای وجود هرانسانیست ، اصل بالاننده و راست برشونده و رقصاننده (وشت این معنا را هم دارد) و نوشونده و معراج رونده است . **آتش ودرخت ، راست هستند، معراج طلبند، مستقیم هستند، مقاوم هستند ، رستاخیزنده اند، دارای حقیقت و کمال هستند ، و زمین را به آسمان پیوند میدهند** .
این تصویر، معانی ژرفی را درروان واندیشه ایرانی، بسیج و زنده میکرده است . اگر دراین تصویر دقت شود ، چشمگیراست که رابطه « خاک» با « آتش بالنده و مشتعل » ، بکلی با تصویری که درقرآن از خاک (گل = طین) و« آتش» هست فرق دارد . خود واژه « خاک » ، هاگ وتخمیست که میروید ومیبالد و آتش گرازان وسرفراز میشود . زمین ، زهدان و آتشدان است .زهدان ، ارض درعربی = Erde درآلمانی = earthدرانگلیسی، همان خود ارتا هستند . این خود هلال ماه درآسمانست(مانگ) که گاو زمین (مانگ) شده است . تخم(خوشه) وتخمدان (ذغال وآتشدان= منقل) هردو یک گوهرند . این خاک(=هاگ = آگ= تخم ، خاکینه) هست، که درخت بالنده و آتش شعله کشنده میشود. انسانی که تخم= خاک است، خودش ، آتش شعله کشنده و جنبان وگردان و رقصان و پرشاخ وگسترنده میشود.

اینکه **قرآن** ، **ابلیس** (شاه پریان = سیمرغ = ارتا فرورد) را اینهمانی با آتش میدهد، تا آنجا درست است که سیمرغ ، اوروازیشت = urwaazishta **آتش گیاهی** ، و وهو فریانا (**vohu- frayanaa=**

آتس جان درزندگی هست ، نه « آتش سوزنده (**weh franaftaar**
». آتس گیاهی، آتش رویاننده و افزاینده و شادی بخش و دوستی آور است . « وهو فریانه» ، یا« آتش جانی » ، آتشی است که درتن ماست، وازخوردن وآشامیدن، آتش یا گرما ئی میآفریند که دراندام حسی، بینش، و درحرکت تن ، شعله = جنبش میشوند .

پیشوندِ فرایوfrayao، بیان سرشاری ولبریزی است . **این آتشیست که جان را سرشار و لبریزمیکند** . نام دیگر این آتش که « فرانافتار» -weh franaftaar باشد ، آتش وگرمیِ محبت و دوستی است . فرانافتنfranaaftan ، دوست داشتن و تقدیم کردن و پخش کردن (ایثارکردن) و پیشرفتن و خرامیدن است .

جدا کردن خاکی که رویا وبالنده نیست ، به کردار ماده نخستینِ انسان ، و آتش ، به کردار گوهر ابلیس (= شاه پریان = خدای ایران = سیمرغ) ، ازهم پاره کردن تصویر انسان درفرهنگ اصیل ایرانست . بالیدن وشعله ورشدن آتش ، که نماد رویش و معراج گوهر گیاهی و جانی انسان ازخاک (= تخم = هاگ = تخم ارتا یا سیمرغ) است، که نماد پیدایش راستی وحقیقت و قانون و داد، ازانسان ، وبیان استقلال انسانست، گواه محکم برهمگوهری خدا با انسانست . این تصویر ، مینماید که محمد رسول اسلام ، تصویری کاملا غلط از فرهنگ ایران و ازخاک وآتش ، وطبعا ازآدم وابلیس داشته است.

این تصویر، که ازضمیر هرایرانی تراویده وجوشیده ، طبعا درتضاد و درتنش با اندیشه قرآنی است . انسان، خدارا در روبروشدن درایستادن برپای خود ، میدید . روشنائی در زبانه های همیشه برخیزنده و گرما بخش رقصان وگردان وجنبان و شکل ناپذیرو پیچنده وجهنده و شاخ شاخ

آتش ، تجربه ای از « هما و بهمن= عنقا وبهمن » است ،که اصل بیصورتیست که درهمه صوتگیریهایش(درشعله) ، ناگرفتنی میداد.

تنش فکری مولوی با مسئلهِ « سجده »
« سجود بی ساجدِ » مولوی چیست ؟
بازگشت مولوی، به تصویرانسان
به کردار«تخم آتش= فرزندابلیس=سیمرغ »
و پشت کردن به تصویرخلق آدم ازگل

گِلی که، آب با « خاک= تخم » آمیخته است،
ولی دیگر ازخود، نمی بالد وآتش نمیشود

این تصویر« خاک وآتش» دانستن انسان، ویا« تخم آتش ، یا تخم ارتایا سیمرغ » دانستن انسان، در تجربه روزانهِ « گوهرخدائی یا حقیقت و بهمن»، در روی به« شعله آتش و شمع و چراغ درهرجائی، یا رو به شعله ورشدن خورشید درسپیده دم » کردن، ریشه ژرف درگوهرمردمان دوانیده بود، و آنها سجده اسلامی را ، درواقع « خمیدن و شکسته شدن سرو» و« نگونسار= نگون سر» شدن انسان میشمردند . انسان در روبروشدن با آتش افروخته (آفروزه = شعله) ویازیدن آن به ماه وپروین ، صورت انسانی خود را ، **درچهره خدا، که همان « شعله»**

باشد، درک میکردند . وقتی **قتیبة بن مسلم** ، سردارعرب ، مسجد جامع بخارا بنا کرد ، هرکس به نمازآدینه حاضرنمیشد، مجبور بود ، دودرم جریمه بدهد و درمسجد، مردی میایستاد که « چون سجده خواستندی کردن ، بانگ کردی : **نگونیا نگونی** » . سجده کردن برای مردم ، تجربه مضاعف « نگون شدن = سرنگون » شدن بود . انوشیروان مزدکیان را زنده زنده ، « سرنگون » ، در باغی بزرگ ، کاشت و این برترین وزشت ترین عذاب شمرده میشد . نگون شدن ، نابود شدن بود . نگون شدن یا نگون کردن، معنای « سروته کردن » یا « واژگونه » کردن بود ، که « گوهر اهریمن » در الهیات زرتشتی بود . نگون شدن ، نشان شکست بود

دریده درفش ونگونسارکوس چولاله کفن، روی، چون سندروس

نگون شدن ، نشان مردن بود . کسیکه میمرد، زین اسبش رانگون روی اسب میگذاشتند :

نهاده براسبان نگونسارزین تو گفتی همی برخروشد زمین

نگون شدن ، ازپای درآمدن ، ویران گشتن و فروریختن و خجالت وشرمساری و باطل شدن و پست شدن و« گرفتارستم شدن » بود. مسئله سجده ، درقرآن ، با داستان آفرینش آدم ، گره خورده است . **آدم** را الله ، **به کردار« اصل سجده = نگونساری »** برضد ابلیس که « اصل فرایازیدن وسربرافراختن است » خلق میکند . **سجده کردن فرشتگان، تبعیت کردن از« اصل سجده » است . آنها ، چنانچه پنداشته میشود، به عظمت انسان ، سرفرود نمیآورند ، بلکه آدم ، برای فرشتگان ، سرمشق و مثال اعلای نگونساریست . ابلیس که شاه پریان و خدای مجوسان ومغان میباشد ، همان ارتا ، اصل آتش درآتشدان است** ، که « اصل فرابالنده و معراجی وآتش افروزنده وبه فراز یازنده » است، و

تخمش دروجود هرانسانی ، بنّای وجود انسانست ، ودرگنبد انسان که تنش باشد، شعله ورمیشود .

انسان ازاین رو تخم آتش، فرزند ابلیس، یا فرزند سیمرغ (ارتا ی خوشه) است . انسان ، سرویست که تابِ خم شدن و نگونسارشدن را نمیآورد ، و درمقابل بادهای سخت برفرازکوهها هرگز نمیخمد و میایستد، چون همیشه یکراست بسوی ژرفای زمین ، ریشه میدواند (ریشه های ژرفا رونده دارد ، نه گسترنده درژرفای کم) . داستان سجده نکردن ابلیس به آدم ، یا « آتش سرکش و بیباک» ، به « خاک» ، پیآیند تعبیر کاملا خام وغلطی ازفرهنگ ایرانست . آتشی که سربرمیافرازد، و به ماه وپروین سر میساید (در تعریف شعله آتش درویس ورامین که درگفتاربعد، بررسی خواهد شد) **تا درفراز، به بُن و اصل خود برسد، وبدان بپیوندد،** چیزی جزهمان « تخم = خاک = هاگ » در زهدان زمین نیست . نسبت دادن گوهر آتش سوزان به **ابلیس، که آتشی فاقد روشنائی و گرمی (عشق) است** ، و نسبت دادن خاک به انسان، که بیان « مردنی بودن » و « تاریک بودن گوهراو » و « عقیم یا **ناروا بودن ازخود**» است ، مسخسازی دو مفهوم « خاک » و « آتش » درفرهنگ ایرانست .

درواقع ، محمد ، درتعبیه این دو مفهوم ساختگی ازخاک و آتش ، مقصدش ، دگرگونه ساختن « تصویر انسان » بوده است . انسانی باید تصویر بشود که کاملا درتضاد با تصویرانسان درفرهنگ ایران (نه در دین زرتشتی) است .

تصویرخلق آدم ازگل (طین، چیزی جزهمان « تین » نیست که تخمدان وزهدان باشد . تین را درعربی به انجیرمیگویند و انجیر، هرچند اکنون به سوراخ مقعد گفته میشود ، ولی دراصل اندام زایش زن بوده است) . همه این تصاویر آفریننده فرهنگ ایران ، واژگونه ساخته میشود . آدم ،

ازخاک خشک وگندیده خلق میشود و سپس **« روح امر» که « اصل اطاعت و تسلیم و تابعیت » است**، دراو دمیده میشود . بدینسان آدم ، اصل پستی و فرودین و عقیم به ضریب دو، خلق میشود . فرشتگان ، برای بزرگواری و ارجمندی به انسان سجده نمیکنند ، بلکه **درآدم ، اصل سجده (تابعیت و تسلیم و اطاعت) را درمی یابند** . فرشتگان ، آدم را به کردار گوهر سجده و اطاعت و تسلیم میشناسند . موسی نیز درپیدایش شعله ناسوز آتش از درخت ، بدین جهت سجده میکند، چون دریهودیت « دیدن یهوه » ، برابر با مرگ است .

درحالیکه **درفرهنگ ایران ، روبروشدن با شعله آتش، تجربه گوهر اصل جان ، بهمنست ، که اصل بیصورتی است ، که خودش به هرصورتی ، تحول می یابد** .درست این بهمن که آتش افروز خوانده میشود، آتش فروز، معنای « مشعل = آفرازه » را هم دارد . **خدا و حقیقت (ارتا) ، « شعله آتش» میشود . شعله ، نماد صورتهای گریزان و گردان و پریشان ، گردیدنست که هرلحظه تغییر میکند** . ابلیس ، که تصویر انسان اصیل هست ، و سرو آزادیست که سرش به ماه و خوشه پروین (ارتا و بهمن) کشیده میشود ، درست **درسرش ، که خوشه میشود ، اینهائی با شعله = افرازه = شوله (جنبش ورقص وتحول) می یابد** .

طرد و لعن ابلیس، چیزجز طرد تصویر اصیل انسانی درفرهنگ ایران نبود . همین کار را زرتشت و الهیات زرتشتی نیز به گونه دیگرکرده بودند. همان تعویض نام « ارتای خوشه » ، به « اردیبهشت » ، چیزی جز طرد انسان ازتخم ارتا (= سیمرغ) نبود . **فرهنگ اصیل ایران(نه دین زرتشتی) درروبروشدن انسان، با « آتش شعله ور= آتش تیز» ، دیدار با گوهر خدا را تجربه میکرد** . همان تجربه ای که موسی درکوه سینا کرده است . با این تفاوت که موسی درتجربه اش، حق دیدن یهوه را ندارد . دیدن خدا ، اورا دچارمرگ ونابودی میکند ، ولی **برای ایرانی**

درست دیدارخدا درشعله رقصان و گرازان وخروشان و یازان و پیچان وگردان ومواج و شاخ به شاخ شونده و پُر از زبانه و انگشتان و جولان کننده ، مایه زندگی و وجود اوست .

انسان ، خود را صندل و عود و کافوری میدید که گرمای آتش ، اورا بویا میسازد ، و به سخنی دیگر، هنرش را پدیدارمیسازد. گوهرش، خوشبوهست(بو= بینش) و ازگرمی خدا ، این بو، برون میتراود و میپراکند . درست روبروشدن با شعله آتش، معنای حقیقت و راستی وبینش وروشنی را دراین ویژگیهای شعله میشناخت . سجده کردن ، نگون کردن سر، شمرده میشد که پرهیزو اجتناب ازدیدن روی وچهره زیبای خدا میباشد، که اصل دین شمرده میشد . دیدن آتش، روی کردن به روی حقیقت وخدا وراستی و روندِ پیدایش گوهر جان بود . درفرهنگ ایران ، تجربه خدا و حقیقت و بن زندگی وجهان، محتویات دیگری داشت **. تجربه پیدایش روشنی ازشعله آتش ، که هرلحظه به شکلی دیگر درمیآمد، تجربه اوج حقیقت و راستی(ارتا = اِ رِ ز) بود** . زرتشت، کوشید با واژگونه کردن مفهوم « روشنی ازشعله رقصان وپریشان ولرزان ودرهم آتش » ، به « آفرینش آتش ، از **روشنی ثابت وساکن ، یا علم فراگیر اهورامزدا** »، آئین آتش را نگاه میدارد، ولی به کلی تهی ازمحتوای غنی اصلی میسازد . این تنش میان فرهنگ ایران با شریعت اسلا م ، درست در سجده ای که خدا از مولوی میطلبد ، پدیدار میشود . خدای ازاو میخواهد ، که بی آنکه ساجد باشد، سجده بکند **!**

کردم ازحیرت ، سجودی پیش او

گفت : **بی ساجد ، سجودی خوش بیار**

تو ساجد نباش ، ولی سجود بکن، که البته طرح یک شطحست

آه ، بی ساجد ، سجودی چون بود ؟

گفت : بیچون باشد و بی خار خار

گردنک را پیش کردم ، گفتمش : **ساجدی را سر ببـُر** ، از ذوالفقار

خوب دیده میشود که درساجد ، این « سر» هست که گرانیگاه سجود است . مولوی میگوید که اگرچین سجودی میخواهی ، باید سرمن را ازتن جدا کنی . الله ، شروع ببریدن سراو با شمشیر(تیغ ، با ذوالفقار) میکند ، ولی هرچه الله سراورا میبرد ، سرهای بیتشتربرگردن او میرویند ، ولی این سرها همه ، مانند فتیله های شمع ویک چراغند که شعله ورمیشوند . **الله ، یک سر را میزند تا سجودی بی ساجد داشته باشد، ولی ازقطع سرو نگونساختن آن ، ازهمان تنه ، سراسرجهان را شمعهای پرشرار میگیرند** . ساجد ، نابود ساخته میشود، ولی جهان پر از شمع و آتش افروخته میگردد .

تیغ تا او بیش زد ، سر ، بیش شد

تا به رُست از گردنم ، سر صد هزار

من ، چراغ و هرسرم ، همچون فتیل

هرطرف اندرگرفته از شرار

شمعها می ورشد از سرهای من شرق تا مغرب گرفته ازقطار

بدینسان « تصویر آدم خاکی که ساجد بالفطره » بود ، به عقب رانده میشود ، و انسانی به وجود میآید که « شعله هزاران زبانه آتش » است . انسان باز ازنو ، تخم آتش میگردد ، که میروید و شعله هزارشاخه و چراغ هزارفتیله میگردد .

« شعلـهِ آتـش »

در فـرهـنـگ ایـران

اَلاو= ال+ لو= پیچهِ سیمرغ+ عشقِ سیمرغ

درتبری، ال و ال پر= شعله آتش

اَل = شعله آتش = سیمرغ

ال پَر= شعله آتش= پرتوسیمرغ + پـروبرگِ سیمرغ

گرانیگاهِ تجربهِ بینش حقیقت

وازخـود ، زائـیـده شـدن

« شکـُفـتگیِ گـوهـرانسان »

تن انسان،آتشکده ایست که ازآن، شهاب وبرق برمیخیزد

پیشگفتـار

فرهنگ اصیل ایران، درشعله آتش، گرانیگاهِ « تجربه بینش حقیقت » را کشف کرد . « **بیصورتی** » که، تحول به جهانی ازصورتها می یابد ، ولی هرصورتی ازاین ، تارهای گیسوی آشفتـه ، لرزان و بربلندی یازان و چون دلبری مست وخرّم گرازان وخروشان ودرهم پیچان و رقصان ، بی درنگ، صورت خود را دردیگرگونشدنش، گم میکند . درک کل جهان ، به کردار« شعله آتش» ، به کردار« بیصورتی» ، که در صورت یابیهایش، « صورتی » ، یا« سرخ رنگ» یا آل ، یا رنگ شادی وجشن و زایش و راستی وصراحت وگرمی وجاذبیت ودلکشی میگردد .

سراسرجهان، شعله آتش ، یا رقص رشته های گوناگون ازهم ، و درهمست . جهان ، شعله آتشی میشود که ناهمگونی صورتها و درهم گداخته شدن صورتها ، به کلی، **دست از اندیشه « نظام سفت وثابت» میکشد** . صورتهایش درکشیدن و واکشیدن ، درهرج ومرج و پراکندگی ونا استواری خود، **تحول به روشنی و گرمی یکپارچه ویگانه می یابد. گرمی** این آتش ، به گوهر نهفته در درون همه چیزها ، پـر، برای پروازمیدهد . **در شعله آتش، معمّا و راز بُن جهان، یا حقیقت یا خدا ، بدین شیوه ، به او روی میکنند** . خدا و حقیقت یا بُن گیتی ، « مادّه

وتنی میگردند» ، که هیچ سنگینی و گرانجانی درخود، ندارند ، بلکه اوج سبکی باد را نیز دارند. **هم تن وماده اند، وهم سبک وروان .**

چنان **گرم شد** رخش **آتش گهر** که گفتی **برآمد زپهلوش، پر**

گرانیگاه آزمونِ آتش، که در« بیرون آمدن و زهش گوهری تخم » ودر « فرازگیرانیدن »، و در« روئیدن پرها، ازشانه های تخم » ، یا در « الاو » بود ، در دین زرتشتی ، ازهم پاره ساخته شدند . **آتش،** پرِخود را ازجانش ، نمیرویاند و نمیگستراند، بلکه**« درخشش » ، « پرِ قرضی » هست** ، که اهورامزدا ازروشنی گوهری خودش ، به او میچسباند . این اهورامزداست که از« روشنی یکرنگ وثابت » خود، « آتش بی شعله ودود » میآفریند . چنانچه دربخش چهارم بندهش ، پاره 33 میآید که : « آتش ، که **درخشش او، ازروشنی بیکران ، جای هرمزد است ... »** . **درخشش آتش ، ازخودِ آتش نمیزهد** ، بلکه اهورامزدا از روشنی بیکرانش (دانش فراگیرش، که ساکن و ثابت وتغییر ناپذیراست) آن را به آتش ، میچسباند . اینکه در شاهنامه میآید که زرتشت ، آتش را از بهشت آورد، همین معنا ومحتوا را دارد، چون بهشت، جای روشنانست.

بدینسان ، **آزمونِ زهش شعله آتش، تجربه معجزهِ چسباندن « روشنی وامی ، به آتشی که ازگوهرخود ، سترونست » میگردد. تجربه مرغی که دیگر پر، از کتف خودش نمیروید ، ولی پری عاریه ای، به او آویخته میشود (کاوس وچهارپرقرضی اش= که چهارعقابش باشند)** . بدینسان ، اصالت ، ازتخم همه جانها وانسانها ، گرفته میشود . هرچند زرتشت، « آئین ظاهریِ آتش » را به کردارمراسم دینی پذیرفت ، ولی تجربه اصیل **شعله را که** ، **روندِ زایشِ گوهربُن هرجانی وانسانی را مینمود** ، **و حقیقت آن را ازخود آن جان** ، **به روی میآورد** ، **ازبین برد** . بدینسان « روبه آتش کردن » ، برای زرتشت ، وبرای زال زرو رستم

، دوتجربه گوناگون بادومعنای کاملا متضاد باهم بودند . **آتش زال زر، آتش زرتشت نبود.**

دراین تجربه ژرف از« شعله آتش » ، **فرهنگ ایران، بزرگترین سراندیشه جهانی خود را یافت** ، که سپس دربرداشتی تنگ وناقص ، به **هراکلیت** ، **فیلسوف یونانی** رسید، که فلسفه و شیوه زندگی غرب را درنهادش برانگیخت ، وشکل داد وبارور و پویا ساخت .

ما برای شناخت تجربه آتش و رابطه اش با زایش حقیقت وراستی و شادی و جشن به کردار نهادِ زندگی، و« اصالت آفرینندگی درهرجانی و هرانسانی » که ازآنها جدا ناپذیرند، ازردپاهای دیگرجزمتون زرتشتی، که بجای مانده است، بهره میبریم .

تجربه شعله آتش در ویس ورامین ورابطه اش با « سوگند »

سوگند خواستن، یا سوگند دادن و گفتن ، رویارو با آتش ، برپایه اندیشه « پیدایش و رویش و وخشیدنِ تخم ازگرمی » بوده است . این آئین که در دوره زنخدائی پیدایش یافت، با اندیشه « قداست جان » به هم گره خورده بوده است ، ونمیتوانسته است ، سوگند دادن، با « جان آزاری و زدارکامگی » همراه بوده باشد . درشاهنامه نیزرد پای این **سوگندگفتن دربرابر آذرگشنشپ**، موجود هست . **درخود اوستا** ، **شعله آتش**، **saoka - aatare نامیده میشود** ، و« سوکه » ازسوئی دربرهان قاطع ، به معنای اندام تناسلی ، وازسوی دیگر« سوگ » ، به معنای «خوشه گندم

وجو» است . این واژه ، اصل همان اصطلاح« سوختن» درعرفانست، که گرانیگاه معنایش را عوض کرده است . شعله آتش، اینهمانی با « خوشه تخمها درزهدان = آتش در آتشدان » داشته است. (اندام تناسلی= آتشدان ذغالها=خوشه).

چنانچه دیده خواهد واژه « **آذرگشسپ** » نیز همین معنا را دارد . « سوک سیاوش » نیزچنین گونه سوگندی بوده است . شعله آتش ، یا سوک (خوشه ، او ج پیدایش و روشنیِ گیاه است) . بنا براین ، دادن معنای به اصطلاح (saokenta(vant = دارای گوگرد ، گونه تحریف وبرداشت جان آزارنده درمیترائیسم بوده است . **اندیشه بنیادی، همان اندیشه وجود « آتش اوروازیشت » درهرتخمی هست** (درگفتارپیشین ، بررسی شد) . در گزیده های زاد اسپرم میآید (بخش سه، پاره 80) « آتش اور وازیشت، که در گیاهان است ، که درتخم ایشان آفریده شده است. **زمین سفتن، جوش آوردن** و **تافتن آب** ،و با آن **شکوفه گیاهان را دلپسند و خوشبوی کردن** و **بر پزاندن** (پخته کردن) و **به مزه های بسیارگردانیدن** ، وظیفه اوست » .

این گرمی هست گه هنروگوهر تخم را، پدیدارمیسازد. شراب هم ، چنین گونه آتشی شمرده میشده است که گوهرنهفته تخم انسان را پدیدارمیسازد . اسدی در گرشاسپ نامه در داستان جمشید میگوید

چو بیداست و چون عود ، تن را گهر

می، **آتش . که پیدا کندشان هنر**

می، ویژگی آتش را دارد . تن ، اینهمانی با« عود» یا« بید» دارد و گرمی آتش ، گوهر نهفته در تن را میرویاند = می وخشاند = شعله ورمیسازد. البته **این روند بیرون آوردن گوهرهرچیزی** ، **معنای « آفرینش » را داشت** . آفرینش ، خلق کردن از فراسو (از روشنی یا

ازخواستِ اهورامزدا) نبود ، بلکه « ازخود»، روئیدن ، یا« ازخود »، وخشیدن = شعله ورشدن بود . این بود که « **راستی** » ، « خود آفرینی، یا گوهرخودرا ازگرمی یا آتش درون، شعله ورساختن» بود . برای برگذاری آئین « سوگند دادن »، آتشی برپا میکردند، و درآن صندل وعود وکافورو مشک... میریختند، تا بوهای خوش آنها بیرون آید و فضارا بیاکند.درروبروی آتش ایستادن،رنگ سرخ آتش به رخسارانسان میتابد،وروی انسان راهمرنگ وهمگوهرخود میسازد .

ببین در رنگ معشوقان، نگر در رنگ مشتاقان

که آمد این دورنگ خوش ، ازآن بیرنگ جان ، اینک

سوگند گفتن،سرمشق شدن چنین روندی درپیدایش بوی ازعود درآتش ، یا از«پیدایش شعله ازهیزم و ذغال » میباشد . با روی به روی شعله آتش نهادن ، ورنگ سرخ اورا گرفتن ، گوهر انسان شعله ورمیشود و پیکریابی « راستی » میگردد . حقیقت ازاو، میشکوفد . **این « ارتای خوشه » است که ازدرون خودش ، بیرون میآید و شعله میشود ، و این سرمشق انسانست** . این تجربه بود که بنیاد اینهمانی دادن خدا ، با « تحول یابی هیزم وذغال ، به شعله آتش، و تحول یابی شعله آتش، به روشنائی وگرمی » شد . وازآنجا که می نیز همین رنگ و ویژگی را داشت، و با خون اینهمانی داشت ، آتش شمرده میشد. **خدا یا حقیقت یا بن گیتی درهرجانی، درروند آفریدنش ، همان روند زایش شعله وتابش وپرتو، ازذغال یا شمع وچراغ و هیزم را دارد** . این بردمیدن شعله وروشنی ازهیزم و ذغال وشمع وچراغ ، روند آفرینندگی جان و خدا (تخم ارتا = تخم آتش) درانسان ، درعرفان نیز باقی میماند

همه آتشی تو مطلق ، بر ما شد این محقق

که هزار دیگ سر را ، به تفی به جوش آری

بفروز آتشی را ، که درو نشان بسوزد

به نشان ، رسی تو آن دم ، که تو بی نشان، بمانی

ای چراغ و مشعله هفت آسمان

خاکیان را ، آمد ی مهمان ، بلی

صفت خدای داری ، چو به سینه ای درآئی

لمعان طور سینا (**بوته آتشینی که نمیسوزد**)، تو زسینه وانمائی

صفت چراغ داری ، چو به خانه شب درآئی

همه خانه نور گیرد، ز فروغ روشنائی

صفت شراب داری ، تو به مجلسی که باشی

دو هزارشور و فتنه ، فکنی « زخو ش لقائی »

این روند « تحول یابی ، یا متامورفوزِ هیزم و ذغال وشمع » ، به « شعله = الاو= ال پر= ال » ، وسپس متامورفوز « هرج ومرج و خم وپیچ و تعدد وکثرت شعله » ، به « یگانگیِ روشنی و تابش و فروغ همرنگ » نشان « پیدایش خدا ازخدا ، در دیگرگونه شدنش » بود. این ذغال یا آتش یا شعله یا روشنی یا گرمی ، به خودی خود و جدا از همدیگر، نبود که روبه یکی ازآنها کرده میشد ، بلکه « رو به این تحولها و متامورفوزها پیاپی » کرده میشد .

«ارتای خوشه » ، در هر دانه اش درجانها و انسانها ، متامورفوز به « ال = الاو= ال پر» می یابد . **راستی (= ارتا) ، روند خود آفرینی خدا در تبدیل شدنش به جهان جان ، به گیتی ، به انسان هست** . راستی ودروغ ، لق لق سر زبان نیست، بلکه روندِ تحول گوهری و پدیدارشدن این گوهر است . اینست که سوگند ، با ایستادن روبروی آتش، گرهِ

وجودی خورده بود ، تا تاب ورنگ آتش بر روی انسان بتابد و انسان ، همرنگ او بشود .

در رنگ یار بنگر، تا « رنگ زندگانی »

بر روی تو نشیند ، .... ای ننگ زندگانی

هر ذره ای دوانست ، تا زندگی بیابد

تو ، ذره ای . نداری ، آهنگ زندگانی ؟

این اندیشه درداستان ویس ورامین نیر بازتابیده شده است که شاه ، ازرامین روبرو با شعله آتش ، سوگند میخواهد .

کنون من، آتشی را برفروزم برو، بسیارمشک وعود ، سوزم

تو آنجا، پیش دینداران عالم

بدان آتش، بخور سوگند محکم .....

زآتشگاه ، لختی آتش آورد به میدان آتشی چون کوه برکرد

بسی از صندل و عودش خورش داد

به کافور وبه مشکش، پرورش داد

زمیدان ، آتشی سوزان برآمد که با گردون گردان همبرآمد

چو زرین گنبدی ، بر چرخ ، یازان

شده لـرزان و ، زرّش ، پا ک ریزان

به سان **دلبری ، درلعل و مُلحم**

گرازان و خروشان ، مست و خرّم

چوروز وصلت ، او را روشنائی

همو سوزنده ، چون روز جدائی

(دروصال ، آتش ، گرمی همراه با روشنائیست + سوختن آتش، معنای جدائی وبریدگی دارد)

ز**چهره**، نور درگیتی فکنده زنورش، تار تاریکی رمنده

چو ازمیدان برآمد آتش شاه

همی سود از بلندی ، سرش با ماه

زبام کوشک موبد ، ویس ورامین

بدیدند **آتشی یازان به پروین**

بزرگان خراسان ایستاده سراسر، روی زی آتش نهاده

این توصیف درویس و رامین ، درست تجربه اصیل فرهنگ ایران را از« شعله آتش » ، نگاه داشته است ، که درهمه متون زرتشتی ، سرکوبی و حذف شده است . شعله آتش ، دلبریست که پیراهنی چسبان از ابریشم سرخ رنگ پوشیده و میرقصد و مست وخرّم وخندان است وبیننده را افسون میکند . **این « تجربه شادی وخندان بودن وخرّمی وجشنی درآتش »** هست که درغزلیات مولوی ازسربه سخن میآیند :

آتش که او نخندد ، خاکسترست و دودی

شمعی که او نگرید ، چوبی بود ، عصائی

آتشی از رخ خود ، دربت و بتخانه زدی

وندرآتش بنشستی و چو زر میخندی

مست وخندان زخرابات خدا میآئی

بر شر و خیرجهان ، **همچو شرر ، میخندی**

بلند شدن شعله (= الاو) ازآتش، بیان « آفرینش جهان ، به کردار زایش » بود، که بلافاصله **دو برآیند گوناگون بسیارژرف داشت: 1- جشن وشـادی و 2- بینش و روشنی** . آتش ، در درون هیزم یا چوب یا درپیه و روغن ، نهفته هست ، وفقط باید بیرون بیاید، یا زائیده بشود . اینست که دربخش چهارم بندهش پاره 33 ازآتش خواسته میشود که هنگامی تراچیزی برچیز نهند ، **« بیرون آی»** و **« فـرازگیر»** . آتش، درست این عمل « بیرون آمدن و روئیدن و مشتعل شدن و زبانه کشیدن » را میکند . **این « ازخود بیرون آمدن » و « وخشیدن وبـر افروختن » ، درست معنای « زائیده شدن » را دارد** . درعرفان وادبیات ایران ، این اصطلاح « **ازخود بیرون آمدن** » میماند ، ولی ژرفای این زمینه فرهنگیش را ازدست میدهد . « ازخود بیرون آمدن » ، به هیچ روی معنای « دست کشیدن ازمنیت، ویا ترکِ هستی خود » را نداشته است ، بلکه معنای« **شکفته شدن گوهرخود**» را داشته است . مولوی میگوید :

ای غنچه ، **گلگون** آمدی ، **وز خویش بیرون آمدی**

با ما بگو : چون آمدی ؟ **تا ما زخود ، خیزان کنیم**

درست **این « بیرون آمدن ازخود» ، که زائیده شدن باشد ، جشن سازنده است . صائب تبریزی** ، امکان شکفتن گوهرانسان را دراجتماع خود ، نمی بیند ، و **همیشه از« غنچه ماندن وجود انسان » ، می نـالـد** .انسان نمیتواند ازخویش، با گونه سرخ بیرون آید ، وازخود ، برپای خود ، برخیزد .

هرپیدایشی وآفرینشی وزایشی ، همسرشت با جشن و شادی است . « **سراسرجهان ، شعله آتش است »** ، **به معنای آنست که جهان، همیشه ازگوهرخودش، و ازژرفای خودش ، پیدایش می یابد، وبا آن، شادی وجشن میآید** . آتش که در راستای **گرمای گوهری** درک میشود ، 1-

ازسوئی نقش روشن شدن و آشکارشدن و چهره یافتن یا بینش را دارد و1- ازسوی دیگر نقش شادشدن و جشن ساختن رادارد .

گرهمچو روغن سوزدت ، خود روشنی گردی همی

سرخیل عشرت ها شوی ، گرچه زغم چون مو شوی

اندیشه جشن وشادی ، درفرهنگ ایران ، جداناپذیر از« شعله آتش » است، که روند آفرینش میباشد . درست الهیات زرتشتی ، این دونقش شعله آتش را یا نادیده میگیرد ، یا برداشتی دیگر ازآن دارد. البته **آتش ، دردین زرتشتی ،« آفریده اهورا مزدا » میشود ، درحالیکه « ارتا = ارتای خوشه = سیمرغ » ، خودش ، آتش و خودش شعله آتش است، که ازآن ، روشنائی وگرمی می تابد**. به عبارت دیگر، خودش ، در همه جانها و انسانها ، نهفته است ، و خودش ازخودش ، زاده میشود (= معنای اصلی واژهِ خدا) . دربندهش ، روایت زرتشتی چنینست که اهورامزدا : « فرمود به آتش که تورا خویشکاری در دوران اهریمنی 1- پرستاری مردم کردن 2- خورش ساختن و 3- از میان بردن درد است . با این فرمان ، اهورامزدا ، خویشکاری یا اصالت را ازآتش (همه جانها و انسانها) میگیرد . آنها ازخودشان ، آفریده نمیشوند . اینست که « جشن زایش و پیدایش ازخود » را ندارند . **معنای « شادی » درالهیات زرتشتی ، به « تسکین درد ی که اهریمن ایجاد میکند » ، کاسته میگردد** . « شادی» درفرهنگ سیمرغی و درسنگنبشته های هخامنشیان، معنای دیگری دارد که درمتون زرتشتی به آن داده میشود . همچنین دراین متون ، ازپیدایش بینش وروشنی دراثرگرمی ، سخنی نمیرود، درحالیکه این یک مفهوم بنیادی بوده است . **آتش وجشن وشادی ، پدیده های ازهم جداناپذیرند** . با آوردن آتش بوسیله زرتشت ازنزد اهورامزدا ، یا خلق آتش از روشنی بی جشن وبی زایش ، گرانیگاه پدیده « شادی » عوض

میشود . شادی ، دیگر ریشه درگوهر خود انسان وجهان ندارد . گاهنبارها ، درفرهنگ سیمرغی (ارتای خوشه) شش تخم یا آتش هستند، که ازآنها ابربارنده و آب و زمین وگیاه وجانور و انسان میرویند یا شعله ورمیشوند . این شش گاهنبار، که شش آتش پراکنده در گیتی هستند، و الهیات زرتشتی آن را مسکوت میگذارد ، بزرگترین جشن های آفرینش جهان از« تخم آتش = ارتا = سیمرغ » هستند. اینست که **جهان « شعله ارتا = شعله سیمرغ = پروبال گسترده ِسیمرغ » میباشد**. در تبری به شعله آتش، هم « **ال** » گفته میشود که **سیمرغ خدای زایمان** باشد ، و هم « ال – پر » گفته میشود . پر، هم به معنای برگ درخت است ، و هم به معنای روشنی و شعاع وپرتو است ، و هم به معنای بال است . پس **شعله آتش ، متناظر با گیسوی روشنی و شعاع وپرتو است** ، هم متناظر با برگهای درخت « ون وس تخمک » است ، هم متناظر با« پرسیمرغ » است . اینست که **شعله آتش درویس و رامین، بشکل دلبری زیباست که جلوه کنان با نازو تکبرمیخرامد (گرازان) و میبالد، و پیراهنی ابریشمی که نهایت ملایمست به تن چسبانیده است که سرخگونه (لعل)است** . لعل ، معرب « لال » است، ولال دراصل « الال = الاله » بوده است که « ال ِ ال= سرخ ِ سرخ » باشد.

به سان دلبری ، درلعل ومُلحم

گرازان و خروشان ، مست وخرّم

و **روشنائی او، زاده از« وصال وهمآغوشی » است** (چو روز وصلت ، اورا روشنائی) ، چون روشنائی آتش، چانچه دیده خواهدشد ، ازسنگ ، یا امتزاج دوبُن جهان (که بهرام و سیمرغ باهم باشند) برمیخیزد .

این ویژگیها که در اشعارِ نقل شده در داستان ویس و رامین ، ازشعله آتش، آمد ه است ، تجربه های بنیادی فرهنگ ایران رادرباره گوهرانسان ، مینماید .

انسان ، تخم آتش است ، و هنگامی به وجود میآید ، که به بلندی وبه فرازه ، شعله بکشد . بُن انسان ، درفراز وبلندیها ، در هما وبهمن ، در « اقتران خوشه پروین با هلال ماه » است . **انسان** ، **تخم درختیست که باید شعله آتش، یا « بلند آتش » گردد ، تا « هستی بیابد »** . شعله ، با گردون، همبرمیشود : « زمیدان آتشی سوزان برآمد که با گردون گردان ، همبر آمد » . یا شعله آتش « چو زرین گنبدی ، برچرخ ، یازان » ویا آنکه : « همی سود ازبلندی، سرش برماه » ، و بالاخره « بدیدند آتشی ، یازان به پروین » . هرچند ما دراین تصاویر، تخیلات و تشبیهات شاعرانه می بینیم ، ولی اینها همه به « داستان های بنیادی آفرنش » درفرهنگ ایران برمیگردند .

آنچه درباره شعله آتش گفته میشود ، با پدیده « آتش سوزنده که گوشت را می بلعد ومیخورد و متجاوز و نابود سازنده » است ، فرق کلی دارد . این ویژگیها ، اندکی برجسته ساخته میشود ، تا بیتشربا تجربه آنان از« شعله آتش » آشنا گردیم

رابطه« شعلهِ آتش » با « گـنـبـد »

(1)

شعله ، مانند گنبدی زرین است که به سوی چرخ میبالد، ویا قصد پیمودن به چرخ را دارد . شعله ، میخواهد مانند گنبد ، که نماد جنبش به آسمانست ، راهش را به آسمان بپیماید . گنبد وقبه ، نماد « تنگنا و چهارچوبهِ » آتش نیست . **شعله آتش را نمیتوان قاب کرد، یا درچهارچوبه و در قفس گذاشت** . قبه و گنبد ، مانند بام ، اینهمانی با آسمان دارد .

چوزرین گـنـبـدی ، بـرچرخ ، یـازان

یازیدن ، به « بالیدن درخت » گفته میشود و یازیدن ، آهنگ کردن (قصد واراده کردن) ، و بلند برشدن و پیمودن، و دست بسوی چیزی درازکردن نیزهست . اینجا شعله ، ویژگی گنبد را دارد که دست بسوی چرخ می یازد. شعله ، قصد رسیدن به آسمان را دارد ودرحال پیمودن این مسیراست . **زبانه آتش ، اینهمانی با« انگشت » و با « پـروبـال » داده میشود**. درخت ، مرکب ازدوواژه « در+ اخت » است . آختن ، برکشیدنست . درخت، تخمیست که ببالا کشیده میشود . اینست که سیمرغ ، فراز« سه درخت » درفرازکوه البرز، یا برفراز« درخت بس تخمک» دردریایِ وروکش است . سیمرغ ، شعله ایست که برفراز درختان ، زبانه کشیده است، و این شعله اش هست که به خوشه پروین میرسد .

تلازم اندیشه شعله آتش با تصویر« گـنـبـد » ، پیوندی بسیار ژرفست . گنبد و آتش، با همند .آتشکده و آتشگاه ، « **گنبد آذران** » نیزنامیده میشود . برای شناختِ بنیاد این پیوند ، نگاهی به **داستان کیخسرو**

درشاهنامه ، افکنده میشود ، که بدون قهرو جنگ ، « دژ بهمن » را میگشاید . تنها، **گشودن دژ بهمن** ، **یا دست یافتن به چنین معرفتی که گوهرش بدون قهروپرخاش است** ، **« حقانیت به حکومت کردن درایران » میدهد** . این اصل ، بنیاد فلسفه سیاسی و حقوقی و قانونی بوده است .

رعایت نکردن آن از حکومتها **درتاریخ ایران** ، بیان نفی و فقدان این فرهنگ نیست ، بلکه **بیان « درجه حقانیتی بوده است که مردم به یک حکومت یا شاه یا هرحاکمی میداده اند ».** وجود این فرهنگ درضمیر مردم ، سبب میشد که از حدی که این تفاوت میان « واقعیت تاریخی» و« فرهنگ» میگذشت ، **ملت** ، **حق به سرکشی می یافت** .

واقعیت تاریخی ، هیچگاه درایران، با فرهنگش، سازگار نبوده است . این اختلاف« فرهنگ » با « واقعیت تاریخی » ، سبب پیدایش « اصل غاصب بودن همه حکومتها درایران » گردیده است . این گشودن دژ، یا حصار(ارک ، نام بهمن ارکمن است) بدون خشم یا بدون پرخاشگری یا عنف و زور، بنیاد بینشِ سیاسی درفرهنگ ایران بوده است و خواهد ماند . بدون شک ، همین اصل « بنیاد جهان آرائیِ دموکراسی» است . **در جامعه ای دموکراسی هست، که درهیچیک از روابط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی و دینی ، باهیچ انسانی با زوروقهرو عنف و تحمیل وتهدید رفتارنشود** . ضمیروخرد هیچ انسانی، نباید آزرده شود . این جامعه را درفرهنگ ایران، هزاره ها پیش ازپیدایش پدیده دموکراسی دریونان ، درایران ، « **شهرخرّم** » مینامیدند .« **خرد**» ، درفرهنگ ایرانی، که تراوش مستقیم جان (= آتش) است ، نه تنها فاقد گوهر خشم و قهرو عنف و انذارو وحشت انگیزی است ، بلکه برضد خشم و قهرو عنف و انذارو وحشت انگیزی و ارهاب نیزمیباشد. ازاینرو هست که پدیده **« خرد »** ، در فرهنگ ایران ، به کلی با پدیده **« عقل »**

درغرب و اسلام ، فرق دارد . درگشودنِ« دژ بهمن » است که « **گنبد آذرگشسپ** » بنیاد کرده میشود ، که درپیش آن ، سوگند یاد میکرده اند . پس « **گنبد آذران** = یا **محراب** که « **میترا آوه** » باشد ، به معنای « **آتشگاه مهر»** است . « **درِمهر»** نیز که نام دیگر آتشکده است » به معنای« تخم یا آتش مهر»است ، تنگاتنگ **با « بهمن = بُن کل هستی و خرد بنیادی یا آسن خرد درهرانسانی » پیوند دارد** . اینست که باهمدیگر، در چند بیت فردوسی ، زمانی، درنگ میکنیم . هرچند کیخسرو دراین داستان ، در را بدون قهر میگشاید، ولی برضد اندیشه اصلی بهمن، با جنگ وپیکاروقهر، به دیوان درون دژ میپردازد .**این تصویر بهمن ، در دین زرتشتی ، به کنار نهاده شده بود است**، و بهمن ، مستقیما میبایستی از« روشنی اهورامزدا که دیگر ازآتش بر نمیخیزد » پیدایش یابد . ازاین رو **با « آئین بهمنی درشکل اصیلش »، دشمن بودند**. اکنون کیخسرو ، پس ازآنکه نامه ای در دیوار **ارک** می نهد ، ناگهان در دژ، پدیدارمیشود و به خودی خود، گشوده میشود .

ازآن پس یکی **روشنی بردمید** شد آن تیرگی سربسر ناپدید

برآمد یکی باد با آفرین **هوا ، گشت خندان و روی زمین**

« در دژ» ، پد ید آمد « آنجایگاه »

فرود آمد آن گردِ لشگر پناه

« بدانجا » که آن « روشنی بردمید » سرباره تیز شد ناپدید

بفرمود خسرو ، **« بدان جایگاه »**

یکی « گنبدی » سر به ابر سیاه ..

درست درچنین جائیست که گنبد آذرگشسپ پایه گذارده میشود . « **بردمیدن روشنی » درجائی که « در دژ خرد بنیادی و ضمیر انسان ،**

گشوده میشود » و هوا و زمین ، میخندند ، « جایگاه گنبد آذران » است . گنبد ، گنبز هم گفته میشود، و بخوبی دیده میشود که پسوند « بد » ، همان « بز » است . « بز»، به معنای زهدان است، و گـُن که دراوستا gaone باشد ، دارای معانی 1- رنگ و 2- افزایش و غنا هست (یوستی) . پس گنبد ، به معنای « زهدان یا شکم برآمده و آماس کرده ایست که اصل افزایش و لبریزی و « رنگ » هست . ولی« گون » ، معنای « جان » هم را دارد .

پس **« گنبز »** ، **جایگاه پیدایش زندگی و بینش(= روشنی) و جهان جانست.** تخمدان و خوشه تخم ها دران ، نماد همین « آتشدان و هیزم و ذعالها » هستند ، که ازپیوند یابی، یا عشق آنها باهم ، آتش افروخته، و تبدیل به «الاو یا شعله » ، میگردد . این تجربه ، در تنگنای مفاهیم ما از « قرارگرفتن تخم در زهدان » نمی ماند ، بلکه **همچنان** ، **بیان « زایش اندیشه ها و بینش ازخرد یا کل وجود انسان » و پیدایش و آفرینش جهان ،وزایش خورشید از ماه نیز،هست** .

ازاین رو آتشکده ، « در مهر » و « محراب » نیز خوانده میشد ، چون پسوند « محراب » که**« آوه »** در « میترا + آوه » باشد، به معنای **« آتشگاه و کوره و داش »** است (لغت نامه) .**« میترا آوه = محراب »** ، به معنای **آتشگاه عشق** است . وهرمحرابی ، گواه بر خمیدگی شکم آبستن مادر، بر « گـُن + بـَز» است .

چون **اصطلاح « آذرگُشسپ »** یکی ازاصطلاحات فوق العاده مهم درفرهنگ ایرانست، دراینجا بررسی کرده میشود، چون روشنگرتجربه پیدایش شعله و روشنی از تـن (که به معنای آتشکده یا مقام وجای آتش میباشد) انسان است . **هرتنـی، آتشکده میباشد . این، هم بیان ارج تن یا جسم (جسه = لار) است، هم بیان اصالت هرچیزمادی و گیتی ، وپیدایش معرفت ازانسانست .**

« **آذرگشسپ** » ، همان خدائیست که در، مُهره ای درخبیص کرمان ، تصویرآن نگاشته شده است . برسراپای تن این زنخدا ، نـُه خوشه بسیار بلند، که بسوی آسمان افراشته شده اند ، روئیده اند . چنانچه نشان داده شد ، خود واژه « وخش ، وخشیدن » نه تنها معنای «روئیدن وبالیدن» را دارد ، بلکه معنای « شعله کشیدن و برافروخته شدن » را هم دارد. **همچین آنها در این خوشه ها ، شعله های آتش هم میدیده اند .**

پیشوند « **گـُش»** در گشسپ هم ، همان واژه « ووش = وشی » است، که به معنای« خوشه » است . همچنین « سوگ » ، ازسوئی به معنای « **خوشه گندم** وجو » است ، و ازسوی دیگر معنای « **شعله آتش** » را دارد . در اوستا **aatara saoka** به معنای « **شعله آتش** » است . به ویژه که برفراز مو، یا گیسوی این زنخدا، سه خوشه که سه مشعله باشد ، نقش گردیده اند . به همین علت درکردی « گیسنای »، به معنای افروختن است، و گیسه نه ، افروختگی است، و واژه « گیزان» که ازهمان گیز= گیسو » ساخته شده، به معنای « استره » است که نی میباشد .

این زنخدا، اینهمانی با روز نهم(9= سه بارسه) « **آذر**» دارد، ومردم، این روز را « **زرفشان** » میخوانده اند (برهان قاطع) . و نام « **زال زر**» ، وهم **نام دودختر رستم** ، که « **آذرگشسپ**» و « **زربانو**» باشند ، همگی ، نامهای این خدا هستند . ازتن ، یا آتشکدهِ وجود (میترا+ آوه = محراب) آذر، نه شعله آتش ، به آسمان می یازند . در هزوارش ، دیده میشود که « آذر» به معنای « زهدان » و « زن آموزگار» است، که حاوی معنای روشنی است .

آذر درکردی ، آگر است، و در فارسی ،« آگر» ، به معنای تهیگاه است، و آور ، درکردی هم آبستن و هم آتش است . پس **تن که اصل زایش و نماد آفرینش بطورکلی است ، اصل شعله آتش نیز میباشد . روند آفرینش، روند پیدایش شعله آتش از« تن = زهدان » است** . کل وجود مادی ، به کردار« تن » شناخته میشود که ازآن شعله آتش برمیخیزد. به جهان جسمانی،« **تـنـکـرد** » گفته میشود . « **بانو** » که در پهلوی baanoy باشد و به معنای عروس است ، درشکل baanuy که همان واژه میباشد ، **دارای معانی روشنی** ، **پرتو** ، **شعله، حرارت نیزهست** (فره وشی). **بانو، عروس یا زن** ، **اینهمانی با « روشنی و**

پرتو و شعله وحرارت » داده میشود . ازهمین نکته ، میتوان دریافت که به زن، به چه دیده ای نگریسته میشده است . ازاین رو هست که دربهمن نامه ، درپایان داستان وورشکستگی بهمن زرتشتی درجهاد های دینی اش با خانواده زال و رستم که سیمرغی بودند ، دودخت رستم ، یکی که « آذرگشسپ » باشد ، **« پیشرو هما»** میشوند، که بنیاد گذارحکومت هخامنشی درداستان میگردد، و دیگری که « زر بانو« باشد، « **رایزن هما** » یا شاه میگردد .

دودخت جهان پهلوان ، تهمتن

یکی « پیشرو» شد ، یکی « رایزن »

به همین علت ، « دل» نیز که« میان وجود انسان » شمرده میشد ، نام این خدا را داشت . نام دل **hr**+day = **zr**+daya میباشد که همان «ارد» یا ارتا باشد ، که دراوستا سبکشده به شکل zered درآمده است .به دل ، ارد هم گفته میشد . دی و دایه ، نام مادر و زنخداهست . ازبرابری **zr** با **hr** میتوان دریافت که « زر» دراصل به معنای « نی » هست ، چون « هره »، نی میباشد . و درکردی « زه ل » که « زه ر» باشد، به معنای « نی » هست . پس **دل ، خداوندِ نای** ، **خدائی که نایست (نای به = وای به) میباشد** . دل ، آتشکده ایست که شعله هایش در همه خانه تن و اندام حسی میپراکند و ازاین روزنه ها سر بر میکشد .

گذشته ازاین، **نام خودِ زرتشت که درگاتا zara+thush +tra** میباشد ، درست نام همین زنخدا هست . thush نی هست، چنانچه **توشمال** درشوشتری، و برخی دیگر ازگویشها ، نی نوازیست و پسوند « تره » ، سه هست . توشترا ، به معنای سه نای = سئنا = سن = صنم هست که نی باشد، و زره توشترا ، نائیست(نای= تن = زهدان = اصل آفریننده

) که متامورفوز به شعله آتش می یابد، و ازآن شعله ها یا خوشه ها ، روشنی وفروغ برمیخیزد ، چون تخم، درفرهنگ ایران ، اصل روشنی و پیدایش است .

یکی از معانی « آذرگشسپ » ، **برق** است که درفرهنگ ایران ، گوهر « خندان » دارد . **برق** ، **میخندد** . برق ، خنده سیمرغست. **گوهر سیمرغ ، خندیدن است** . درغزلیات مولوی ، برق ، همیشه خندانست . ودر داستان « **برخ اسود** » که شیخ عطار درکتاب « مصیبت نامه ، صفحه 83 » میآورد ، و رد پائی ازهمین خداست ،و به معنای « **برقی که زاده از سیاهیست = برقی که ازابرسیاه که سیمرغست میزاید ومیخندد** » ، کسیست که یهوه موسی را روزی سه بار، **با انتقاد ازخدا ، میخنداند** .

این ویژگی « برق » ازکجا میآید ، و با آتشی که ازآذرگشسپ شعله میکشد ، چه رابطه دارد ؟ « برق آذرخش »، در تبری ، ال سوسو نامیده میشود، و برق آسمان ، الب سو، و برق لحظه ای، الب ، و **برق ناگهانی ،« البیس » و« سنجل » نامیده میشود** . همین نامها ، هویت برق، را که شعله آتش شمرده میشده است ، روشن میسازند . الب ،« ال به » است . از نام دیگربرق، که « سنج + ال = سنگ + ال» ، وآتشیست که از ابرمیجهد ، باز میتوان گوهردقیق برق را یافت . برق و ابر هردو، در بندهش (بخش نهم) باهم « **سنگ** » شمرده میشوند .

سنگ، امتزاج و اتصال دواصل یا دوچیزهست. وجود ال (سیمرغ) آمیزش دواصل باهمست (اصل سه تا یکتائی= دوچیز+ اصل آمیزش= 3) . ازسنگست که آب (باران) و آتش (برق) سرچشمه میگیرد . نام دیگربرق ناگهانی که « **البیس** » باشد همان « **ال + ویس** » است، که به معنای « یوغ وجفتی وهمزادِ ارتا و بهرام » میباشد . « ویس »، همان واژه « وی » هست که به معنای « جفت » هست. درست **همین**

واژه « **البیس** » **است که معربش** « **ابلیس** » **شده است** . همه متون اسلامی ، اعتراف میکنند که **ابلیس مهتروشاه پریانست و خدای مجوسانست** . نام دیگر ابلیس درعربی « حارث» است که معرب « ارتا = ارس » میباشد که همان سیمرغ و آذر(خدای آتش) میباشد . پس ازآنکه تا اندازه ای با گوهربرقی که درآسمان ابرمیزنند ، آشنا شدیم ، **میپرسیم که این آتش برق ، چگونه درتن آذرگشسب در زمین می نشیند ؟ آتش در زمین، « می نشیند» . آتش را هیچگاه نمی کُشتندچون این گناه شمرده میشد ، بلکه آتش را « می نشاندند» . هنوزهم آتشکُشی نیزمعمول نیست، بلکه ما « آتش نشانی » داریم . آتش باید درزمین بنشیند ، همانسان که آذرگشسپ نیز درنقش، برزمین نشسته است .**
اگر اندکی در نام « آتش درابر» و « اتش درگیاه » بنگریم ، می بینیم که آتش درابر، « وازیشت » نام دارد ، و آتش در درون گیاه ، « ئور وازیشت» نام دارد ، که وجه مشترکشان، «وازیشت» است . وازیشت Vaazisht، آتشی است که برای برافروختن بکارمیبرند (فره وشی) .
اکنون از بررسی این اصطلاح، که فوق العاده روشنگرست میگذریم، و فقط بطورکوتاه ، اشاره بدان میکنیم ، که این برق (**جَمره** ، این واژه، معربِ همان واژهِ« **چمره** »است که **سیمرغ افشاننده تخمها** میباشد، **چمران = شمیران**) درروز یکم ماه آبان، بنا بربندهش ، به زیر زمین میرود ، آنجا که چشمه آبهاست .گرمی و خویدی (= آتش وآب) را به آب درفرستد، تا ریشه درختان به سردی و خشکی ، نخشکد، و درماه دی ، روز آذر(روز نهم = روز این خدا) همه جا آتش فروزند، و نشان کنند که زمستان آمد . **روند تحول از میان ابر، به زیر زمین ، درپیکر خدای دیگر که « رپیتاوین » نام دارد ، چهره به خود میگیرد . رپیتاوین** ، آبستن به اصل گرمی ازآتش افروخته درابراست، که آن را به زیر زمین میرساند، تا ازریشه درختان وگیاهان فرا آهنجیده شود ، و این آتش سیمرغ یا ال ، که جفت جدا ناپذیربهرامست، از« رپیتاوین» به تن

«آذرگشسپ» ، متامورفوز می یابد . **دراین متامورفوز« ال » به « رپیتاوین »** ، **و ازرپیتاوین به « آذرگشسپ »** ، **نوبت بالاخره به آذرگشسپ میرسد که این آتش به شکل شهاب ، به آسمان بپرد و بجهد** . «شهاب » ، هم به معنای « درخش آتش + شعله کشیدن آتش و شعله آتش که بلند میشود » هست ، وهم تیروناوکیست که انداخته میشود . این تیر شهابست که با آن میتوان غمهارا راند

زجور چرخ ، چو حافظ به جان رسید دلت

بسوی دیو محن ، ناوکِ شهاب انداز- حافظ

شهاب نیز، مرکب ازدوواژه « **شاه + آوه** » یا « **اتشگاه سیمرغ** » است(آوه = آتشگاه) .« شاه » ، نام سیمرغست . شهاب ، به گیاه کاجیره هم گفته میشود که نامهای دیگرش، بهرام و بهرامه (سیمرغ) است (فرهنگ گیاهان ماهوان) .

واژه « وازvaaz» که ازآن « وازیشت vaazisht» برآمده ، و گوهر آتش ابر و گیاه را مشخص میسازد ، **دارای معانی : پرواز، حرکت ، جنبش ، جهش است (فره وشی)** . vaazenitanوازنیتن ، به معنای روشن کردن و افروختن میباشد.Vaazishin به معنای **الهام** است . واژه « **وازپیچ** » که از« واز» ساخته شده ، بنا بربرهان قاطع ، ریسمانی را گویند که درایام جشن وعیدها، ازجائی آویزند و برآن نشسته درهوا آیند و روند . **نام دیگر تاب** ، **« ارک »** هست. واز، با« جنبش جشنی» کاردارد . این جنبش وجهش ونوسان وشادی ، « ارکه هستی » درهرجانی شمرده میشد . درکردی ،« واز»، دارای معانی شادابی و شکوفائی نباتات و لبریزی و بازی کردن با چیزهاست .

تجربه تحول ومتامورفوز آتش درآذرگشسپ ، به یک جنبش جهشی » ، یکی از برآیندهای مهم « شعله آتش» بوده است . جَستن (جهش) ،

کاریست که بدون خواست وعمد ، ازکسی سرمیزند، و طبعا چنین پیدایشی ، نشان **سرشت و طینت** اوست . ازاین رو جهش ، معنای سرشت و طینت بر زمینه **Immanenz**دارد . نام یکی ازپهلوانان ، « **نیکی جهش** » است که به معنای « نیک سرشت » است .

این جوشیدن و فوران (yas=jas) جهشنjahishn گوهر انسان وتن را ، برجسته و نمایان و واضح میسازد . اینست که **بازی و رقص و انگیختگی و لبریزی و ازخود سررفتن و غلغله انداختن وفواره آسا ازخود بیرون ریخته شدن ، وطرب آشکارکردن ، گوهر« تن » را پدیدارمیساخته است** . ازاین رو به « تن»، یا «شکل انسان » در پشتو ، « جسه » ، و درکردی « جه سه = جه سته » میگویند که معربش « جسد » شده است .

چون دراین دل، برق نور دوست ، جست

اندرآن دل ، دوستی میدان که هست (مولوی)

بساط سبزه ، لگد کوب شد بپای نشاط

زبس که عارف وعامی ، به رقص ، برجستند (سعدی)

و **مولوی همین اندیشه « بیرون جهیدن آنچه درضمیر انسانست » را گواه بر زهشی بودن خدا، درانسان میداند**. آنچه درضمیرست ، تنها بطورخشک وخالی ، پدیدار نمیشود وآهسته آهسته بیرون نمیآید ، بلکه برون میجهد :

تو کئیی دراین ضمیرم ، که فزونتر از جهانی

تو که « نکته جهانی » ، **زچه نکته ، « می جهانی »**

بُن انسان ، فوّاره ایست که بیرون میجهد ، برقیست که میجهد ، فرامیجوشد، لبریزمیگردد . بنیاد اخلاق، نزد همه ادیان نوری بطور کلی

، خواستی یا ارادیست. اطاعت کردن ، متلازم با خواستن است . ولی «خواست » ، فراجهیدن گوهرانسان را کنترل و سانسور میکند . ازاین رو بود که عرفا، گوهر « زهد دینی» را ، کفر میدانستند ، چون هرگونه زهدی و طاعات دینی، گوهرانسان را میپوشاند، و تاریک وسد میسازد .

شادی، که گوهروسرشت زندگی و جانست ، پدیده ای برون جهنده ازانسانست، ولو ازآن با هزارفن وفوت ، باز داشته شود :

تا چند نهان خندم ، پنهان نکنم خند ه

هرچند نهان دارم ، از من بجهد ، خنده

ور تو پنهان داری ، ناموس تو من دانم

کاندر سر هرمویت ، درجست ، دوصد خنده

هر ذره که می پوید ، بی خنده نمی روید

ازنیست ، سوی هستی ، ما را که کشد ؟ خنده

این پری درون انسانست که انسان را به چرخ درمیآورد :

هر روزپری زادی ، ازسوی سراپرده

مارا وحریفان را ، درچرخ درآورده

دی رفت سوی گوری ، در مرده بزد ، شوری

معذورم . آخر من . کمتر نیم از مرده

هر روز – برون آید - ساغر به کف و گوید :

والله که بنگذارم ، درشهر یک افسرده

اگرهمه قدرتها ، اندیشیدن را زندانی و درقفس کنند ، ولی اندیشه، آزادیش را در شکافتن این دامها و این « حقایق و آموزه های ساکن » ازهم ، و بیرون جهیدن ازآنها ، نگاه میدارد . **اینست که « اندیشه های جهشی ، در جهش اندیشه ها ازاصطلاحات کهنه و ازعبارات یخ بسته ، آزادی ضمیر را نگاه میدارند . این اندیشه های جهشی وناگهانی درمثنوی مولویست ، گوهرحقیقی اورا مینماید ، نه اندیشه های سیستماتیک او**. تا تک تک ابیات غزلیات حافظ، درراستای اندیشه های جهشی درک نشود ، بررسی حقیقی نیست، بلکه یاوه سرائیست:

چنین اندیشه را هرکس ، نهد دامی ، به پیش وپس

گمان دارد که درگنجد ، به دام وشست (= قلاب) ، اندیشه

چو هرنقشی که میجوید ، زاندیشه همی روید

تومرهرنقش را مپرست و ، خود بپرست ، اندیشه

جواهر، جمله ساکن بُد، همه همچون اماکن بُد

شکافید این جواهر را و، بیرون جست، اندیشه

خوشه یا مَشعل

درنقش آذرگشسپ، که دختر زیبائیست که بر روی زمین ، نشسته است ، و نه خوشه یا مشعل (آذر= روزنهم) ، از سراسر تن او فرا می یازند و میجهند ، دیده میشود که یک خوشه یا مشعل هم در دست دارد، وسه مشعل یا خوشه ، برفرازگیسوان او روی سرش روئیده اند ، و دو مشعل یا خوشه نیز بر دوکتفش روئیده اند . پیشوند « گَش » در « گشسپ »

، « ووش = وش » است که خوشه میباشد . سغدیها و خوارزمیها ، ارتا را، « ارد وشت » و اهل فارس اورا « ارتا خوشت » میخواندند . **خوشه که مجموعه بهم چسبیده تخمهاست، گوهرخدا یا بُن گیتی را نشان میداد** . همانسان که یک معنای « خوش » ، قوش (باز، مرغ ، پرنده است . درترکی به هما ، « لوری قوش» گفته میشود، و به جغد که مرغ بهمن است بای قوش گفته میشود ، و بیان متورفوز خوشه، به پریدن وپروازاست، همانسان معانی واژه « وش = گش » ، گواه بر این متامورفوز یا دگردیسی مانده است . طیف معانی واژه های « وشت » درتبری، بخوبی این متامورفوز را نشان میدهد .**«وشت » ، به معنای حرکت ناگهانی و جهش است** .« وشتک واز» ، پریدن ازشادیست . ـ وشتـل و واز»، دارای معانی گسترده و فراوان و انبوه است. « وشته » ، جوانه و نهالست . وشنه ، هم اخگر وهم چوب بلندیست که با آن آتش تنور یا اجاق را بهم میزنند . « **وشته کال »** ، **مشعل بزرگست** . وشته کل ، هیزم نیمه سوخته و دارای آتش است .« وش داشتن » ، خوب ورآمدن خمیر و اماده شدن است.«وشکو»،شکوفه های درخت جنگلیست. «وشکوته» ، شکفته وبازشده است. « وشنه vashne» به معنای میدرخشد است .vashenessan وشه نسن ، به معنای نورپراکندن و درخشیدن است vashennen به معنای بازکردن هرچیزاست . و وشوvasho به معنای اضطراب و آشوب است. **یک تصویر، همیشه دارای خوشه یا طیفی ازمعانی گوناگونست، که اتصال آن معانی را بهم ، فقط از اسطوره (بنداده = داستان = زند)های « باستان » میتوان یافت** . همین خود اصطلاح « **باستان** » که دراصل « واس + ستان » میباشد ، نام همین دوره زنخدائی ایران است ، چون «واسه = واس » ، هم به معنای «خوشه »، و هم به معنای « آب» ، باهمست (واسه = خدای آب بوده است – فره وشی ، Wasser+ watter درآلمانی

وانگلیسی، ازهمین ریشه است). **اصل آفرینش** ، **« یوغ آب وتخم باهم»، یا «جفت آب وآتش باهم»** ، **یا آمیزش « گرمی وخویدی باهم » است** . رپیتاوین ، گرمی وخویدی را درپیوند باهم ، به زیر زمین میبرد . **ابروماه ، جفت آب وخوشه اند** . ابر، جفت آب و آتش باهمست . اینست که « **باستان »** ، **بیان فرهنگ زنخدائیست که سراسر جهان آفرینش ، از« یوغ = جفت = همزاد= مر= گواز= همزاد = ییما ... » فهمیده میشد .** چیزی باستانیست که اصل « همبغی= همپرسی= هماندیشی = همروشی = همکاری » را بنیاد اجتماع وجهان میداند. **« باستان »** ، **جایگاه وزمان ازنو روئیدن ، یا ازنو افروخته شدن ویا ازنو آفریدن است** .

درادبیات ، گرانیگاهِ واژه « **سوک = سوچ = سوش** » که همان « سوختن » باشد ، بتدریج ،« نابودشدن و ازبین رفتن» شده است . درحالیکه معنای اصلی « سوختن، یا سوک وسوچ وسوش » ، **«ازنوبه وجود آمدن ، به پا خاستن و رقصان شدن و ازنو شکفته شدن»** بوده است.چنانچه دین مانی ، aatare- soche-den دین آتشِ فروزان (سوزان) یا دینی که آتش شعله ور است، خوانده میشده است. دین مانی،بینشی است که ازنو میآفریندومیافروزد وشعله ورمیسازد. مردم ایران منجی آینده را سوشیانت **saoshyant** میخواندند، و این به معنای « افروزنده آتش = مشتعل سازنده آتش »، یا **کسیست که ازنو،همه را ازبُن وگوهرخودشان، شعله ورمیسازد** ، **میجهاند** ، **به رقص و جنبش میآورد.** این اندیشه ، درست گوهرسیمرغ یا سمندر بود که به زرتشتیان ، به ارث رسیده بود . عنقا وبهمن ، آتش افروزند (برهان قاطع زیر آتش افروز) . **آتش افروختن ، معنای ازنو آفریدن وازنو پیدایش یافتن داشت ، نه معنای نابود ساختن و معدوم شدن** .خاکسترشدن سمندردرآتشی که خود برمیفروزد ، به معنای « نوزائی و نو آفرینی » میباشد . خاکستر که « هاگ وآگ + استر» باشد، به معنای « افشاندن

وپاشیدن تخمها» است . سمندرکه همان سیمرغست، درخودافشانی اش (ارتای خوشه) ، تخمها یش را میافشاند ، خاکستر میشود ، نه اینکه نابود بشود، و ازبین برود ، بلکه خود را میکارد تا ازنو بشکوفد وبروید و شعله به آسمان بکشد و پروازکند .

شعلهِ لرزان
دلبری که گرازان ومست وخرّمست

چو زرین گنبدی ، بر چرخ ، یازان

شده لرزان و ، زرّش ، پا ک ریزان

به سان **دلبری ، درلعل و مُلحم**

گرازان و خروشان ، مست و خرّم

چوروز وصلت ، او را روشنائی

« لرزان » ، چنانچه دیده خواهد شد، دراصل معنای لغزان و چرخیدن وبه دورخود گردیدن و رقصنده داشته است. تجربه ایرانی از شعله (الاو)، این بود که دلبری سرخپوش مست وخرّم و رقصان درآتش ، روبروی خود دارد که به او، رنگ وتاب خود را میدهد . این دلبرشعله گون که انسان را میافروخت ، تجربه او ازحقیقت و ازخدا واز « بُن آفریننده گیتی » درهرجانی وهرانسانی است . **ایرانی نمیتوانست با چنین تجربه ای ، خدا یا حقیقت یا بُن آفریننده را درهرچیزی (ارک = وازپیچ)، تبدیل به « شخص » کند** . چون هرگونه « شخصیتی» ،

ناچار ازسفت شدگی و تثبیت شدگی و« همیشه همان مانی» در ویژگیهای بنیادی است . **شعله را نمیشود قاب کرد** . ازاین تجربه بود که فرهنگ ایران، ویژگیهای شخصی را از« آنچه خدائیست » ،« ازآنچه بنیادی درضمیرانسان » است ، از« حقیقت » نفی و حذف کرد. **فرهنگ ایران ، برضد « تصویر» نبود ، ولی هرتصویری را فقط « نشان بی نشان » ، زبانه ای ازآتش میشمرد، که هنوزشکل ناگرفته ، ازهم میگریخت . حقیقت و آنچه خدائیست و بن وارکه را ، در « جلوه های بیقرارو جنبان ورقصان و همیشه درخم و پیچ » میدید** . درشعله خدا وحقیقت و ضمیر، زبانه های متعدد میدید که هیچکدام ازهم جدانیستند . جداشدنشان ودرهم آمیختنشان ، خمیدگی و بلندگرائی و نرمی و سبکی و تندی حرکات شتاب آمیزشان ، آنهارا مسحور ومفتون خود میساخت . **درشعله ، زبانه های بسیاری پیدایش می یابند که برغم کثرت ، هیچگاه ازهم جدا جدا و ثابت درخود نمیشوند و جدا نمی مانند** . شعله، ویژگی خوشه را که « کثرت بهم چسبیده » باشد، درخود، بازمی تابد. فرهنگ ایران، درشعله آتش ، حقیقت و خدا و بن گیتی را درجلوه ها وصورتهای بیقرارش می بیند . درشعله آتش، هیچ رد پا یا نشانی را ، نمیتواند « بگیرد و تثبیت کند » . ردپا واثر، برای او، خرابه ها نیستند که مانده اند، بلکه « افرازه ها» هستند .

شعله ، لرزان است. شعله ، متزلزل و مرتعشست . لرزان ، برای ما، بیشتربا پدیده ترس وپشیمانی و زردی رخسار کار دارد . ولی برگ درختان، یا خوشه وگلها، هم ازگذر نسیم درشادی وازمعاشقه بادنیک با آنها وازحاملگی ازنسیم ، میلرزند . فشاندن و افشاندن هم معنای دیگر لرزانیدن هست . به جنبش سرین نیزکه جنبش رقصی ونازو عشوه است، لرزان گفته میشود . لرزان ، معنای جنبش هم دارد

وانکه دستی را تو لرزانی زجاش   هردوجنبش ، آفریده حق شناس

لرزنده برجان کسی بودن ، به معنای شفقت داشتن به او و غم اورا خوردنست . فردوسی گوید :

ترا بود باید نگهبان اوی پدروار لرزنده برجان اوی

یا رودکی میگوید :

دایم برجان او، بلرزم ازیراک مادرآزادگان، کم آرد فرزند

اینکه غالبا گفته میشود که « مانند برگ بید ازترس لرزیدن » ، اصطلاح نا به هنجاریست. چون « بید » ، درختیست که اینهمانی با سیمرغ دارد (وی + وی دار). وبرگ بید ، ازنسیم (وای به = باد نیکو) میلرزد، و این نشان جان یافتن واهتزازو نشاط ازآمیزش با باد آبستن سازنده است. و زیر درخت بید نیر برای همین خنکی اش که دراثرسایه ولرزش برگها میآفریند ، می نشینند. برگان هیچ درختی ازنسیم ، نمی ترسند، بلکه از طوفان که شاخه هارا میشکند ، میترسند .اساسا یکی ازنامهای « شعله آتش و اخگر» ، لخشه = لخچه هست . شعله آتش ، لخشنده ، لغزنده است ، لیزمیخورد . بدین علت به درخشش و اشتعال، لخشیدن میگویند وبه قول تفسیر ابی الفتوح « آتشی است که به آن دودی نباشد » . البته پیشوندِ « لخشه = لخ + چه » ، همان لوخ و دوخ و جگن یا نی است. در بررسیهائی که میآید ، دیده خواهد شد که واژه « نی » ، اینهمانی با « شعله آتش و آتش » دارد . نی ، از آتشگیره هاست .

لرزیدن درپهلوی ، نامهای دیگرهم دارد .نام دیگرش drafshidan درفشیدن است. درواقع اهتزاز پرچم که پدیده ای بزرگ بوده است ، لرزیدن شمرده میشده است. و نام دیگر لرزیدن wizandidan ویزندیدن است .ویزندیشنwizandishn لرزش است . این واژه همان ویزن است که « بیختن باشد . بیژن که غربال یا الک باشد، باید برای بیختن آنچه دراوست، آن را گاه بدینسو وگاه بدانسو ریخت و واریخت. این جنبش

نوسانی، لرزش خوانده شده است و بیختن ، اینهمانی با روند رسیدن به بینش وشناخت رادارد . این واژه ها، معنای حقیقی شعله لرزان را برجسته ترمیسازند . **درتبری ، لرزانک ، نوعی رقصیست که درآن رقصنده به طورمداوم ، دراندامش ایجاد لرزش میکند** . واژه « لرزیدن » ، بایستی در پهلوی « **لرتیدن** یا **لاره تیدن** » بوده باشد، که از ریشه « لـر » ساخته شده است . ودرست واژه های « لر» و « لار» هستند ، که معنای اصلی لرزان را پدیدارو برجسته میسازند . دراستان خراسان ، « لاری » ، نام رقصیست که به ویژه درعروسیها کنند . درافغانی، « لاردادن » به معنای لذت دادن و حال دادن سازوموسیقی ومانندشان میباشد . درچهارلنگ بختیاری، لِردادن ، چرخاندن وگرداندن است . درشوشتری ، لر خوردن ، به دورخود چرخیدنست . لردادن، گرداندن و چرخاندنست. در راجی (دلیجان) لری ، نوعی بازیست . یک نفر، یک گوی را دردست گرفته وآن را به زمین میزند ، تا هنگامی که گوی بالا بیاید، اوچرخی به دور خود زده ، وباضربه دست به گوی میزند تا دوباره به زمین به خورد وباز بالابیاید ... . درکردی ، لاره ، به« خرام »، به « جنبش شاخه وگیاه ازباد» ، و « خط کج ومعوج شخم» گفته میشود . لاری کردن ، شوخی وبازی کردن و تمرّد کردنست . لاری گرتن ، منحرف شدنست . **لار، کج و چم وخم رفتن با نازو عشوه است** . اگر پیش چشم داشته باشیم که « لار» نام تن نیز هست ، بخوبی روشن میگردد که **گوهر تن ، همین خرامیدن و با چم وخم رفتن وبا نازوعشوه رفتن است ، که ازجان شاد برمیخیزد** . پس **شعله لرزان ، شعله ایست ازشادی وجشنِ افتادن چشم به زیبائی رخسار، که مشعله جانست ، تن را لرزان میکند**

زحسن یوسفی سرمست بودم   که حسنش، هردمی گوید الستم

درآن مستی ترنجی می بریدم   ترنج اینک درست ودست خستم

دست لرزان ازدلربائی زیبائی،بجای ترنج، دست را زخمی میکند

تا بدیده است دل آن حسن پری زاد مرا

شیشه بردست گرفته است و پری خوان شده است

بردرخت تن اگر، باد خوشش می نوزد

پس دوصد برگ و دوصد شاخ ، چه لرزان شده است

آن بادی که میلرزاند ، خودش نیز درنهان لرزان ومتموجست. بادکه اصل جان وعشق باهمست، درکردی به معنای« پیچ » است. باد، تموجست ، میلرزد .

خلق چون برگ و تو با د و ، همه لرزان تواند

ظاهرا صف شکنی و **به نهان** ، **میلرزی**

بالاخره با رسیدن پیامبرعشق نیمشبان، درمحراب (آتشکده عشق) است که همه دلها لرزان میشوند، وشمه ای از لرزش آنها ازتجربه عشق ، درلرزش سیماب (جیوه) بازتابیده میشود :

این نیمه شبان ، کیست؟ چو مهتاب رسیده

پیغمبر عشق است، زمحراب (میترا+ آوه=آتشکده مهر) رسیده

نیمشب، گاه همآغوشی **بهرام وارتا** هست که ازعشق آندو، جهان و زمان و جشن وموسیقی پیدایش می یابد

آورده یکی مشعله ، آتش زده درخواب

ازحضرت شاهنشه بیخواب رسیده

این کیست؟ چنین **غلغله درشهرفکنده**

برخرمن درویش ، چو سیلاب رسیده

این کیست؟ چنین خوان کرم بازگشاده

خندان ، جهت دعوت اصحاب رسیده

دلـهـا همه لـرزان شده ، جانـها همه بی صبر

یک شمه ازآن لـرزه ، به سیماب رسیده

یک دسته کلید است به زیر بغل « عشق »

ازبهـرگشـا ئـیدن ابـواب رسـیـده

سـرفرازی وسرکـشی ِآتـش زادگاه ِ آزادیست

1- نزد زال زر، انسان، تخم آتش است

تخم آتش، یعنی « تخم ارتای خوشه » ،
یا تخم سیمرغست. انسان، فرزندو همگوهرخداست
گوهرانسان، شعله میکشد وگشتگاهِ به گرمی وروشنیست

2- زرتشت، تخم آتش را ازبهشت میآورد

آتش، مخلوق اهورامزدا میشود ، ودیگر،هم گوهرباخدانیست
و اهورامزدا ، دیگر، گوهر خوشه ای ندارد . روشنی ازاین پس
ازمتامورفوز ِ گوهرانسان، پیدایش نمی یابد.

3- دریونان وغرب، پرومتئوس،
آتش را از زئـوس، خدای خدایان، میدزد د،
که از انسانـها، دریغ میدارد

4- دراسلام ، الله ، آتش را که ابلیس است ، خلق میکند

ولی ازاو، برضد فطرتش، خمیدن (=اطاعت) میخواهد

فطرت انسان، « طینی، برضد آتش » است

فطرت انسان، اطاعت کردن، برضدآزادی ِفطریش هست

نام اردیبهشت که دراصل ، «ارتای خوشه = ارتای شعله » بوده است، که همان سیمرغ باشد، **سرفراز**(سرافراز) است، که به معنای « **سرکش و یاغی** » است. هنگامیکه سالک درمصیبت نامه عطار، به دیدارآتش میشتابد، به آتش، چنین خطاب میکند :

گفت ای مرّیخ طبع سرفراز   گرم سیر و زودسوزو تیز تاز

مریخ،همان نام بهرامست. سرفراز، که به معنای سربلندو گردنکش ومغرورو متکبرو بلندمرتبه وباعزت و سربلنداست، نام روزسوّمست که درمتون زرتشتی، اردیبهشت نامیده میشود، ولی دراصل، ارتای خوشه (= **ارتای شعله آتش**) نامیده میشده است ، و ازآنجا که« بهرام وارتا = **روزبه وصنم** » ، جفت ناگسستنی ازهمند، درهرصفتی نیز، باهم مشترکند . **گرانیگاه ِ فرهنگ سیمرغی درشعله آتش ، گرما و روشنی (بینش) بود ، نه سوزندگی** . درتبری ، به گرما وهُرم ، « **سام** » گفته میشود که نام پدر زال میباشد . البته « **سامان**» نیز دراصل، معنای « نی » داشته است(تحفه حکیم موءمن) و نی، اصل آتش (تشه = نی) میباشد . ودربندهش (بخش نهم، پاره 140) میآید که رنگهای رنگین کمان (ازدید الهیات زرتشتی ، اهریمنی هستند) واخش دیوند ... که ایشان را

دیوان سامگان نیزخوانند ..» . البته « واخش) ، معنای « شعله » هم دارد . عطارادامه میدهد

هم شهاب و برق، ازآثارتست گرم رفتن ، **گرم بودن،** کارتست

شهاب وبرق ، هم آتش شمرده وهم آتش نامیده میشدند . نام شهاب، **شَوله** است (برهان قاطع) که معربش« **شعله** » میباشد.

رجم شیطانی و شیطان هم زتو ای عجب، **دردی و درمان** هم زتو

شهاب، تیرآتشی بود که درتاریکی افکنده میشد . هم شیطان اسلام ، طبع آتس پیدا میکند، و هم رجم اوباشهاب که راندن اوست ، بازآتشست، و این تضادیست که نماد جمع دو دیدگاه متضاد ازآتش میباشد .

در درون سنگ و آهن ، ره تُراست

پاکبازی در جهان ، بالله تراست

سنگ و آهن (آسن = سنگ)، زهدانِ آتش است

هیزمی ، .... لعل بدخشانی کنی آهنی، یاقوت رُمانی کنی

آتش (= گرما) ، اصل تحول دهنده و متامورفوز است.

« عنصرعالی » ، تو میآئی وبس

با فلک ، پهلو تو میسائی وبس

تو عنصرعالی هستی ، که بافلک پهلو میسائی . این همان اندیشه « یازان به چرخ » درویس ورامین است.

ازسبک روحی، خفیف مطلقی گربسوزی گربسازی ، برحقی

ازدرخت سبز، سربیرون کنی موسی مشتاق را، مفتون کنی

موسی ازتویافت راه ، از دور جای

پس مرا درخورد من ، راهی نمای

سالک ، درمصیبت نامه عطار ، چنین گونه ، آتش را تعریف میکند که درست دیدگاه فرهنگ اصیل ایران ازآتش میباشد .

در داستانهای بهرام گور(درشاهنامه)، این ویژگی« شعله آتش » را میتوان دید که **« اصل راه یابی ، و نشان رهنما »** است . بهرام ، دراثر دیدن آتش که نماد جشن نیزهست ، سوی حرکت خود را می یابد. **غایتش، در« شعله آتش و جشنی هست که گرد آتش » روی میدهد**. این **داستانهای بهرام گور، درواقع ، به داستانهای دوخدای جفت ایران،« بهرام وارتا » بازمیگردند** ، که متضاد با الهیات زرتشتی بوده اند ، و بدین روش ، فردوسی توانسته است آنها را برای آیندگان، نجات بدهد .

دراین اشعارعطار، تجربه فرهنگ ایرانی ازشعله آتش، به خوبی باقی مانده است . «عنصرعالی بودن» و «پهلو با فلک سائیدن » و « سرفرازو سرکش و بلندی خواه بودن » ، و پاکباز، و« اصل بینش بودن » ، اینها ، گوهر « خوشه ارتا = سیمرغ= شعله آتش » است که در تخمهایش نیز نهفته است که « بُن هرانسانی= تخم آتش» میباشند. **انسان ، دارای این فطرت شعله ارتا ، یا آتش است.**

شعله آتش، زادگاه اندیشه سرکشی و ایستادگی و« سرپیچی ازخمیدن درمقابل هر قدرتی » است ، چون خمیدن، برضد فطرت نیروی برافراختن و یازیدن شعله آتشست . شعله آتش، بُنِ اندیشه حقانیت ایستادگی وسرکشی انسان یا Jure resistendi است ، که هر قدرتی را محدود ومسئول میسازد ، و ازاین رو، پیکریابی « آزدیخواهی فطرت یا طبیعت انسان » است. حکومت دموکراسی، براصل « حقانیت سرکشی ملت Jure resistendi » بنا میشود . با شعله آتش (= البیس= ابلیس) است که ملت وانسان ، حق ابدی خلع مقامات قدرتی

را می یابد . حق انقلاب ، همیشه حق ملت است ، واین حق ازفطرت خود انسان ، سرچشمه میگیرد .

هیچ خدائی حق ندارد، این حق سرکشی وسرفرازی را ازانسان، بگیرد . سلب این حق ازانسان، غصب وتجاوزبه گوهرانسانست. این « **قدرت** » هست که فطرتش، همیشه بی اندازگی، یا « تجاوزگری به طبیعت انسانها »است. اینست که **انسان، گوهر« یاغی گری » است ، گوهر« گستاخی » است. یاغی بودن و گستاخ بودن،به علت همان « شعله آتش بودن گوهرانسانست** . این دواصطلاح درست ، ازواژه « **axvاخو**» ساخته شده اند، که همان « huva تخم » میباشد، و درفرهنگ ایران ، 1- تخم « آگ= هاگ » اینهمانی با 2- آتش « آک » (تحفه حکیم موءمن) و با 3- خاک (خاکینه) دارد . **انسان تخمیست که اززمین(خاک) میروید و شعله میکشد،** و آهنگ واراده سرکشیدن وآختن (آختن و یازیدن و افراختن وسرافراز، همه از واژه اخو ساخته شده اند) به آسمان را دارد ، تا آسمان (یا ماه وخورشید وپروین) بشود . **انسان ، وجودیست که زمین را به آسمان میکشاند و می پیوندد و با آسمان (سیمرغ = خدا) ، یکی میشود** . زمین و آسمان درتن انسان، سرو بیخ یک درختند، وازهم جدا ناپذیرند. **انسان وجودیست گستاخ**.معنای ژرف گستاخ را از سخنی که کیخسرو در روند وداعش ، و رفتن به پیشوازمرگ میگوید، میتوان دریافت :

مباشید گستاخ با این جهان که او دشمنی دارد اندر نهان

گستاخ یا vistaax ، مرکب از دوواژه « vista +**aaxu** » دراوستا و درپارسی باستان « vista +**huva** » است . بخوبی میتوان دید که aaxu همان معنای huva را که تخم باشد . پیشوند « ویستا » که ویستردن باشد، همان واژه « گستردن » امروزیست . تخم یا اخو، یا

هاگ یا آگ یا آک یا خاک یا آخ ، همزمان باهم، معانی1- خوشه و2- تخم مرغ و3- آتش را دارند . اینست که **گستاخی** ، **گستردن و گشودن و پهن شدن تخم در رویش، و همچنین آتش، درمشتعل شدن است** . غالبا درکتابهای لغت، این معنای « اخو» ، فراموش گردیده است ، و فقط پیآیندهای آن آمده است . بررسی این اصطلاح ، زمینه بسیاری ازپدیده های اجتماعی وسیاسی و دینی را درفرهنگ ایران ، روشن میسازد. «اخو» ، دارای معانی زیرین است:

1- اصل حیات (این معنا ، بیان همان تخم و آتش بودنست)
2- وجود ، جهان
3- شعورو وجدان و آگاهی
4- پشتکار
5- سرور

axvihبه معنای سروری است. سرورداشتن است .

Axvikihبه معنای « حضور ذهن، آرامش خاطر» است

axaastanبه معنای برخاستن (همان واژه خیزیدن)است

Aaxezish به معنای خیزش، بلندشدن، صعود ومعراج و رستاخیراست (فره وشی) .

«تخم = آگ= هاگ= اخو= اخ »، اینهمانی با« آتش= آک » داده میشود(تحفه حکیم موءمن). « آگنی= آتش» درسانسکریت ، ازهمین ریشه « آگ » برآمده است. اخو، اصل حیات، اصل جهان و وجود شمرده میشود . ازگستردن وبرخاستن وبرجستن و شعله ورشدن تخم= آتش، جهان و موجودات ، وجود می یابند . همه اصطلاحاتی که با« خیزو خیزش » کار دارند، همه ازاین « اخزیتن axezitan» شکافته شده اند . پگاه خیز، و حاصلخیز، و گندم خیز، و طوفان خیز، و شب خیز، و خیزابه (

موج) و« خیز» که اهرم باشد، وخیزان، که هم موج وهم ریشه گیاهانست که به هر طرف پنجه میاندازند، وهم **رستاخیز**(که درسغدی axazaamande است ، و هم به رستاخیرو هم به **عروج مسیح** گفته میشده است) وهم واژه **آغاز= aagaaz**، وهم ،« خیز »، به معنای بیدارشونده ، انگیزنده ، رقصنده ، جهنده ، روند پیدایش ِ« اخو، یا تخم، که اصل جهان و زندگی است» ، میباشد.

بالاخره ، تخم یا آتش، ویژگی آختن = یاختن (یازیدن) ، افراختن (فرا+ اختن) را دارد که معنای « سرور» را به اخوaxv داده است . اینست که به شاه و سرور اخشیدaxshed میگفتند . اصطلاحات « اخگر» و« اخترکاویان» ، همه ازاین ریشه « اخ = اخو» ساخته شده اند. **از این روند سرفرازی جستن ِ فطری تخم یا آتش انسان ، هست ، که واژه « یاغی » نیز به وجود آمده است، که درکردی « آخی = یاخی» هم گفته میشود** . این واژه در سغدی yaaxe=yaaxi به معنای « دلیرو شجاع و بی پروا»هست . من این گمان را دارم که واژه « **آخوند** » نیز، ازهمین ریشه است، و سبکشده « آقا خوانده » نیست . آخوند(اخو+ اند) ، به معنای « تخم یا اصل ِسروری خواهی وحکومت طلبی» است. دلاوری و شجاعت درسغدی ، یا خاوه yaaaxaawe است . واژه «شعله ِ **یازان** آتش » که درمقاله پیش آمد ، همین واژه است . ناظم الاطباء ازجمله معانی یاغی ، زمین وارض وخاک را میداند .« آخ» هم درکردی معنای « خاک» را داردکه دراصل به معنای « تخم » است. و« عاق کول» هم درپشتو که همین واژه « یاغ = آخ = آغ » است ، به معنای سرکشی کردن واظهارعدم اطاعت کردنست .

به هرحال ، **« اخو»** ، دریک رویه اش، « کشش به سروری» ، و در رویه دیگرش، **« کشش به سرپیچی و سرکشی وسرفرازی»** است، وسرفراز، نام خود « ارتای خوشه یا سیمرغ » است . **طبیعت وفطرتِ**

« تخم آتش ، که انسان باشد »، سروری طلبی و یاغیگریست . گستاخی نیز که« گسترش همان اخو » هست ، بیان ویژگی « شعله آتش، در به روی آوردن گوهر و فطرت خود» است . **شعله آتش ، آنچه در ژرفای خود دارد، رو میکند ، به رو میآورد . این را راستی و یکرو بودن و صفا و صمیمیت میگفتند** . کیخسرو، که رابطه اش با گیتی به هم خورده بود، و برای نخستین باردرفرهنگ ایران ، به « جهان خاکی» ، پشت میکند، و به پیشوازمرگ میشتابد، درشعربالا ، میگوید که جهان خاکی ، دوستی است که درنهان ، دشمن است، و نمیتوان با او « یک رو و راست وصمیمی= گستاخ» بود.

انقلابی که درروان وضمیرکیخسرو، روی داد ، تاریخ ایران را دگرگون ساخت . با این تجربه کیخسرواز مرگ ، اندیشه دوجهان متفاوت و متضاد ازهم، درایران پیدایش یافت ونیروگرفت . درست **اندیشه خاک یا آگ یا آخ ، که تخم آتش است، و به آسمان شعله میکشد، تا اینهمانی با آسمان بیابد، و بیان پیوستگی و همگوهر خاک(زمین) و آسمانست ، درانقلاب درونی کیخسرو ، بهم خورد و متلاشی شد ، وراه ، برای پیدایش زرتشت ، واندیشه دوزخ وبهشت او، و وجود دو جهان متضاد باهم او ، بازگردید** . کیخسرو، با تعیین لهراسب به جانشینی خود ، بنیاد اختلاف وتضاد شدید، میان دو جهان بینی درایران را نهاد.

زال زرو خانواده رستم ، درست استواردراندیشه پیشین ماندند، و کینه ورزی خانوداه لهراسب و پسرش گشتاسپ با خانواده زال، که به همین علت، بسختی برضد شاهی لهراسب بود ، آغازگردید، و طوفان و **تراژدی هزاره های تاریخ ایران**، ازاین مخالفت، شروع به برخاستن کرد.

دربهمن نامه ، زال زر، به سرآغاز دشمنی خانواده گشتاسپ با خود وخانواده اش، اعتراف میکند. **زال زر، به کردارتاج بخش، به نمایندگی ازهمه پهلوانان وبزرگان ، با پیشنهاد کیخسرو درگزینش لهراسب برای**

شاهی ، ضدیت میکند، و اورا شایسته شاهی نمیداند . زال زر، ازشیوه تفکرلهراسب درباره مسئله مرگ و همانندیش با کیخسرو آگاه بود، و ازاین رومخالف سرسخت شاهی لهراسب بود، و با اکراه درونی ومهری که به کیخسرو داشت ، ناچار، تن به این گزینش میدهد ، ولی بو میبرد که این گزینش، به فاجعه کشیده خواهد شد . زال زرمیگوید:

مرابخت ازآنگه به تاراج داد　　　که لهراسب را خسرو این تاج داد

همی خاک خوردم درآن انجمن

نکوهش فراوان رسیده به من

به شاهی نکردم براو آفرین

روانم ، گمانی همی داد ازاین

این اندیشه مرگ که کیخسرو ولهراسب داشتند، به جدائی دوجهان ازهم و « ارجمند ناشمردن خاک و زندگی درگیتی » کشیده میشد که برضد اندیشه سیمرغ بود که خوشه درآسمان شمرده میشد ، و جانها درگیتی دانه های افشانده شده او بودند . خدا وگیتی، یک گوهر داشتند که به هم پیوسته بودند وبا چنین اندیشه مرگی ناسازگاربود .

زمین (خاک = آخو= هاگ) ، همان ارتای خوشه است که درآسمان ، باغست(سبزax-saena) ودر زمین ، گنج است. **زمین (خاک) و آسمان ، دوچیز مختلف و ناهمگوهرباهم نبودند** .

خاک(زمین= ارتا) بود ، که شعله میکشید وازآن ، آسمان(ارتا) ، پیدایش می یافت. زمین، آسمان میشد و آسمان، زمین میشد . این اصل متامورفوز(فروهر= فرگرد= دگردیسی) در« خاک » بود . درجهان بینی **میترائیسم** ، **زُهره** (ونوس = افرودیت = سیمرغ) اینهمانی با عنصرخاک و با « مار» و با کبوتر وبا نوزاد زنبورعسل وقتی پر

درمیآورد (پروانه میشود) و چراغ دارد . اینها همه ، نماد برای **تحول (گشتگاه= Transitos)** هستند . مار، چون هرسالی پوست کهنه اش را میاندازد و پوست تازه پیدا میکند، و همیشه با جامه نواست، بیان همین اصل تحول بود . همچنین **چراغ وشمع، مانند شعله آتش، اصل تحول شمرده میشدند،** چنانچه دراشعار عطارآتش(گرما)، اصل تحول و دگردیسی هیزم ، به لعل بدخشان و آهن به یا قوت رمانی شمرده میشود . خاک (هاگ= آخ درکردی، و یاغی = زمین)اصل متامورفوزشمرده میشد ، و ربطی به اصل فروتنی و فرودین بودن نداشت .**ایرانی ، خاک را(earth =Erde= ارض= ارتا) میبوسید ، چون معشوقه اش ، چون همان سیمرغ بود ، ولی به او سجده، به معنای اسلامی، که فروتنی کردن و خاضع ومطیع شدن باشد ، نمیکرد** . بوسیدن خاک ، همبوسی وهمآغوشی انسان با خدا (عشق ورزی عاشق و معشوق) بود ، نه خمیدن پیش الله که پیکر یابی قدرت مطلقست.

ازاین رو بود که خم شدن ، مسئله اصلی نبود، بلکه میشد انگشت برخاک زد، و لب را با آن آلود و بدینسان ، سوگند خورد . سوگند یادکردن با بوسیدن خاک ، همارزش و همگوهر با سوگند رویارو با شعله آتش بود . چنانکه **زال زر که نقش تاج بخش را درایران داشت، بنا برمرجعیتی که « تاج بخشی » با خود میآورد ، حق اعتراض و سرکشی رویارو با شاه را داشت ، وشاه ، حق سلب چنین قدرتی را ازتاج بخش نداشت** .مرجعیت تاج بخشی، قابل عزل ازطرف شاه نبود . برغم اینکه موبدان زرتشتی کوشیدند که این حق را ازخانواده رستم و پهلوانان، سلب کرده و

ازآن خود سازند، و طبعا درداستانهائی که درشاهنامه مانده بود، وبا دستکاریها موبدان درعهد ساسانیان این مرجعیت ، محو ساخته شده است ، ولی بازرد پای آن، بخوبی درشاهنامه باقی مانده است . سام نریمان ، پدر زال ،

1- درتجاوز نوذر ازمحدوده وظایفش ، وزال زر2- درمورد تجاوزخواهی کاوس ولشگرکشی به مازندران و3- هم در تعیین جانشین کیخسرو ، و روی برگرداندن کیخسرو ازشاهی، که برای زال زر ، نفی « ارجمندی خاک = ارجمندی گیتی » بود ، از حق اعتراض ورایزنی و تعیین جانشین که در« مرجعیت تاج بخشی » موجود است ، بهره میبرد، که هیچ شاهی حق سلب این مرجعیت را ازآنها نداشت . **« شاهی» درایران، وارونه نتیجه گیریها ئی که ازمطالعات تاریخی شده ، وهمچنین وارونه مفهوم شاهی که موبدان زرتشتی دردوره ساسانیان داشتند و درشاهنامه نیز بازتابیده شده ، استوار براصل« یوغ » بود .** سراندیشه یوغ = گواز= امر= همزاد نیز، « بنیاد فرهنگی شاهی » بود. « شاه » اساسا ، نام سیمرغ یا رام است ، و « پادشاه »، به معنای « جفت سیمرغ، یا رام »است که « بهرام = روزبه » باشد . این **اندیشه جفت بودن دونیرو ،که اصل سه تا یکتائیست، شاهی را معین میساخت** . نیروی میانی که، آن دونیرو را به هم جفت میکند، « پیدایش بهمن ، درمراسپند » است ، که نام سه روزپایان هرماهند . **«همکاری سه نیروی برابر باهم ، وجدا ناپذیرازهمدیگر »** ، **شاهی را معین میساخت** .

رام و بهرام و ماراسپند(که درختش، غار، یا ماه بهشتی، یا سنگ یا دهمست = دهم + است = تخم دهم = تخم آتش شعله ور) برفرازدرخت هرماهی ، و**خوشه = شعله بودن** در هرماهی و یا زمان هستند. «دهم» همان واژه « ده= داه= داگ»است که درآلمانی تاگ (روز)Tag ،

ودرفارسی « داغ »، و درانگلیسی « دی day» شده است . وواژه « تاج » و « تاج بخش » نیز همین واژه است . پیش ازاینکه با دقت این موضوع بررسی شود ، برجسته وچشمگیرساختن این نکته، اهمیت دارد که **این سه نیرو، دریک پایه باهم قرارمیگیرند** .

این« سه نیروباهم » هستند که شاهی را معین میسازند. تا چه اندازه این اندیشه درتاریخ ایران، مراعات شده یا نشده است، مسئله دیگراست. ولی با این معیاربنیادی فرهنگی بود که حقانیت شاهی درایران، درضمیرها سنجیده میشد. اینکه تصورمیشود، زال زر و رستم، همیشه برغم نگهبانی وپاسداری ایران،غلام وچاکرو غلام حلقه بگوش شاهان یا وفادار بدانها بوده اند، یک خیال کودکانه است.

این بستگی، مسئله وفاداری نبود ، بلکه مسئله همکاری وهمپرسی سه نیروی برابرو همگوهرباهم بود . آنها نمیخواستند که مقام شاهی را تصرف کنند ، وخودشان شاه بشوند ،چون **خودشان، جزو« سه پایه= سه خوشه= سه شعله= سه آتشدان » شاهی بودند ، که درآمیزششان باهم،« شاهی» معنا ومحتوا داشت.** آنها **ضامن نگاهبانی ارزشهای سیمرغی درحکومت** بودند، واین مرجعیت فوق العاده مهمی بود که موبدان زرتشتی مفاهیم آنرا ازاین داستانها زدوده اند، ولی با درک دقیق خود این داستانها، میتوان به وجود واهمیت و اشکال گوناگونِ چنین مرجعیتی، پی برد . دربهمن نامه این اندیشه در« شاهی هما » ، عبارت به خود گرفته است .دودختر رستم ، یکی « **پیشرو**» و دیگری « **رایزنِ**» « هما » میشوند، واین سه باهم ، بنیاد گذارداستانی، یا اسطوره ای سلسله هخامنشی میگردند .

هما و آذرگشسپ و زربانو ، هرسه نام یک خدایند.آذرگشسپ ،« آذرخوش» نیزنامیده میشود(مسعودی درکتاب التبیه والاشراف نام این آتشکده را آذرخوش نوشته است ، محمدعلی امام شوشتری) و« گیاه شاه

اسپرم »، « خوش اسپرم »نیز نامیده میشود . و خوش و خوشه و قوش(لوری قوش= هما) بهترین گواه ، بریکی بودن این سه چهره و« سه گوشه بودنِ شاهی» است.

تاج ، خوشه ای بود
که اینهمانی با شعله آتش داشت
تاج بخش، پهلوانان سیمرغی بودند

« تاج » ، نماد سیمرغ بود، چون دربنیاد، خوشه ای بود که اینهمانی با شعله آتش داشت .« تاج » دراصل ، ازاسپرغمها وبستان افروز (تاج خروس= اردشیرجان = ارتا خشتره گان) و خوشه های گندم وجو وبرگ مورد(= مرسین= گیاه خدای خرّم) و برگ بو (= غار=ماه بهشتی=دهمست=دهم+است= رندLaurel tree=Lorbeer baum) فراهم میشد، و شاهان وبزرگان روزهای عید و جشن، ومردمان ، در زمان دامادی برسر میگذاردند (برهان قاطع) . ردپای این اندیشه، درادبیات باقی مانده است. ازجمله خاقانی گوید :

یا کلاهی کزگیا بافد شبان   برسر تاج کیان خواهم فشاند

باتاج خسروی ، چه کنی ازگیا ، کلاه

با سازِ باربد ، چه کنی پیشه (= نای) شبان

نامهای « **1- تاج** ، **2- دیهیم** ، **3- بساک** » همه بهترین گواه براین نکته اند . **بساک** ، تاجی ازگلها وریاحین و اسپرغمها و برگ مورد است ، که پادشاهان و بزرگان روزهای عید برسرمیگذاردند . این واژه از « بسه » ساخته شده است، که همان «واس= وسه » است که خوشه باشد ، وپیشوند واژه « **باستانی** » است ، که به «اکلیل الملک» گفته میشود . بسه وبسک ، به دسته گندم وجو دروکرده ، گفته میشود . بسدک ، دسته گندم و جو دروکرده و اکلیل الملک گفته میشود . بساروب بنا بر رشیدی به خوشه چینی گفته میشود . درپشتو ، « بسیا » به زمین کشت وزرع شده ، و آبادی مسکون گفته میشود . نام شهر« فسا» ازهمینجا میآید . **« خوشه وخرمن » ، همیشه متلازم پدیده« جشن وسور» بود** . برسرنهادن **تاج خوشه = شعله** ، چند معنای جداناپذیرازهم داشت. یکی آنکه بیان اصل آبادکردن است ، دوم آنکه بیان اصل جشن سازیست. سوم آنکه نشان « پیشرو خورشید و روشنی بودن » است . **پدیده « پیشروبودن » ، مربوط به مقوله« گشتگاه = مرحله تحول ومتامورفوز» است** ، که یهوه و اهورامزدا و الله، آنرا ، نفی وطرد میکردند، چون آنها، روشنی را یکراست ، خلق میکردند .

این ، تخم آتش بود، که با گشتگاه یا جای متامورفوزبه شعله ، و گشتگاه ازشعله ، به گرمی و روشنی کار داشت . این، **« درخود ازچیزی به چیز دیگرگشتن »** ، بیان اصالت انسان ، واصالت گیتی واصالت ماده(تن و خاک) بود . زرتشت ، که با خلق آتش از روشنی اهورامزدا ، یا آوردن آتش ازبهشت کار داشت، این مرحله گشت را ، منتفی و نابود ساخت . درتورات ، یهوه ، یکراست ، روشنی(درعبری به روشنی، **ئور Or** گفته میشود که همان هور= خورشید باشد) را خلق میکند . روشنی ، متامورفوزشعله آتش نیست. اینها همه« مرحله تحول یا گشتگاه » ، وطبعا، اصالت گیتی وتن وخاک را، نابود و انکار میکنند . **ازاین پس،**

آخوند و موبد و کاهن و کشیش این ادیان ، ازمتامورفوز گوهر انسانی خودشان به بینش، روی برمیگردانند ، و فقط بازتابنده روشنیِ یهوه ویا پدرآسمانی ویا الله و یا اهورامزدا هستند . درست همین ارث را در ممالک اسلامی به قشر« **روشنفکر**» نیز واگذارده اند . روشنی وگرمی ، از متامورفوز گوهروزندگی خودِ اینها ، پیدایش نمی یابد ، بلکه مانند آخوندها ، وام گیرنده روشنی هستند.

آنها ازقرآن ، روشنی، قرض میکنند، اینها از متفکران غرب . ازاین رو پدیدهِ « سحرو سپیده دم » ، که بیان « مرحله گشت ازتاریکی به روشنائی » بود، در فرهنگ زنخدائی سیمرغی ، ارزش فوق العاده داشت. اساسا **« ابلیس = البیس » که برق زدن ناگهانی بود ، این Transitos را نشان میداد .**

دراروپا به شیطان، **لوزیفرLuzifer** میگویند ، درحالیکه لوزیفر، نام « زُهره = ونوس» است، که درآسمان، اینهمانی با ستاره سحری دارد . **چرا ونوس، خدای زیبائی وعشق ، شیطان شد؟** همانسان که **سیمرغ ، که برق ناگهانی = البیس هست ، «ابلیس « قرآن ومحمد گردید ؟** لوزیفر(روشنیLux +آوردن+ حمل کردنferre) به معنای « **آورنده روشنائی= آبستن به روشنائی و مامای روشنائی ازتاریکی** » است.

این توراتست که نمیتوانسته است چنین <u>گشتگاهی= متامورفوزی= دگردیسی</u> را تاب بیاورد . در اشعیاء خطاب به <u>زُهره = ونوس</u> کرده میگوید (12/14) « **ای زُهره ، دخترصبح** ، چگونه ازآسمان فرو افتاده ای که امتها را ذلیل ساختی . چگونه به زمین افکنده شده ای وتو در دل خود میگفتی که بآسمان صعود نموده کرسی خود را بالای ستارگان خواهم افراشت وبرکوه اجتماع دراطراف شمال جلوس خواهم نمود.

بالای بلندیهای ابر صعودکرده مثل حضرت اعلی خواهم شد. لکن به هاویه باسفلهای حفره فروخواهی شد .... » .

بدینسان ، **دخترصبح** ، **ستاره سحری یا زُهره (درایران، زاور نامیده میشد) که پیشرو روشنی آفتابست و آفتاب را میآورد** ، **همان « شیطان و ابلیس » ملعون میشود** . موبدان زرتشتی ، راه دیگری برای برکنارکردن « زُهره » درپیش گرفتند که یهودیان . زُهره ، درفرهنگ ایران ، « رام ، دخترسیمرغ » بود .

« رام » ، زنخدای نی نوازی(موسیقی) وجشن وموسیقی نوازی) وباده و برهنگی بود . این زنخدا، که نخستین تابش سیمرغ (بغ= خدای مهر) بود ، گوهر سیمرغ را نشان میداد، نزد ایرانیان فوق العاده محبوب بود. ازاین روموبدان زرتشتی « رام » را، مرد و نرینه ساختند ، و« نی » را **در رام یشت** ، تبدیل به « **نیزه جنگ** » کردند. **ازدختر سیمرغ ، که اصل عشق و موسیقی وجشن بود، خدای جنگ ساختند !** درفرهنگ ایران به زُهره ، **بیدخت** وزاور میگفتند. بیدخت ، سبکشده « بغ + دخت » است . این مشتبه سازی « رام » با «اناهیت » ازسوی موبدان زرتشتی، از شعرابونواس که خودایرانی بوده است، بخوبی نمایان میگردد.ابونواس میگوید :

اذوجهت ناهیذ نجدیه   و حان من بیذخت اعواز

ناهید ازسوی نجد برآمد وبیدخت نزدیک فرورفتن است (ازمحمدعلی امام شوشتری) .

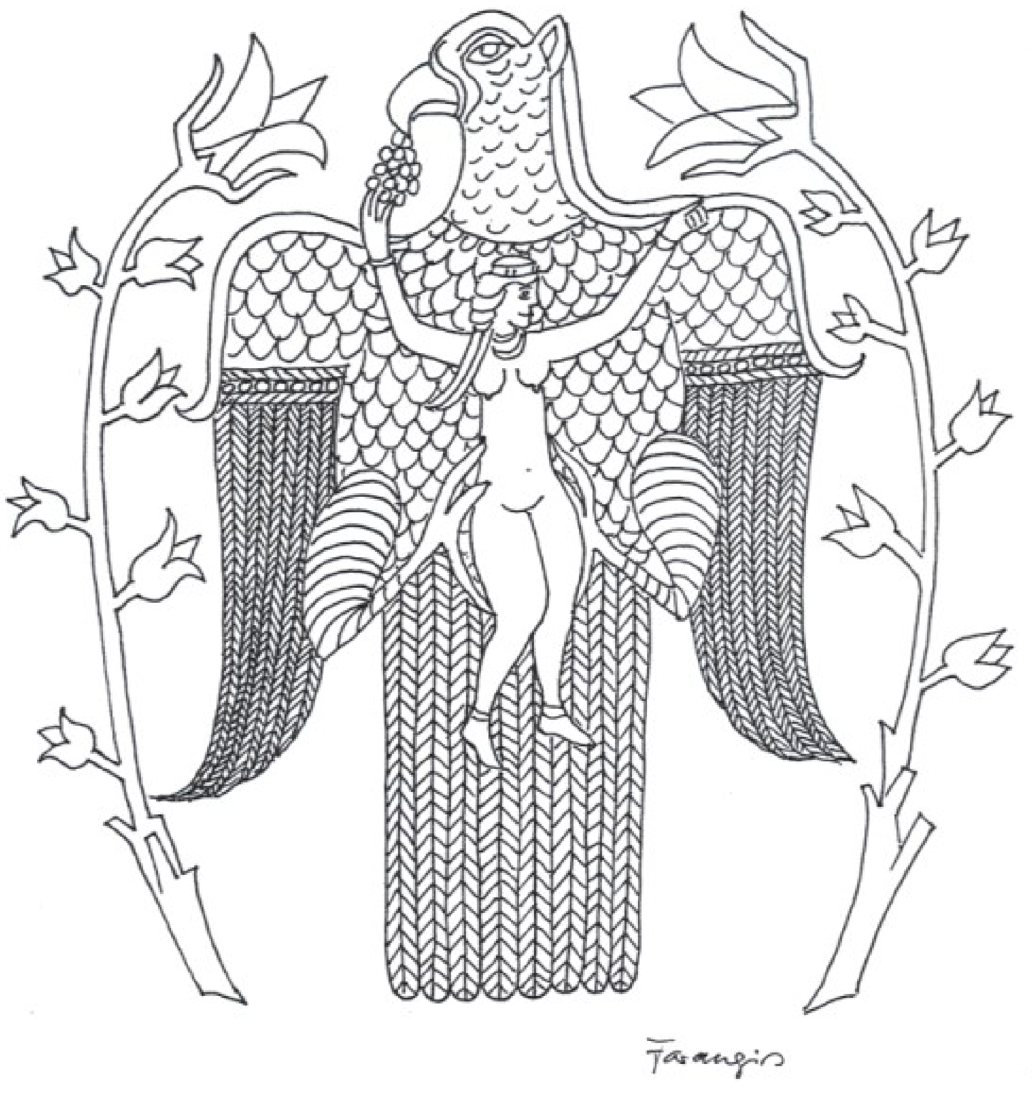

دراین نکته ، جای هیچ شکی نیست که « مهر و بغ » نام سیمرغ بوده است و **خدای مهر، زن بوده است** . موبدان زرتشتی، نام خدای مهررا از سیمرغ ، سلب، و به میتراس = مهراس = مرداس داده اند که همان ضحاک درشاهنامه میباشد ، که زرتشت بشدت با او مخالف بوده است . بهترین گواه براینکه « بغ» و« مهر» ، زن است ، ازنام ماه مهرگان در سغدی ، آشکارمیگردد .

در سغدی به ماه **مهرگان** (میترا گان) Baga-kaanich= Bagakaanchگفته میشود که **به معنای « بغ کنیز، زنخدای دوشیزه و نی نواز» است** . کانیا و گانیا وگانا ، هم نی است وهم زن (معرب گانا ، غنا ، تغنی است). « ببر بیان » رستم ، همین ببور بغان (سگِ آبی سیمرغ یا خدایان) میباشد . دو نکته مهم که گوهر این خدا را مشخص میسازد ، **یکی لـُختی و برهنگیست، و دیگری جشن است**. در سغدی به برهنه و لخت بغنه bagna گفته میشود و به پرستشگاه ومعبد این زنخدا بغن bagn=bagan گفته میشده است . **خدا، برهنه ولخت است. آنچه خدائیست ، برهنه ولخت میباشد** . همچنین به جشن عروسی « بغنه پیش کته» bagane-pish-kete گفته میشده است . وبه بخشیدنbagd بغد گفته میشده است ، چون گوهراین خدا ، خود افشاندن وخود **تگاندن= تکاندن** (تاگ = تاج) است.

ازهمین واژه بخوبی میتوان اصل « تاج بخشی » را حس کرد . « **امره = مره**» نام سیمرغ ، درمرحله خود تکاندن وخود افشاندن است (پیشوند مردم و امرداد) و« **چمره** » نام سیمرغ درحالتِ خود پراکندن وخود پخش کردن است (جمره ، یا چمره، تبدیل به چمران، شمیران شده است).

درتورات دیده میشود که با روشنی وبینش (با خوردن ازدرخت معرفت) ، انسان، اندام زایشی (تن) خود را میپوشاند . **تن که اندام زایشی باشد ، تنها نشان اندام زایشی نبود ، بلکه همه وجود انسان را دربرمیگرفت** .

انسان درکل وجودش ، اصل آفریننده هست . **آدم وحوا** ، **با نخستین بینش وروشنی که می یابند، از« تن خود»** ، **شرمگین میشوند** . **این،**

بُن خوارشماری زندگانی درگیتی و زندگانی خاکی ، و معنای تازه خاکست، که پیش ازآن ، نداشت .

اینست که رام= **زهره، دخترسیمرغ، لخت وبرهنه است، چون درست به خاک وتن و به زندگانی درگیتی، ارج مینهد، چون « برهنیدن» که آفریدن باشد، دراصل، زائیده شدن درگیتی است** . رام دریک دستش، خوشه انگوراست، که هم نماد انگور(باده= نماد متامورفوز= مستی) و هم نماد « گوهرخوشه ای او » هست. واین خوشه انگوررا به سیمرغ ، هدیه میدهد .

سکولاریته
بازگشتِ زُهره یا« رام »
در روان هاست
نه « ترجمهِ مفاهیم خشک پیچیده ازغرب»

رام،« مادر زندگی» و « خدای زمان = زروان » است . با رام است که در« گَشت زمان » ، **« جشن گرفتن »** ، نقطه محوری زندگانی اجتماعی میگردد . اینست که درفرهنگ سیمرغی ، دین ، **« دین جشنی »** بود . خویشکاری موبدان وهیربدان ، سازمان دادن جشن ها دراجتماع بود . **زمان ، گشتگاه رام ، روندِ جشن بود** .« جشن»، گرانیگاه دین سیمرغی بود . **جشن ، اصل اجتماعساز بود ، نه « ایمان به یک کتاب مقدس یا شخص مقدس»**. **سکولاریته** ، هیچگاه درانتظاربهشت، یا زمان آخر، و ظهوریک منجی، نمی نشیند ، و به وعده های توخالی بهشت، گوش فرانمیدهد ، بلکه **در رندگی درگیتی ، بهشت یا جشن را میخواهد**. این، « زندگانی تهی ازجشن درگیتی» هست که، نیاز به وعده و روءیای بهشت درآینده ، یا امید به فراسوی این جهان را دارد . **زرتشت ، آتش را ازبهشت میآورد . به عبارت دیگر، جایگاه جشن ، درگیتی**

نیست. درست این ، برضد جهان بینی زال زرو رستم بود . **زُهره یا رام ، بنیاد گذار فرهنگ جشن هست . سکولاریته ، با وارد کردن یک ماده درقانونِ اساسی ، یا با ترجمه کتابهای گوناگون ازاندیشمندان غرب ، آفریده نمیشود . این پیکرِ لخت وبرهنه و رقصانِ و نوازنده و ساقیِ رام یا زُهره است که آگاهبود همگانی را ، آگاهبود جشنی میسازد . خویشکاری حکومت(شاهی)،جشن سازیست .**

جشنگاه، درهرشهری ، باید میان شهرباشد، وجایگزین مساجد ومعابد گردد . نیایشگاهها ، باید جشنگاه ها باشند. **غایت نیایش وگوهرنیایش، جشن است** . معابد و مساجد و آتشکده ها وکلیساها، باید تبدیل به « جشن گاه زندگی درگیتی » گردند . جشن، نه تنها مرهم برای نابرابریهای اجتماعیست ، بلکه درست برای « ایجاد برابری اجتماعی و طبقاتی و سیاسی و دینی » است . **گرانیگاه مسائل ایران ، دوهزارسالست که مسئله « امتیازطبقه موبدان و آخوندها وفقها و علمای دین » ازهمگان است ، نه مسئله تبعیض طبقات اقتصادی . این تبعیض بنیادیست که بایستی نخست ازبین برده شود ، تا « مای اجتماعی ویا مای ملی » ، دراثر« جشن » ، آفریده شود** . « دموکراسی » هم ، «جامعه جشنی » است .

بازگشتِ زُهره یا« رام » ، بزرگترین یاغیگری و طغیان وسرکشی دربرابر ادیان نوری (چه مسیحیت ، چه اسلام ، چه زرتشتی ، چه یهودیت) میباشد. واین پرچم طغیان و یاغیگری را **مولوی بلخی** درفرهنگ ایران ، بازبا گستاخی بی نظیرش، برافراشته است . خدایان نوری ، ازیهوه گرفته تا اهورامزدای زرتشت ، ازپدرآسمانی گرفته تا الله ، همه **بزرگترین دشمن خود** را در **زهره = افرودیت = رام وسیمرغ** میدیدند، و اورا هست که ابلیس ودجال و شیطان و اهریمن و جمشید کُش و زدارکامه و زائوکش یا « لواط کننده با خود » یا« روسپی= جنده »

دانسته اند. واژه « **آسیب** » که حتا درغزلیات مولوی به معنای « عشق » است ، تبدیل به « **گزند و آزار**» کرده اند . «عشق » ، اصل آزارمیشود . همچنین« ویناس» که تبدیل به واژه « گناه » امروزه ما شده است ، به معنای قوناس وقوناخ (عشق ومهمانی) است. همه اینها ، بیان مسخسازی و واژگونه سازی ارزشهایِ فرهنگ اصیل نخستین است .

این مولوی بلخیست که « زُهره » را که یهودیت ومسیحیت ، تبدیل به شیطان کرده بودند ، ودراسلام نام « ابلیس» بدو داده شده بود ، پیکریابی اندیشه سکولاریته است، با دلیری و گستاخی بی نظیری ، از سر، در غزلیات خود ، به کردار اصل عشق و طرب و زیبائی زنده ساخت . او خدا را، درغزلیات خود ، باز ازنو به کردار « عاشق و مطرب و ساقی » تصویرکرد .

زُهره عشق هرسحر، بر درما چه میکند ؟
دشمن جان صدقمر، بر درما چه میکند ؟
هرکه بدید ازو نظر ، باخبراست وبی خبر
او ملکست یا بشر؟ بر درما چه میکند ؟
زیرجهان ، زبر شده . آب، مرا زسر شده
سنگ ازو، گهرشده ، بر درما چه میکند ؟

در زاهدی شکستم ، **به دعا نمود نفرین**
که برو که روزگارت ، همه بیقرار بادا
تن ما ، به ماه (سیمرغ) ماند، که زعشق میگدازد
دل ما ، چو چنگ زُهره ، که گسسته تار بادا

به گداز ماه منگر، به گسستگی زُهره

تو حلاوت غمش بین ، که بکش هزار بادا

چه عروسی است درجان، که جهان زعکس رویش

چو دو دست نو عروسان، تر و پرنگار بادا

بادا مبارک درجهان، سور و عروسیهای ما

سورو عروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما

زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی ، قرین شد با شکر

هرشب، عروسی دگر، ازشاه خوش سیمای ما

این سرکشی و سرپیچی و یاغیگری ازخودِ گوهر رامی یا زهره ای مولوی بود، که دراو، باز برانگیخته و بسیج شده بود . **درفرهنگ ایران ،« روان هرانسانی» ، گوهر « رام = زهره ، خدای عشق و موسیقی و رقص وشعرو زیبائی و شناخت » را دارد**(رام = روان ، آنندراج) . و این **روان یا رام است که « افروزنده آتش جان » هرانسانی است** . این رام هست که آراینده و نظم موسیقائی به تن میدهد (گزیده های زاد اسپرم ، 29 ، 7). در روز بیست ویکم ، روز رام است، که فریدون برضحاک چیره میشود . دراین روزبود که برای چیرگی بر« اصل زندگی آزاری ، ضد قداست جان » ایرانیان ، زنـّار،یا کمر بند، که دراصل، سی وسه رشته (خدایان زمان= خدا درتبدیل به گشت درزمان، جشن زندگی میشود= سکولاریته) بود، به کمر می بستند (آثارالباقیه ابوریحان)، تا سوگند وفاداری به این اصل بزرگ، یاد کنند . **موبدان زرتشتی ، اینهمانی رام با روان انسان را، دربن انسان ، حذف کرده ، و آن را جزو « بن جانوران » کردند** (بندهش ، بخش چهارم، پاره 35

) . دستانی یا لحنی را که باربد برای « رام جید» که روز 28 ماه باشد، ساخته است ،« **نوشین باده** یا باده نوشین » نام دارد . گوهرزنخدا رام (درتصویربالا که با خوشه انگوراست) ، باده نوشین است . **ساقی بودن و مطرب بودن و عشق و عاشق و معشوق بودن ، گوهر خدای مولوی گردید ، که همه بازتاب تصویرِ زهره (رام) وماه (= سیمرغ) است .**

مرده بُدم ، زنده شدم ، گریه بُدم ، خنده شدم

دولت عشق آمد ومن ، دولت پاینده شدم

دیده سیر است مرا ، **جان دلیر** است مرا

زَهره شیر است مرا ، **زُهره تابنده شدم**

زُهره بُدم ، ماه شدم ، چرخ دوصد تاه شدم

یوسف بودم (اصل زیبائی) زکنون ، « یوسف زاینده » شدم

ازتوام ای شُهره قمر، درمن و درخو دبنگر

کز اثر خنده تو (هلال ماه ، خندانست) گلشن خندنده شدم

مقبل ترین و نیک پی، دربرُج زهره ، کیست؟ نی .

زیرا نهد لب بر لبت ، تا ازتو آموزد ، نوا

نی ها وخاصه نیشکر، برطمع آن بسته کمر

رقصان شده درنیستان ، یعنی تعزّ من تشا

بُد بی تو، چنگ و نی، حزین . بُرد آن کنارو، بوسه این

دف گفت : میزن بر رخم ، تا روی من یابد بها

دراینجا که مولوی ، دربرج زُهره ، نی می یابد ، درست نشان بقای تصویر « رام » در ذهن اوست . این زُهره یا رام است که آرمان هستی یا زندگی انسان برای او میگردد

همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش

کشد کنون کف شادی ، به خویش دامانم

زبامداد کسی غلملیج (غلغلک= گل خوجه) میکندم

گزاف نیست که من ناشتاب ، خندانم

ترانه ها زمن آموزد این زمان ، زُهره

هزار زُهره ، غلام دماغ سکرانم

واو ازیاد نمی برد که این شمس تبریزیست که گوهر زُهره را دروجود او، ازسر برانگیخته است :

شمس تبریز مرا ، طالع زُهره داد است

تا چو زُهره ، همه شب جز به بطرمی نروم

بطر، درشادی و نشاط و خرّمی به اوج رفتن است . بطر، گردن کشی کردن است . **این فطرت رامی یا زُهره ای در مولوی، ازنو بسیج و زنده میشود** ، و این گوهر انسانیست که زندگی را از ملول بودن میرهاند :

ازملولی هرکه گرداند سری درکشم درچرخش و گردان کنم

آن **ملولی، دُنبل « بی عشقی» است**

جان اورا عاشق ایشان کنم

عاشقی چبود ؟ کمال تشنگی

پس بیان چشمه حیوان کنم

صبرنماندست که من ، گوش سوی نسیه (فردا، بهشت) برم

عقل نماندست که من ، راه به هنجار روم

عقل مزورو مصلحت بین وسرد ، که دنبال راه همه میرود

چنگ زن ای زُهره من ، تاکه برین تن تن تن

گوش برین بانگ نهم ، دیده به دیدار برم

بادا مبارک درجهان ، سور و عروسیهای ما

سور وعروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما

زُهره ، قرین شد با قمر، طوطی، قرین شد باشکر

هرشب ، عروسی دگر، از « شاه خوش سیمای ما »

این زُهره ، دخترصبحی که تورات دراو، شیطان را میشناسد ، واین زُهره که دراسلام ، زنیست که هاروت وماروت دل به او می بازند وبدین علت، ازگسترهِ خدائی، طرد میگردند ، ازسر، درفش خود را برضد « ضحاک زدارکامه که در قربانیهای خونی ، گوهر جشن را می یافت » در غزلیات مولوی برمیافرازد .

آنگاه **این روشنفکرانی که لوزیفر(آورنده روشنائی = زُهره = شیطان= خدای ماما) ازمتامورفوز وجودِ خودِ آنها ، آتشی نیفروخته ، به مُشتی اصطلاحات خشک و مفاهیمِ یخزده وزمهریری از فلسفه غرب چسبیده اند، تا ایرانیان را سکولار کنند** . این پیکر زیبای زُهره یا رام هست که همه را از زیبائیهای گیتی ، مست و خرّم و رقصان میکند ، نه چند تا مفهوم خشکیده وبی روح و یخ زده و ترجمه شده ازغرب .

سکولاریته ، عاشق « رام » شدنست که خدای تحول دادن گوهرجشنی خود ، درروند زمان ودرگوهرانسانها ودرگیتی و طبیعت هست . درفش

سرکشی برضد خدایان نوری را، که مولوی برافراشت، هیچ روشنفکری درایران، تاکنون بوئی هم ازآن نبرده است ، تاچه رسد به اینکه گستاخی وتوانائی آن را داشته باشد که این درفش را بازبرافرازد .

خدایان آورنده روشنی از تاریکی
بُن جویندگی و بینش حقیقت، درهرانسانی

چیست که هردمی چنین ، میکشدم به سوی او ؟
عنبر، نی . و مشگ ، نی . **بوی ویست ، بوی او**

چرا رام یا زُهره ، اینهمانی با« بوی » دارد ؟
چرا، زُهره ، کسیست که میخواهد
خدا را ازتخت ، بیندازد ؟
چرا زُهره، کسیست که قدرتهارا
برروی زمین ، سرنگون میسازد ؟

ای مطرب دل، زان نغمه خوش
این مغز مرا ، پُر مشغله کن
ای زُهره ومَه ، زان شعلهِ رو

دو چشم مرا ، دو مَشعلـه کن

کجاست مطرب جان(رام) تا زنعره های صلا
درافکند ، دم او ، در هزار سر ، سو دا
اگر زمین بسراسر، بـرُویـد از « تـوبه »
بیک دم ، آن همه را ، عشق بدرود ، چو گیا
ازآنکه توبه ، چو بند است ، بـند نپـذیرد
علوّ ِ موج چو کـُهسار و، غـره دریا

درفرهنگ ایران ، سه خدا بودند که « **آورنده روشنی ازتاریکی** » بودند : 1- رام (= زهره ، درایران، زاور، خوانده میشد) و2- سروش و3- رشن(رشنواد ، کسیکه داراب، فرزند هما را برای نخستین بار، میشناسد- درشاهنامه) . درتورات ، یهوه درهفت روز خلقت ، اصلا آتش را هم خلق نمیکند ، وصحبتی ازآتش نیزنمیکند، و « روشنی و گرمی » ،ازآتش برنمیخیزد ، بلکه در آغاز، خود یهوه ، « روشنائی » را خلق میکند . **روشنائی یهوه و الله ، ازآتش برنخاسته اند** . روشنائی و گرمی ، متامورفوز « آتش = تخم » نیست . بدین سان ، انسان وجان ، ازاصالت بطورکلی، و از« اصل بینش و روشنی بودن » افتاده اند. تورات با این عبارت آغازمیشود که : « وخدا گفت : روشنائی بشود و روشنائی شد، و خدا روشنائی را دید که نیکوست ، و خدا روشنائی را از تاریکی، جداساخت » . **با جداساختن روشنی ازتاریکی و خلق روشنائی مستقیما در آغاز، سرنوشت زُهره ، معین میگردد، که خدای**

« آورنده روشنی از تاریکی Lucifer» بود . همینسان این خدایان ((زُهره + سروش + رشن = کاوتِس) ، هم در میترائیسم ، وهم دردین زرتشت ، خویشکاریِ نخستینِ خود را از دست میدهند . دراین دو دین ، هرچند رام و سروش و رشن ، نگاه داشته میشوند (زرتشت درگاتا ، فقط یکبارنام سروش را میآورد و یادی از رشن نمیکند) ، ولی ازاصالت، انداخته میشوند ، یا نقشهای « وردستی » به آنها داده میشوند. اهورامزدائی که جایگاهش، روشنائی بیکران است، وهمه چیز را از روشنائی خود(ازهمه آگاهی خود) میآفریند ، دیگر نمیتواند ، رام (زاوَر= زُهره) و سروش و رشن را ، به کردار « آورنده روشنائی از بُن تاریک انسانها » تاب بیاورد . اینست که این هرسه خدا ، از « بُن انسان » ، تبعید و طرد میشوند، و **ارج روشنی و بینشی که درجستجوی مستقیم و بلاواسطه خود انسان، ودرمتامورفوزگوهرخود انسان، یافت میشود ، ازبین میرود** . درلاتین دیده میشود که لوسیفرLucifer که به معنای « آورنده روشنی است هم به 1-زنخدای ماه ، وهم 2- به ستاره سحری که زُهره باشد، و هم3- به دیانا Diana گفته میشد که خدای ماما ست که یاری دهنده در زائیدنست، مانند سیمرغ که آل نامیده میشده است، و دراصل مامای زائیدن رستم از رودابه بوده است . این معانی سه گانه ، **روند زاده شدن خورشید(روشنی روز) از ماه درشب،** بوده است . لوسیفر، یا آورنده روشنائی ازتاریکی ، که **بیان پیدایش وزایش روشنی وبینش و کل هستی، ازبُن وتخم هرچیزیست،** راه را برای « خدای خلق روشنی » بکلی می بست. ازاین رو، **لوسیفر، فرشته یاغی شد که خدایان نوری را ازتخت میاندازد و همچنین** ، **قدرتهای زمینی را سرنگون میسازد.**

این خدایان(رام ، سروش ، رشن) ، درالهیات زرتشتی ، نگاهداشته میشوند، ولی همه ، گوهراصلی خود را که در دین سیمرغی یا زال زری

داشتند ، از دست میدهند . **تصاویرخدایان « رام» و « سروش » و« رشن » ، در الهیات زرتشتی، درست نابود سازنده فرهنگ اصیل ایران و اصالت انسان و اصالت گیتی و خاک میگردند .**

این هرسه ، پیکریابی « **آگاهبود سحری، یا سپیده دمی، یا پگاهی** » یا بسخنی دیگر، **پیکریابی « اصل متامورفوز مستقیم وبیواسطه حواسِ خودِانسان، به آگاهی وبینش وروشنی » هستند** . رام یا زُهره ، **اینهمانی با « بوی » دارد، و بوی ، به « همه حواس و اندام شناخت وگفتار » ، گفته میشده است** . دربندهش(بخش چهارم، پاره 34) میآید « روان ، آنکه با بوی درتن است : شنود، بیند و گوید و داند » . « بوی » درفرهنگ ایران ، همانسان که به « حواس » گفته میشده است ، به «آگاهبود و شعور و وجدان » نیز گفته میشده است . درفرهنگ ایران ، **حواس ، از آگاهی و بینش و روشنی، جدا ساخته نمیشوند ، بلکه انسان درهمان آن، که حس میکند ، روشن و آگاه وبیننده نیز میشود . یا درهمان آن که روشن و آگاه میشود، حس نیز میکند** . آگاهی وشعورووجدان ، خویشکاریِ نیروئی فراسوی « حواس» نیست . این اندیشه بسیار ژرف ، در اصطلاح « بوی = روان = رام = زُهره » ریشه دوانیده است .

آگاهبود سحری و سپیده دمی ، نه تنها آورنده روشنائی ازژرفا و بُن تاریکست ، بلکه **هنر « پیش روی ، پیش دوی ، پیش تازی ، پیش آهنگی » دارد** . روان انسان ، رام یا « بوی » بود . همه حواس و نیروی شناخت انسان، هم آورنده روشنائی ازبُن تاریک بودند ، و هم پیش بین و پیش یاب وپیشگام وپیشتاز بودند . سحر و سپیده دم بینش و آگاهی ، ازبُن هرچیزی بودند . **حواس و خرد ، بو میبرند . حواس و نیروی شناخت انسان ، در« کنون » نمیایستد و نمی ماند ، بلکه در زمان ، به پیش می تازد . این بو بردن ازآینده وپیش آمدها ، که درخودِ**

گوهر اندام حسی و شناختی » انسان، سرشته شده است، اورا راهبری میکند . آگاهبود سحری یا پگاهی ، نه تنها پیش بینی در دیدن هست ، بلکه دیدن هم ، یکی از بوی ها = حواس هست . **انسان درهمه حواسش ، پیش بو ، پیش بین و پیش یاب وپیشتاز هست** . خود جان ، نوعی پیش آگاهی ازخطر و آزار را درهمه حواس پدید میآورد که انسان را راهنمائی میکند . این « ازخود ، درجستجو، راه را گشودن و راه را بو بردن » در هرجانی هست.

سروش ، که دربُن هر انسانی است ، در نخستین داستان شاهنامه ، از توطئه اهریمن برای کشتن کیومرث(بُن همه انسانها در الهیات زرتشتی) ، زود آگاه میشود، و این آگاهی را درگوش سیامک زمزمه میکند . این سروش دربُنِ وجودِ فریدون هست که اورا ازتوطئه برادرانش برای کشتن او ، آگاه میسازد . او بو میبرد که برادرانش میخواهند اورا بکشند . اینست که حواس ، تنها مستقیم و بلاواسطه ، « آنچه درپیششان= حضورشان هست » درنمی یابند ، بلکه همانسان که واژه « پیش » در فرهنگ ایران ، نه تنها بیان « حضور» است ، بلکه بیان « بسوی آینده= و آنچه پیش میآید » نیزهست ، **با هرحسی ، گونه ای « پیش حسی » ، « پیش آگاهی » نیزهست ، که « رازگونه ، در گوش خرد، زمزمه » میشود . حواس، امتداد می یابند ، به آینده ، کشیده میشوند** .

این آگاهی ، ویژگی آمیختگی سیاهی با سپیدی را دارد، دود و شعله با همست،« سایه روشن » است. هرحسی،هرشناختی ، پیشرو، پیش دو، پیش کشنده نیز هست . درست با همین ویژگی « بوی = رام » بود که ادیان نوری ، سرسازگاری ندارند ، چون با چنین ویژگی، جان و روان انسان ، نیاز به راهنما و پیشوا ومرجع تقلید و پیامبر و واسطه و حُجّت ندارند .

آشیانه سیمرغ ، برفراز « سه درخت خوشبو »
بُن هرجانی، « سه بوی به هم آمیخته»، یا عشق است
سیمرغ، یا بُن هستی، یا خدا،« اصل عشق » است

درشاهنامه ، برفرازکوه البرز، **سه درخت خوشبو** هستند که به هم پیوسته اند ، و برفرازاین سه درخت خوشبو هست که سیمرغ ، آشیانه دارد . به عبارت دیگر، درخت کل هستی ، مرکب ازسه چوب = سه بوی = سه عشق است، که باهم میآمیزند ، ویک بو، یا یک عشق میشوند . « ون van » هم درپهلوی « درخت وجنگل » است و« درخت بس تخمک » که فرازش سیمرغست، « وَن van» نامیده میشود ، و **واژه « وندیدن vanditan» درپهلوی به معنای « دوست داشتن و پرستیدن و ستایش کردن »** است . همچنین در سانسکریت « ون van » به معنای « عشق و دوست داشتن » است و هم « وان vaan» به معنای چوب ، عشق ، پرستش »، وهم « ونه vana» به معنای « درختستان ، و خواهان ومشتاق » است، وهم نی و چوب و چوب نی، « **ونسه** » میباشد. زُهره ،که درایران « زاور»، و در روم ونوس Venus نامیده میشد از واژه ونس vanas مشتق شده است، که به معنای لذت و کامست(Stowasser) که درآلمانی هنوز به شکل « ونه Wonne» بکاربرده میشود(Duden). **خدای عشق و زیبائی ، با چوب نی، و نی، و بوئی که درچوب و تخم گیاهان نهفته است، کار دارد** . نه تنها ونوس رومی ، بلکه **افرودیت یونانی ، خدای زیبائی وعشق، که همه گستره طبیعت ازتن او میرویند و ازاو جان میگیرند** ، نیز در اصل دیونه Dione یا **Dio+naia** نامیده میشده است، که به معنای « **نی خدا** » هست . سه

درخت خوشبو ، سه اصل جهان در درخت کل هستی میباشند، که باهم آمیخته اند، که گوهر سه اصل، باهم آمیخته و یکی شده (**« بوی» و« بود »** ، **یک واژه اند .** چیزی «بود» دارد، که بودارد وبو میدهد ، وازحواس انسان ، حس کرده و شناخته میشود) کل هستی میباشند . بدینسان **گوهرِ سیمرغ = ارتایِ خوشه** ، **« بوی = عشق = آرزو= امید » هست** ، که ازاو درسراسرگیتی، پخش وپراکنده میشود و فضا را پرمیکند وهمه ، عشق را می بویند .

بوی آن خوب ختن می آیدم بوی یار سیمتن میآیدم

میرسد درگوش ، بانگ بلبلان بوی با غ و یاسمن میآیدم

درد ، چون آبستنان میگیردم طفل جان ، اندرچمن میآیدم

بوی زلف مشکبارِ « روح قدس »

همچو جان ، اندر بدن میآیدم

خدا ، سیبی (سیب = پیکریابی عشق است) است که هرجا آن را بشکافند، بوی خوشش، همه جا پخش میگردد .

ازآن سیبی که بشکافند در رو م رود بوی خوشش، تاچین وماچین

اگر« سیبش» لقب گویم ، وگر« می »

وگر« نرگس»، و گر« گلزار» و « نسرین »

یکی چیزست . دروی چیست ، کان نیست !

دراو چیست که نبوده باشد . دراو، همه چیز، موجود هست.

خدا پاینده دارش ، یارب ، آمین

خدا یا بُن هستی، « بوی یا عشق» است، که ازهرجانی، بیرون آمد، همه جا پراکنده میشود و دریک نقطه نمی ماند، و همه را بدون تبعیض

فرامیگیرد . اینست که رام ، که دخترسیمرغ ، یا نخستین پیدایش او هست، اینهمانی با «روان = بوی » دارد . خدا یا بُن هستی، بودارد ، خوشبو هست، چون، « بود= اصل هستی هرچیزی » هست . حتا اهورا مزدا، همین ویژگی خوشبوئی گوهری را به خود نسبت میدهد . این **بُن هرجانی یا هرانسانی هست که مارا میکشد. بوی هرچیزی ، مارا به سوی شناخت آن ، حس کردن آن ، راهبری میکند** . همه خدایان ایران ، دارای بوهای خوشند . بوی هرچیزی ، پیامبر اوست .

گفتا که بود همره ؟ گفتم خیالت ای شه

گفتا که « خواندت » اینجا ؟ گفتم که **« بوی جانت »**

ای روی خوشت ، دین ودل من

ای بوی خوشت ، پیغمبر من

چیست که هردمی چنین ، میکشدم بسوی او

عنبر، نی و، مشک ، نی . **بوی ویست ، بوی او**

سلسله ایست بی بها ، دشمن جمله توبه ها

توبه شکست . من کیم ؟ سنگ من وسبوی او مولوی

چوب درخت کل هستی ، بوی مهر دارد ، که میکشد و جاذبه دارد . ازاین روی هست که وای به (= نای به) کفش چوبین دارد (بندهش) **. این بوی مهر سیمرغ(خوشه سه درخت خوشبو) ، در آشیانه اش هست که سام را بسوی کوه البرز، برای یافتن گم کرده اش ، راهبری میکند** . برفراز این سه درخت :

برو بر، نشیمی چو کاخ بلند زهرسو، برو بسته راه گزند

برو اندرون ، بچه مرغ و زال

تو گفتی که هستند هردو همال

همی « بوی مهر» آمد از باد اوی

به دل ، شادی آورد ، همی باد اوی

نبُد راه، برکوه ازهیچ روی   دویدم بسی گرد او پوی پوی

مرا « بویه پورگم کرده »   خاست

به دلسوزکی ، جان همی رفت خواست

این بوی سیمرغ و زال، که شیر را ازپستان خدا مکیده است ، درسام ودرهرانسانی ، « امید، آرزومندی = بویه » میآفریند ، وهنگامی که سیمرغ ازکوه ، زال را با خود فرود میآورد :

زکوه اندر آمد چو ابر بهار   گرفته تن زال، اندر کنار

زبویش، جهانی پُرازمُشک شد

دو دیده مرا با دولب ، خشک شد..

به پیش من آورد ، چون دایه ای

که ازمهرباشد ورا مایه ای

زبانم برو بر، ستایش گرفت   **بسیمرغ بُردم نمار**، ای شگفت

دراینجا سام نریمان ، نخستین بار درفرهنگ ایرانی ، « تجربه قداست دینی » را میکند ، که تفاوت کلی با تجربه قداست دینی، در یهودیت ودر اسلام دارد . سام نریمانی که فرزندش زال زر، را درواقع ، کُشته است، ودرکودکی ، بیرون افکنده ، و بدست مرگ سپرده است، واکنون برای پوزش ، نزد خدا آمده است، خدا ، نه تنها، دم از گناه بزرگ اوکه برضد قداست جان بوده است، و قبول پوزشش ، نمیزند ، بلکه با مهرش، به پیشواز او میشتابد، و فرزندش را که اکنون فرزند و همال خودِ سیمرغ

یا خدا شده است، به اوازنو هدیه میدهد . **عشقی که گناه قتل را حتا فراموش میکند، و ازمجازات قتل وقصاص ، سخن نمیگوید ، عشقیست که وجود سام را دیگرگونه میسازد** . این تجربه عشق خدای ایران، سیمرغست که برعکس تجربه های قداست در یهودیت و اسلام ، روبروشدن با خدا و دیدار مستقیم او ، در بوی مهری که جهان را فرامیگیرد، سام را چنان منقلب میسازد که « خرد ، درسرش دیگر جای نمیگیرد » . **این بوی زال، درآشیانه سیمرغست که سام جوینده را به سوی کوه البرزراهبری میکند** . جای شگفت و حیرت است که شعرای ایران ، این همه از یعقوب و بوی پیراهنش ، شعر سروده اند، ولی کسی جز فردوسی، ازبوی زال وسیمرغ، که چشم سام را روشن میکند، و رهگشای بسوی خدای مهراست، سخنی کوتاه هم نگفته است . **سیمرغ ، مهترپریان، همیشه در« بوی وشعله آتش» چهره می نماید** . هنگامی زال زر، بیاری سیمرغ برای درمان رستم ورخش نیاز دارد سه مجمر(= آتشدان) پرازآتش تیز(آتش شعله ور) با عود سوزان، فرازکوه میبرد، و **دراین شعله آتش و بوی است که سیمرغ درمیان شب ، تجلی میکند** :

هم آنگه چومرغ ازهوا بنگرید درخشیدن آتش تیز دید

نشسته برش زال با داغ ودرد زپرواز، مرغ اندرآمد به گرد

بشد تیزبا عود سوزان فراز ستودش فراوان و بردش نماز

به پیشش سه مجمر(آتشدان) پُر از« بوی » کرد

زخون جگر، بر رخش ، جوی کرد

همیشه بُن هستی یا خدا یا حقیقت، در« بوی برخاسته ازشعله آتش » پیکربه خود میگیرند، نه در« روشنائی ».این «متامورفوزخود تن » هست که گوهر خدائیش، تبدیل به روشنی و گرمی،به حقیقت میگردد.این

وحی نیست که ازآسمان،عاملی آنرا فرود بیاورد.این است که مولوی میگوید پیامبران،عود هستندکه هنگامی درآتش افتادند، بوی خدا، ازآنها برمیخیزد، ولی **اگر تو به چنین بوئی ، قانع نیستی خودت، عودی درآتش بشو، تا معدن و سرچشمه حقیقت گردی** :

عود خلقانند ، این پیغمبران   تا رسدشان بوی علّام الغیوب

گر به بو ، قانع نه ای . تو هم بسوز

تا که معدن گردی . ای کان عیوب

چون بسوزی، پُرشود چرخ از بخور

چون بسوزد دل ، شود وحی القلوب

فقط توئی که خودت را ازاین متامورفوزِ گوهری بازمیداری ، و از اصالت بینشی خودت ، روبرمیگردانی .« بو» که « بودت » هست، باید گرم شود ، تا ازخویشتن برآید . در شعله کشیدن وجود خوداست که بوی خوشی که درجانست ، پدیدارمیشود .

بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل ازتو

کجا دیدی که بی آتش ، کسی را بوی عود آمد

همیشه بوی با عود است ، نه رفت ازعود ، نه آمد

یکی گوید که دیرآمد ، یکی گوید که زود آمد

بوی هرکسی را میتوان، بیش ازگفتارو پیش ازگفتار، شنید. آنچه کسی نمیگوید و فاش نمیسازد، میتوان ازآنچه گفته است ویا ازخاموشی اش ، بو برد. **بوی نهفته درانسان یا درهرچیزی، غماز است وخودرا لو میدهد** . بورا نمیتوان پوشانید. هیچ چیزی نمی تواند ، بوی خود را مخفی سازد . بو که گوهر هرجانیست ، به رغم آنکه نهان و غیب است ، ولی نیروی

کشش برما دارد . **حواس ما ، بو میکشند ، یا به عبارت دیگر، با بُن واصل چیزها ، رابطه مستقیم دارند.** این کشش به درون و باطن و گوهر نهفته هرچیزیست که انسان را به جستجو می انگیزد . **هیچ انسانی نیاز بدان ندارد که با اراده و عمد ، جوینده بشود . این، جویندگی وپژوهندگیِ زورکی و نمایشی وساختگیست . انسانی، که حواسش را خرفت نکرده باشند ، به خودی خود ، جوینده و « بوینده » هست** . با زور و عنف و اراده و تقلید ازشعار « خودجوئی وجستجوی حقیقت » ، نباید و نمیتوان به جستجوی حقیقت رفت ، بلکه باید روزنه های حواس خود را که با مفاهیم و تصاویر و آموزه ها، پُر کرده و گرفته اند ، ازاین مفاهیم و تصاویر و آموزه ها ، آزاد ساخت . **روزنه های حواس را باید ازاین عادتهای فکری و ایمانی ، خالی کرد** . این ایمانها و آموزه ها و عقاید هستند که هیاهو راه انداخته اند که حواس، به تنهائی ، قادر به درک حقیقت وبُن پدیده ها نیستند . حقیقت، غیب است. حقیقت ، فراسوی حضور حواس است . **حقیقت وخدا و بُن همه چیزها ، بدان علت « غیب و فراسوو ترانسندنس » است، چون عقاید و عادات فکری و آموزه های آموخته شده ، روزنه های حواس ما را آکنده اند** . بوی حقیقت وخدا وبُن هستی ، دیگر نمیتواند به حواس انسان راه یابند . حواس ، «اخشم » شده اند ، و توانا به بو کشیدن نیستند . حقیقت یا اصل و گوهرچیزها ، در بویشان ، که نادیدنی و ناگرفتنی هستند ، درپیرامونشان پخش و پراکنده میشوند و جهان را پرمیکنند . **فضای ما، پر ازبوی حقیقت و بُن و اصل پدیده هاست** . فقط ما را « اخشم » کرده اند . سراسر وجود ما ، بینی هائی هستند که حس بویائیشان را دراثر « خشم = تجاوزخواهی = زدارکامگی = بردن به هرقیمت = قهرو قدرت طلبی » ، از دست داده اند . **ما به« زکام کل حواس= زکام وجودی » ، مبتلا شده ایم . هستی ما ، زکام شده است** . وانسانی که برغم داشتن بینی، و« حواسی بینی گونه اش »، نمیتواند بو ببرد، نمیتواند بوی حقایقی را

که درسراسر فضای اجتماعی و سیاسی ودینی اوپخش و پراکنده اند، دریابد.غیب بودن، مسئله نیست . بوها همه ،غایب ازنظرند و به دست نمیآیند . **با دریافتن این بوهاست که بوی جان خود انسان نیز ، برمیخیزد ، و نسیم بهاری میگردد :**

بیا تا نوبهارعشق باشیم نسیم ازمشک و ازعنبر بگیریم

زمین وکوه و دشت و باغ جان را

همه ، درحلّه اخضر بگیریم

دکان نعمت ، از« باطن » گشائیم

چنین خو ، از درخت تر بگیریم

تا بالاخره بجائی برسیم که بوی سیمرغ یا رام یا زُهره ، از ژرفای هستی وجان خود مان ، به حواسمان برسد

چند باشد غم آنت که زغم ، جان ببرم

خود **نباشد هوس آنکه ، « بدانی جان چیست ؟ »**

چند گوئی که چه چاره است و مرا درمان چیست ؟

چاره جوینده که کرده است ترا ؟ خود ، آن چیست

بوی نانی که رسیده است ، بران بوی برو

تا همان بوی دهد شرح ، ترا کین نان چیست

گرنه ، **اندر تتق ازرق ، زیبا روئیست**

درکف روح ، چنین مشعله تابان چیست

آتش دیده مردان ، حجب غیب بسوخت

تو ، پس پرده نشسته ، که به غیب ، ایمان چیست

بوی جان خود را دریافتن ، بوی جان هرکسی را دریافتنست، و این راهِ جستن چاره ، برای رهانیدن جان خود وجانهای دیگر ازغم و رسیدن به طرب است . ازجان خود است که میتوان، بوی زهره یا ماه (سیمرغ) را که جانان ، که مجموعه همه جانها درعشقست، شنید .

ازکنار خویش یابم هر دمی من بوی یار

چون نگیرم خویش را من هرشبی اندر کنار

تا فریاد زنیم :

من طربم ، طرب منم ، زُهره زند نوای من

عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من

این زُهره یا رام هست که هنگامی درخاک وگلی که یهوه والله ازآن وجود انسان را برای عبودیت واطاعت ساخته اند ، پنجه خود را بزند ، این گل وخاک وجود انسان ، در یک آن ، تبدیل به چنگ وچغانه میشوند، و انسان اصل موسیقی و طرب میگردد :

ای زده مطرب غمت در دل ما ترانه ای

در سرو دردماغ جان ، جَسته زتو فسانه ای

چونکه خیال خوش دمت ، ازسوی غیب در دمد

زآتش عشق برجهد ، تا به فلک زبانه ای

زُهره عشق ، چون بزد ، پنجه خود « درآب وگل »

قامت ما ، چوچنگ شد، سینه ما ، چغانه ای

« تـُرنج » ،
یا « گوی سرخ وسپید= دورنگ»
« گـوی ِ بـاز »
نمادِ حقانیت به حکومت درایران

نام دیگر ِتـُرنج، کـواد= قـُباد است

« قباد » ، پیوند یابی دونیرو، از نیروی سومیست
که سرچشمه « روشنی وبینش وحق » میگردد

چراهـرانسانی، قـباد است؟

قباد،به معنای اصل ابتکاروپیشروی ونوآوریست

پـیـوندِ انـدیشهِ شـاهی(= حـکومت)
با مفـهـوم « قـباد »

شاهی ، « همکاری ِسه قباد یا سه نیرو باهم » است

برهان قاطع ، مینویسد که واژه « **غـُباد** » ، به معنای « **ابداع** » باشد ، که « **نو آوردن و نوساختن و شعرنو گفتن** » است . همچنین « **مردم حق را ، غباد گویند ، که در فعل حق ، طرف نقیض را نگیرد، وجانب کسی را ملاحظه نکند،** و روی نبیند، و **آنچه حق است بجای آورد** » . ودکتر معین، در زیرنویس این واژه دربرهان قاطع ، میگوید که این معانی مجعولند ، و در زیر واژه « قباد » ، گمان زنی بارتولمه را که بدون ریشه در داستانهای ایرانست ، به کردار معنای درست « قباد » آورده است ، که قباد به معنای « کی ِمحبوب = سرور گرامی » است .

با چنین حدسیات نارسائی ، خط بطلان روی فرهنگ اصیل ایران کشیده میشود، این **بررسی های با سطحی سازی فرهنگ ایران ، « علـم و علمی و دانشگاهی » هم شمرده میشود** . واژه « قباد » ، یکی از اصطلاحات ژرف، در فرهنگ ایرانست، که هم 1- با « فطرت یا گوهر انسان » ، و2- هم با حقانیت حکومت (شاهی) وفلسفه سیاسی درایران ، 3- وهم با تقسیم قوا درحکومت ، ارتباط تنگاتنگ دارد .

« قباد Govaad» ، دارای معانی « حق تاءسیس کنندگی و نو آفرینی، و ازخود بودن ، وازخود، حق ابتکار داشتن، وخود،اصل

روشنی و بینش بودن » میباشد ، ولی این معانی، با الهیات زرتشتی، که ارث آن کم وبیش ، به ایرانشناسان هم رسیده است ، واندیشه حکومتی و حق تاج بخشی موبدان زرتشتی ، سازگار نبوده است . **« گواد = قباد = گـه و+ واد » چنانچه دیده خواهد شد ، معنائی همسان با « همزاد و یوغ و سنگ و ا َمَر= امهر... » داشته است، که آمیختگی و امتزاج و اتصال و پیوند دونیرو یا دواصل باهم ، سرچشمه نوآفرینی و روشنی و بینش حقیقت » هستند** . اندیشه همزاد، یا « دوقلوی به هم چسبیده » ، درتصاویر گوناگون ، چهره به خود میگیرند . یکی تصویر ِ « گردونه با دواسب یا دوگاو» است ، دیگری در« زنی که آبستن است وکودک درشکم خود دارد» ، و سدیگر، به شکل ترکیب دوجانورِ، یا یک یا چندجانور با انسان . ازجمله همین گباد(قباد = Gobaad) با « نیم تنه گاو و نیمه بالای انسان، یا نیم تنه اسب با نیم تنه انسان= نیم اسپ » ، چهره به خود میگیرد . درمینوی خرد (تفضلی) میآید که « 31- گوبد شاه درایرانویچ درکشور خنیرس است و32- وازپای تانیمه تن گاوو ازنیمه تن تا بالا انسانست » . همچنین « داستان دیو گاوپای» درمرزبان نامه ، به همین اندیشه بازمیگردد . این معنا هم درشاهنامه، در داستان تا ج بخشی به قباد، و هم درغزلیات مولوی درباره انسان باقی مانده است . درروایات هرمزیارفرامرز، جلد دوم، صفحه 536 ، « باد » ، متناظر با سینه (ریه ها یا شش ها که پری هم خوانده میشود ، تحفه حکیم موءمن) شمرده میشود، که دوبخش به هم چسبیده اند، و« ایزد قباد » ،« سروربرباد » خوانده میشود . روزباد ، که روز 22 باشد ، روز گواد (قباد) هم خوانده میشود(ص 343 روایات فرامرز) . این نشان میدهد که **باد و قباد، باهم اینهمانی داشتند**. درعربی رد پای این واژه ، چنین باقی مانده است، که « قـُواد » به معنای« بینی » است و آن لغت حمیری است . یکی آنکه بینی، همان واژه « وین » است که نی باشد، و دیگر

آنکه « بینی »، بنا بربندهشن ، بخش سیزدهم ، دودمه (دو سوراخ = دونای به هم چسبیده)هست . دم و دمه ، نه تنها ، باد است ، بلکه معنای **آتش فروز** را هم دارد . ازاینگذشته ، مردمان ، روز بیست دوم را « دوست بین » میخوانده اند (برهان قاطع) که بنا بر داده ها بالا ، به معنای « نای دوست ، یا بینی دوست » میباشد . باد ، چون درشکل « گرد باد » درنظرگرفته میشد، معنای « پیچیدن » داشته است . ازاین رو« باد » درکردی، معنای **پیچ** ، وباداک معنای پیچه (اشق پیچان = مهربانک = سن = لبلاب) را دارد . به هم پیچیدن، یا گرد چیزی پیچیدن ، معنای « عشق ورزی » داشته است . ازاین رو هست که با د 1- موکل بر تزویج و نکاح و 2- نوبریدن ونو پوشیدن است . **باد یا قباد ، با مهر ی کاردارد که نوآفرینست** . این بود که باد، هم معنای **عشق** وهم معنای **جان** (دمیدن جان درتن) داشت، که دوپدیده ازهم جدا ناپذیر بودند. باد یا قباد، هم عشق وهم جان باهم بود . با دم (باد) ، جان وعشق پیدایش می یافت ، واین سیمرغ بود که بادنیکو = وای به = نای به بود . **مولوی نیز که درجبرئیل مانند پدرش، هنوز هما و سیمرغ میدید ، اوراا‌ینهمانی با باد میدهد** و انسان را مریم میداند:

باد چو جبریل و **تو چون مریمی** عیسی گل روی ازین هردو زاد

رقص شما هردو (به هم پیچیدن)، کلید بقاست

رحمت بسیاربرین رقص، باد

تختگه نسل شما شد، « **دماغ** » تخت بود، جایگه « **کیقباد** »

باد که اینهمانی با « دم » داده میشود ، اینهمانی با دوسوراخ بینی دارد که « دودمه » خوانده میشود و بنا برابوریحان درالتفهیم، اینهمانی با «مریخ وزهره »، که همان « **بهرام و رام** » باشد دارد.

همین اندیشه « دو چیزبه هم چسبیده = همزاد یا یوغ » ، در تصویر « در ِخانه ، یا چوب آستانه درخانه » نیز به خود شکل میگرفت . چون یا آنکه در، ازدو بر= دولنگه ساخته میشود ، یا آنکه هردری ، دو رویه (به داخل و به خارج) دارد. ازاین رو، به آستانه درنیز « **کواده**» گفته میشود، که همین قباد باشد، ونام دیگر این درگاه و آستانه خانه ، « جناب » است و جنابه ، به معنای همزاد است. و« در» هست که «اصل افتتاح » است. ازاینرو تا کنون برای دادن اهمیت ب یک شخص، جناب، گفته میشود، چون وجود او، آستانه ورود هست .

« در» ، دو جهان را به هم متصل میسازد. « در، یا آستانه در، یا چهارچوبه در» ، اصل ونیروی متامورفوزTransitos ازیک حالت به حالت دیگر، ازیک شکل به شکل دیگراست . هربرهه ای اززمان نیز، « دری » به برهه دیگراززمانست که ازپی مِیآید. پیمودن زمان ، سیر از درون درهای زمانهای به هم بسته است که درهر دری ، متاموفورز تازه ای روی میدهد . همچنین **درون انسان** ، **دری به بیرون او دارد** ، **یاجهان بیرون ، به درون انسان ، دری دارد** .

« برونسوObective» و« درونسوSubjective»، ازهم بریده وپاره نیستند ، بلکه از«دری= نیروی متامورفوزی » که میان آن دوهست ، میتوان ازحالتی، خارج و به حالت دیگری، داخل شد. انسان ، خانه ایست درجهان که میتواند، از درونسویش وباطنش و گوهرش ، بیرونسوو پدیدار بشود . به همین علت، سیمرغیان به نیایشگاه سیمرغ ، یا زنخدای مهر، **« درِمهـــر»** میگفتند ، چون در واردشدن به نیایشگاهی که جشنگاه زنخدای مهر بود ، حالتشان دگرگون میشد، گوهرشان ، **فرورد = فرگرد** میشد . این را « دیوانگی = خداشدن = سیمرغ شدن » مینامیدند .

زندگی در گیتی نیز، دری به زندگی در خودِ خدا (ارتا فرورد = فروردین) داشت، و انسان دراین آستانه ، ازانسان ، به سیمرغ یا به خدا ، تحول می یافت . ازاین رو ، **دین** ، **دیوانگی(خداشدن وحالت شادی و نشاط یافتن) بود. « دین یا بینش زایشی یافتن»** ، **تغییرکلی حال دادن ، یا متامورفوزیافتن ، یا تحول کلی درگوهریافتن بود.** ازاین رو اصطلاح « قباد = کواد = قواد) ، تصویر فوق العاده مهمی شمرده میشد، و سیستانی ها بنا بربیرونی درآثارالباقیه ، ماه فروردین (ارتا فرورد = سیمرغ) را « کواد = قباد » مینامیدند، چون سال و زمان نوین را افتتاح میکرد ، دراین زمان ، زمان ، نو میشد . دوبرهه اززمان، ازهم بریده نیستند، بلکه دری ازتحول (گشتن = وشتن) میان دوبرهه است . همانسان که ازگذشته، میتوان ازاین دربه آینده رفت ، از امروز نیز میتوان به گذشته و گذشته ها رفت . اساسا، **گوهر زمان** ، **« درگاه و آستانه ودر بودن » است** . سیر در زمان، رفتن ازخانه ای به خانه دیگر، ازحالتی به حالتی دیگر، از اندیشه ای به اندیشه دیگراست . زمان، اصل گشتن و وشتن ، یا رقصیدن درزمانست .

« پیشداد» و« قباد»، « حقوقِ اساسی » است

هم اصطلاح « **پیشداد para-dhaata** » ، و هم اصطلاح « **قباد** » ، حاوی « **فرهنگ سیاسی و حکومتی ایران** » میباشند . دادن این نام به

شخصی ، برای انتقال دادن این **« مرجعیت حقوقی یا تاءسیس قانون ونظام »** به آن شخص بوده است . **این داستانها** که درشاهنامه ، دراثرنفوذ موبدان زرتشتی در دوره ساسانیان، ازمحتوای اصلیشان، تهی و مسخ ساخته شده اند ، حاوی « حقوق اساسی ، یا حقوق بنیادی حکومت و نظام اجتماعی و سیاسی » بوده اند. **این داستانها ، ادبیات ، به معنای امروزه نبوده اند. این داستانها ، مایه های فرهنگ حقوقی و سیاسی و دینی و اجتماعی را دراجتماع ، ازنسلی به نسل دیگر، انتقال میداده اند** . به بررسی های ادبی در شاهنامه ، نمیتوان قناعت کرد . **کاستن شاهنامه ، به ادبیات ، وبررسی آن با مقولات ادبی وزیبا شناسی و « اسطوره ای به معنای متداول دراسلام » ، بی ارزش ساختن شاهنامه است .**

« پیشداد » ، چنانچه تا کنون به معنای « نخستین و کهن ترین واضعان حقوق و قانون » ترجمه شده است، **کاستن « اندیشه بُن» ، به « آنچه گذشته است » میباشد** . « پـَرَ =para=fra » ، تنها به معنی « آنچه درگذشته و پیش ازاین بوده است » نیست .. بلکه fra para= که همان « پیش » باشد ، به معنای « قبل ، از دید زمانی » فهمیده نمیشده است ، بلکه **به معنای « بُن و اصل و اساس » فهمیده میشده است . « پیشداد= پرداتـه » ، به معنای « حقوق وقانون اساسی » میباشد .** مثلا فرادات fra+datha که همانند واژه پیشداد است ، به معنی « پیشرفت دهنده » است . یا fra+pita به معنای پیش تازنده است. یا fra+dakhshta به معنای آموزگار است ، و درواقع ، معنائی همگوهر با « **سرمشق= پیش نقش** » را دارد . همانگونه به سر دسته و رهبر، فرتما fratema و به حکومت fratemaat فرتمات گفته میشده است . همچنین « **فرمان** » ، معنای« **اندیشیدن ازبُن وجود انسان»** را داشته است، ومعنای «امرو حکم کردن » را نداشته است . این نام « پیشداد » ، نخست به هوشنگ داده شده است (هوشنگ پرداته) .

هوشنگ یا هائوشیانه ، بدون شک ، همان « بهمن = آسن خرد = بُن اندیشیدن در کل هستی= بُن آفریننده درکل هستی » میباشد . بینش هرچیزی، ازاین بُن ، زاده و پدیدارمیشود . اینست که دات dhaata، هم معنای1-« بینش وخرد » و 2- هم معنای حق وقانون (داد) را دارد.
به همین علت است که « داستان » که « داتستان = دات + ستان » باشد ، هم معنای « **جایگاه زادنِ اندیشه و خرد** » و هم معنای « جایگاه زادنِ قوانین وحقوق» را دارد .**حقوق و قانون ، دراصل ، در روند داوری کردن وقضاوت ، بتدریج ، زاده میشده است** . این قاضی بوده است که در روندِ آزمایشها یش ، قوانین و حقوق را می جسته ومی یافته است . فردوسی درشاهنامه ، همیشه سخن از **محتوای « خرد تجربی و خرد اجتماعی وهمگانیِ » داستـان** ، میراند . جشن سده (سه + داه)، که جشن هوشنگ است ، همان جشن بهمن است که دربهمن ماه ، روی میدهد ، و چون بهمن ، هم آذر فروز، و هم « آسن بغ = حسن بگی= سنگ خدا » هست، وبیرون آمدن روشنی ازسنگ (امتزاج دواصل یا اتصال دونیرو) یا **زاده شدن روشنی و بینش و حقوق ازبُن هستی انسان** ، خویشکاری بهمن است ، که با تصویر اهورامزدا در دین زرتشتی سازگارنبود .

حقوق اساسی ایران ، براین اصل استوار بود که « حقوق وقانون و نظام اجتماع » ، از« خردِ بهمنی ، یا آسن خردِ همه انسانها دراجتماع » پیدایش می یابد. اصل حکومت یا شاهی، درفرهنگ ایران ، خرد ورای (خردبهمنی= خرد تهی ازقهروخشم و زدارکامگی و تهدید)شمرده میشد.« رای»، **برآمده ازواژه« راینیتن raayenitan » است، که دارای معانی « حرکت دادن ، پیش بردن ، نظم وسامان دادن ، مدیریت کردن ، رهبری کردن » است** . « رای داشتن » ، دارنده خرد سامانده و حرکت دهنده و پیش برنده میباشد . رای زدن ، مشورت کردن خردها

باهم، برای سامان دادن و اداره کردن ورهبری کردنست . گرانیگاه « نیروی ساماندهنده خرد» ، در اصطلاح « رای » آورده میشود .این اندیشه، برغم اندیشه « فرّه ایزدیِ موبدان زرتشتی » است که درشاهنامه ، اصل نخستین شمرده میشود :

هرآن نامور که نباشدش رای به تخت بزرگی نباشد سزای

نزیبد بریشان همی تاج وتخت بباید یکی شاه « پیروز بخت»

پیروزبخت ، کسیست که ارزشهای سیمرغی (= پیروز) بهره یافته است .

که باشد بدو ، فرّه ایزدی **بتابد زگفتار او بخردی**

با آنکه اصطلاح « **فرّه ایزدی موبدان** » ، به جای « **فره کیانی** که شناخت شخص بوسیله اعمال سودمند اجتماعیش هست » ، بکار برده میشود، ولی معنای فرّه ایزدی ، در عبارت بعدی که « بتابد زگفتاراو بخردی » باشد، روشن وبرجسته میگردد. **حکومت وحاکم باید پیکریابی « خردبهمنی ، خرد همپرس » باشد ، نه آنکه مرّوج یک شریعت یا آموزه دینی یا یک ایدئولوژی باشد** ، و تبارو نژاد ، نقش درجه دوم را بازی میکرده است .

این اصل، برضد فلسفه حکومتی موبدان زرتشتی ، وهمچنین برضد شریعت اسلام هست . بررسی **شاهان پیشدادی در شاهنامه ، که بنیاد گذاریِ « حقوق اساسی » ایران بوده اند** ، کاریست که باید درفرصتی دیگر انجام داد ، و این حقوق اساسی را از زیر تحریفات موبدان زرتشتی درشاهنامه ، ازاین داستانها بیرون آورد .

همانسان که اصطلاح « پیشداد » ، بیان یک پدیده واصل حقوقیست ، اصطلاح « قباد » نیز که نام بنیاد گذارحکومت کیانیان بوده است ،

حاوی چنین اصل حقوقیست . « شاه = حکومت » ، قباد است (سه قباد باهمست) که حقانیت به نوآوری وابداع و تاءسیس و راهگشائی دارد . پدیده قباد ، چنانچه دیده خواهد شد ، **مرکب از« سه قباد » بود**

1- سروش و رشن باهم ، قباد هستند (روز17 وروز18)
2- فروردین یا سیمرغ (روز19) ، کواد (قباد) هست
3- بهرام ورام باهم، قباد هستند (روز 20 و21)

روزهای 16 و17 و18 و19 و20 و21 ماه مهر، جشن مهرگان بودند. **این سه قباد، بُن هرانسانی نیز شمرده میشدند . بُن همه انسانها ، با گوهرشاهی وحکومت که درتاج ، نماد خود را می یافت، چه رابطه ای داشت ؟**

شاه (قباد) ، کسیست که میتواند نیروهای ی ابتکارو نوآوری و بینش و روشنی و حرکت وپیشرفت خواهی وساماندهی همه افراد را دراجتماع ، به هم پیوند بدهد و ازآنها ، یک کل بسازد .

شاهنامه ، داستان **انتخاب شدن** قباد را به شاهی نگاه داشته است. واژه « قباد» ، نامی برای هرشاهی بود .چنانکه مولوی هم واژه قباد را درهمین راستا بکارمی برد :

گرنه شمس الدین ، **قباد جانهاست**

صدهزاران جان قدسی، هردمش منقاد چیست

مرد که « گوهری بود » ، قیمت خویش ، خود کند

شاد نشد به شحنگی ، هیچ **قباد** و سنجری

قباد، کسی است که خودش ، میزان ومعیارخودش هست . قباد ، ازسوی سپاهیان ایران ، با پیشرو بودنِ زال زر، به شاهی « برگزیده میشود » ، و زال زر، به سرسلسله کیانیان قباد (قباد+ کاوس+ سیاوس +

کیخسرو+ لهراسب + گشتاسپ..) تاج شاهی را می بخشد و« آفرین میکند ».

« آفرین کردن » ، یک اصطلاح تمام عیار، حقوق سیاسی بوده است . آفرین کردن ، اصطلاحی همانند « آفرین گفتن ، به معنای مدح ظاهری کردن برسر زبان »، نبوده است . **« آفرین کردن » زال یا سران سپاه ، دادن حق حکومت به کسی دربرگزیدن او، برپایه خرد وشناختن او به کردار« قباد = اصل پیوند دهنده » بوده است . آفرین کردن ، شناختن حق (= حقشناسی) کسی به حکومت کردن بوده است.** کسی بر جامعه درایران حق حاکمیت پیدا نمیکرده است که مردمان ازاومیترسیده اند. کسی حقی برمن دارد که من سپاسگزارش هستم . سپاس، نگاهداشتن است. **پیدایش حق، دراثر سپاسگزاری از کردارهای نیکیست که برای پرورش و نگاهبانی جان وخرد اجتماع کرده میشود** . شناختن دیگری در نیکیهایش ، و ارج گزاری به کارهای درنگاهبانی از قداست جان ، بنیاد پدیده حق (به معنای حقوق) درایران بوده است . **بُن وگوهر هرکسی در عملی که برای نگاهبانی جانها میکند ، پدیدار میشود** . اودر چنین کارهائی ، راستی گوهر خود را مینماید . او دراعمالش، پای بندی خود را به « ایمان خود به یک آموزه و شریعت و راه راست » نشان نمیدهد . اعمال ایمانی ، ایجاد « حق » نمیکند . اعمالی ، ایجاد سپاس و حق میکند ، که در راستای قداست جان وخرد ، همه جانها وهمه خردها را ، بدون تبعیض ایمانی وجنسی و طبقاتی و قومی ... نگاه میدارد. این اندیشه دراین شعراسدی توسی ، باقی مانده است که :

زتو تا بوم زنده ، دارم سپاس که من با خرد، یارم وحقشناس

«آفرین کردن » که بنیاد حقوقی برپایه« سپاس » میباشد ، با « ایجاد حق ، برپایه ترس ازقدرتمند وحکومت ، یا از الله وخلفایش » تفاوت کلی دارد . آفرین کردن ، که قبول حق حاکمیت بود ، بربنیاد پدیده «

سپاس ازنیکی » قرارداشت ، نه برپایه « ترسیدن از آنکه قدرت را تصرف میکند » . با ترسیدن از کسی ، ولو این الله یا یهوه یا ... باشد ، دیوار روانی میان انسان و آنکس یا قدرت یا خدا ، ساخته میشود . **با ترسیدن ازکسی ، و دادن حق حاکمیت به او ، « جنگ با دیگری ، درتزویر با دیگری ، ودر تظاهربه صلح با او » آغازمیشود** . اینست که روند **« آفرین کردن » در فرهنگ ایران ، گوهرحاکمیت وشاهی و تاج و تخت را معین میساخته است ، که درفرصت دیگر، گسترده خواهد شد .**

همین داستان تاج بخشیدن به قباد و برگزیدن او به شاهی و آفرین کردن به او ، نشان میدهد که **« تاج بخشی سیمرغیان » ، چه مرجعیت بزرگی دردوره کیانیان بوده است،** و تنش و کشمکش خانواده گشتاسپ با خانواده زال زر، ازکجا سرچشمه میگرفته است . **این رویداد** ، **بهترین گواه از فرهنگ ایران، برحق « برگزیده شدن شاه » میباشد ، که نزد مردمان ، جزو « حقوق اساسی ایران » شمرده میشده است .**

شاه درآن هنگام، درموقعیت جغرافیائی ایران ، بیشتر نقش **« ایمن نگاهداشتن کشورازمهاجمان»** را داشته است ، واین نقش، به عهده سپاهیان بوده است ، و آنها طبعا، حق چنین انتخابی را داشته اند . شاه ازاین رو درشاهنامه ، غالبا «سپهبد» خوانده میشود . **روان نظامی و پهلوانی و سپاهی ، بکلی با روان موبدی و آخوندی و کشیشی فرق دارد** . چنین حقی ، سازگار با اندیشه **موبدان زرتشتی** نبوده است . یکی آنکه **حقانیت به شاهی را در« ترویج دین زرتشت » میدانستند،** و دوم آنکه این حق را ، **منحصربه خانواده گشتاسپ** میکردند که نخستین شاه موءمن به زرتشت بوده است، و**خودشان** ، **بجای « خانواده رستم » میخواستند « تاج بخش » بوده باشند** . این حقانیت بود که بنیاد حکومت

را برای دفاع از ایران، در زمان هجوم اعراب ، به کلی ازبین برده بود .

چرا،رستم،دوبـازسپیدیست که تاج رامیآورد؟

هنگامی زال زر، رستم جوان را به البرزکوه میفرستد، تا به قباد این پیام را برساند که **سپاهیان ایران، اورا به شاهی برگزیده اند** ، ناگاه به گروهی در میان راه برمیخورد،وآنها،اورا به بزم خود فرامیخوانند ، و ازآنهاست که سراغ قباد رامیگیردوقبادرا همانجا می یابد :

تهمتن همیدون یکی جام می بخورد ، آفرین کرد برجان کی

توئی از فریدون فرّخ ، نشان که رستم شد از دیدنش، شادمان

ابی تو مبادا جهان یکزمان نه اورنگ شاهی و تاج کیان

شهنشه چنین گفت با پهلوان که خوابی بدیدم به روشن روان

که ازسوی ایران، **دوبازسپید** یکی **تاج رخشان** به کردارشید

خرامان و نازان رسیدی برم **نهادندی آن تاج را بر سرم**

چوبیدارگشتم شدم پرامید ازآن **تاج رخشان** و**بـازسـپـید**

بیاراستم مجلسی شاه وار بدین سان که بینی درین جویبار

تـهمتن مرا شدچوباز سپید رسیدم ز**تـاج دلیران** ، نوید

تـهمتن چو بشنیدازآن خواب شاه

زباز و زتاج فروزان چو ماه

چنین گفت با شاه کندآوری نشانست خوابت زپیغمبری

درهمین بیت، نیروی پیش دانی و پیش اندیشی قباد را نشان داده میشود. سپس رستم قباد را با خود، بسوی پدرش، زال زر میبرد

چنین تا شب تیره آمد فراز تهمتن همی کرد هرگونه ساز

ازآرایش جامه پهلوی همان تاج و هم باره خسروی

چوشب تیره شد، پهلوِ پیش بین برآراست با شاه ایران زمین

به نزدیک زال آوریدش به شب

به آمد شدن ، هیچ نگشود لب

نشستند یک هفته با « رای زن »

شدند اندران ، موبدان انجمن

که شاهی چو شه کیقباد ازجهان نباشد کس ازآشکارو نهان

همیدون ببودند یک هفته شاد به بزم و به باده ، برکیقباد

به هشتم بیاراستند تخت عاج بیاویختند از بر عاج، تاج

بدینسان رستم و زال زر، تاج سیمرغی را فراز سرقباد میآویزند. **سلسله کیانیان، مانند پیشدادیان ، تابع ارزشهای سیمرغی بودند . این رویدادها ، قصه ها وافسانه های خام ودروغ نیستند ، بلکه این داستانها ، دربرگیرندهِ « حقوق اساسی » ایران هستند . اینها بیش ازهمه تواریخ ، معین سازندهِ تفکرسیاسی بوده اند .**

دوبازسپید ی که قباد به خواب می بیند ، همان اندیشه جفت وهمزاد و کواد و سنگ ... است . **همانسان که « دوپرسیمرغ » ، فرّ کلاه (تاج= دیهیم = داهیم) زال زراست،** که ازسیمرغ هنگام وداع ازاو میگیرد. هنگام بدرود زال زر و فرود آمدن از فراز البرز به زمین ، زال زر به سیمرغ میگوید :

به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت :

مگر سیر گشتی همانا ز « جفت » ؟

نشیم تو، رخشنده (رخش = دورنگ سرخ وسپید) گاه منست

دو پرّ تو ، فرّ کلاه منست

یا هنگام کشته شدن سیمرغ بدست اسفندیار، **این دوبچه یا جفت بچه های سیمرغند که پروازمیکنند و میروند** . این همان جفت و ابلق و پیسه ایست که اصل آفرینش و نوآوریست . صفتِ درخت همه تخمه harvisptokhma، ویسپوبیسvispo+bis که فرازش سیمرغ نشسته است(بیس = ویس = جفت) ، « همه جفت » هست . نماد بالهای نمادین سیمرغ ، که بر فرازش ترنج رخشان مهرگان (زنخدا مهر= میترا کانا = بغ کنیز درسغدی) قرادارد ، درتاجهای ساسانی باقی میماند.همین ساختارتاج، درست دردوره ساسانی، برغم آنکه درسنگ نگاشته ها که اهورامزدا و میتراس و آناهیتا ، آئین تاج دهی را نشان میدهند، بیان چیرگی و محبوبیت ارزشهای سیمرغی نزد مردمست .

این **اصطلاح قباد ، که بیان سرچشمه آفریننده بودن برپایه « آمیزش وبه هم چسبیدگی دواصل باهم » میباشد** ، پیوند زندگی با مرگ را هم معین میساخت . زندگی (گیان = آشیانه سیمرغ) ، متامورفوز به « ارتا فرورد = جانان = خوشه خدا » می یافت . خدا، درانسان ، فقط متامورفوز= فروهر= فرگرد= دگردیسی می یافت ، چنانچه ازارتای خوشه ، به زندگی درگیتی متامورفوز یافته بود . این بود که **برای زال زرورستم ، « زندگی درگیتی » و « زندگی پس ازمرگ » ، دو چهره به هم چسبیده سیمرغ بودند** . اندکی ازاین اندیشه در این ابیات اسدی توسی در گرشاسپ نامه باقی مانده است :

جهان بزمگاهیست نغزازنشان

میش(می آن) ، عمرما پاک و، ما می کشان

بهشتی بُدی گیتی از رنگ وبوی

اگر مرگ وپیری نبودی دراوی

یا دردوبیت دیگر، در تن همه دوجهان را می یابد

تنت آینه سازو هردو جهان ببین اندرو، آشکار و نهان

همه با تو است ، اربجوئیش باز

نباید کسی تا گشایدت راز

تو نیاز به کسی نداری که رازجهان را بگشاید ، بلکه خودت میتوانی در تن خودت ، آینه هردوجهان و آشکار ونهان را بیابی. ولی این موضعگیری به زندگی و مرگ ، به شکل دو گونه زندگی سیمرغ (دوشکل از وجود سیمرغ یا خدا)، درکیخسرو ، وقتی به اوج قدرت میرسد ، به هم میخورد .

تحول ناگهانی کیخسرو درباره مرگ و ترس او، ازیافتن قدرت بی اندازه، و پیدایشِ « مسئله سکولاریته »

با تحولِ ناگهانی روانیِ **کیخسرو**، فرزند سیاوش وفرنگیس ، و دگرگون شدن **پدیـدهِ مرگ** درروان وضمیر او، **گرانیگاهِ سراسرارزشهای دینی واجتماعی وسیاسی ایران سخت، تکان داده شد** ، واین گرانیگاه ، به « **جهانی فراسوی خاک** » بُرده شد . سرایت این دگرگونی روانی سپس ،

به لهراسب وپسرش گشتاسپ ، مسئله امروزه ما را که **« سکولاریته »** باشد ، پدید آورده است. **این تجربه ای که کیخسروکرد، وبرای همه بزرگان ایران آن زمان چنانچه درشاهنامه روایت شده است ، بسیار شگفت انگیزو خیره کننده وحتا نفرت انگیز و باورناکردنی بود ، با آمدن زرتشت ، در دین نوینی، عبارت بندی برجسته وچشمگیر خود را یافت . تخم تجربه ژرفی را که کیخسرو، کاشت ، زرتشت، پرورانید و شکوفا وبارور کرد،** واین دین نوین ، طبعا رویاروی جهان بینی زال زرو خانواده اش، قد علم کرد ، که درآن ، ارتای خوشه (سیمرغ)، هم آسمان و هم زمین بود ، ودوجهان، با دوگوهر گوناگون ومتضاد را نمیشناخت ، بلکه**« خُدا »** که دراصل ، معنای « **بُن سراسرِ هستی »** را داشت ، وبه هیچ روی ، **معنای « شخص » نداشت،** خودش ، مستقیما تبدیل به گیتی و همه جانها میشد ، و«خاک» نیز، همان « آگ = اخو» ، یا خوشه ارتا بود . دوجهان، فقط متامورفوزخود او، به دوحالت وشکل بود واین دوکاملا به هم یوغ و جفت بودند .

دراین رویاروشدن دو جهان بینی متضاد، مسئله « حقانیت حکومتLegitimacy » درایران ، دچارتزلزلی سخت گردید . به گفته گشتاسپ درشاهنامه ، ازاین پس، حکومت ایران میبایست برپایه « **منشور یزدان = منشور اهورامزدا »** قراربگیرد. به عبارت دیگر، **این اهورامزدا و موبدانش هستند که ازاین پس ، باید « تاج بخش» درایران باشند، نه پهلوانان سیمرغی ، که متعهد به ارزشها و معیارهای سیمرغی (ارتای خوشه) هستند** . بدینسان ، جنگ میان دوقشر یا دولایه دراجتماع که 1- « موبد ویا آخوند » و2- « پهلوان » باشند ، که دارای دو شیوه اخلاقی ودو روش زندگی ودو شیوه اندیشیدن متفاوت هستند ، درتاریخ ایران آغازمیشود . درحالیکه بنیاد حکومت درایران تا آن زمان، برپایه « ارزشهای سیمرغی، یا ارتای خوشه » قرارداشت

وضامن تداوم این ارزشها، خانواده سام وزال ورستم بودند، وآنها ، « مرجعیت تاج بخشی » را داشتند .

گشتاسپ و اسفندیار، و پسرش بهمن (شاهانی که مبلغان دین زرتشتی بودند) ، ناچاربودند که این مرجعیت تاج بخشی را، که خانواده زال داشتند ، به هرگونه ای که شده ، نابود سازند ، تا ارزشهای سیمرغی (ارتای خوشه) ازآن پس ، گرانیگاه حاکمیت درایران نباشند ، ولی همه تلاشهای آنها دراین راستا، درپایان ، باشکست روبروشد. مثلا پشوتن به بهمن، پسراسفندیار که به نابودکردن خانواده سیمرغیان برخاسته میگوید :

تو این تاج ازاو (رستم که نگهبان تخت کیانست) یافتی یادگار

نه ازشاه گشاسپ و اسفندیار(نه از نیایت ونه ازپدرت)

زهنگامه کیقباد اندرآی   چنین تا به کیخسرو پاک رای

« بزرگی» ، به شمشیراو داشتند   جهان را همه زیراو داشتند

تا آن گاه، حکومت ایران، استوار برجهان بینی سیمرغی (ارتا خوشت = اردوشت = ارد وج) قرارداشت، و شاهی ، بر بنیاد اندیشه « کواد = قباد ، که درلاتین کاوتسCautes شده است» قرار داشت ، که استوار برهمان اندیشه <u>یوغ = همزاد = ییما = سنگ = سینج (سینتا)</u> میباشد .

همانسان که بُن آفریننده ِ زمان وجان وخورشید وجهان ، جفت وهمزاد ی بود که یک اصل میان، آنهارا باهم میآمیخت و باهم یکی میساخت ،**« شاهی= حاکمیت » نیز، استوار بر« سه نیروی مبدع ونوآورو برابر، و متمم هم ، وجدا ناپذیرازهم » بود، که قباد یا کواد نامیده میشدند.**

یکی ازبهترین نمادهای این اندیشه درطبیعت،« **تُرنـج**» بشمارمیرفت که نامهای دیگرش ، 1- « **بـادرنـگ**» و2- « **آبست** » و 3- « **کواد = قواد = قباد** » ، 4- **زماورد**(بزماورد= نرگس یا نرگسه ، که بیان اقتران ماه وپروینست) ...میباشد .

« ترنج » که کوات (قباد)، ومعربش « اترج » است ، نماد « همزاد بهم چسبیده یا تواءمان ، یا اصل آبستنی» بود، که متضاد با مفهوم « همزاد ازهم جدا ومتضاد باهم زرتشت » است . در **آثارالباقیه بیرونی** ، دربیان اشیائی که بطور نادر روی میدهد، میآید (ص 120) « ... مانند میوه هائی که تواءم است وبهم چسبیده ، و یا میوه هائی که دو مغز دریک پوست دارند ، و اما **انواعی که طبیعت دومرتبه و متداخل هم ساخته مانند اترج** که درمیان آن اترجی دیگرمانند اترج روئی موجود است ... » . سراندیشه « همزاد= سنگ = یوغ = گواز » ، که بن آفریننده جهان و زندگی و انسان وروشنی و بینش شمرده میشد ، همیشه به این گونه پدیده های نادرو کم نظیر، توجهی بیش ازاندازه میکرد ، چون آنهارا بهترین پیکریابی این اندیشه می یافت ، مانند «عدس » ، که دولپه دریک نیام است.

ازاین رو « استر» که قاطر باشد، و واژه « سترون » امروزه ما به غلط ازآن ساخته شده ، هم « عدس » ، و هم بغل(بغ + ال) نیز نامیده میشود. دیدآنها نسبت به استر، یا قاطر که درست عدس و بغل هم نامیده میشود ، وارونه اندیشه ما ، نشان عقیم بودن نبود بلکه درست بیان این اصالت بود . استروعدس وبغل، به معنای « دوتخمه بودن» است ، ومعنای سترون بودن ، برای زشت سازی اندیشه اصلی ساخته شده است .

ازجمله این سوء تفاهمات ، لقب « استر» است که برای اصالت وبزرگی به کورش داده شده بود . کاهنان معبد دلفی در یونان، بنا برآنچه هردوت گفته است ، نمیدانسته اند که چرا کوروش ، درایران ،« استر» خوانده میشود، ومی پنداشتند که چون مانند قاطر، پدرش، شاءن کمتری ازمادرش داشته ، ازاین رو ، استر نامیده شده است. ولی ایرانیان ، چون درکوروش ، « اصل آفریننده= نو آور= آتش فروز» یا « قباد= نوآورونوآفرین » ، میدیدند ، اورا « استر= همزاد= جفت = کواد = قباد » میخواندند . البته رنگ سرخ ترنج دربیرون و سفیدی پوستش در درون، و بوی خوشش نیز ، این سر اندیشه را دراوج برجستگی، نشان میداد . این سراندیشه درست ، اینهانی با **روز شانزدهم** که **« مهر»** نامیده میشود ، داشت. « مت= maetha» که ریشه واژه « میترا= مهر» میباشد، به معنای « جفت= یوغ » و « وصال و اتحاد » است (یوستی) . گل یا گیاه این روز، دراصل «مهرگیاه » بوده است (پزشکی درایران، دکترموبد سهراب خدابخشی) که همان « اسن بغی » درکردی، بهروج الصنم = بهروز وسیمرغ ، استرنگ = شاه بابک = لعبه(= لفه)» میباشد. و لی ازآنجا که این « مهرگیاه » ، درست بیان پیدایش جهان ازاصل « جفت آفرینی » است، و برضد اندیشه همزاد زرتشت میباشد، موبدان نام این گیاه را(دربندهش) مسخ وتحریف کرده اند . **اینهمانی گوهری تصویر« ترنج » با « مهرگیاه= اصل آفرینش کل هستی واصلِ جمشید که بُن انسانهاست »** ، درآئین این روز، باقی مانده است . ابوریحان مینویسد که گویند روزشانزدهم ماه مهر « هرکسی صبحگاه این روز، پیش ازآنکه سخن گوید ، یک به چاشت بخورد و ترنجی ببوید ، آن سال را به خوشی و فراوانی خواهد گذراند و ازقحط و بیچارگی و بدبختی در امان خواهد بود » . این بود که **« ترنج »** ، **نشان نیروی همبستگی و پیوند واقترانِ همیشگی و اصل آفرینندگی وگرما و روشنی وبینش و آباد ی بود .**

ازنامهای **گوناگون ترنج** ، میتوان بخوبی برآیند های اندیشه نهفته دراین نماد را یافت . نام دیگر ترنج ، « **آبست** » است ، که همان « آبسته » باشد که آبستنیست . آبسته ، زهدانیست که حامله به کودکست . واین **یکی ازشکلهای « همزاد= جفت »** است . مادرو کودک با هم ، یوغند . یا **تخم سیمرغ که درتن انسان افشانده شده است ، اصل جفت بودن سیمرغ با هرانسانیست** . ازاین رو جمشید ، «**ییما**» نامیده میشد ، چون جم ، به معنای دوقلوی به هم چسبیده است . نام دیگر ترنج ، « **باد رنگ** » است که منسوب به روز هشتم هرماهیست که « دی به آذر» باشد . « دی به آذر » ، « دی به مهر» ، « دی به دین» ، بیان اینهمانی « دی » ، با « آذر، ومهر، و دین » میباشد، وهرسه ، **سر آغاز، یا آفریننده** سه هفته هستند .

« دی » ، که همان دایه و دیو (زنخدا و مادرخدا و ماما و شیردهنده) میباشد ، سه چهره متم همدیگر دارد ، یکی « آذر» است، و دیگری « مهر» است، و دیگری « دین» میباشد . موبدان زرتشتی ، کوشیدند که این اندیشه را بدینسان مسخ سازند که بگویند « دی » ، همان اهورامزداست. این **همگوهری« دین» با« آذر» و با« مهر»، کل ساختار این فرهنگ را مشخص میساخت** . به هرحال دیده میشود که روز هشتم که <u>دی = آذر</u> باشد ، ویژگی آتش رنگ بودن ترنج ، یا« زرافشان= افشاننده تخم=خوشه= نام روزآذرمیان مردم دربرهان قاطع) بودن ترنج را معین میسازد.

نام دیگرترنج ،« **زماورد** » است که دراصل « بزماورد » بوده است. بزماورد، چیزی همانند « ساندویچ » امروزه بوده است ، که غذائی درون نانست ، وهمانندی با کودک درشکم مادرو اصل آبستنی دارد . بزماورد ، « خوان نرگس یا نرگسه » نیز خوانده میشود . نرگس، ماهست و نرگسه ، خوشه پروینست، و هردو باهم ، نماداقتران ماه و

پروینست، که اصل آفرینش جهان شمرده میشد. بدینسان ترنج که کواد یا بزماورد باشد ، پیوند بنیادی وناگسستنی آفریننده و روشن کننده و گرما افزا است ، که همسان اقتران« ماه وپروین = نرگس و نرگسه » درجهان هستی است ، که جهان را ازنو پدید میآورد. این بود که **ترنج** ، **گوی فرازتاج بسیاری ازشاهان ایران،به ویژه در دوره ساسانیان بود** . برغم آنکه درنقوش برجسته ، اهورامزدا و آناهیت ومیتراس را درتاجگذاری انبازمیساختند ، ولی **فرهنگ مردم ایران** ، **دست از« ترنج » نمیکشید، که « حقانیت سیمرغی شاهی » را خواهان بود** .

اینکه مورخان و ایرانشناسان این گوی را « Globe = کره زمین » میخوانند، دراثر بیخبری آنها از فرهنگ ایرانست. البته گوی خورشید (خورشید خانم) به ویژه اینهمانی با « ترنج » داده میشد و**خورشید ازاین رو، « ترنج مهرگان ، یا ترنج زر و زرین » خوانده میشود** . ردپای اندیشه ترنج و کلاه وتاج شاهی دراین شعرناصرخسرو، نمایانست.

درخت ترنج از بروبرگ زرین   حکایت کند ُکلـّه قیصری را

ترنج ، نشان مِهرهمیشگی(عشق و اقتران) بود . ازاین رو **آئین « ترنج زدن» یکی از آئین های متداول در مراسم عروسی بوده** است. چون داماد عروس را به خانه میآورد، بر سر دروازه که میرسیدند ، داماد برعروس و عروس بر داماد ، ترنج میزدند . این بود که مردم بغداد، بنا بر حدود العالم ، آن را چون عطری در جامه دانها نهادندی تا جامه ها بوی خوش گیرد و هم دربغل داشتندی . این بود که شکل ترنج را برمنبر، و برسرتابوت و روی جلد کتاب و درقالی بافی و درتشبیه ذقن خوبان بکار میبردند ومیبرند. احمد مرعشی درگویش گیلکی درمورد نارنج مینویسد که « زنان و دختران روستا های گیلان، برای خوشبو کردن بدن، بهارنارنج رادرچاک گریبان میگذارند یا آن را به نخ کشیده

به صورت گردن بند به گردن میاویزند .. » . درداستان ، ویس ورامین ، دایه به ویس میگوید که :

برادر گرنبودت پشت ویاور بست، پشت ، ایزدو، اقبال، یاور

وگر پیوند « ویرو» با تو بشکست

جهاندای چنین ، با تو به پیوست

فلک بستد زتو ، یک سیب سیمین

به جای آن ، « **ترنجی داد زرین** »

دری بست و ، « **دو در همبرش** » ، بگشاد

چراغی برد و، شمعی باز بنهاد

« کواد» ، به « چوب آستانه در» نیز گفته میشود، که در با دولنگه یا بر ِدر، درآن چهارچوبه ، جاداده میشود . ازاینگذشته به همین آستانه در، « فروردین » هم گفته میشود ، و لغت نامه نویسان ، به غلط میانگارند که این واژه « فروردین » ، نیست ، بلکه « فرودین » است(به معنای پائینی) . ولی ابوریحان بیرونی درآثارالباقیه ، براین گمان غلط، خط بطلان میکشد ، چون مینویسد که سجستانیها ،« فروردین » را ، کواد (قباد) مینامیدند. وفروردین که ارتا فرورد و سیمرغ باشد ، آستانه درهمه خانه ها هست . **« درخانه » درفرهنگ ایران، نه تنها با کل آن خانه، بلکه با کل آنچه انسان داشت ، اینهمانی داده میشد.** فروردین ،« زمانی» از سالست که« در ِهستی» را به جهان تازه، به خانه نوین هستی، به آفرینش جهان وزمان ازنو میگشاید. ودر، یا دوبرودو لنگه دارد، یادورویه دارد . نام دیگرآستانه در، « جناب» یا « جناوه » است که معنای دیگرش، «همزاد » میباشد .

نکته جالب توجه آنست که دایه ویس ، مفهوم جفت ویوغ بودن ترنج را میشناسد ، چون این ترنجست که « دو در همبر» دارد. **ترنج مهرگان ، که به آفتاب هم گفته اند ، نشان روز شانزدهم (مهرگیاه) است که اصل آفریننده جهان وزمانست، و جشن مهرگان که شش روزاست با« مهرگیاه» ، آغازمیشود، و روزپایانش که رام روز ، باشد ، مهرگان بزرگست**. آئین تاجگذاری درفرهنگ سیاسی ایران ، با تاجگذاری فریدون دراین جشن، گره خورده است. تاجگذاری فریدون درمهرگان وجشن مهرگان ، گوهرِ« حکومت به حق » را درایران،معین میسازد.**فریدون،اصل سرکشی برضدضحاک** (خدائیکه پشت به اصل قداست جان کرد، و قربانی خونی را بنیاد دینش قرار داد، و پدیده پیمان وعهد اجتماعی و سیاسی و دینی را براین آئین قربانی خونی قرارداد) **وتعهد برای نگهبانی از قداست جان دراجتماع و قانون ونظام،ازحقوق اساسی= پیشداد شمرده میشود** که جدا ناپذیر ازتاج شاهی است . **تاج ، ایجاب چنین تعهدی را میکند** .

جشن مهرگان ، جشن سیمرغست .« مهرگان که میتراگانا » باشد ، به معنای « میترای دوشیره ، میترای نی نواز» ، چون « گانا ، کانا ، کانیا » ، دوشیزه = نی میباشد. مهرگان را سغدیها « بغ کنیز= بغ دوشیزه » میخواندند . **فریدون برضد اندیشه « قربانی خونی » که درضحاک سربلند کرده بود ، برمیخیزد**. قربانی خونی ، برضد اندیشه « قداست جانِ » زنخدای مهر ، سیمرغ بود . اینست که **فریدون با پیروزی برضحاک ، داد را که قانون وحق و قضاوت میباشد، ازسردرایران ، بربنیاد « قداست جان » میگذارد** . اینکه فردوسی میگوید که

« پرستیدن مهرگان ، دین اوست »

تن آسانی و خوردن ، آئین اوست

این چامه به معنای آنست که فریدون به « زنخدا مهر= سیمرغ » ، همان خدای زال زر و رستم ، اعتقاد دارد . برای همین نیزهست که مهرگان بزرگ، روز رام ، روز 21 هست . بیرونی میویسد « میگویند سبب اینکه این روز را ایرانیان بزرگ داشته اند ، آن شادمانی وخوشی است که مردم شنیدند فریدون خروج کرده .. » یا آنکه بیرونی مینویسد : « روز بیست ویکم ، رام روز است که مهرگان بزرگ باشد و سبب این عید آنست که فریدون به ضحاک ، ظفریافت و اورا به قید اسارت درآورد ..». این روز سرکشی و سرپیچی فریدون برضد « میتراس = خدای قربانی خونی » ، اوج رویش مهرگیاه ، در « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » است . **ازترنج (روزشانزدهم = مهرگیاه = بهروزو سیمرغ = اورنگ وگلچهره) ، سروش و رشن و فروردین و بهرام و را م ، که باهم تخم انسانند ، پیدایش می یابند.**

این جشن ، فقط یادگار یک رویداد گذشته و کهن نبود ، بلکه بیان تجدید و دوامِ تعهد حکومت وملت ، به یک حق بنیادی حقوقی و سیاسی بود . دادن تاج فریدون به شاهان ، تعهد شاهان وحکومتها به نظامی (دادی) بود که فریدون برپایه « نگهبانی جان وخرد مردمان ازهرگونه زدارکامه وقهرو تهدیدی » نهاده بود، و **دادن این تاج فریدونی بوسیله خانواده زال، وحق انتخاب شاه،جزو خویشکاریهای تاج بخش بود** . چنانچه درانتخاب « زو » به شاهی پس از نوذر، بازاین حق، چشمگیر میشود :

یکی مژده بردند نزدیک زو که **تاج فریدون** به تو گشت نو

سپهدار« دستان» و، دیگر سپاه ترا خواستندی ، سزاوارشاه

بزرگان، برو آفرین خواندند نثارشهی ، بروی افشاندند

بشاهی برو، آفرین کرد« زال » نشست ازبر تخت زو پنج سال

آفرین کردن ، به به وچه چه کردن نیست ، بلکه آئین برگزیدن و پذیرفتن و تعهد کردن و acclamation (آفرین کردن) میباشد که پیش شکل دموکراسی (بدون دادن کاغذ رای، بلکه علنی وشفاهی، مستقیما رای خود را درجمع دادن) میباشد .

این ها قصه ها و افسانه ها واسطوره های ضد عقلی وضد علمی یا بدوی و کودکانه نیستند ، بلکه **داستانهائی هستند که بیان « اندیشه های حقوق سیاسی ایران» هستند ، که بیش از« تاریخ »، در روان وضمیر ایرانیان کارگذار بوده اند ، و معیارشان برای دادن حقانیت به هرحکومتی بوده است . « داستان » ، به معنای « جایگاه زادِ بینش » است، که با « خرد آزمایندهِ همگان » کار دارد، واز مفهوم « اسطوره »، که بارمعنای قرآنی واسلامی،برآن سنگینی میکند، بسیاردورمیباشد.فرهنگ سیاسی وحقوقی ایران را درهمین داستانها میتوان یافت ، نه درخبرهای تاریخی که از هرودوت و پلوتارک و... مانده است.** کاستن این داستانها، وارونه انگاشت غلط بسیار ی ازپژوهشگران شاهنامه ، به رویدادهای تاریخی ، از ارزش انداختن فرهنگ ایرانست ، نه بالا بردن ارزش آن .

معنایِ اصطلاحِ « تاج » و « دیهیم »

روشنی و طبعا بینش، درفرهنگ سیمرغی، پیآیندِ« یوغ شدن دواصل، یا دوانسان » ، یا یوغ شدن « حس با پدیده ای»، یا « تن با آب » بود . تخم یا دانه (چنه= چنجه) ، اصل روشنی(rao-cana) شمرده میشد ، چون « هردانه ای = دانه درون دانه= دوانه » بود . بهمن ، چنین اصلی بود . هر دانه وهسته ای (است=تخم درون است=تخمدان) پیکزیابی

سراندیشه « همزاد= یوغ = سنگ = امر= کواد » بود . این معنا در این عبارت بیان میشد که : **« روشنی از آتش (تخم در تخمدان، تش= دوخ = نی) است** . درست در تصویر تاج ، دو پر، یا دو باز، که ترنج (کواد) را برفرازخود حمل میکنند ، همین **اصل پیدایش روشنی از آتش** ، اصل پیدایش روشنی ازتخم(خوشه) بیان میشد .

رهبر، یا سپهبد، که انسان = مردم (مر+ تخم) بود ، روشنی ، ازخودش داشت **.« ازخود، روشن بودن »** ، بیان اصالت انسانست که برضد همه ادیان نوریست . طبعا این به کلی برضد مفهوم حکومت وشاهی ، درالهیات زرتشتی بود . « این امکانِ ازخود شدن » ، درهمه ادیان نوری ، ازهرگونه حاکمیتی ، انکار وطرد میگردد . ولی درست **پدیده « تاج »** ، **استوار برمفهوم « روشنی ازخودِ انسان » بود** . این سراندیشه در همان زنخدا ئی که نقشش در پیش آمد (که درخبیص کرمان یافت شده است) پدیدار است. **زنخدا** ، **گوهر خوشه ای دارد، و طبعا همه انسانها وجانها، دانه های این خوشه ها هستند که ازخود ، روشن میشوند** .

روی سرو گیسوی این زنخدا ، سه خوشه سبزشده ، که بسوی آسمان افراخته و زبانه کشیده است. این همان سراندیشه « تاج یا دیهیم ویا کلاه ویا افسر» است. اصطلاح « **درویش** » که دری قوش = سه خوشه = سه مرغ باشد، ازهمین جا ریشه گرفته است .

چون بنده بندگان عشقیم کیخسرو و کیقباد باشیم

گفتی تو که رو ، که پادشاهی آری که خوش و خجسته بادم

بی ساقی و بی شراب، مستم **بی تخت وکلاه ، کیقبادم**

چوشراب تو بنوشم ، چو شراب تو بجوشم

چو قبای تو بپوشم ، ملکم ، شاه قبادم

ولی دراین تصویر زنخدایِ خوشه ، میتوان نکات دیگری را نیز بخوبی بازشناخت. نه تنها « سر» ، اصل پیدایش روشنی ازخوشه ها و تخمهاست، بلکه شش خوشه دیگر، ازاندامهای دیگرتن او روئیده اند . این نشان میدهد که **روشنی و بینش ، درانحصار سر به تنهائی نیست ، بلکه از سراسر تن انسان، سرچشمه میگیرد .**

روشنی و بینش، ازسراپای تن و اندامهای انسان، پیدایش می یابد ، نه تنها ازکلّه ، که سپس با « آسمان و خدائی بریده اززمین » اینهمانی داده میشود . بدینسان ، درسنجیدنِ مقام شاهی با« سرانسان » ، روشنی و بینشی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، درانحصار او نمی ماند ، بلکه میان همه لایه های اجتماع ، که با اندامهای دیگر اینهمانی داده میشدند پخش میگردید، و همه ، درآفرینش روشنی و بینش برای نگاهبانی اجتماع ، انباز بودند . **این اندیشه بزرگ و ژرف، که بنیاد « تقسیم قوا و عدم مرکزیت قدرت رهبری وسامانده اجتماع » دریک فرد یا طبقه وقشر بود، با سوء تعابیری که موبدان زرتشتی ازآن کردند ، از محتوای اصلیش ، منحرف ساختند** . ولی برداشتهای مثبت هم ازآن کرده میشد که نمونه اش دربهمن نامه هست . تن ، مانند سپاه گرفته میشود، و خرد ، درمغز همانند شاه ، ولی بخوبی تقسیم رهبری وتنش وکشمکش میان اندامها ، و همکاری اندامهارا در رهبری تا اندازه ای مینماید .

همه مایه تن، به مغزاندراست

که تن، چون سپاه است، وشه ، چون سراست

اگرشاه را سستی آید بجای نخستین سپاه اندرآید زپای

« دل » ار بازجوئی که شه را چه چیز

چنان دان که **دستور شاهست** نیز

همه چاره ها را سگالد نخست ابرشاه بردارد‌آنگه درست

« زبان » ، ترجمانست ودستور، دل

وزان ترجمان ، شاه ، رنجور دل

زشاهست ، آن هردو را زندگی **وزایشان ، نباشد همی بندگی**

همان شاه ازایشان ، به بیم و امید

به تیره شبان و به روز سفید

طلایه، **دوگوش** آمده ، راز جوی شنیده ، سبک بازگوید بروی

« دو دست» ترا دو مبارز نهاد

ازاینسو وزانسو، روان همچوباد

خرد، کدخدا آمد اندرتنت که تا **داند او دوست از دشمنت**

اینکه خرد ، درهمه تن ، وطبعا درهمه اجتماع پخش است ، درتضاد با تمرکزقدرت در یکی یا چند مرکزمعدود (نزد موبدان) ، بوده است. ولی این اندیشه همیشه بوسیله موبدان زرتشتی دردوره ساسانیان، مسخ ساخته میشود که رد پایش بخوبی درشاهنامه باقی مانده است .

چرا ،« تاج بزرگی » را میجُستند ؟
« بـزرگی » ، درفرهنـگ ایران
چه معنـائی داشتـه است ؟

آغازداستانهای شاهنامه ، داستان کیومرث هست که با این آغازمیشود که **او نخستین کسی است که « تاج بزرگی را میجُسته است »** . تاج ، پیکریابی « سراندیشه بزرگی » بوده است ؟ «بزرگی » درفرهنگ ایران ، درچه بوده است ، و که وچه را « بزرگ » میشمرده اند . **درهرجامعه ای ، چه بزرگ شمرده میشود ، بیان ارزشی است که گرانیگاهِ جامعه و حکومت و اخلاق میباشد** . تاج شاهی ، تاج بزرگی هست ، یا به سخنی دیگر، پیکریابی ارزش بنیادی اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی و سیاسی میباشد . این تاج را جامعه، به یکی میبخشد ، تا او، پای بند به این ارزش « بزرگی » باشد .

سخنگوی دهقان چه گوید نخست

که **تاج بزرگی به گیتی که جست**

که بود آن که دیهیم برسر نهاد   ندارد کس از روزگاران بیاد

مگرکزپدر، یاد داردپسر   بگوید ترا یک بیک از پدر

که نام بزرگی که آورد پیش   کرا بود ازآن برتران پایه بیش

چنین گفت کآئین تخت وکلاه   کیومرث آورد و اوبود ، شاه

این الهیات زرتشتی است که « کیومرث » را به کردار« یک شخص»، بُن انسان ساخته است ، درحالیکه **درفرهنگ زنخدائی اصیل ایران ، این «جم = ییما = دوقلوی به هم چسبیده = همزاد » است ، که بُن انسانهاست**. ولی « کیومرث » ، نیز که « گیامرتن » باشد ، وارونه همه ترجمه ها که پیشینه فکری موبدان را پذیرفته اند ، به معنای « زنده میرنده » نیست ، بلکه همان واژهِ « گیاه مردم » ، (مرتن = مر+ تن = زهدانِ جفت) همان « مهرگیاه » است که « بهروج الصنم= بهروز وصنم = بهرام و سیمرغ » باشد . مهرگیاه ، گیاه روز 16 است که دربالا بررسی شد . این **مردم گیاه یا مهرگیاه (سیمرغ + بهمن+ بهرام) نخستین پیکریابی بزرگیست**. پس بزرگی ، گوهرکیومرثی، یا گیاه مردمی ، یا مهرگیاهی دارد . **بزرگی ، با بُن و مایه، درگوهرهرانسانی کاردارد،که سه بُن هستی (سیمرغ و بهمن و بهرام) باهم آمیخته اند** .ازاین روهست که فردوسی میگوید که **شاهنامه** ، **تخمه کیومرثی است** که هرکسی براو آفرین خواهد کرد .آن را به کردار« بینش بنیادی » خواهد شناخت :

نگه کن که این نامه تا جاودان درفشی شود برسر بخردان

کیومرثی ای تخمه گردد این که خوانند هرکس برو آفرین

بزرگ (<u>vaz</u>urg = vuzurg =) از ریشه « vaaz واز= بازو = جفت= باز است، که به **شاهین** نیز گفته میشود ، چون مرغ، دوبال دارد. vazenitan به معنای روشن کردن و افروختن و هدایت کردن است vaazishnin. به معنای الهام میباشد . وازیشت vaazicht به معنای آتش ، برای افروختن است .درواقع « وازیشت » ، همان معنای « آتش زنه = آتش فروز= آتش افروز» را دارد . **« بزرگ » ، کسی است که آتش وجودِ خودِ مردمان را میافروزد ، و گرما (= مهرو دوستی را که**

اصل روشنی باشد درآنها، شعله ورمیسازد ، و روشنی چنین آتشی، آنهارا هدایت میکند ، نه آنکه روشنی خشک و انتزاعی و بی گرما (افسرده و فاقد عشق) را ازجائی وام بگیرد، و به آنها می بتاباند . آتش وجود هرکسی را افروختن ، الهام بود. ازاین رو بود که سیمرغ و بهمن ، «آتش افروز» خوانده میشدند .

همچنین« سروش » با « رشن »، و زُهره (= رام) با بهرام ، که قباد یا کوادند، آتش افروز خوانده میشدند . به همین علت ، **مولوی** ، **زُهره** را ، **کیقباد و رب العباد (خدای مردمان) میخواند** . بیان این سخن درجهان اسلامی که کفروشرک بود ، دلیری بی نظیری میخواست .

پرده دل میزند ، **زُهره** هم **از با مداد**

مژده که **آن « بوطرب »** ، داد طربها بداد

بحرکرم کرد جوش ، پنبه برون کن زگوش

آنچ کفش داد دوش ، ما وترا نوش باد

« عشق » ، همایون پی است ، خطبه ، بنام وی است

ازسرما ، کم مباد ، سایه **این کیقباد**

روی خوشش، چون شرار، خوی خوشش، **نوبهار**

وان دگرش زینهار، **او هو « رب العباد »**

میکشدم مو کشان ، من، ترش و سرگران

رو که مراد جهان ، میکشدم ، بی مراد

دلبر روز الست ، چیز دگر گفت پست

هیچکسی هست کو ، آرد آن را بیاد ؟

گفت به تو تاختم ، **بهر خودت ساختم**

ساخته خویش را ، من ندهم در مزاد

گفتم : توکیستی ؟ گفت : مـراد همه

گفتم : **من کیستم ؟ گفت : مـُرادِ ِ مـُراد**

« ازخود بودن ، و ازخود روشن شدن » ازهمین عبارت مشخص میگردد ، که **انسان** ، **غایت** ، **به خودی خودش هست** .

پس « **بزرگی** » ، **با پدیده « وازیشت »** ، **آتش زنه** ، **آتش افروزدرابرکاردارد** ، که از« واز= باز= جفت = کواد » ، برخاسته است . بزرگ آنست که آتش به ذغالِ گوهرهرکس میزند، تا آتشی گردد که به آسمان یازد وبیافرازد . برق خندان ورخشان ، با ابرسیاه وتاریک ، باهم ، بنا بر بندهش (بخش نهم) سنگ = یوغ = جفت = همزاد= کوادهستند .

ابرسیاه که سیمرغ باشد ، برق میزند ، در افروختنِ شعله ، میخندد. روشنی وآب (باران) ازاو زاده میشود، و این **برق خندان یا آذرخش** ، **« بُن روشنائی » است (رخش= سرخ وسپید ، سرخ = مادینه ، سپید= نرینه ، بندهش 110/9)** .

برق ، آتش زنه ایست که همه درختان وگیاهان را شعله ورمیکند و میرویاند و روشن میکند . این اندیشه با الهیات زرتشتی که ناگزیر بود برپایه آموزه زرتشت بوده باشد ، ناسازگاربود . **روشنی در الهیات زرتشتی، بدین معنا ، « بُن » ندارد که تاریک وسیاهست .** درست ، اندیشه « همزاد » زرتشت ، که دوقلوی بریده و متضاد باهم بودند ، ناگزیرمیکرد ، روشنی ازابر را ، پیآیند جنگ وستیزو پیکار درابر، میان « آتش وازیشت » و « سپنجروش » بداند، همانند داستان هوشنگ ، که

مجبور بودند ، روشنی را، ازتصادم وجنگ وستیزو تضاد (برهم زدن دوسنگ ، نه مالیدن و سودن دو سنگ بهم) ، ایجاد کنند ، نه از آمیختن و عشق ورزی ومهردو نیرو باهم . در بخش نهم بندهش(پاره 135) میآید که : « چنانکه خود نوشته شد که اپوش دیو(دیو خشکی) با تیشتر(خدای باران آور) ، و اسپنجروش با آتش وازشت ، به باران سازی نبرد کردند . تندر و **آذرخش** ، **پیدا آمد** ... » . **آذرخش، پیآیندِ ستیزو جنگ ودشمنی است** . آذرخش، که « رخش آذر» باشد ، درهمان رخش، معنای دورنگی که بُن رنگارنگی ورنگین کمانی هست، چون رخش، هم معنای **سرخ وسپید** و هم معنای **رنگین کمان** دارد . **سرخ** ، **مادینه و سپید، نرینه است** (بندهش بخش نهم ، پاره 110) . همانسان که پوست ترنج دربیرون، سرح و در درون ، سپید است و از پیکریابیهای اصل همزاد وسنگ و کواد (قباد) است .

سپس در پاره 140 همین بخش، دیده میشود که « رنگین کمان که دربرگیرنده رنگهای آبی و زرد وسبزو سرخ ونارنجی است » ، با تیر(تیشتر) برضد آمدن باران میجنگد ، و **نام این رنگها** ، **« دیوان سامگان » میباشد** . خدایان سام ، با ابر و آذرخش و رنگارنگی کار دارند که برضد آمدن باران ورنگ سپید هستند که بینش و روشنی اهورامزدائیست . **برای خانواده سام و زال زر، روشنی** ، **اینهمانی با رنگ بطورکلی** ، **یا همه رنگها داشت** . این معنا در شعرفخرالدین گرگانی در ویس و رامین باز تابیده شده است :

بهین شکلیست ایشان را مدّور (گـِرد، گوی مانند ترنج)

چنان چون ، بهترین لونی، منور(رنگ = روشنی)

بهترین رنگ ، چیزیست که روشن میباشد . مفهوم روشنی در **جهان بینی زال زرو خانواده اش** ، **از رنگارنگی و طیف رنگها و آمیغ رنگها**

با هم (طاوس ، رنگین کمان) جدا ناپذیر بود. روشن ، چیزیست که رنگین باشد، جمع رنگها و آمیزش رنگها باهم باشد. این نماد ، بنیاد فلسفه همزیستی افراد و خانواده ها و اقوام و ملل و نژادها و اعتقادات گوناگون بود ، چون « رنگ » ، با گوهرو بُن ومایه هستی کار داشت. آزادی ، همیشه گستره رنگارنگیست . زندگی، رنگ داشت . **جائی زندگی هست که رنگارنگی عقاید و اندیشه هاو بینش ها و انسانها هست .**

هرکه دراو نیست ازین عشق، رنگ

نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

رنگ ، گوهرشکوفائی زندگیست. **روشنی وبینش ، با آمیغ دورنگ باهم ، پیدایش می یافت** . مثلا به « کورمالی کردن درتاریکی = جستجو درتاریکی » ، برنج baranj گفته میشد ، که امروزه درفارسی به آلیاژ مس و روی (مس= زن ، روی = مرد) گفته میشود، ولی درکردی « برنگ = برنگه » به دوکارد یا مقراض گفته میشود . در همکاری دوکاردباهمست که میتوان چیزها راازهم جدا و روشن ساخت . دراینجا ، به « برنج = برنگ » ، معنای گلاویزی داده شده است ، ولی درآلیاژودستبند (برنجن ، دستبندی که ازسیم وزر باهم ساخته میشود)، معنای « جفت وهمزاد و سنگ و یوغ » به آن داده شده است . مثلا به جرس و درای ، یا « قفل وکلید خانه »هم ، **برنگ** گفته میشده است ، چون هم جرس ، مرکب از دوبخش است که درهمکاری باهم ، یک بانگ میکنند، وهم قفل وکلید باهم ، برنگند ، چون درهمکاری باهمست که می بندند و میگشایند . از مالیدن دست بردرو دیوار، بینش و روشنی ، پیدایش می یابد. **خرد انسان باگیتی ، برنگ= برنج است** . کلید وقفلند، که باهم بسته و باهم گشوده میشوند. دوانسان با هم ، برنگند . یک اندیشه با اندیشه دیگر، یک فرهنگ با فرهنگ دیگر، برنگست .

همینسان هم « وازشت » وهم « سپنجروش » ، دراصل به پدیده « دوقولوی به هم چسبیده » بازمیگردند، و آتش وازشت درابر چیزی جزهمان آتش سپنجروش نبوده است. **ابر، گوهرسیمرغی یا عشق گوهری دارد، که دراثراین پیوند یابی درونی ، آذرخش و باران میآفریند و اصل آب و آتش (برق) میشود .**

سپنجروش ، درپهلویspinja + gr و دراوستاspenja + grya و همچنین به شکلspinja+ urushka پیش آمده است . پسوند «گر= گره » ، به معنای « نی = غر= قره،garewa به معنای زهدان مادراست. grava به معنای نی است » هست و واژه سپنج ، درفارسی به معنای « یوغ » هست . درکردی « سپنگ » ، همان « شنگ » است . شه نگله ، دوثمر بهم چسبیده است و شه نگل ، بهم چسبیدنست . شنگله ، خوشه است . پس **«سپنج گره، که سپنجروش » باشد ، به معنای نی های به هم متصل است ، که همان سئنا باشد .** ابرباران زادرتبری سیوابر= سیواور، ودر سغدی **pari-awra(pariwe)** نامیده میشود که سیمرغ باشد، و درشاهنامه سیمرغ ، همیشه به شکل« ابرسیاه» (=ابرباران زا) میآید. سیمرغ ، آسمان ابریست .

پس **این آمیزش سه اصل باهم درابر هست که ازآن آذرخش ، یا برق خندان= یا آتش ناگهانی (البیس = ابلیس) میجهد ، واین اخگر، یا شراره بود که بُن ومایه روشنی شمرده میشد.** انسان ، دراندیشیدن ، درپی جستن بُن ها یا مایه ها ی (سرِ مایه ها) هرچیزی بود . **بُن همه روشنی ها ، اخگر، شراره ، برق بود .** درداستان هوشنگ هم دیده میشود که ازبرخورد سنگها بهم ،**« بُن فروغ یا روشنی همه جهان»** ، پیدا میشود . خرد، در خورشید ، گسترش همان « برق و آذرخش» را میدید . ازاین رو درتبری به برق ناگهانی سنجل (سنگ + ال) یا البیس (ال + بیس = پیسه = جمانی) و به برق آذرخش ، ال سوسو(سوسوی

سیمرغ) گفته میشود . چون **سیمرغ یا خدا** ، **« بُن روشنائی = برق = جمره = اخگر= آذرخش= شهاب » است** . **خویشکاری « خرد» دراندیشیدن ، یافتن « بُن روشنائی » هست** . این تفاوت ژرف سیمرغ را با اهورامزدا و سایر خدایان نوری نشان میدهد . روشنی هم دراین فرهنگ ،« بن » دارد . روشنی را نیز باید از بُنش شناخت . **روشنی هم ازخودش ، روشن نیست ، بلکه هنگامی روشن است که ما دریابیم ، چگونه روشنی ، پیدایش می یابد** . درست این اختلاف بنیادی فرهنگ سیمرغی ، با اهورامزدای زرتشت بود . درفرهنگ سیمرغی ، اهوره (اوره = ابرتاریک واصل آب) و مزدا (ماه ، مجموعه همه تخمها) درپیوند یافتن با هم ، روشنی و بینش را میآفریدند(مراجعه به پاره 165، بخش یازدهم بندهش بشود که ردپای پیوند آب وابربا ماه را بخوبی نگاهداشته است) ، واین معنائی را که موبدان زرتشتی به واژه « اهوره مزدا » داده اند ، یک معنای ساختگیست.

کارخرد، یافتن بُن روشنائی در«آزمودن وجُستن»است . **اهورامزدای هخامنشیها ، اهوره مزدای سیمرغی بود ، نه اهوره مزدای زرتشت ، که با آن تفاوت کلی دارد** . بررسی « مفهوم بزرگی» که گوهرش « وازیشت= جفت ویوغ و سنگ شدن ومهراست» است ، برجسته میسازد که « تاج بزرگی » ، با چگونه بینشی کاردارد . بینشی است که ازمِهر، زاده میشود .

تــاج و نــای

ازبهترین تنکرد ها یا پیکریابیهای اندیشه « همزاد= یوغ = کواد» ، نای بود . نی ، دارای گره هست . گره نی ، دو بخش نای را به هم متصل میسازد . این گره نی ، نامهای گوناگون دارد ، چون تجسم اندیشه یوغ و پیوند ومهری بوده است که اصل آفرینندگی شمرده میشده است . ازجمله نامهایش ، « گه و» یا« قه ف »، « بند » است که تبدیل به « قف = قاف = کاو = کاب = کعبه = کاوه » نیزشده است . درعربی نیز کعبه ، دراصل به معنای « بند نی » است (لغت نامه) . نی ، نامهای فراوانی دارد که بشدت سرکوبی وپنهان ساخته شده است ، چون « نای به = کانا = قانا = گان = قنا » نام سیمرغ (سئنا = سن = صنم = سه نای) بوده است . **زنخدای مهر، « میترا گانا » نامیده میشده است** که « **مهرگان** » باشد . و**پرستیدن مهرگان(میترا گانا = زنخدا میترا)** ، **بنابرشاهنامه « دین فریدون » بوده است** . گانا و کانیا وکنه وکانی (خانی ، همای خانی) ، هم به معنای نی وهم به معنای دوشیزه است . ازجمله این نامها ی نی ، « **تجن** » است که هنوز در تبری به نوعی از نی گفته میشود که ازآن حصیرمی بافند . البته ازنی ، کلاه و سُفره (سوف = سوفره = نی) وجامه (چیت = نی) و صفه (سایبان) و بوریا ی نیایشگاه ومیخانه و کشتی و کمربند و سقف خانه و خود خانه و.... ساخته میشده است، و هنوز ساخته میشود. **« صوفی» هم ، هیچ ربطی به جامه پشمین نداشته است ، بلکه « سوف» ، هنوز درشمال ایران، به نی گفته میشود ، و از الیاف نی، بنا بربندهش ، جامه می بافته اند .**

« صوفی » ، به معنای « نائی » است، که هم نام سلمانی و آرایشگراست (سلم = sairima است که به معنای سه نای = سیمرغ است) ، وهم

نام « نی نوازو جشن ساز» است، چون ، نی ، پیکریابی خدا = سیمرغ شمرده میشده است.

بشنو این نی(= مولوی) ، چون حکایت میکند

ازجدائیها ، شکایت میکند

از نیستان تامرا (که نی هستم) ببریده اند

ازنفیرم (نام نی وبانگ نی) مرد وزن نالیده اند

اینهمانی واژه نی (تجه ، تیجر، تجن) با بُن آفریننده گیتی ، زمینه پیدایش گستره شگفت انگیزی از معانی شده است . ازجمله خود واژه « تاج ، و داهیم = دیهیم ، و داهول » ازهمین ریشه(تاج = تاگ = داه) ساخته شده است.

ازگستره ِ معانی « تجن » در سانسکریت ، میتوان به آسانی این نکته را بازشناخت . تجن Tejana- Tejas درسانسکریت دراصل به معنای نی (reed + bamboo) بوده است. طیف معانی این واژه از این قرارمیباشد 1- **سنگ محک** 2- درخشان کردن 3- **بسته گیاه** یا بسته نی 4- **فراز شعله** یا پرتو فرازین 5 = الو 6- **جلال 7- درخشش 8- آتش 9 – روشنی 10 – روشنی چشم 11- زیبائی** 12- جلوه تندرستی تن 13 - نیروی زنده 14 – جوهر 15- **مغز** 16- **زر** 17 - **قدرت روحانی و اخلاقی یا سحرانگیز** 18 – جلال وعظمت 19 - **مرجعیت** 20 – **شخصیت محترم** 21 – مردی که مسئله را تاپایان پی میکند (انسان با ارادهِ قاطع) .

Tejas- kaaya به معنای **پیکرنورانی** یا تن منور است . Tejasam- adhisa به معنای **خورشید** و سرور روشنی هاست . Tejo به معنای

خون و عدسی چشم است . درست همه این برآیندها در « تاج » ، بازتابیده میشود .

همه این معانی درتلفظ های گوناگون این واژه درزبانهای ایرانی باقیمانده است که شمردن یکایک آنها، ازحوصله خواننده بیرونست. این واژه **تاج** ، در آلمانی، همان واژه **تاگ Tag= روز** است که درهخامنشی « داه » است . درسانسکریت « داه dah، دهتی dahati» به معنای آتش زدن وشعله ورشدن است . « داه » به معنای کنیز بکار برده میشود ، ولی کنیز دراصل به معنای دوشیزه بوده است . داه ، درشوشتری به معنای « مادر» است و همچنین به معنای « زن آبستن » میباشد (لغت نامه) . ازاین تلفظ است که واژه های دیهیم ، داهیم ، داهم ، داهول ساخته شده اند که به تاج مرصع گفته میشوند . داهول که به مترس (مترسک که دراصل میتراس میباشد و ربطی به ترسیدن ندارد) گفته میشود همان « داه + ال » است که به معنای سیمرغ ، زنخدای مادراست. تاج ، که دراصل ازنی و تارهای نی بوده است ، پیکریابی ارزشها ومعیارهای سیمرغی یا نای به بوده است و دوپرسیمرغ درکلاه یا دوبال مرغ که گوی فرازش هست ، بیان همین تاج بخشی ازهما یا سیمرغست . داه ، که معربش« داح » میباشد و بنا برصیدنه ابوریحان، به گل بوستان افروز گفته میشود که گل ارتا فرورد= سیمرغست و نامهای دیگر این گل، **فرّخ** است . ازاین رو بود که اشکانی هاخود رامنسوب به « داه = سیمرغ = آرش » میدانستند وازاین رو بود که ساسانیها، کوشیدند سراسر آثارو تاریخ پارتیها راکه پیکریابی فرهنگ سیمرغی بود ، درایران نابود سازند .

« هما » نیز که « هو+ مای » باشد، ونام دیگرش « پیروز » است ، به معنای « **زنخدا مادر نیک** » است. « مای » درسانسکریت، به « زنخدا مادر» گفته میشود ، و « هو» بنا بریوستی معنای « زادن » را

دارد . اینست که **درشاهنامه این هما هست که تاج شاهی را برسرداراب (نماد شاهان هخامنشی است) می نهد** . این داستان ، تلفیق حقانیت به حکومت از دید زرتشتیان با حقانیت به حکومت از دید سیمرغیان است . دراین داستان ، بجای « بهمن ، خرد بنیادی آفریننده جهان هستی از دید سیمرغیان» ، « بهمن ، پسر اسفندیار زرتشتی » نهاده میشود، وآنگاه این بهمن،ناگهان ازاژدها (ابرسیاه) بلعیده میشود، و هما دخترش و زنش ، تاج را درروز شهریور درماه بهمن ، برسر داراب میگذارد که فرزند گمشده اش هست. بدینسان هخامنشیها ، درظاهردارای دوگونه حقانیت ، میگردند . ولی این داستان، بیشتر بیان آنست که **حقانیت حکومت دردوره هخامنشی ها ، ازسربه معیارهای سیمرغی = همائی باز میگردد** . هما، داراب را

بیاورد و برتخت زرین نشاند دوچشمش بدیداراو خیره ماند

چو داراب برتخت زرین نشست همای آمد وتاج شاهی بدست

بیاورد وبرتارک او نهاد جهانرا به دیهیم او مژده داد

بخوبی دیده میشود که تاج ، با مهر و مهرگان ، دوشیزه مهر، وبا اصل یوغ = بهروزو سیمرغ کاردارد ، وهمین پیشینه است که به سام و زال و رستم رسیده است .

اکنون اسفندیار، با دانستن اینکه « منشور یزدان » پدرش گشتاسب ، درتضاد با « عهد شاهان، که همان دادن حقانیت به حکومت برپایه ارزشهای سیمرغی وقبول خانواده سام به کردار تاج بخش» است، که شاهی کیانیان برآن استوار است ، ازسوی پدرش فرستاده میشود تا سیستان را به آتش بزند ، و رستم را دربند بیاورد یا درجنگ بکُشد و خانوداه رستم را براندازد . **مسئله گشتاسپ واسفندیار وپسرش بهمن ، ازبین بردن قاطع « تاج بخش خود» است** ، **چون آنها نمیتوانستند تابع**

ارزشهای سیمرغی یا فرهنگ اصیل ایران باشند. این داستانها چنان پرداخته شده است که پژوهشگران ، همه این تنشها وکشمکشها را فقط از دید تنگ «انتقامجوئی شخصی » یا « رقابت پهلوانی » می بینند، وبدینسان، محتویات شاهنامه را بی ارزش میسازند . **اسفندیاردر برخورد با تاجبخش خانواده خود ، مراعات هیچیک ازآداب پهلوانی را نمیکند،** و دعوت به میهمانی رستم را که نشان اوج آشتی خواهیست رد میکند، تا انکه رستم باز بدیدار اسفندیارمیشتابد، واین باردرنشاندن رستم به تحقیر رستم می پردازد، ومیکوشد درنشاندن در جای ناسزاوار، ارج اورا بکاهد . رستم ازاین توهین ، خشمگین میشود، و میگوید :

سزاوارمن گرترا نیست جای

مراهست « پیروزی» و « نام» و « رای »

وزآن پس بفرمود فرزند شاه (اسفندیار)

که کرسی زرین ، نهند پیش گاه

بیامد برآن کرسی زر نشست

پر ازخشم و « بو یا تُرنجی ، به دست »

چرا رستم دراین هنگام ، دردست خود ، ترنج دارد ؟ درست با این ترنج که ترنج مهرگان و ترنج تاج شاهانست ، مرجعیت تاج بخشی خانواده خودرا چشمگیر میسازد، و اسفندیار بخوبی آگاه ازاین نشان و معنایش هست . کواد که ترنج باشد ، نام « فروردین = ارتا ی خوشه و ارتای فرورد = سیمرغ » و نام « سروش » و نام « رشن » هست . بیرونی درآثارالباقیه می نویسد که سجستانیها ، ماه فروردین را ، کواد می نامیدند . و در نقوش میتراس در غرب ، رشن ، کاوتسCautes و سروش ، کاوتوپاتس Cautopates خوانده میشود . **نام دیگر سروش**

Hesperus ، **است که همین ترنج است** . کاوتس ، لاتینی شده واژه « کوات = قباد» است، و کاوتو پاتس ، به معنای « پات » یعنی « جفت کوات = جفت رشن » میباشد .

بدینسان دیده میشود که سه کوات = قباد بوده اند . مفهوم « کوات = قباد » ، حقانیت به حکومت را درفرهنگ ایران ، مشخص میساخته است . مولوی میگوید :

گفتی تو که : رو ، که پادشاهی   آری که خوش وخجسته بادم

بی ساقی وبی شراب، مستم   بی تخت وکلاه ، کیقبادم

اساسا **ازآنجا که دربُن انسان، سروش و رشن و فروردین (سیمرغ) ، یعنی سه کوات هستند ، هر انسانی ، بدون تخت وکلاه ، قباد هست** . هم رشن که کاوتس میباشد، در نقوش برجسته درغرب ، در یک دست خوشه و دردست دیگر، مشعل (آتش فروز) دارد، و هم سروش دارنده مشعل است، وازعلائمش خوشه میباشد . و درست ارتا ، در ارتای خوشه بودن ، خوشه است وهمچنین آتش فروز است .

امروزه گرانیگاه اندیشه ، « روشنی » است . همه ، درفکرروشن بودن و روشنگری و روشنفکری هستند. درحالیکه درفرهنگ ایران ، گرانیگاه ، در« آتش بودن » است ، چون آتش ، سرچشمهِ گرما و روشنی است. ازاین روهست که انسان، تخم آتش خوانده میشود. **تخم آتش بودن انسان ، به معنای ازخود، سرچشمه روشنی و گرما بودن انسانست** . این گرانیگاه اندیشه را زرتشت، به هم زد . دربخش دوم بندهش پاره 17 میاید که هرمزد « **سپس** آتش را آفرید چون اخگری و بدو درخشش **از روشنی بیکران** پیوست . آنگونه تنی نیکو داشت که آتش را درخور است » .

در فرهنگ اصیل ایران، « آتش= تخم » را ، خدائی نمِیآفریند ، بلکه خود خدا ، زغالهای سرخ آتش وشعله اش ومجموعه تخمها (= خوشه) هست. درهرانسانی ، یکی ازاین زغالهای سرخ است که شعله میکشد . بخوبی دیده میشود که ازاین پس ، آتش یا تن ، ازخودش، روشنائی برنمی دمد، بلکه اهورامزدا،از روشنی بیکرانش ، از روشنائی که درآتش، سرچشمه ندارد = ازهمه آگاهیش ، درخششی به این اخگریا زغال ، میچسباند. به عبارت دیگر، هرجانی وهرانسانی ، ازخودش ، اصالتی ندارد، و ازخودش ، بینش، زائیده نمیشود . بینش را هرکسی باید ازمرکزبینش وروشنائی بگیرد . انسان ، ازخودش از زایش بینش وروشنی ،عقیم است . **این آرمان روشن بودن ، بدون گوهرآتشی داشتن ، بدون اصل بودن ، بدون زهدان زاینده بینش بودن ، بدون ازخود روشن شدن ، مرده ریگ زرتشت است که هنوز دراجتماع ما باقی مانده است** . بدینسان، آتشکده و آئین آتش درآتشکده ها ، فقط یک رسم بی معنا و بی بو وخاصیت میماند . انسان درآتشکده باید ببیند که چگونه روشنائی بیکران ، ازآتش ، بطور معجزه آسا برمیخیزد .

سیمرغ ، آتش ورنگارنگی است اهورامزدا ، روشنائی هست

نام دیگر سیمرغ ، « **سیرنگ**» است، که درواقع، به معنای « سه رنگ » میباشد. **او، آمیغ سه بخش وبهره ، آمیغ سه جان ، آمیغ سه چهره وسه شکل، آمیغ سه شهد وشیره ، آمیغ سه درخت وگیاه، آمیغ سه**

آهنگ وآمیغ سه رِنگ وسه گونه است. رنگیدن ، به معنای رستن وروئیدن گیاهست . رنگ ، به معنای شکل ونما ومنظره هست . رنگ به معنای شکل وقیافه و ریخت وسیما (روی) هست . رنگ به معنای جان و خوبی ولطافت هست. رنگ، به معنای شادمانی وخوشی هست. رنگ، به معنای آهنگ وسرود نی است . **رنگ ، درهمان نام سیرنگ ، بیان بُن وگوهرجهان هستی است** . به همین علت ، **زال زر، در هنگام زاد ، شگفت انگیزاست ، چون دورنگ جفت وچسبیده به هم ، یا ابلق و پیسه و جزع است** که ازمفاهیم « همزاد به هم چسبیده » است . سام به خود میگوید :

چه گویم که این بچه دیو، چیست

پلنگ **دورنگست** ، یا خود، پریست

« دورنگ بودن » ، « سرچشمه رنگارنگ بودن » شمرده میشد که گوهرسیمرغی یا خدائی (= دیوی را مینماید ، دواdva که دیو باشد نیز به معنای دوتا باهمست) . ازاین رو درگویشهای گوناگون ، **نام رنگین کمان ، نام دو رنگ باهمست** . خود واژه « **رخش** » ، که به معنای **سرخ و سپید درهم آمیخته** است (برهان قاطع) ، به رنگین کمان هم گفته میشود . چنانکه درکردی « به له ک » که همان « ابلق » باشد ، به معنای دورنگست ، و به له ک بردین، به معنای « رنگارنگ » و به له ک بردینی ، به معنای کلی رنگ کردن است . پس، **دورنگ ، با سه رنگ (سه رنگ یا سی رنگ) یا رنگارنگ ، اینهمانی داشتند** .

سیمرغ ، رنگارنگ بود ، و ازاین رو، آمیزش دورنگ باهم ، بُن رنگارنگی است . **سیمرغ یا بُن جهان هستی ، ابلق و پیسه وخلنگ ، دورنگه است** . این ازدورنگی هست که شعله و روشنی و گرما زاده میشود . امروزه به آلیاژ، برنج(درتبری baranj) گفته میشود که درست

همین معنای دورنگه یا پیوستگی دوچیزباهم بوده باشد . چنانکه درکردی به مقراض (دوکارد) برنگه و برنگ گفته میشود . و در معنای منفیش، « به ره نگار»است که به معنای «گلاویز» شدن است . به حلقه ای که زنان در دست وپاکنند و مرکب اززرو سیم بوده است ، **برنجن** گفته میشده است . به گیاه بوی مادران که اینهمانی با سیمرغ داشته است ، « برنج اسپ » گفته میشود که همان آرتمیس Artemisia، زنخدای یونان میباشد. **<u>کواد= قباد</u>** هم ، همین معنا را داشته است . درروایات هرمزیار فرامرز، دیده میشود که سینه (شش) اینهمانی با « قباد = باد » دارد وقباد، سرور باد است . ودرست درعربی به بینی که دودمه (دونای چسبیده به هم است) ، **قواد** گفته میشود، که بدون شک ، همین واژه « گواد » است . ودر بخش سیزدهم بندهش (پاره 190) دیده میشود که « دو بینی ، چون دو دمه گرودمان است » . دم ودمه ، هردو به معنای « آتش فروز» نیزهستند (آتش فروز= آفریننده جان وزندگی). وبنا برابوریحان در التفهیم ، **دوسوراخ بینی دلالت بر« مریخ وزهره»** ، **یعنی« بهرام ورام » دارند** . اینست که **بُن کل آفرینش** ، **دورنگی = کواد = ترنج = ابلقی بود . روشنی هم ،ازپیوستن رنگها به هم پدید میآمد** . آمیزش دورنگ باهم، بُن روشنی و بینش بود . **درتصویر اهورامزدا،دیده میشود که آفرینندگی او ، با روشنی ، آغازمیگردد . ولی درتصویر سیمرغ ،این پیوند رنگها به همدیگراست که اصل پیدایش روشنی است.** بنا برگرشاسپ نامه اسدی،گرشاسب در جزیره رامنی (که همان رامنا ، یا رامشنا) باشد، با سیمرغ روبرو میشود . **نخستین پیدایش سیمرغ، در رنگارنگیش هست (نه در روشنائیش)** که بُنش، همان دورنگی یا سه رنگیست (دورنگ که به هم چسبیده اند، سه رنگند ، چون این چسب، خودش یک رنگ شمرده میشود) .

چنین گفت کان جای سیمرغ راست

که برخیل مرغان همه پادشاست....

پدید آمد آن مرغ ، هم در زمان

ازوشد ، چو « صد رنگ فرش » ، آسمان

چو باغی روان درهوا ، سرنگون

شکفته درختان درو ، **گونه گون**

چو**تازان کُهی** ، پر گل و لاله زار

(پیدایش در رنگارنگی و درجنبش)

زبالاش ، **قوس وقزح** ، صد هزار...

نشیمنش را زابر بگذاشتی

به صد رنگ ، پیکرش بنگاشتی

اینکه سیمرغ « فرش صد رنگ » است ، محتوای رنگارنگی را بهترمعین میسازد ، چون « فرشگرد » که رستاخیزی وتازه شوی و جشن بهاریست (هیچ ربطی به مفهوم رستاخیز زرتشت و قیامت در اسلام ندارد، که ترس انگیز ووحشت زاست) ، دارای پیشوند همین « فرش » است . **طاوس** که اینهمانی با سیمرغ دارد ، فرش مورو ، **مرغ رستاخیزی و نوشوی** خوانده میشود . سیمرغ در رنگارنگیست که پدیدار، یا روشن میشود . **سیمرغ را فقط در طیف و تنوع به هم چسبیده وبه هم پیوسته رنگها ، جانها ، آهنگها ، گلها ، شیره ها ، انسانها ، زمانها ، ....میتوان دریافت** . این اندیشه، ازهمان « دورنگ به هم چسبیده» شروع میشود. زال زر، دورنگ به هم چسبیده است.زال زر، هم دورنگ ، سیاه وسپید است وهم ، دورنگ سفیدو سرخ است . ازاین روهست که زال زر، فرزند سیمرغست. دریکجا ازسیاهی چشمان وازموهای سفیدش سخن میرود :

ازاین بچه چون بچه اهرمن سیه چشم وموِیش بسان سمن

ودرجای دیگر ازموهای سفید سرو همه اندامش ، و روی سرخش (تصویرِ روی آتشین یا شعله ی روی) سخن میرود :

یکی پیرسر، پور پرمایه دید

که چون او ، ندید و نه ازکس شنید

همه موی اندام او همچو برف

ولیکن به رخ ، سرخ بود و شگرف

واژه « ابلق » دراصل « بلک » بوده است، و درسجستانی، معنای اصلی آن باقی مانده است. « بلک» ، جفت نوزاد است که پس ازتولد وی از مادرمیافتد، و به معنای « همدم » بکاربرده میشود .

دورنگی یا ابلقی یا پیسه بودن (پیس = ویس، ویسه) نشان زایش تازه است، نشان پیدایش روشنی است . چنان درچشم مردمک سیاه وحدقه سفید، که بهترین نمونه ابلقیست ، گواه بر « زایش روشنائی و بینش ازچشم » است . ازاین رو ،« جزع»، یا پیسه یمانی (جمانی ، جم ، ییما = جفت بهم چسبیده) بهترین نماد چشم بود.

اساسا **مفهومِ خودِ واژه « رنگ »** ، **آبستن به معنای «تنوع و رنگارنگی» بود** . چنانچه به « جبه درویشان » ، رنگ گفته میشود ، چون از تکه های پارچه هائی که دا رای رنگهای گوناگونند، دوخته میشود . **جامه « وای به = سمرغ » نیزهمین گونه رنگارنگ بوده است**. ازاین رونام « رنگین کمان » ، سن ور، یا زهدان سیمرغست . براین زمینه میتوان تشخیص داد که چرا نام کواد ، ترنج (توه+ رنگ) یا باد رنگ یا نارنج هست . خود **واژه « ترنج »** ، **مرکب از دوبخش « توه +رنگ » است** . دربرهان قاطع میتوان دید که « توه » یا « تووه

» به معنای جفت یا زوج است . **توه رنگ (ترنج) به معنای « دورنگ به هم چسبیده است** . پوست ترنج ، درظاهر، سرخرنگ ودر درون سپید است ، وچنانچه بیرونی میگوید ، ترنج ، جان درجان (جان جان) است . واژه های دیگری که ازاین « توه » ساخته شده ، یکی تویج است که پیچه وعشقه (درکردی باداک) است و دیگری تویه است که به معنای « رنگین کمان» میباشد. **دورنگ(ترنج = کوات = قباد) ، چون دورنگِ به هم چسبیده است ، اینهمانی با « سه رنگ = سیرنگ = سیمرغ » دارد .**

بُن هستی ، سیرنگ (سه رنگ) است. بُن جهان جان ، یا خدا ، ِ رنگ ها ی آمیخته به همست ؟ این معنا ، درتضاد با مفهومیست که ما از« رنگ » داریم . مفهوم ما از« رنگ » ، دراثر چیرگی « اولویت روشنائی » ویا نهادن « روشنی ، به کرداراصل آفرینندگی » ، مارا ازارزش اصیل « رنگ » بازمیدارد .

سیمرغ ، آتش یا تخمیست (خوشه است) که رنگ وبو میشود . اهورامزدا ، روشنائیست ، و ازروشنی ، همه چیزرا ، حتا آتش را میآفریند. **مفهوم روشنائی اهورامزدا ، اینهمانی با سپیده ای داده میشود که برضد همه رنگهاست . « رنگها »، درالهیات زرتشتی ، اصل دشمنی و جنگ وستیزو اختلاف میگردند** . درواقع ، مفهوم « سپیدی » که اینهمانی با روشنائی داده میشود ، معنای « ضدیت با همه رنگ ها » را دارد. نه آنکه « بی رنگی باشد که اصل رنگهاست » ، بلکه ضد پیدایش وموجودیت هررنگی است. شش گاهنبار که شش تخمی هستند که ابربارنده وآب وزمین وگیاه و جانوروانسان (مردم) ازآنها میرویند، رنگارنگند. اینها، شش آتش اند، وابروآب و زمین وگیاه وجانورو انسان، شعله ها= شاخه های این آتش ها هستند .

جایگاه اهورامزدا، روشنائی بیکرانست
سیمرغ ، اصل پدیدارشدن
یا روشن شدنِ درآمیزشِ رنگها باهمست

« روشنی **بیکران** anagra-roshnih » که میهن یا اصل اهورامزداست، دراصل، معنای دیگری دارد که به آن نسبت داده میشود وربطی با بیکرانه بودن ندارد . « **ان اگره** » ، معنای « انagra+ an اگره» دارد، یا بسخنی دیگر به معنایِ« **آنچه از زهدان** ، **پیدایش وزاده نشده است،آنچه ازآتش، شعله نکشیده است** » میباشد . «آگر»، درفارسی ، به معنای تهیگاه و زهدانست، و برآیند دیگرش که درکردی مانده ، به معنای « آتش » است . **مفهوم « روشنائی»، در الهیات زرتشتی** ، **خواه ناخواه از مفهوم « بریدگی » معین میگشت** ، **که از تصویر « همزاد ، ازهم بریده و متضاد باهم » زرتشت، بطور ضروری و منطقی برمیخاست** . چیزها ، هنگامی روشن هستند ، که ازهم بریده اند . سیاه وسپید، هنگامی ازهم بریده و ضدهمند، روشن هستند . این سراندیشه ، سپس سرنوشت همه ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام) را معین ساخت. **مفهوم « روشنائی سیمرغ که ارتای خوشه باشد، از« رنگ » مشخص میشود.** تخمهای خوشه (همه جانها وانسانها ، تخمهای خوشه سیمرغ یا ارتا هستند) می رویند . روئیدن را « رنگیدن » میگفته اند . **تخم یا جان** ، **میروید، رنگ پیدا میکند** ، **رنگارنگ میشود** ، پدیدار میشود ، روشن میشود . **روشنی هیچ جانی یا انسانی ، از بریدگیش نیست** . سیمرغ ، « خودرنگ » است ، یعنی « خو رو » هست . هرتخمی ، هرانسانی ، « **خود رنگ**» یعنی خود

روهست ، ازخودش روشن میشود . **با اهورا مزدا ،اندیشه « روشنگری » آمد . یک اصل درجهان است که « همه» را روشن میکند . اهورامزدای زرتشت، روشنگر هستی و اجتماعست** . گرانیگاه جهان بینی سیمرغ ، « روشن شدن در رنگ گرفتن، یا در رنگ یافتن » است ، نه « روشن کردن » . **سیمرغ ، اصل « روشن شوی » درهرجانی ودرهرانسانیست** . این اندیشه « ازخود روشن بودن یا ازخود ، روشن شدن » ، که برضد « روشن شدن از دیگری بود » ، برغم چیرگی اسلام (اللهِ روشنگر) ، در**مفهوم « صفا »** در عرفان، تا اندازه ای که امکان داشت ، نگاه داشته شد ، که سپس به بررسی آن پرداخته خواهد شد . **آرمان سیمرغی، « ازخود روشن شدن، ودرخود روشن بودن » یا « صفا » هست** . درتصویر« آئینه شدن » ، این آرمان، شکل به خود میگرفت . باده یا آب باصفا بودن ، جام بودن ، دراصل ، بیان « ازخود روشن شدن » بود و چندان توجهی با انعکاس چیزها درخود نداشت .

اهورامزدا ، وخدایان نوری دیگر، « خدایان روشنگر»هستند . آنها جهان را از روشنی خود (علم فراگیرو ثابت خود که نیاز به جنبش اندیشیدن ندارد) ، یا از روشنی که خود آفریده اند ، خلق میکنند . **آرمان تجاوزگرانه « روشن کردن جهان با نورخود » ، درمسئله تبلیغ و دعوت یا جهاد دینی ، شکل به خود میگیرد ، که برضد « اندیشه صفا، ازخود، روشن شدن» است** . همین ارث هست که ازاین خدایان روشنگر، امروزه به همه روشنفکران رسیده است، که رسالت روشنگری به خود میدهند ، ولو آنکه برضد آموزه ها و مذاهب آن خدایان نیز، روشنگری میکنند **!** سیمرغ یا ارتای خوشه ، در روئیدن ، می رنگد ، جهان را با ماده رنگ کننده خود ، رنگ میکند . او نمیرود ازیک دکان رنگ فروشی ، رنگهارا بخرد ، و بیاید جهان را رنگ بزند ، بلکه **او خودش، رنگی و رنگهائی هست که با آن جهان را رنگ میزند** . او درجهان ،

در هرجانی ، در هرانسانی ، میروید یا میرنگد ، رنگ میگیرد . ازاین رو بود که به سیمرغ که اینهمانی با ماه داشت ، **صباغ تنگار، صباغ فلک** خوانده میشد . ماه ، صباغ یا رنگرز تنگار هست (برهان قاطع) . صبغ درعربی ، غوطه دادن چیزی درآب یا تعمید است. **سیمرغ ، همه جانها را درشیره رنگارنگ وجود خود ، تعمید میداد** . این اندیشه که نشان آمیختگی و همگوهری سیمرغ با هرجانی بود ، سپس معنای تشبیهی دراسلام گرفت، و دین اسلام ، صبغة الله شد ، درحالیکه الله ، رنگی نیست که بتوان درآن خود را تعمید کرد ، یا تخم روینده و رنگنده درانسان نیست . اینکه ماه ، صباغ تنگار هست ، بسیاری ازنکات را روشن میسازد . « تنگری » و« تنگار»، نام خدا هست، و سبکشده واژه « **تن گوریا** » هست . تنگوریا ، نام مرغ است (یونکر) . تن ، به معنای زهدانست، و پسوند « گور » که همان دورنگی باشد ، به معنای« تکوّن یافتن » است . درکردی به زبانه آتش ، گور گفته میشود (گُرگُز آتش) . گوران به معنای تغییر یافتن و تکوین یافتن جنین دررحم است . گورانی ، ترانه است . گورک ، آتشدان مجلس است . گورنی ، گیاه تازه سردرآورده، و گلخانه است . پس **تنگار، همان مرغیست که نامش سیمرغست و اینهمانی با ماه دارد که نخستین پیدایش بهمن است**، و خوشه تخمهای همه جانهاست . **این ماه یا سیمرغ است، که اصل همه رنگهاست** .

این جنبش و دگرگونی ماهست که درسی روز، سی گونه گلهای رنگارنگ میشود . **هرروزی در فرهنگ ایران ، اینهمانی با خدائی وبا گلی یا گیاهی دارد که رنگی دیگر دارد** . یک روز، یاسمن سپید میشود ، یک روز ترنج یا بادرنگ سرخ میشود ، یک روز گل آفتابگردان (آذرگون) میشود ، یک روز نیلوفر، یک روز بنفشه ، یک رو خیری ، یک روز شنبلید .... میشود . **خدا ، گل چهره است. یعنی ذاتش ، گل**

هست . ذاتش، رنگارنگی (رنگین کمانی، طاوسی) وبوهای خوش و خوشه بودنست.

تفاوت روشنائی اهورامزدا و رنگین بودن سیمرغ

روشنائی اهورامزدا، که از« بریدگی همزاد ازهمدیگر، و تضاد آن دو باهم » معین میگردد ، در گوهرِ نخستین پیدایش اهورامزدا ، درداستان آفرینش درالهیات زرتشتی ، عبارت بندی میگردد . روشنی بیکران ، که اینهمانی با « همه آگاهی » دارد ، بلافاصله ازموجودیت دشمن (تاریکی وسیاهی) که ضدش هست، و براو خواهد تاخت آگاه میشود، و برای جدا نگاهداشتن خود ازاو، آفریدگانی میآفریند که « **جاوید میایستند ، و بی اندیشه و بی حرکت و ناملموس هستند** » (بخش نخست بندهش ، پاره 4) . روشنائی، با پیدایش اندیشه دشمن گوهری و وجودی (تاریکی وسیاهی = اهریمن) و زدارکامه، همزاد میشود ، که ایجاب ضرورت همیشه جدابودن او ازدشمن را میکند، و این همان نیاز به بریدگی مداومست، و ازاینرو، کرانه های ثابت برای هرچیزی خلق میکند، و **برای هرچیزی دیوارو دژ میسازد . اینست که آنها، فاقد حرکت و اندیشه اند، ونمیتوان آنهارا حس کرد .**

درست این ویژگیهای روشنی اهورامزدا ، درتضاد با گوهر رنگین سیمرغند. گوهرسیمرغ، رنگین بودن است ، یا به عبارت دیگر آمیختن رنگها به همست (ابلق ، پیسه ، کواد ، یوغ ، جزع ...) . گوهر سیمرغ ، آمیزش سیاه با سپید ، یا سرخ با سپید است ، و این آمیزش ، اصل آفرینندگی روشنی شمرده میشود . رخش ، هم سپید است و هم سرخ ، هم سیاهست وهم سپید . ازاین رو هست که رنگین کمانست ، وازاین

روهست که میدرخشد ، آذرخش (آذر+ رخش) میشود ، رخش باد پیمای رستم میگردد . درخشش و رخشیدن ، پیآیند ، آمیختن دورنگ باهمست .

هرچند واژه « رنگ » درفارسی ، معانی ، خوشی و خوشحالی و خوبی و لطافت و روح و جان و رنگ بهاری را نگاه داشته است ، ولی معانی اصلی آن، درسانسکریت باقی مانده اند. درسانسکریت دیده میشود که **رنگنه ، به معنای رقص وشادی کردن است** . ازاین معنا و سایر معانی رنگ ، میتوان شناخت که « رِ نگ » که ریتم رقصی موسیقی است ، درست همان واژه « رنگ » است . **رنگه Ranga، درسانسکریت به معنای « جای تفریح و شادی و خوشی همگانی ، و یا جایگاه برای نمایش دراماتیک ، یا تئاتر، یا صحنه نمایش ، یا جای اجتماع و انجمن است** . معنای دیگر رنگهRanga ، **عشق** است . رنگه دواتا Ranga devataa **زنخدائیست که سرور ورزش و تفریحات وشادمانیست** . رنگه پیتا ، **جایگاه رقص** است . وواژه « **نیرنگ nirang=ni+rang**» که امروزه درفارسی معانی منفی یافته است ، ولی در آئین های زرتشتی به نیایشهای کوتاه گفته میشود ، چیزی جز « **آهنگ ونوای رقص آور نای** » نیست که سپس معنای « سرود نیایشی » بدان داده شده است، و ازآنجا که « نای به » با نوای نایش جهان را میآفریند ، معنای افسونگری و فریب بدان داده شده است . **اینکه درشاهنامه به زال زر، تهمت زده میشود که « اهل نیرنگ= فریبنده ومکار» است ، چون او خنیاگری بود که با آوازسیمرغیش و ترانه های نایش، همه را افسون ومدهوش میکرد** . اینست که پیدایش سیمرغ دررنگها ، چنانچه در متن گرشاسپ نامه با « فرش صد رنگ » بیان کرده میشود ، رنگین بودن ، معنای « فرشگرد » ، تازه و نوشوی بهاری وجشن بهاری را داشته است، که همه گلها،ازخود ، رنگین میشوند وروشن و پدیدارمیگردند .

گوهر خدا ، یا بُن هستی رنگین است ، و در پیمودن وگشت زمان ، هر روز، رنگی دیگر می یابد . به عبارت دیگر، **خدا** ، **در رنگها** ، **میرقصد (جنبش شاد میکند) و نومیشود و دیگرگونه میشود و کثرت می یابد ، وشادی میکند** . گوهرسیمرغ ، در رنگین کمان ، درطیف ، دردیگرگون شوی و رقص ، درجنبش وسبکی ، پدیدارو روشن میگردد . این، به کلی با مفهوم روشنی اهورامزدا، که هرگزبا روند زایش و رویش (رنگیدن) کار ندارد ، فرق کلی دارد . **با این مفهوم ویژه زرتشت از روشنائیست که پدیده فلسفه (اندیشیدن درمفاهیم ودر تعاریف ومقولات جدا ازهم ، نه اندیشیدن درتصاویر و رنگها) نخستین گام را برمیدارد** . اندیشیدن فلسفی ، در انتزاعی کردن ، همان کاری را میکند که اهورا مزدا ، درمرحله نخستین آفرینشش میکند . **انسان دراندیشیدن فلسفی ، در انتزاعی کردن ، معنای هرچیزی را ، بی رنگ میکند . درهرمفهومی، معنی ، رنگ خود را می بازد .**

با تفکر فلسفی، انسان ، رنگ خود را نیز می بازد. هرتعریفی ازانسان درفلسفه، روند بی رنگ کردن گوهر انسانیست .

اینکه ماه یا سیمرغ ، « رنگرزتنگار » میباشد ، با مفهوم ما از« نقاش بودن خدا » فرق دارد . برای ما ، نقاش یا صورتگر بودن خدا ، به معنای آنست که او فقط صورت، یا شکل خشک وخالی به اشیاء وانسانها میدهد ، ولی **سیمرغ چنین نقاشی نیست** ، **بلکه در رنگ آمیزی و در رنگ کردن هرچیزی، به آن « صورت » میدهد** ، **به عبارت دیگر ، جهان را شادان ورقصان و جشنی و عاشق و لبریز از زندگی و خوشی میآفریند** . تفاوت دیگرآنست که رنگ آمیز و رنگ ، دوچیز جدا ازهم نیستند ، بلکه باهم اینهمانی دارند . خود سیمرغ ، رنگ = خون است ، خود سیمرغ ، جانان (ازرگ = ازرق) و اصل جانست . خود سیمرغ جیو= خون = اصل زندگی هست . خون ، وهو+ نی ، نا ی به یا

سیمرغست . خود سیمرغ ، سبز است . خود سیمرغ ، صورتی است .رنگ ، وسیله وآلت جدا ازاو نیست. **خودش رنگیست، یا رنگهائیست که رنگ آمیزی میکند**. آفریدن، رنگ آمیزی است. صورت هرچیزی وهرجانی، رنگ او ، رنگهای اوست. **خدا، جان بهاریست**، جانش، اصل رنگ و رنگ آمیزیست . **بهار، که یا van-hra= ven-ghre میباشد ، به معنای « نای به = وای به = سیمرغ » است** . وای به ، یا باد نیکو= صبا به هرچه میوزد ، به آن رنگ میدهد ، رنگهارا ازگوهرش میزایاند :

ای **نوبهارخندان** ، ازلامکان رسیدی

چیزی به یار مانی ، از یار ما چه دیدی ؟

خندان وتازه روئی ، سر سبز و مشک بوئی

همرنگ یار مائی ، یا رنگ ازاو خریدی

ای فصل خوش ، چو « جانی » ، وز دیده ها نهانی

اندر اثر، پدیدی ، در ذات ، نا پدیدی

اندیشیدن(اند= تخم) وبینش (ماهی که خورشید میزاید) ، درفرهنگ ایران، روئیدن (رنگیدن) و زائیدن است. **اندیشیدن و بینش و روشنی ، هنگامی زنده است که رنگین است** . دین زرتشتی، میادیشید که روشنی ، فقط سپید ی است، و تاریکی و سیاهی برضد ش هست ، رنگها همه، برضد او هستند . درحالیکه **برای سیمرغ ، روشنی ، در پیدایش رنگها ، درپیکر یابی رنگهای به هم چسبیده و باهم همآهنگ شده است . روشنی ، پیدایش رنگین کمان ، یا طیف رنگها، یا « فرش صد رنگ = شادروان » است . درتنوع هست، که هرچیزی، روشن میشود** . بُن هستی ، یا حقیقت ، یا اصل زندگی ، اسیر هیچ رنگ واحدی نمیشود .

حقیقت در زندانِ « سپیدی » نمی ماند . حقیقت ، خدا ، بن هستی ، در پیدایش رنگها ، کثرت وشادی و رقص ، روشن میشود و میدرخشد . درالهیات زرتشتی که همان اندیشه روشنی در بریدگی زرتشت را دنبال میکند ومیگسترد ، اهورامزدا ، جامه سپید میپوشد ، ولی این اصطلاح **سپیدی** ، معنای معمولی « رنگی میان رنگها »، یا « مجموعه همه رنگها باهم درخود » نیست ، بلکه **ضد همه رنگهاست** .

درواقع « سپیدی » همان معنای « بیرنگ » را دارد که سپس رواج پیدا کرد . در بخش چهارم بندهش (پاره 31) میآید که « هرمزد .... او خود جامه سپید پوشید و شکوه اسرونی داشت ، زیرا همه دانائی با اسرونان است که برکسان نموداراست که هرکس ازاوآموزنده است . هرمزد را نیز خویشکاری ، آفرینش بود . آفرینش را به دانائی میتوان آفرید و بدین روی است که جامه دانایان پوشید که اسرونی است .. » . **اهورامزدا ، همان جامه موبدان را میپوشد . موبدان ، همرنگ با اهورامزدایند . اهورامزدا و موبدان ، آموزنده به همه اند** . و فقط با این دانائی سپید است که میتوان آفرید . **بدینسان آفرینندگی تنها درانحصار موبدان درمیآید** . اینکه سپیدی ، برضد همه رنگهاست در عبارتی که دربخش نهم (140) میآید ، دیده میشود که هرچه آبی ، زرد و سبزو سرح و نارنجی است ، **واخش دیوند** که برضد تیشترو باریدن درابر، نبرد میکنند و هرچه سپید است ، واخش ایزدیست .. » . درست **سپید** ، **مفهومی فراسوی رنگ** ، **میگردد** ، چون جزو رنگها و طبعا ، جمع و ترکیب رنگها باهم نیزکه همه دیوی هستند ، نمیتواند باشد . **سپیدی ، اصل ضد رنگ ، یا به عبارت دیگر، دانائیِ ضد شادی و ضد رقص وضد لبریزی و ضد نو آوری و ضد عشق و آمیزش ، وضد خوشی وضد جشن وضد جان بهاری میگردد** .

سه کواد باهم ، تخم آتش یا بُن ِانسانست

1- سروش و رشن با هم ، کوادند

2- رام و بهرام باهمدیگر، کوادند (گوازچیترا)

3- فروردین یا سیمرغ ،

کواد، یا اصل یوغ کننده دوتاها باهمست

سروش ورشن وفروردین ورام وبهرام باهم

تخم آتش= فطرت انسان هستند

کواد = قباد= تـُرنج

خـرد، اصـل ِرادی

تـاج ، نـمـاد ِ

«مرجعیت ومعیاروبهم بستگی»

درنظام اجتماع واخلاق بود

تاج ، درتاریخ ، گرفتار ِتضاد

« ایمان » با « جـوانمردی » شـد

مسئله تاج ، درپیکاربهمن ِزرتشتی

با فرامرزسیمرغی، پسررُستم

جوانمردی فرامرز ، وناجوانمردی بهمن

گوهرِ ایمان، ناجوانمردیست

اخلاصِ عملِ علی ، به بهای ناجوانمردیش

پیشگفتار

ماهنوز، فردوسی و حافظ وعطارومولوی..... را نشناخته ایم وکشف هم نکرده ایم ، چون هنوز ازآن بیخبریم که **چگونه با اصطلاحات دینی ، میتوان درست از درون دین ، برضد دین برخاست** . همیشه قدرتمندان دینی (علماء و فقها وروحانیون) ازمهماجمان درون دین به دین ، دچاروحشت واضطراب میشوند، نه ازتازندگان بیرون ازدین به دین . **هراندیشمند آفریننده ای ، میتواند به هراصطلاح دینی یا ایدئولوژیکی، معنای ضد آن دین، وضد آن ایدئولوژی را بدهد** . با کاربرد اصطلاحات قرآن ویا مارکس ، میتوان قرآن یا مارکس را از درون، درهم ریخت وفروپاشید . این کاریست که فردوسی به گونه ای ، و حافظ وعطارومولوی .. به گونه ای دیگر، با کمال استادی ولطافت وگستاخی کرده اند . **جوانمردی یا رادی(ارتا) که گرانیگاه دین سیمرغی هست، بنیاد ارزشهای اخلاقی و سیاسی و اجتماعی ایران پایدارماند ، هرچند نیز که این ارزشها، به گستره روءیا و افسانه و خیال، تبعید شده باشند . این دین جوانمردیست که همیشه دین ایمانی را، مضطرب و متزلزل میسازد** . این« **دین جوانمردی**» که گوهر دین، درفرهنگ ایرانست،

همیشه رویارو با ادیان نوری (زرتشتیگری و اسلام) میایستد . ارزشهای جوانمردی درفرهنگ ایران، همیشه درتضاد باارزشهای ایمانی، میمانند.این دین گوهریست که درآثارفردوسی و حافظ و عطارومولوی ، اضداد کفرو ایمان را در ادیان نوری (زرتشتیگری و اسلام ..) درهم می پیچد . هراندیشه و گفتار وعمل ایمانی ، تبدیل به یک عمل ناجوانمردانه برپایه دین سیمرغی ایران که گوهرایرانیست ، میشود .

ما ازآن بیخبریم که ارزشهای والا ، که به نظر، روءیا و افسانه وخیالات خام میرسند ، میتوانند ناآگاهانه ازسوئی، میزان یا معیار داوری گردند، و با دید انتقادی به واقعیات بنگرند ، و ازسوی دیگر، اعتبارو حقانیت واقعیات موجود را نا آگاهانه متزلزل سازند ، و بالاخره همین ارزشهای افسانه ای و روءیائی ، مردمان را سرانجام متوجه میسازند که **آنها فقط به علت کمبود گستاخی ودلیری ، روءیا و خیال وافسانه اند** .

ازپدیده جوانـمـردی یا رادی

امروزه پدیده « جوانمردی Grossmut – magnanimity » که دراصل **« رادی وبـغـی»** نامیده میشده است ، دراثرتصویری که غرب ازطبیعت انسان، درهمه اذهان وروانها جا انداخته است، به گستره اسطوره ها، یا خیالات خام و روءیاهای باورناکردنی، تبعید شده است، وردپایش دراخلاق که«**ازخود گذشتگیaltruism** » باشد، جزو پدیده های ریا کاری وفریبندگی و مکاری درآمده است.

« جوانمردی= رادی = بَغی » ، چنانچه پنداشته میشود ، نه تنها با « مردی ، به معنای نرینگی » هیچ کاری ندارد ، بلکه درست ، **گوهر ِهستی ِزنخدای ایران « سیمرغ یا رام » بوده است** ، واین واژه ازنام او « **مر = اَمَر= اَمرُو**» که معربش « عمرو» هست، برآمده است، ویکی ازنامهای ابلیس درعربی، که نام این زنخدا (شاه پریان) بوده است « **ابو مره** » میباشد . اعراب به Muse یا فرشته الهام بخش ِ هرشاعری ، **عمرو** میگفتند (**شیطان فرزدق** . فرزدق، مرکب ازدوبخش **پرژ + داک** است ، پرژ، به معنای افشان وپراکنده است ، و داک ، مادراست ، پس **فرزدق = اصل افشاننده** است). خویشکاری« سیمرغ »، یکی 1- خودافشانی اش میباشد ، که **امروamru** نامیده میشد، و 2- دیگر پراکندن این افشانه ها به سراسر گیتی میباشد که ، **چمرو chamru** نامیده میشد (جمره و چمران وشمیران همین نامند) .

جوانمردی (مر+ دی ، مر + دایتی) ، این گوهر « خود افشانیش» هست ، که واژه « **مروّت** » درعربی، و نام زن، « **مرء** » نیز هردو، ازاین ریشه برآمده اند .

واژه انسان ، که « **مردم** » باشد، دراصل ، وارونه روایات زرتشتی که «مردم = مرت + تخم = تخم میرا » شمرده میشود ، همین « **مره + تخمه** » بوده است، که به معنای **« تخم، یا فرزند سیمرغ، یا اصل افشانندگی وجوانمردی »** است . بهترین گواه براین ، « مه رو = مرو = مه ری » است که درکردی ، به انسان وآدم گفته میشود . و درکردی « مه ردایتی » ، جوانمردیست، که سبکشده آن « مر+ دی = مردی » درفارسی میباشد . « **خویشتن افشانی »** ، **روند آفرینندگی سیمرغ (ارتای خوشه) است، و طبعا گوهر آنچه میآفریند و گوهرانسان، مانند او ، افشانندگی است. او خود را که خوشه است میافشاند وازتخمهای خوشه اش ، جانها وانسانها وگیتی میشوند .**

نام دیگرسیمرغ ، « **لَن بَغ** » بوده است، که درشاهنامه به شکل « **لنبک آبکش** » درآمده است . لاندن ولانیدن، به معنای « تکان دادن وافشاندن »است . لنبغ ، خدای خود جنبان وخود افشانست.این **داستان لنبک آبکش (ابرسیاه که سیمرغست، آبکش است) که فردوسی برای ما نگاه داشته است، پیکریابی آرمان جوانمردی و رادی درایران بوده است که درادبیات ایران، فراموش ساخته شده است** ، و **ابراهیم و حاتم طائی و علی** ، سرمشقهای جانشینش شده اند . لنبک آبکش، ازهرچه دارد میگذرد تا سپنج ، یا «جشن به هرغریبی وتازه واردی» بدهد. البته « آرش کمانگیر» نیز ، که کسی جز همین خدا نیست ، جانش را تبدیل به تیری میکند که« تیرعشق» میباشد . او با انداختن یک تیر، مرزی را معین میسازد ، تا ایران ، ازگزند و آزارتهاجم وتاخت ، ایمن بماند، ولی خودش، به محض انداختن تیر، محو میگردد .

برپایه صفت گوهری این زنخدا ، درویشان، خانقاه را، « لنگر» میخوانده اند ، چون لنگر، جائیست که طعام به همه ، بدون استثناء و تبعیض داده میشده است .**« لـنـگـر»، جای افشاندن وجوانمردی و رادیست**. « لانه سیمرغ » ، جایگاه افشاندن و رادیست . درِ لنگر، دربِ لانه سیمرغ ، به روی همه باز بوده است(نه تنها به موءمنان یک شریعت ومذهب ، و نه تنها به همقومیها وهمحزبیها، و نه تنها به یک ملت ویک نژاد ویک جنس) ازاین رو خود واژه «dwar ، در، یا دروازه » ، معنای دهنده و بخشنده داشته است ودارد .

افشاندن ، که ازریشه « فش= وش= وه شی » برآمده است ، به معنای « خوشه » است ، وپسوند واژه « **فره وشی = فروَرد= فروهر** » است ، که نام « سیمرغ =ارتافرورد» میباشد ونام گوهربالنده و بیننده هرانسانیست . سیمرغ ، افشاننده یا جوانمرد(مر+ امر) و راد (ارتا = رته) و بغ (که ریشه واژه بخش شدن است) میباشد . همچنین ارتا

خوشت ، که زرتشت آنرا تبدیل به اردیبهشت کرده است ، ارتای خوشه میباشد.

جوانمردی، سده هاست که درغرب ، بکلی درتضاد با واقعیات سیاسی وحکومت واقتصاد قرارگرفته است . **تنها چیزی که درطبیعت انسان،« واقعی » است ، درفکرسودِ خود بودن ، برغم زیان رسانیدن به همه جهانست ، ولو اینکه این نیمه ضروریش، پوشیده و ناگفته میماند ، یا آنکه تبدیل به فضیلت « سودخواهی برای همه » میگردد** . انسانی که فقط درفکرسود خودش هست، ناآگاهبودانه وناخواسته ، برای« سود همگانی » تلاش میکند! این البته ازمعجزات وخرافات جدید است که عقل ، اختراع کرده است. ولی **« اصل رقابت ورشک ، ومفهوم فردیت براصل رقابت »** که از« **سائقه اگونال agonal** درفرهنگ یونان » برخاسته ، « **بُردن وغلبه کردن به هرقیمتی** » است . مفهوم « **فردیت** » درغرب ، استوار بر سائقه تصرف و مالکیت (داشتن) یا قدرت میباشد . **کسی به« فردیت» خود میرسد وفرد میشود ، هنگامیکه درمسابقه با دیگران ، که ازاو بریده اند ، به بَرَد و مالک و مقتدر بشود** . خود ، نه تنها « داشتن چیزی فراسوی خود » است ، بلکه خود، آنگاه ، « خود» میشود ، که« خودش را هم دارد» ، خود دار، خویشتن داراست ، چیره برخود است. داشتن یا مالکیت چیزها، به داشتن ومالک خود بودن میکشد . **خود داری، یا مالک خود بودن، هنگامی ممکن میشود که انسان، نگذارد مقصد ونیت و غایت و خواست واقعی او، آشکارو پیدا شود .**

واین کار، درست برضد « **اصل راستی** » درفرهنگ ایرانست که « خود افشانی» باشد . خود داری ، برضد راستی (ارتا = رته) است . من هنگامی به خواستهایم میرسم ، که دیگران آن را ندانند . ازاینجاست که شکاف و پارگی درانسان ایجاد میشود ، چون خواست پنهانی او، در زیر خواست آشکارش ، پوشانیده شده است. آنچه را انسان « میگوید »

، برای نهفتن وپوشاندن چیزیست که میخواهد، و غایت وهدفش هست، ولی نمیگوید . بدینسان، انسان برضد شکوفائی وراستی خود ، تلاش و زندگی میکند.خود(=تخم=uva =xva=خوا) تخمیست که« **ازخود»**، پخش میشود . **انسان باید هستی اش را درپخش شدن دریابد** . راستی (ارتا) آنست که من هستم ، هنگامیکه احساس شکفتن وبازشدن خود را میکنم . ولی ، **وقتی « داشـتـن »** ، **گرانیگاه وجود من شد، من ، آن گاه « هستم »** ، **که « دارم** ، **مالکم** ، **قدرتمندم »** . تلاش برای داشتن و دارنده شدن ، احساس ِ« کمبودی ، بی بودی » رادر وجود انسان، همیشه به شدت امیانگیزد و بسیج میسازد . **« خـواستن »** ، **همیشه ، انـگیختن بیش ازاندازه ِ احساس فقرو فـقـدان و عدم ، درانسانست** . ازاین پس، انسان، وجودش را از **«خواستن»** درمی یابد . من هستم ، چون چیزی را میخواهم . ولی **خواستن** ، **نشان درک شدید کمبود یا نقص یا نیازانسانست** .

انسانها درخواستهایشایش، در درک کمبودشان، باهمدیگر روبرو میشوند . **گرانیگاه درک ِ « خود »** ، **ازاین پس** ،**« اراده و خواست واختیار »، یعنی کمبودی و نقص و ناچیزی انسان میشود . ازخود بودن** ، **« با اراده و با اختیارخود بودن » میشود** . به خود بودن ، به اختیارخود بودن میشود . انسان میخواهد سرخود ، به اختیار و اراده خود باشد ، خود سر باشد ، خود مختار باشد ، خود رای باشد ، خود کام ، خود بها ، خود ساز باشد . درست اراده و اختیارو خواست ، که گرانیگاه دوست داشتنی و فخرآمیز« خود » میگردد ، بیان ، دردیست که انسان ، از کمبود و نقص و ناچیزی وخواری خود میبرد .

درک کمبود و نقص و ناچیزی وخواری انسان ، درک افشانندگی و هنرو بزرگی و نیکی وزیبائی انسان را، سرکوب و تاریک و پنهان میکند .

درست همین تصویر انسان ، در تصویر خدایش بازتابیده میشود. **« خدای خواهنده و اراده کننده » ، جانشین « خدای افشاننده » میگردد .**

نظام اجتماعی،چنانچه درتئوریهای اجتماعی و سیاسی پنداشته میشود ، یکراست برای رسیدن به«**خواستهای** انسانها یا افراد یا گروهها ...» ، پیدایش نیافته است ، بلکه برای شوق و کشش رسیدن به آرمان بلند « ازخود افشانی انسانها » به وجود آمده است . این سائقه است که بذر آرمان پهلوانی درایران بوده است. **چیزی فراسوی « سود خواهیها » هست که همه انسانها را دراجتماع ، میکشد و میکشاند** . مردم، در شاه ، دررهبرو پیشوا ، درمدیر، در رئیس جمهور... میخواهند « آرمان خود افشانی برای اعتلاء اجتماع به خدا » را ببینند ، نه « مرکز قدرت وخدعه برای کسب قدرت ومال خودش یا گروهش وخانواده اش و طبقه اش » . مسئله بنیادی رهبریا مدیر یا رئیس و رد ، آنست که سائقه خود افشانی را درهمه افراد، برانگیزد ، نه به کردار وسیله وآلت، برای قدرتیابی حزب و امت وقوم خودش ، بلکه برای شاه شدن ، یا خداشدن همه اجتماع با هم . **مسئله آنست که فرد،غنای خودرا درافشانندگی گوهرش ، درهرعملی و اندیشه ای ، درک کند ، نه درسود خواهی در رقابت با دیگران ، که از دردِ کمبود و نقص و خواری اش ، سرچشمه میگیرد** .

کسیکه دچار« بیماری احساسِ کمبودونقص » شد، هرچه نیزکمبودش ، ارضاء گردد ، براحساس درد کمبودش میافزاید، وخواستش ، بیشتر میگردد .

« فــرد»، درشیوه تفکر غرب ، دررقابت هست که ، فــرد میشود . البته **« رقابت»، نام مثبت «رشک»است.** امروزه کسی دردموکراسی وسوسیالیسم ، دم از« رشک » نمیزند ، بلکه ، « رشک » ، درپوشش « رقابت» ، دلپسند و هنرو فضیلت شده است . بدینسان ، **با چنین**

مفهومی از « فردیت» ، **فطرت « فرد انسان » درجهان اقتصاد وسیاست و ورزش و...** ، **ناجوانمردی شده است** . و این تصویر انسان، که در تصویرخودِ خدایان نوری بازتابیده شده است، **سائقه ای ، مقد س وپاک و فضیلت ساخته شده است** . بدینسان، رشک وخشم و مکر، دراین خدایان، مطهرومقدس ساخته شده،وبه گستره انسانی درپاکیش بازمیگردد .

تصاویر خدایان نوری ، براین اصل، نهاده میشوند که هیچ رقیبی را نمی پذیرند . **آنچه درادبیات ما به نام « غیرت » مشهوراست ، همین رشک وحسد میباشد** . الله ، نه تنها درگستره قدرت ومالکیت ، بلکه درگستره عشق نیز، گرفتار همین رشک وحسد یا غیرت است. چانچه عطار میگوید :

تو فارغ از دوعالم ، معشوق خویش دایم

وزغیرت تو هرگز، کس درتو نارسیده

درست« رشک» یعنی« رقابت » ، در فرهنگ ایران ، گوهر اهریمن است وشاهنامه درنخستین داستانش، همین رشک اهریمن را ، بُن فساد سیاسی و اجتماعی وبُن « زدارکامگی = تجاوز= اژی » میداند

برشک ، اندر اهریمن بد سگال همی رای زد ، تا ببالید بال

و با رشک است ، که براهریمن ، جهان، سیاه میشود

جهان شد برآن دیو بچه سیاه زبخت سیامک، هم ازبخت شاه

ودرست واژه « ره ش » درکردی به معنای « سیاه » است و « ره شک » ، به معنای مردمک چشم و دوده است . ره شینه ، مردمک چشم است . **« رشک = رقابت = غیرت »** ، **از این بینش برمیخیزد که دیدن خوبی و نیکی وبزرگی و پیشرفت ... را در دیگری نمیتواند تاب بیاورد**

. اهریمن ، نمیتواند « مهر» را در وجود نخستین انسان، کیومرث، تاب بیاورد ، بجای آنکه بکوشد خودش اصل مهربشود، میکوشد که بازدارکامگی ، کیومرث را ازبین ببرد . **با این رشک است که « نخبه کشی» دراجتماع شروع میشود** . نخبه کشی ، همیشه همعنان با« بزرگی ونیکی و هنر وخرد وبدعت » کُشی میباشد .انسانها ، نمیتوانند ، نیکی و بزرگی و جوانمردی و زیبائی را در دیگران ، تاب بیاورند ، ازاین رو نه تنها ، دیگری را نابود میسازند ، بلکه درست نیکی و بزرگی و جوانمردی و زیبائی را در اجتماع ببینند ، ازبین میبرند . دررقابت یا « همچشمی» ، کوشیده میشود که رقابت ، مسابقه دررسیدن بیشتر یا بهتر یا زودتر به نیکی و سودمندی وبزرگی وحتا فضلت وتقوا بشود ، وبرآیند « زدارکامگی و اژی آن = ضد زندگی آن » ، بکاهد . سائقه رقابت دردموکراسی بدین گونه ، پذیرفته وپرورده میشود ، که در رقابت ، « نبایستی » ، رقبا ازبین برده شوند . البته **پدیده رقابت ، هنگامی در دموکراسی ، به ازبین بردن رقیب نمیکشد، که حقایق گوناگون ، در رقابت باهم ، درفکرنابود ساختن همدیگر نباشند** . درحالیکه در**ادیان نوری ، خدایان یا حقایق و آموزه هایشان ، درست درفکرازبین بردن رقبای خود هستند**.

نه تنها خدایان دیگر را ازمعابدشان بیرون میاندازند ویا نابود میسازند ، بلکه حقایق و ادیان و آموزه هایشان نیز، همیشه گرفتار نابود ساختن ادیان و آموزه ها و افکار وحقایق دیگراست .

این « تصویرازانسان » ، ادامه تصویر ادیان نوری ازانسانست ، که « دراثرگناه ، ازبهشت ، تبعید میگردد» . انسان در طبیعت وفطرتش « بُن فساد » است، ولی تبعیت ازاحکام واوامرو آموزه خدایان نوری، میتوانند اورا بهشتی خو بسازند. **انسان، بُن فساد است، چون فقط احساس کمبود درخود میکند**. درست ، همین « طبیعتِ ملعون شده وفاسد شمرده »

را ، فلسفه غرب، غسل تطهیرکرد ، و« طبیعت واقعی وحقیقی وستودنی » نمود . انسان نیازبه آن آموزه ها و مربی ها ومعلم ها ندارد ، بلکه **خودِ آنچه فاسد شمرده شده و لعن گردیده (یعنی احساس کمبود) ، میتواند بهشت سازو جامعه بهشتی ساز بشود** . احساس کمبود، میتواند آفریننده شود .این تصویر، چنان بر دنیای اقتصاد وسیاست چیره شده است، که داروها ئی نیزکه برای چاره آن اندیشه میشوند ، نا آگاهبودانه ، خودشان ازهمان اجزاء ترکیب شده اند . ازخود میپرسیم که چرا یکی ازاندیشه های برجسته درفرهنگ ایران که فراموش ساخته شده است ، آنست که :

1- خرد اجتماعی(رای زدن باهم)

2- جوانمردی (رادی، بخشندگی، نثار، غنای ِبود) و

3- نظم (آراستگی اجتماع= جهان آرائی)

4- پیشرفت و تحرّک (راه وگردونه)

چهاررویه جداناپذیرازهم بودند.

سه واژه « رادنیتنraadhenitan » و « راینیتنraayenitan » و« راتنیتنraatenitan »، هرسه یک واژه هستند . راتینین ، جوانمرد بودن و رادی کردن و بخشیدن و آزاد منش بودنست . راتraat ، همان واژه ایست که امروزه تبدیل به « را د و رادی » شده است. راتraat درسغدی و راتهraata دراوستا به معنای هدیه است. البته واژه « بخشیدن و پخش کردن » ، از خود واژه « **بغ** » که نام زنخدا باشد، برآمده است . این اندیشه که خدا ، « بخشنده = آنکه تقسیم و توزیع **میکند** » هست ، اندیشه ایست که با خدایان نوری آمده است . خدا درفرهنگ اصیل ایران ، تقسیم کننده بخت وشانس و ... نیست ، بلکه **بغ یا خدا** ، **ویژگی گوهری**

خودش، پخش شوندگیست . بغ، ازخودش ، می پـخشــد، وازاین پخش شوی گوهر خودش ، جهان ، پیدایش می یابد، و جهان آراسته میگردد،و به حرکت میآید و میچرخد ، و همه ، بهره مند ازخرد (= رای) میشوند . خدا ، گوهر« پخش شوندگی » است. او، تقسیم کننده چیزی فراسوی خودش نیست که مالکش هست ، وحتا خودش را نیز، با قصد وخواست واراده ، پخش نمیکند، بلکه خدائی او، درهمین ویژگی ، خود افشانی و پخش شوندگیش آشکارمیشود . چون گوهرخودش، به خودی خودش ، پخش شده و تبدیل به گیتی و انسانها میگردد ، وبدینسان ، هم اصل نظم (آراستن) و هم اصل حرکت کردن (راد درآلمانی چرخست ، درایران به راه وگردونه ، رته گفته میشد) و هم در باهم رای زدن (باهم اندیشیدن با خرد) ، جهان، آراسته میگردد ، و **سیاست درایران ،« جهان آرائی ، کشور آرائی » خوانده میشد** .

1-خرد (رای) ، و 2- رادی (جوانمردی) ، و3- آرایش (نظم) ، و4- حرکت و پیشرفت (راه وگردونه و آفرینندگی) ، برآیندهای متامورفوز خدا ، به جهان و جامعه انسانی بودند . چون خدا(بغ) ، بُن جهان آفرینش بود، نه خالق آن ، طبعا گوهر آراینده(سامان دهنده) و بخشنده وآفریننده و اندیشنده اونیز ، **درهرانسانی بود** .

« رام » ، که دراصل « مادرزندگی» و خدای زمان (زرون) بود، رامِ‌راد و بغ raam- raatux-baghi خوانده میشد . رام، خدای راد (جوانمرد) و پخش شوند ه (بغ = پخش= بخت = بخش) هست . ازاین رو بود که به حاکم و شاه و راهبرو مدیر، « رامیار، یا رامشاه » گفته میشده است . هنوز درکردی ، « رامیاری » ، به معنای « چوپانی » و « سیاست » است .

با آمدن اهورامزدا و خدایان نوری ، خدا ، ویژگی خوشه بودنش را از دست داد، و دیگر، وجود « پخش ناشونده » میگردد ، هرچند نقش «

تقسیم کنندگی با اراده و همه دانیش » را برای خود نگاه میدارد . او میخواهد تقسیم کننده باشد، ولی کم کم یا یکجا، ازفکر« تقسیم کردن خود ش» منصرف میگردد ، و اصلا گوهرخود را « پخش ناشونده » میکند. **اندیشه مالکیت وقدرت، با پخش شدن خود ، درتضاد هستند . این کفر وشرک والحاد محضست که الله ، درچیزها یا درگیتی ، حل شود.** البته این اندیشه برای سیمرغیان، درست به معنای « بی خدا کردن و تبعید کرد خدا، و طرد کردن خدا ازجانها و ازانسانها » بود . با چنین تصویری ازخدا ، انسان، بی خدا میشد .

ازاین پس، « ایمان به خدا ئی » ، جانشین « انسانی که خدا به آن تحول یافته » ، شد. « ایمان » ، درست ویژگیهای خدا را که 1- جوانمردی و2- ابتکاروآفرینندگی و3- نیروی آراستن اجتماع و 4- هم رائی درساماندهی اجتماع باشد، دروجود انسان باشد ، ازوجود انسانها ، زدود و نابودساخت . رابطه با خدا ، فقط از راه واسطه ، و ایمان به اوو آموزه اش ، ممکن میگردید .

با چیرگی چنین تصویری ازخدا، ما دیگر توانائی پیوستگی چهارویژگی بالا را به هم ، از دست داده ایم .

این « خود ، پخش شوی بُن جهان هستی » ، بنیاد 1- نظم (آرایش) و2- همرائی (رایزنی با خرد) و3- تقسیم (داد) و4- حرکت (عمل) و ابتکار بود . پس **اصل نظم (= جهان آرائی وحکومت) همین « خود پخشی= رادی » بود.** بکار بستن این سراندیشه دراجتماع و سیاست و اقتصاد و اخلاق ، گرانیگاه فرهنگ سیمرغی بود . خدائی که خود، درجهان ، پخش شده است ، ازآن پس درجامعه ، در تک تک افراد ، در تک تک خردهاهست . پس آنکه خود را شاه یا حاکم یا رهبریا مدیر یا «جهان آرا» میداند ، به هیچ روی نمیتواند خود را با خدا (آنکه خودش

درهمه پخش میشود) اینهمانی بدهد ، یا خودش را خلیفه یا نماینده یا مباشریا وکیل یا واسطه او بداند.

حکومت و جهان آراینده ، فقط میتواند همان نقش « هد هد = هو توتک » را در داستان عطاربازی کند . هدهد ، بُن یا اصل گرد هم آوردن وانگیختن همه مرغان، برای حرکت دادن آنها بسوی سیمرغشدن ، بسوی شاه شدن ، بسوی خداشدن باشد. حاکم ومدیرو راهگشا ، همه را بدان میانگیزد که باهم، میتوان سیمرغ= شاه = خدا شد . حکومت ونظام ، بُن انگیختن به همآرائی (باهم آراستن) ، همرائی (با هم برای سامان دادن اندیشیدن) ، همروشی (با هم حرکت به پیش کردن) وانبازی (همبغی = باهم آفریدن) ، و همدادی (تقسیم کردنی که ازهم نبرد) میباشد .

با چیرگی تصویرخدایان نوری (اهورامزدا و...) این چهاربرآیند که شمرده شد، ازهم پاره گردید . خدا، با خواست و همه آگاهیش (روشنی بیکرانه اش) ، بخش (تقسیم = داد) میکند ، مِیآراید . این بود که مسئله « ایمان به این روشنی بیکران وخواستش » ، پدیده « جوانمردی= پخش شوی= رادی= بغی» رامغشوش وپریشان ساخت . **« ایمان »، درتضاد کامل با اندیشه« جوانمردی، رادی ، بغی یا همبغی » بود** .

جوانمردی یا رادی ، براین پا یه قرار دارد که در گوهر انسان ، سرچشمه غنا وسرشاری هم ، وجود دارد ، ولوآنکه همیشه، پوشیده و تاریک و نهفته ساخته میشود . انسان، وارونه ادعای این ادیان نوری ،که **بدون « بینش و خلود »** دروجودش ، دربهشتی که خداساخته ، آفریده شده است. **انسان ، خودش ، درختیست که بُنش ، خلود، و شاخ وبرگ وبرش، بینش است . انسان درختیست که خوشه وبرش را نیز ازخود میافشاند.** انسان ، در وجود خودش ، بهشت است . جوانمردی ، برقبول گوهرو فطرت غنی انسان ، بنا شده است، که درعمل واندیشه اش، ازسرشاری، شاد وسعادتمند میشود، وتنها مُشتی سفارش و اندرزو موعظه برای

انگیختن اراده انسان به سخی شدن برضدکمبود طبیعتش نیست .انسان ، درخود افشانی ، « ازخود نمیگذرد = خود را قربانی نمیکند » ، بلکه « ازخود افشانی، شاد میشود » . **انسان درجوانمرد بودن ، گوهر خدائی خود را درمی یابد، وچنین درکی، اورا به اوج شادی وسعادت میرساند** .

بازباید نکرارکرد که « جوانمردی » ، چنانچه ازقیافه واژه پیداست ، با « مردی ، یا جنس نرینه بودن » ربطی ندارد ، بلکه دراصل، واژه « مردی » ،واژهِ « مر+ دی » یا « مه ر+ دایتی » بوده است . مر+دی، « اصل آفرینندگی ازمهر» میباشد .« مر= امر»، مجموعه سی وسه خدای ایرانند، که باهم دربُن انسانند ، وازتخم وجود انسان ، فوران میکنند.

زنخدای روز بیست ونهم نیز، « مرسپنتا=amahra+spent » است که رام جید(روز 28) را با بهرام (روز30) پیوند میدهد(سنگ میکند ، درخت غاریا برگ بود که اینهمانی با این خدا دارد ، سنگ نیز نامیده میشود)، و ازاین آمیزش، جهان وزمان ازنو، فوران میکند و فرا افشانده میشود . این فراافشانی، « جوان + مر+ دی » هست . این سه باهم ، بُن هرجانی وهرانسانی شمرده میشدند .« جوان » که درسانسکریت جیوانه jivana و جیوانjivan است ، به معنای « زندگی بخش و زنده کننده ، و «اوراد جادوهست که موجب حیات بخشی است » . باد و آب وشیر(که هرسه اینهمانی باسیمرغ دارند) جوان (jivana) نامیده میشوند . درسغدی « ژوان = zhwaan » به معنای زندگی است. **جوانمرد، وجودیست که بُنش، اصل زندگی بخشی وزنده کنندگی است** .جوانمرد، وجودی نیست که برای بقای زندگی خودش، با همه میجنگد، و با همه رقابت میکند ، و ازهمه ، زندگی را میرباید ومیگیرد ، بلکه درست

وارونه « تنازع بقا » ، درفکرزندگی بخشی به همه است . **زیستن، زندگی بخشیست**. باهم زیستن ، زندگی بخشیدن به همدیگر است .

جوانمردی، برپایه وعظ و دستور و اندرز یک آموزه و شریعت و.. که بدان ایمان آورده ، عمل نمیکند ، بلکه برپایه درکِ وجود « گوهر افشاننده و لبریز درخود انسان » رفتارمیکند . دریافتن اینکه درانسان،سرچشمه غنائی هست که افشاننده است، رفتاررا جوانمردانه و راد میکند . این سرچشمه غنا و« اصل آفرینندگی فراافشاننده » که بنیاد اصالت انسان (= همگوهربودن انسان با خدا) ، همیشه با تلقین آموزه های « کمبود وفساد و ناداشتی انسان » تاریک وپوشانیده میشود . **درهرعمل واندیشه وگفتاری که این افشانندگی هست ، درک همگوهری خودرا با خدا، یا بُن آفریننده گیتی میکند** . افشاندن، تبعیض و استثناء و تفاوت نمیشناسد . **جوانمردی ، یک وعظ و اندرزو دستورو سفارش اخلاقی (یک آموزه اخلاقی) نیست ، بلکه بیان شناخت گوهرانسان ورفتاربرپایه این گوهر افشاننده وجودِ اصیل خود انسان هست. درجوانمردی ، بُن آفریننده هستی ، یا خدا ، ازآن عمل وازآن اندیشه وازآن گفتار، افشانده میشود** . طبعا ، تبعیض و تمایزو بیگانگی و تضاد ، میان کفرو ایمان ، زن ومرد ، میان پیروان ادیان و عقاید و مکاتب گوناگون ، میان نژادها و ملل و اقوام ، میان طبقات و اقشاررا، نمی شناسد . ولی **گوهر « ایمان »** ، **در تضاد یا تمایز با کفر(جهان بینی و مذهب و ایدئوژی و اندیشه دیگر) پیدایش می یابد . ایمان ، بر پایه « روشنی در بریدگی » قرار دارد** .

خـرد،اصل رادی یا جوانمردی هست

xratu = خـرد

xra+ratu= hra+ratu

بُن آفریننده **حرکت وروشنی ونظم** ، درفرهنگ ایران، سراندیشه « **یوغ = جفت= سپنتا = سپنج = امـر= کوات = پات=سنگ= مهر**» بود . « نای » ، دراثر داشتن گره وبند و قف ، یکی ازبهترین پیکریابی های این سراندیشه یوغ، یا « **دوتائی که با اصل سومی به هم میپوندد ویکی میشود** » ، بود . نی ، درفرهنگ ایران نامهای فراوانی داشته است که میترائیسم و زرتشتیگری ، تا توانسته اند آنها را پوشانیده یا مسخ ساخته یا حذف کرده اند، ولی درزبانهای گوناگون ایرانی که خارج ازگستره نفوذ آنها بوده است ، باقی مانده اند . ازجمله نامها ی نی :

1- **ئوستره** میباشد، که سه نی هست (ئوس+ تره) که باهم« یک نای » هستند. چون نام نی، به بانگ نی یا ترانه وسرود وآوازو بینش هم داده میشد، **معربش « اسطوره » گردیده است. ئوستره یا اسطوره ، سرودهای زنخدایان بوده اند.** ئوچ (درکردی به معنای نی است) و ئوس ونوز وهوزوخوزوعزی، همه تلفظ های گوناگون یک واژه اند .

2- **سئـنـا** ، که سه نی میباشند و به سیمرغ (سین مورو) گفته میشوند ، وسبکشده اش ، سـن (= معربش صنم) درسانسکریت به نی گفته میشود .

3- **«خره» و« هره »** یک واژه اند .« خرتو» که خرد باشد، مرکب ازدوواژه (خره + راتو) میباشد . درهزوارش (یونکر) دیده میشود که هر kanaa = kani= kenaa =harاست که به معنای نای و دختر هستند. ازهمین واژه « بهار= <u>ون+ هره</u> = <u>ون+ غره</u> = وی+هره» ساخته شده است که به معنای « نای به » است . شهر« بردع» نیز بنا برنظامی درآغاز، « هروم » خوانده میشده است .

هرومش لقب بود ازآغازکار کنون بردعش خواند آموزگار

«هروم یا هرو» همان « بردع » میباشد، که « بردی = نی و سنگ وکچه » میباشد. واژه « خره » درشکلهای « خاروخاره » درواژه نامه ها ، باقیمانده است که دارای معانی 1- زن 2- ماه چاردهم 3- سنگ میباشند . درلغت فرس، «هره » به معنای کون است . کین= قین= غیم که اندام زایش زن باشد همیشه درشکل کون ، خواروزشت ساخته میشد . دربندهش ، این اصل یوغ که اصل آفریننده است ، به شکل « **خرسه پا** » درآمده است که با بانگ شاخِ پرازنایش، همه ماهیان دریا را آبستن میسازد . بدینسان روشن میگردد که **خرد یا خرتو، « هره + راتو »** ، **نایِ افشاننده** ، **نای راد، نای جوانمرد است. خرد، اصل آفریننده است چون بینش و روشنی را میافشاند** ، میزاید . ما امروزه هنگامی دم از نای میزنیم ، نیاز به یک نائی داریم تا آن نی رابزند. درحالیکه درشیوه تفکرآغازین، چون **نای**، اصل آفریننده بود، **درخود** ، **هم نی و هم نی نواز بود** . مثلا مولوی درآغاز مثنوی میگوید :

بشنو « این نی = مولوی» ، چون حکایت میکند

از جدائیها شکایت میکند

ازنیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد وزن، نالیده اند

« نای به » ، یا سئنا (سه نای) یا ئوستره (ئوز+ تره) ، یا « **خره + راتو = خرد** » ، خودش هم نی و هم نائیست، ودراثر این جفتی، **آفریننده آوازوسرود و بینش و روشنی وافشاندن** هسست . همین اندیشه درغزلیات مولوی باقی مانده است :

ای نای ، بس خوشست ، کز اسرار آگهی

کاراو کند که دارد ازکار، آگهی

گفتم به نای : همدم یاری ، مدزد راز

گفتا هلاک تست ، به یکبار آگهی

به همین علت، « صوف یا سوف » که درایران به نای گفته میشود، هم نای است، و هم **سرود و بینش**، وهم راز نای است . **صوفی، به معنای نائیست که ازخود ، میسراید ، مینوازد ، آگاهست ، میافشاند ، میاندیشد** . سیمرغ ، که« نای به» یا سئنا، یا نوستره (اسطوره) یا ئوز، یا صوفی هست،**« جفت نای و نائی»** وبدین سان، اصل سرود و بینش و سرّ و آگاهی و افشانندگیست . ازاین رو« خرد = خره + راتو » ، اصل وسرچشمه افشانندگی و سرود و بینش و روشنی و ساماندهیست که دربررسی اصطلاح «raatenitan را تنیتن وraayenitan راینیتن وraadenitan رادنیتن » دربالا آمد . ازاین رو بود که **آموزگار شدن ، زیر مقوله « رادی = افشانندگی » میآمد** . آموزگار، به علت اینکه با بینش خرد خود ، دیگری را آبستن میسازد و میانگیزد ، حقانیت به برتری و قدرت وحاکمیت پیدانمیکند.

درست درمورد ضحاک (که **میتراس** باشد، وبا خدای مهرکه سیمرغست ، تفاوت دارد) و همه ادیان نوری که پس ازآن آمده اند ، نه تنها این اصل، منتفی میگردد، بلکه **آموزگاربودن یهوه و پدرآسمانی و الله واهورامزدای زرتشت** ، **ایجاب حق حاکمیت میکند** . طبعا بکار بردن

واژه « آموزگار» درمورد اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله ، غلط است . **همه سازمانهای آموزشی تا به امروز، براین اصل استوارند که درآموزش وامتحانات ، حقانیت به قدرت حاکم را در اذهان ، استوارسازند .**

درالهیات زرتشتی میتوان بخوبی دید که « زرتشت ، **دین را از اهورامزدا می پذیرد تا دین بُر دارباشد** » . دین ، محتویاتی ازبینش، نزد اهورامزداست که او دریافت میکند و تسلیم و مطیع آن میگردد . **اهورامزدا، دین را به شکل محتوائی آماده ، بدو فراز مینماید و او آن بسته را تحویل میگیرد.** دین، پیآیند « همپرسی او با اهورامزدا» نیست . دین درفرهنگ سیمرغی ، محتویات گرفتنی و باخود بُردنی نیست. **همپرسی ، جستجوکردن خدا وانسان باهمست** . خدا، با یک نفرویژه و استثنائی، همپرسی نمیکند،بلکه باهرانسانی **باهم میجویند** . **باهم جستن خدا وانسان، درفرهنگ زال زری ، گرانیگاه بینش و دین هست.** بدینسان ، معنای اصطلاح « همپرسگی » ، و « دین که بینش زایشی ازخود» بود، نزد زرتشت، بکلی تهی ازمحتوا ساخته میشود . این اندیشه به کلی برضد فرهنگ سیمرغی بود . ازاینرودر فرگرد دوم وندیداد، برغم آنکه اهورامزدا نخستین بار با جم ، همپرسی میکند ، ولی این شیوه « دین برداری » ، برضد مفهوم جمشید، از بینش دینی وخرد ورزی بوده است .

ارتا، خوشه ای از تخمهای خرد (= چشم) است ، که درانسانها افشانده وپراکنده است . ارتا ، بطور زهشی و انبثاقی درهرانسانی هست. دین، نیروی زایندگی بینش،ازخود هرانسانیست . **دین ، بینشی و آموزه ای نیست که به انسان، عرضه شود و انسان آن را بپذیرد یا نپذیرد، تابعش بشود یا تابعش نشود.** خرد، اصل افشاننده ایست که درهرانسانی، افشانده

شده هست .اینست که خرد درالهیات زرتشتی ، فقط به نیروی برگزیننده میان ژی واژی(زندگی= نیکی و بدی = ضد زندگی) کاسته میگردد .

البته خرد، نه تنها باید یکی را برگزیند، بلکه با پذیرفتن آن ، ملتزم و **متعهد پیکار با دیگری** نیز میگردد. بدینسان ، خرد ، فقط نقش پذیریش یکی را ندارد ، بلکه **نقش ستیزندگی با دیگری** را نیز می پذیرد. این نقشی را که زرتشت و سپس الهیات زرتشتی به خرد میسپارند، با پدیده خرد در فرهنگ سیمرغی ، فرق کلی دارد .

خـرد، مایه ایست . خرد ، میآمیزد
خـرد ، اصل یوغست
خرد ، باجفت شدن ، آفریننده میشود

درادبیات ایران ، سخن از« **مایه خرد**» و« **سرِ مایه خرد**» میرود . ولی این اصطلاح، به گستره تشبیهات وکنایات تبعید میشود. درپهلوی ، **مایشنmaayishnبه معنای مجامعت ومقاربت و همخوابگیست** . همچنین مایوتmaayut ، به معنای مجامعت و جفت گیری و آبستنی است(مایوت ، باید مای + <u>یوت = جوت = جفت</u> باشد).

خرد، درفرهنگ سیمرغی، اصل یوغست، و درجفت شدن با هرپدیده ایست که آفریننده میشود.خرد، درهمبوسی ودرهمآغوشی (درکردی آمیز= میز= آغوش) با پدیده ها ، اصل بینش و روشنی و جنبش و آفرینندگی وساماندهی(آراستن) میگردد . ازاین رو درشاهنامه ، خرد ،

کلید شمرده میشود . کلید و قفل، هنگامی باهم یوغ وجفت شدند، آنگاه میتوان بست یا گشود . **خرد با یوغشدن با هرچیزی ، آنرا آبستن میکند. خرد، به عبارت امروزه ، با هرپدیده ای عشق میورزد. اندیشیدن ، مهرورزیدن با گیتی هست** . درشاهنامه این رد پا به فراوانی مانده است :

چو بشنید ازاوآفرین کرد وگفت که **باجان پاکت، خردباد جفت**

مرا داد ایزد، همه هرچ گفت که **با این هنرها، خرد باد جفت**

چوبیژن، سخن بافریبرز گفت نکرداو **خرد، با دل خویش،جفت**

چو بشنید رستم بگودرزگفت که گفتارتو با خرد باد جفت

نخفت او وروشن روانش، نخفت که اندرجهان با خردبود جفت

هنگامی روان با خرد، جفت است، روان همیشه بیدارروشنست. انسان میتواند بگوید، هنربه ورزد ، بی آنکه گفتارش وهنرش را با خرد، جفت کرده باشد .

جان وهنرها و دل و گفتار،باید با خرد، جفت بشوند ، تا آبستن گردند ، تا تخمیرگردند . به این علت به خمیرمایه و یا مایه ، درکردی ، «آمیژه» یا «ها وین »، وبه نماز،« میژ» میگویند. «میز» ، به معنای « آغوش» است. چون دوچیز همدیگررا درآغوش میگیرند و جفت میشوند و بدینسان ، آفریننده ، میگردند و تحول می یابند . ازاین رو **آموختن و یادگرفتن نیز، آمیختن وهمآغوشی ، یا یوغ شدن است.** آموزگاربا شاگرد، باید یوغ شود، تا بینش پیدایش یابد . نماز نیز، همآغوشی و آمیخته شدن انسان با خداهست . درکردی به آموختن ویاد گرفتن ،« ها ووتن » میگویند و« هاوین » به معنای مایه وخمیرمایه است . درست خود واژه « آموزگار= آموژگار» و « آموختن که دراصل **هاموختن** است » ، همین معنای

همآغوشی و یوغ شدن را دارد .hamoxtan آموختن ، **با هم آمیختن** یاد دهنده با یاد گیرنده است . استاد وشاگرد، هنگامی باهم یوغ شدند، آنگاه بینش پیدایش می یابد . **بینش ودانش، آفرینشی است که دوعنصر، دو شخص ، باهم همپرسی و همبوسی میکنند** . خدا نیزباید با انسان ، باهم یوغ شوند، تا بینش و روشنی وحقیقت ، پیدایش یابد. **مفهوم آموختن وآموزگارو آموزنده، برپایه رابطه یوغی قراردارد ، نه برپایه حاکمیت وتابعیت** . آموختن ، سپردن و دادن چیزی ازیکی، به دیگری، و پذیرفتن و قبول کردن و شنیدن و اطاعت کردن دیگری نیست . یکی ، ماده پذیرا (هیولی) نیست که دیگری به اوصورت بدهد، و اورا خلق کند . این روند ، همپرسی(همپرسگی) و همبغی (انبازی)، خوانده میشد . درست درفرگرد دوم وندیداد ، این تضاد ، نموداروبرجسته میگردد .

جمشید ، بینش و روشنی را، پیآیند همپرسگی خدا وانسان میدانست که همان یوغ شدن خدا وانسان باهم باشند ، ولی زرتشت ، بینش را که دین باشد ، فقط از اهورامزدا، پذیرفتنی و بـُردنی میدانست . **بینش(دین) نزد زرتشت ، چیزی گرفتنی و وامکردنی و سپردنی و ستاندنی وبـُردنی شده است** . زرتشت، همپرسگی را به معنای « یوغ شدن خدا وانسان را درجستجوکردن یا پرسیدن » ، رد و نفی و طرد میکند. بینش، فرزند زناشوئی خدا با انسان نیست . درپهلویpatiruftak، **پذیرفتک** ، به معنای **پسرخوانده و فرزند خوانده** است . درست بینش ازاین پس ، حکم « فرزند خوانده »، یا« پذیرفته» را دارد . **انسان، دین و بینش و آموزه را از خدا ، می پذیرد . این همان پدیده « امانت » درقرآن است** . بینش، سپرده و امانتی است . اینست که معنا ومحتوای « همپرسگی وهمپرسی» ، و همچنین « خرد» ، در دین زرتشت ، بکلی از اصالت فرهنگیش، دور میافتد. ازآنجا که زرتشت ، با تصویر« همزادِ ازهم بریده و متضادش » ، بنیاد اندیشه « یوغ = جفت = کواد = امر= سنگ

= ... » را ازبن کنده بود ، خواه ناخواه، این ویژگی گوهری « خرد» نیزدرمتون مذهبی تا آنجا که ممکن بوده است، حذف وطرد گردیده و نامعلوم ساخته شده است .

همپرسگی، نزد زرتشتت، فقط اصطلاحی برای دیدارو قبول کردن یک بینش، واقراراواعتراف کردن به آن، واطاعت کردن ازآن میشود . این برداشت زرتشت از همپرسی ، بکلی با برداشت زال زر ازهمپرسگی فرق داشت . زال زر، درآغوش سیمرغ، یا ارتای خوشه ، بزرگ شده بود، و به آواز سیمرغ ، سخن میگفت . زال زر، با آهنگ موسیقی ونای ، همانند سیمرغ ، میسرود ، واین سرود ، چنان جاذبه ای داشت که هوش انسانها ازشنیدن آن، میرمید، وهمه ازشادی، خندان وگریان میشدند . همین مست شدن ازسرودهای دینی بود که yutmast= یوت مست نامیده میشد که مستی ازیوغ وجفت شدن با خدا وبُن جان وهستی میباشد . نام دیگر زال زر که « دستان زند » باشد براین گواهی میدهد . **زال زر، نغمه وترانه وسرودیست که آتش افروزاست**. مقصود از نهادن تاج برسر نیز، همین جفت ویوغ وکواد شدن خرد، با مرجعیت ونیروی همبستگی و زیبائی و روشنی چشم و قدرت سحرانگیز اخلاقی و روحانی بود . چنانکه فردوسی میگوید :

نگه کن که خود، تاج ، با سر چه گفت

که با مغزای سر، خرد باد جفت

تاج (تجن tejana,tejas) که به معنای مرجعیت ، سنگ محک (معیار) و بسته گیاه (همبستگی) و آتش و روشنی و روشنی چشم و زیبائی و جوهر ونیروی زنده و قدرت سحرانگیزاخلاقی و جلال وعظمت و شخصیت محترم و خورشید بود، و تجن ، خودش دراصل ، به معنای « نای » میباشد ، وفرازسرکه موی وگیسو باشد، اینهمانی با

ارتا فرورد (روایات ، هرمزیار فرامرز) دارد، وحتا «سن = سیمرغ » نامیده میشود . ومعنای « مو » دراصل ، نای بوده است ، چنانکه « موئیدن » ، همان نالیدن نی است . وچنانکه آمد ، نای که ئوزuz=us یا هوز.. نیز نامیده میشد با« سرود نای » که محتوای بینش شمرده میشد ، اینهمانی داشت . ازاینرو درپهلوی uskaritan ئوس کریتن، به معنای اندیشیدن وسگالیدن ومشاوره کردن و ملاحظه کردنست وuskaar ئوس کار به معنای توجه و فکرو بررسی و ملاحظه وبحث ومشاوره است . همچنین ئوزمایشنuz+maayishn ، که آزمایش باشد با همین ئوز= نای = خرد کار دارد . « هوزان » درکردی به معنای شاعرو علامه و قصیده شعر است . هوژان وهوژین ، یادگرفتن و آموختن است . « هوزان وان » ، شاعرو سراینده اشعارمردم است . و **سیمرغ که ئوزUz= عزّی » بود ، چون نای و « نای به » بود ، خودش نیز، سرود بینشی وشادی انگیزبود. بینش سیمرغ،درسرودهای آهنگین وشادی زا و افسونگر ، چهره می یافت**. ازاین رو نیز « دستان زند یا زال زر » که نزد سیمرغ ، پرورده شده بود ، به آوازسیمرغ ، سخن میگفت ، یا به عبارت دیگر، با سرودهای آهنگین خود ، مردمان را افسون میکرد . **انسان هم ، ئوز نامیده میشد . ازاین رو ، سرچشمه بینش و سرود های شادی انگیزبود** .

نه تنها وجود خود انسان (انسان= ئوز= ئوس= هوز) ، دراثرجفت ویوغ بودن، آفریننده درافشانندگی و آرایندگی وجنبش ورایزنی باهمست، بلکه به همانسان « تن = توان = نی » ، همین اصالت را دارد ، وبالاخره خرد (= خره + راتو) دراثرجفت بودن « هره = خره = سنگ = نی = ماه »، راد و سرچشمه رایزنی و آرایندگی و جنبندگی باهمست . بالاخره درجفت شدن تاج با سر، همه این یوغها ، نمادِ آشکارا به خود میگیرند .

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود

(پیوند زدن به درخت نیزپیکریابی اصل یوغشدنست)

چون نشود مها بدل، جان و دل از وصال تو

پیوند زنی درخت ، یکی از بزرگترین پیکریابیهای سراندیشه « یوغ شدن و جفت شدن » بشمارمیرفت . ازاین روبود که درخت به و« به» که درخت پیوندی بشمارمیرفت (بندهش، بخش نهم، پاره 119) ، نام خود سیمرغ(به = weh) را داشت .

این ارزشهای چهارگانه باهم (1- جوانمردی یا رادی وافشانندگی + 2- رای = ساماندهی با مشورت +3 - آراستن ونظم وسامان دادن 4- حرکت دادن و پیشرفت ورقص وسماع = زَما) ارزشهای بنیادی سیمرغی درحکومترانی یا جهان آرائی و شاهی بودند . ازاین رو این تاج را خانواده سام و زال زر که سیمرغی بودند ، می بخشیدند(بخشیدن = جوانمردی میکردند) . بخشیدن یا رادی خانواده سام وزال زر ، درتاج بخشی ، داشتن قدرت به معنای امروزه نبود ، ولی یک مرجعیت اخلاقی و روحانی و ارزشی اجتماعی بود که نمیشد آن را نادیده گرفت .

بهمن زرتشتی، دیگرنمیداند جوانمردی چیست
ولی رادی وجوانمردی ، گرانیگاه دینِ
فرامرزسیمرغی، پسر رستمست

داستانهای گلاویزی بهمن پسراسفندیار، که برای تبلیغ وتحکیم دین زرتشت با خانواده رستم وپسرش، فرامرز میجنگد ، دو پدیده **«1- ایمان که ناگزیر تحول به تعصب می یابد »** و2- رادی وجوانمردی ،که تابع ایمان شده وازبین میرود، همیشه برجسته وچشمگیر میشوند . هرچند این داستانها، سپس به مصلحت زمان ، گرد محور اندیشه انتقام گیری خصوصی وخانوادگی، روایت شده اند ، ولی جنگهای کامل عیار مذهبی (میان زرتشتیان وسیمرغیان) و **برای نخستین بار، دین زرتشتی ، گوهر جهادی خود را آشکارمیسازد** . مرجعیت اخلاقی و ارزشی حاکمیت درایران ، درخانواده سام و زال زر و رستم بوده است، و این با پیدایش زرتشت ، ناسازگار با حاکمیت خانواده گشتاسپ میگردد . **این مرجعیت اخلاقی و ارزشی درحکومت ، میبایستی به هرگونه ای هست، به اندیشه های زرتشت و اهورامزدای زرتشت انتقال یابد** . اینست که دراین گلاویزی بهمن با فرامرز(پسر رستمی که تاج شاهی را به همین بهمن بخشیده است و عملا شاهیش رامرهون رستمست)، مسئله تاج بخشی طرح میگردد . بهمن، درگلاویزی با فرامرز، ودرگیری با سام فرزند او، **کلاه کیانی را میخواهد به کسی ببخشد که سرسام پسر فرامرز را بیاورد** . وکوهیار، پهلوانیست که ازلشگربهمن ، برای دریافت چنین کلاهی، به میدان برای نبرد با سام میرود ، ودرنبرد تن به تن با سام ، دراثر زانوزدن ناگهانی اسب سام ، سرسام را میبرد، و بهمن ،

این سر فرزند فرامرز را، برای فرامرز درطبقی به هدیه میفرستند . **بهمن، که « فرزند خواندهِ رستم » ، و درعمل ، برادرفرامرز میباشد !** ولی فرامرز، کوهیار را درفرصتی که ناگهان می یابد و براوچیره میگردد ، تاج کوهیاررا با خود میآورد . بهمن ، درباخبرشدن ازاین شکست پهلوانش، بدون کوچکترین احساس شرمی ، از فرامرز میخواهد که این تاج گرانبها را که قیمت سرپسرفرامرز بوده است ، برای بهمن پس بفرستد . برغم این بیشرمی و رفتار ننگ آور، فرامرز، بدون کوچکترین درنگی این تاج را به بهمن هدیه میدهد ، وبدینسان ، اوج جوانمردی گوهری خانواده زال و رستم ، پدیدار میگردد . **دربهمن ، ایمان به زرتشت و اهورامزدا ، به همه اعمال و اندیشه های او چیره است . ازاین رو، جوانمردی ، ارزشی ، فرع ایمان گردیده است ، و دربرابر ایمان، محو و نابود گردیده است** . اینست که درواخواست تاجی که بهای کشتن فرزند فرامرز بوده است، احساس کوچکترین شرمی هم نمیکند . درحالیکه فرامرز، درپس فرستادن تاج ، که ازدید غنیمت جنگی، حق مسلم اوست ، عظمت وجلال اخلاقی خود را که استوار بر جوانمردی ، به کردار، برترین ارزش است (نه ایمان) نشان میدهد . هدیه دادن این تاج به بهمن، بدان معنا هست که من، ازکین ورزی و کین توزی با قاتل پسرم که توهستی، دست میکشم .

فرامرز، تاجی را که بهای جانِ فرزندش هست به قاتـلش (= بهمن زرتشتی) ، هـدیه میدهد

بهمنی که رستم ، تاج شاهی به او بخشیده است، و اورا به کردار فرزند خود پرورده است، به پهلوانی که پسر دلیر فرامرز(فرزند رستم) را که سام نام دارد، میکشد، کلاه کیانی میدهد

میان سپه، بهمن آواز داد   که ای نامداران فرّخ نژاد

کدامست کامروز، جنگ آورد

سر سام جنگی(فرزند فرامرز)، به چنگ آورد

به یزدان (اهورامزدا) که چون جان خویش آیدم

اگر با سر سام ، پیش آیدم

به سر برنـهمش این « کـیـانـی کــلاه »

که ننـهاده برسرچنین ، هیـچ شـــاه

کلاهش، همه درّ خوشاب بود   کزآن هریکی، قطره آب بود

سراسرفشانده بدو، زرّ زرد   برافکنده برکارش از لاجورد

یکی سرخ یاقوت ، بر **گـوی (ترنـج)** اوی

که رخشان بُدی زان ، همه روی اوی

زتابش ، گرفته فروغ ، آفتاب

شب تیره تابان تر از ماهتاب

توگفتی، سهیل است با اختران   به جوزا درون کردخواهد قران

چوبشنید گفتاراو ، **کوهیار** بدوگفت : ای نامورشهریار...

این کوهیار، به نبرد باسام میرود، و پس ازنبردی بسیاردراز، اسب سام ، ناگهان دربرداشتن گامی به پیش، زانومیزند

سرانجام ، اسب سرافرازسام به زانو درآمد چو بگذارد گام

بزد تیغ برگردنش، کوهیار زتن ، دورکرد آن سر نامدار

فرامرز، ازاین رویداد و از دست دادن پسرش، سام ، دل شکسته میشود و به ماتم می نشیند، و **بهمن، سرسام را درطبق برای فرامرز میفرستد** . ولی خود فرامرز، درنبردی با کوهیار براو چیره میشود و سرکوهیار و کلاه کیانیش را به لشگرخود میآورد.

دگر روز، بهمن چو آگاه شد چو گلنار، رخساراو، کاه شد

فرامرز را کس فرستاد شاه

که یک ره ، به من بخش باز، آن کلاه

فرستـاد زی او ، هم انــدر زمان

شگفتی بماند ند ازآن ، مـردمـان

کـُله را به بهمن فرستاد و گفت : که با جان پاکان ، خرد باد ، جفت

زمـن ، هدیه این زیــبد ، وزتـو ، آن رمیدن زکردارخود ، کی توان

اگرخـُنب را سرکه باشد دروی ازاو انگبین ، ای شگفتی مجوی

من مزدی را که تو برای گرفتن جان پسرم ، داده ای ، به تو هدیه میدهم ، و این کار، به گوهرمن می زیبد . مزدی که گسترنده دین زرتشت، برای کشتن تاج بخشان خود میدهد ، با کمالی بی شرمی ، باز میخواهد

، و فرامرزسیمرغی ، با کمال جوانمردی ، آن را به بهمن هدیه میکند . **این کرده ، اوج ارزشهای اخلاقی و فرهنگی سیمرغیان را ، دربرابر دین تازه برخاسته زرتشتی ، نشان میدهد** . او تاج را بازهدیه میدهد و این تنها نماد گذشت ازتاج گرانبها نیست ، بلکه بیان آنست که من دراندیشه انتقام گیری ازتو نیستم ، و کین ورزی را ادامه نمیدهم، واین عمل تباه وزشت را فراموش میکنم . مسئله ، قیمت گران تاج نیست که فرامرز، به غنیمت برده است . **این تاج ، قیمت جان فرزندمن و بیان اوج کین توزی و بی وفائی و ناجوانمردی تست** . من ، این قتل جان را به تو می بخشم . این عمل بی درنگ و غریزی، نشان خردیست که همگوهر سیمرغ و افشاننده است . **کردارایمانی توای بهمن ، درجان من ، تبدیل به کین ابدی نمیشود** ، برغم مهر بی اندازه ای که من به پسرم داشته ام ، وتوبا دادن این تاج، اورا کشته ای. فرامرز، با جوانمردی بی نظیرش، همه سپاهیان وحتا خود بهمن را به شگفت میاندازد . ولی **جالب آنست که این جوانمردی بی نظیر، کوچکترین تاءثیری دربهمن ، پرچمدار دین زرتشتی ندارد** . چرا ؟ چون « **ایمان** » **که همیشه باشتاب، تحول به تعصب می یابد ، وبه خودی خود، همیشه « بُن تعصب » است ، اورا از درک جوانمردی ، خرفت وکرخت میسازد** . درست این مرد که بهمن پسر اسفدیارباشد ، اینهمانی با « بهمن ، اصل خرد افشاننده که بُن جهان آفرینش است » داده میشود، و نیای ساسانیان ساخته میشود . درست **چنین شخصی را نیای ساسانیان ساختن ، بیان بزرگترین تیره بختی وفاجعه بزرگ تاریخ ایرانست** .

اخلاص عمل ایمانیِ علی
به بهای نا جوانمردیش

از **علی** آموز، اخلاص عمل شیرحق را دان **مطهراز« دغل»**

اساسا مکروخدعه ، برضد گوهر جوانمردی و رادی هست . نخستین داستان شاهنامه که با چنگ واژگونه زدن اهریمن آغازمیشود ، درست برشالوده آنست که اهریمن ، ناجوانمرداست، و با سیامک ، که کسی جزخود سیمرغ نیست ، نخستین عمل جوانمردی ، که « جانفشانی برای ایمن داشتن بُن انسانها ازگزند و آزار » باشد ، با سیامک ، آغازمیگردد . مکروخدعه ، که ظاهرکردن برکسی ، خلاف آنچه ظاهرکننده در دل دارد ، باشد، برضد راستی (ارتا= رادی) است . **درادیان نوری ، مکروخدعه را ازجانب خدایانشان، نعمت میدانند ، و آنرا دیگر ، مکروخدعه ، نمی نامند ، بلکه « حکمت » میخوانند، و« حکومت » های این ادیان، برشالوده « خدعه ومکرالهی = حکمت » نهاده میشود** . همه « احکام این ادیان » ، عبارت ازهمین « حکمت » است **!** این کار دراین ادیان، ممکن ومقدوراست، ولی **در فرهنگ سیمرغی** ، **خدا** ، **بُن همه انسانهاست ، و اگر مکروخدعه ، برای خدا، نعمت شمرده شود ، برای همه افراد بشر، نعمت و فضیلت وهنر شمرده میشود** . در داستان علی ونبردش با پهلوان یهودی ، علی ، بدان پهلوان یهودی ، خدعه میکند، تا براو غلبه کند، و مولوی بخوبی ازاین موضوع ، واقفست و درست درنخستین بیت ، مجبوراست به انکار دغل ازعلی بپردازد .

مولوی که استاد تجزیه و تحلیل هرداستانی دردقایق باریکش هست ، دراینجا ، دست ازنقل داستان و تفسیراین مکروخدعه علی ، که محمد اورا پس ازبازگشت ازنبرد، درست به نام خدعه ورزی علی ، میستاید ، میکشد . مولوی ، گستره دید ش را فقط محدود به صحنه ای تنگ میکند ، تا فقط اخلاص عمل ایمانی علی را بستاید . درغزلیات مولوی ، ارزشهائی که استوار بر « نثار، ایثار، بخشیدن و جوانمردی ومروّت » است، فراسوی کلیه اطاعات دینی شمرده میشوند ، خواه ناخواه دربیان این داستان که به احتمال قوی یکی ازمریدانش مطرح کرده بوده است ، ناچار، به توضیح این عمل می پردازد . درست دراین پیکار، مسئله تضاد « جوانمردی » و « ایمان » طرح میشود . **پهلوان یهودی ، تف به روی علی میاندازد ، چون علی، عملی ناجوانمردانه کرده است .** ولی **علی ، برای غالب ساختن اسلام ، که برترین ارزش ایمانی اوست، حق دارد ناجوانمرد شود** . مسئله ، خشمناک شدن علی نیست. مسئله اینست که این عمل ناجوانمردانه ، درآغاز ، خود اورا مضطرب میسازد . ولی ازآنجا که جوانمردی ، برای او فرع ایمان شده است، اینست که یک لحظه برای بازگشتن به حالت ایمانی خود، وپشت کردن به ارزش جوانمردی، لازم دارد. جوانمردی و رادی ، دامنه ارزشهای فراسوی ایمان به ادیان است. **جوانمردی و رادی، ارزشهای « گستره فراسوی کفرو دین » است** . اینست که با اولویت ایمان ، موءمن ، اساسا « ناجوانمردی » را احساس هم نمیکند . **محمد و علی، هردو مانند بهمن، پسر اسفندیار، حساسیت دربرابر اعمال جوانمردانه ندارند** . رادی و جوانمردی و فتوت ، برای موءمن ، فقط فرع و حاشیه وبزک و زیور ایمان میگردد .

جوانمردی و رادی ، ارزشهائی فراسوی کفرودین هستند . به همین علت نیز، دربوستان سعدی ، این حاتم طائی است که ازگستره کفرو جاهلیت

میآید ، بجای **لنبک آبکش**، سرمشق و نمونه جوانمردی میگردد . **توجه شدید ایرانیان به جوانمردی (درفتوت نامه ها ، درقابوس نامه ، دربوستان سعدی، درغزلیات بطورکلی ...) ، درست توجه به ارزشهای اخلاقی و مردمی « فرا مذهبی و فرا ایدئولوژیکی و فرا طبقاتی وفرا جنسی و فرا نژادی .. » است ، که بنیاد « سکولاریته » میباشد .** جوانمردی ، رفتاریست که تبعیض وتمایزو بیگانگی و تضاد میان کفروایمان، زن ومرد ، ادیان وعقاید و احزاب ، میان نژادها و ملل واقوام را نمیشناسد . گوهر هر گونه ایمانی ، درتضاد یا تمایز با کفر(دیگر اندیش ..) پیدایش می یابد . گوهرایمان ، « روشنی در بریدگی » است .

موءمنان ، روشنانند ، وکفارودیگراندیشان، تاریکان، و گستره تاریکی ، از گستره روشنائی ، بریده است . اینست که **همه اندیشه ها وگفتارها و کردارهای موءمن ، گرداگرد این « بریدگی و تبعیض » میگردد** . او با روشنان ، طبعا ، حالت دوستانه، و با تاریکان، طبعا ، حالت خصمانه دارد. البته میتواند ، به رغم حالت درونی خصمانه ایمانیش ، درظاهر، رفتار دوستانه و مدارایانه به خود ، تحمیل کند . ولی **محبت برپایه وعظ ایمانی ، همیشه دچار این تنش هست** . او برغم حالت خصمانه گوهری ایمان ، رفتارمحبت آمیز، طبق دستوروسفارش میکند . حالت خصمانه ، طبیعت ایمان و رفتاراز روی ایمانست ، ولی اندرز محبت، فقط ایجاب رفتار ارادی میکند ، که باید برآن حالت خصمانه طبیعی ، چیره گردد . **جوانمردی ، برپایه ایمان به یک آموزه و شریعت و ایدئولوژی ، عمل نمیکند، بلکه برپایه یقین از« گوهرافشاننده و لبریز و راد خود انسان » رفتار میکند . انسان ، در رفتارجوانمردانه، از افشانندگی و غنای گوهری خود، شاد میشود** .افشاندن، تبعیض و استثناء و تمایز(میان کافروموءمن و....) نمی شناسد . درداستان لنبک آبکش که سیمرغ

خدای جوانمردیست، او همیشه منتظر یک غریب، یک ناشناس وبیگانه و آواره وسرگردان هست، تا برای اوجشن بسازد، و سپنج بگیرد.درست اودررفتارو اندیشه اش، « دیگری » را به کردار دشمن وضد وکافرو اجنبی و.... نمیشناسد .**نیکی دراو، مرزآشنا و بیگانه ، مرز ایمان وکفر،... را نمیشناسد** . مولوی با داشتن چنین ارزشهائی، با ناجوانمردی علی در اخلاص ایمانی اش روبرو میگردد .

ازعلی آموز اخلاص عمل   شیر حق را دان مطهر از دغل

درغزا، برپهلوانی دست یافت   زود، شمشیری برآوردوشتافت

این درنگ علی درکشتن، که البته درانداختن مکرآمیزپهلوانی که بسیارقویتر ازاوبود ، چندان برای کشتن خشمش نبود ، که نفسانیست ، بلکه ازتنش وکشمکشِ میان فتوت عربی و غلبه خواهی ایمانیش بود . ولی این بحساب فروکوفتن خشم شخصی، و کشتن برپایه خلوص ایمانی برای خاطر الله گذاشته میشود .

گفت من تیغ ازپی حق میزنم   بنده حقم نه ماءمورتنم

شیرحقم ، نیستم شیر هوا   فعل من ، بر دین من باشد گوا

ما رمیت ، اذ رمیتم درحراب   من چو تیغم ، وآن زننده آفتاب

فعل من، بر دین من گواهست . و بالاترازآن ، این من نیستم که میجنگم ، بلکه **این الله است که بدست من ، تیغ میزند . بدینسان، ناجوانمردی علی ، به خودِ « الله » بازمیگردد . ودرست این پیآیند حقیقی داستانست که الله ، جوانمرد، یا راد نیست ، چون جهان را ازخود افشانیش ، که مهر نامیده میشود ، عاجز است که خلق بکند .**

بُـن ِ آفرینندگی
پیوندِ گَرمی با تـری
یا پیوندِعشق باتازگی است
Synergie، بُـن آفرینندگی

زژُهدِخُشک ملولم، کجاست باده ناب
که بوی باده، مدامم ، دماغ ، تر دارد
بردر« میخانه عشق »، ای ملک، تسبیح گوی
کاندرآنجا ، « طینت آدم » « مُخمّر» میکنند حافظ
باده ، درفرهنگ ایران، پیوندِ « اصل ِ گرمی »
با « اصل ِ تری وتازگی » بود

زمان، سپـنـجی، یا« یوغی» وآفریننده است

« سپـنـجی = سکـولار »

« سپنجی سرای » ، درک عاریتی بودنِ جهان نبود

بلکه درک انسان، به کردارِ خانه ای بود

که درش به هرتازه ای گشوده است تا باهم، جشن بگیرند

خلاصه گفتار

درفرهنگ ایران ، بُنمایه، یا « **سرِ مایه جهان هستی** » ، یوغ، یا **جفت شوی گرمی با خویدی** (= تری وتازگی) است.

« عنصر»، یا « **مایه** »، یا «**ارکهِ** نخستینِ کل جهان هستی » که ازآن ، هرچیزی در جهان به خود، چهره وصورت میگیرد ، «ارتا فرورد»، یا سیمرغ، یا« **اصل یوغ = synergie**»، یا « پیدایشِ **یک کشش وجنبش، ازآمیزش دونیرو** باهم» است.« **مایه**»، اصل تخمیر، اصل متامورفوزمیباشد، دوچیزبا هم میامیزند، وچیزدیگرمیشوند .

« مـایـه » ، چیزیست که « اصل آمیزنده » است، و طبعا، ازخودش ودرخودش، کشش به آمیختن با دیگری را دارد . آنچه آمیزنده است، هم به آنچه آمیختنی با آنست، کشیده میشود ، هم آنچه را با او آمیختنی است، بسوی خود میکشد . این خواست وعمدِ آگاهبودانه نیست، که نقش اول را درزندگی بازی میکند ، بلکه این بُن نهفته درانسان است که نا آگاهبودانه ، کشیدنی وکشاننده است . **ازآنجا که « ارتا =ارده arde= یا**

حقیقت وراستی»، تخم نهفته دربُن هرانسانی است ، اولویت به نیروی کشش (کشیدن وکشانیدن) این مایه درونی داده میشد.ازاینرو، سیمرغ یا ارتای خوشه، اصل کشش(کشیدن وکشانیدن هردو باهم) درهرانسانی بود . تصویر**خدا که « مایه نخستین کل هستی»** بود، بربنیاد « اولویت اصل کشش » گذاشته شده بود . تصویرخدا، تصویر شخصِی با اراده نبود، بلکه تصویر ِ **« مایه کشنده وکشیدنی»** بود. درادیان نوری، رابطه خدا با انسان، رابطه « خواستی» شد. خدا ازانسان، میخواست . و انسان هم ، ازخدا میخواست . ایمان، قرارداد و میثاق برپایه خواست فرد بود . ازاین رو **ادیان نوری، برضد «خدای کششی »، بنام خدای فریبنده و اغواگرو گول زننده میجنگیدند، وهنوزنیزمیجنگند** . هم مار(شیطان) درتورات و هم ابلیس درقرآن، اغواگر، یا فریبنده اند . **« خواست»، رویارو با « کشش » میشود**. « سائقه » ، راننده است ، واینهمانی با کشش که زهشی ازخودِ گوهر است ندارد.درادیان نوری ، تصویرخدا ، بر بنیاد « اولویت اصل خواستن و اراده کردن ومشیت و امرکردن وحکم کردن » ، گذاشته شده است. این تصویرخدایان، بربنیاد **عدم اطمینان وبدبینی به فطرت خدائی انسان**، ساخته شده اند .

ازاینجاست که **فرهنگ سیمرغی ایران** ، **حقیقت را« کَشنده » میدانست**. خودِ اصطلاح ِ**« فرهنگ»** ، **درفرهنگ ایران** ، **اصل « فرا کشنده یا بالا کشنده » یا « به پیش کشنده » است** ، چون پسوند <u>فرهنگ = فراسنگ</u> ،که« سنگ» است ، به معنای« کشیدن» است. فرهنگ، با گوهری درانسان کاردارد، که میکشد و کشیده میشود . **گوهرانسان، کشیدنیست، نه راندنی** . فرهنگ، هنرجذب کردنست ، نه هنرراندن با تهدید کردن و زخم زدن ازپشت و زدن .

درجامعه ای فرهنگ هست، که درآن خبری از زوروقهرو پرخاش و تهدید ، نیست . دینی و بینشی، فرهنگیست ، که درآن کین ورزی و

جهاد وقهروتهدید وخشونت وغضب نیست . یکی ازتصاویرانسان درایران ، « کاریز» بود. « مادر» یا« مای » یا « مایه » ، کاریز= فرهنگ است . فرهنگ که قنات یا کاریزباشد، آب را ازراههای دراز، در تاریکی زیر زمین آهسته آهسته بطرف خود میکشد ، و آن آبهارا آهسته آهسته بسوی روشنی میکشد و پدیدارمیسازد . زهدان مادر، کاریززندگیست . **زندگی ، به پیدایش، کشیده میشود**. جائی حقیقت هست که ازکاریزوجود انسان ، میجوشد ومیزهد (زهیدن = کشیدن، ziehen درآلمانی) . **درجامعه ای که حقیقت ازگوهرخود انسان نمیجوشد، راستی و حقیقتی نیز نیست** ، بلکه دروغیست که بنام حقیقت وبجای حقیقت، برمردم به زورمسلط و چیره ساخته شده است، و کاریزهای وجود مردم را خشکانیده است، و یا همیشه مشغول خشکانیدن قنات انسان، ازتری و گرمی است .

حقیقت ، تا هنگامی که حقیقت هست ، جذب میکند ، و به محضی که تغییرماهیت داد ، ازجاذبه اش کاسته میگردد، ونیازبه زوروتهدید و قهرپیدا میکند . حقیقت، به خودی خود ، نیازبه تبلیغ وابلاغ و پروپاگاندا ندارد . ازاین روهست که فرهنگ ایران، هرگز درجامعه های دیگرکه گشود، خود را تبلیغ نکرد، ومردم را به خدایان خود درآن جامعه ها فرانخواند . **فرهنگ سیمرغی(زال زری) برپایه کشش بناشده بود** و میترائیسم ودین زرتشتی وادیان نوری، برپایه **خواست**، بناشده اند . **با همان برگزیدن میان زندگی وضد زندگی که بنیادآموزه زرتشت است ، اصل خواست، نهاده میشود** . ازاین رو، فرهنگ درایران، گوهرکششی داشت وداشته است وهنوزنیزدارد، ولی الهیات زرتشتی وشریعت اسلام گوهرخواستی (ارادی) دارند وطبعا درتضاد با فرهنگ ایرانند.

ازهمین جاست که کشاکش و کشمکش و تنش میان « خواست » و « کشش » درانسان، آغازمیشود . وبسیاری کارها که بنام « خواست

آگاهانه» کرده میشوند، دردرون، از« کششهای نهفته ، یاازهمان بُنمایه انسان » برآمده اند ، و **بسیاری خواستها، در روند کاربسته شدن ، ازکششهای نهفته ومایه ای، نا آگاهانه کشیده میشوند، و چیزهائی ، کاملا متفاوت با خواسته ها، ازآب درمیآیند.**

درپهلوی « مایشنmaayishn » ، به معنای مجامعت ومقاربت هست، و مایوت maayut، به معنای جفت گیری وهمخوابی و آبستنی است . پس **« مایه » ، به معنای « آمیزنده برای آفرینش »** بوده است . واژه « مایوت maayut»، مرکب از دو واژه « مای maay+ یوت yut» است . یوت ، همان جوت و یوغ میباشد . مایوت ، جفت باهم آمیزنده اند، که به آبستنی کشیده میشوند . **بُن، یا فطرت انسان یا تخم خدا درانسان(یا خدا بطورکلی) ، گوهر« کششی » دارد. بُن یا فطرت انسان ، گنج نهفته وناپیداست که باید آنرا جُست ، و آنرا بسیج ساخت. زشت وتباه ساختنِ« کشش» ، بنام « فریب ونفس مکارّه وامّاره » ، تاریکساختن فطرت انسان، و دشمنی و پیکاربا آن به کردار اصل شرّست .** هر« خواهنده و کوشنده ای» ، گلاویزبا « کشش های بنیادی یا مایه ایش » هست، و دیالکتیک پیچیده این دو باهم ، روندِ زندگی انسان را معین میسازد.

عرَفان درایران ، همین مسئله را در مفاهیم « خود » و « بیخود » طرح کرده است . « خود» ، به « خواستن آگاهانه، و کوشش انسان براین پایه » گفته میشود ، و « بیخود » ، به « بُن ومایه وفطرت نهفته خدائی درانسان » گفته میشود ، که هم میکشد وهم کشیده میشود ، هم جوینده است وهم جُستنی است. مفهومِ« بیخود» ، استوار برقبول « فطرت خدائی، یا گنج نهفته درانسان » است که همان « تخم افشانده سیمرغ درزمین وجود انسان» باشد .

ما که دراثرنفوذ ادیان نوری « **خودِ آگاه وخواهنده** » را گرانیگاه ارزشیابی« خود » کرده ایم ، طبعا در « بیخودی » ، مهارگسستگی و خلاء و گمراهی وبی ارادگی وهرزه گی را می بینیم . **« ایمان » درادیان نوری ، برپایه « عهد بستن ارادی فرد با خدا » قراردارد** . درحالیکه پیوند انسان با خدا ، درعرفان وفرهنگ سیمرغی ، برشالوده « کشش میان یک جفت جدا ناپذیر ازهم » قراردارد . خدا وانسان، جفت یا یوغ یا قُبادی هستند که همدیگررا به هم میکشند و جذب میکنند . **کسی با خدا که همیشه با او یوغ وچسبیده وآمیخته است ، قرارداد وعهد نمی بندد** . کسی، با بُن نهفته درخودش که خدا باشد، عهد وقرارداد نمی بندد . انسان ، هنگامی خدا یا حقیقت را می یابد، که حقیقت و او، همدیگر را بکشند . این چیست که کشش وجذابیت میان حقیقت وانسان، یا میان خدا وانسان ، یا میان بُن وفطرت انسان، با انسان ، را خنثی ساخته است. **بدون این کشش هست که انسان دچار ملالت وافسردگی میگردد** .

ای کشش عشق خدا ، می ننشیند کرمت

دست نداری زکهان ، تا دل ایشان نـبـری

هین بکشان، هین بکشان، دامن مارا به خوشان

زانک دلی که توبری ، راهِ پریشان نبری

راست کنی وعده خود، **دست نداری زکشش**

تا همه را رقص کنان ، جانب میدان نـبـری

خدا وحقیقتی که انسان را نمیکشند، به درد نمیخورند ، نه چنین خداوحقیقتی، خدا وحقیقت است، نه چنین انسانی، جوینده خدا وحقیقت است. خدا وحقیقتی، خدا وحقیقت است که میخواهد با انسان که جفتش هست، بیامیزد. انسان، در بُنش ودرفطرتش نیز ، دوستدارو عاشق حقیقت

است، چون حقیقت وخدا ، جفت او هستند ، هرچند ازاین عشق نیز بیخبرباشد. **انسان وخدا(مایه کل هستی) ، انسان وحقیقت، به هم کشیده میشوند،ازاین روهمدیگررا همیشه میجویند** . بقول مولوی،« جان»، مانند انسان درتاریکی، کفش خود را میشناسد، همانسان خوب را ازبد، برغم تاریکی، ازهم بازمیشناسد، چون خوبی وزیبائی (خوب = سیمرغ) ، جفت پا ، یا جفت جان انسانست .

نام دیگر« مایه نخستین » ، « **آخشیج** » میباشد که به معنای « **آنچه میکشد = کشنده** » هست . هنوز هم **درکردی** به خدا ، « **هومای** » میگویند . **هومای یا هما** ، **نام خدای ایران بوده است** ، چون خدا ، « مایه نخستینی » است که درهرانسانی هست. مولوی خطاب به انسان میگوید، **دست ازگدائی ازمحمد وموسی و عیسی ...بکش**

توزخاک سربرآور، که درخت سربلندی

توبپربه قاف قربت ، که شریفتر همائی

« **هُما humaya=humaaya**» نیز دراصل « هو+hu مایه maaya= **مایهِ به** » میباشد . هرچند « هو hu »، به معنای « به » است ، ولی دراصل این واژه « هوا uva= hva» بوده است، که به معنای « خود ، **ازخود** » است(ازخود بودن، معنای اصالت دارد) . هُما ، که بنام مرغ پیروزی، مشهور شده است ، درواقع **به معنای « آنچه ازخود، نخستین مایه ، نخستین اصل آمیزنده است » میباشد.** وچون « آبستنی وزادن » اینهمانی با روند « بینش و روشنائی » داشته است ، پس **« هُما یا هُومایه » به « آنچه ازخود ، روشن وبینا است » ، یا « روشنی و بینش بـِه= روشنی وبینش زایا » گفته میشده است.** ازسوئی دیگر میدانیم که نام « درخت همه تخمه»، که سیمرغ فرازش می نشیند، **هوآپه hvaapa=hva+aapa**است (Justi) ، که درست

دارای همین معناست. همین واژه است که امروزه به شکل« **خوب**» برسر زبانهاست.« خوب»، یا **هوا آپه (خوا آپه)** ، **همزاد یا یوغ ِ « تُخم وآب باهـم»** است، که سرآغاز آفرینندگی است.« **خوب »** ، **چیزیست که اصل آفرینندگیست. « خوبی»** ، به اصالت، به « ازخود بودن » ، به « ازخود روشن بودن وازخود روشن شدن » ، به « ازخود ، بینش یافتن » گفته میشود .

درهزوارش ، به « آب » ، « مایه » گفته میشود (یونکر، فرهنگ پهلوی).بنا براین ، **سیمرغ وهما** ، **یک وجودند، که با دونام گوناگون** ، نامیده شده اند ، نه آنکه موجودات گوناگون بوده باشند ، و هردو ، **« نخستین مادهِ ازخود آمیزنده کلی هستی»** شمرده میشده اند .

سیمرغ یا « ارتا فرورد » ، نه شخص است، ونه مرغ وپرنده، به معنای امروزیست ، بلکه به معنایِ « مایه نخستین » است . **مرغ افسانه ای** هست، چون **« افسانه »**، **به معنای « آتش زنه و آتش افروز» است** . وآتش فروز، اصل نو آفرینی جهان بود . نام دیگر این یوغ، یا همزاد وجفتِ« گرمی و تری » ، یا اصل تخمیرکننده ،« **رپیتاوینRapithwina** » بود، که« نخستین عنصر، یا مایه پیدایش جهان » بود .

این سراندیشه، که پیوند « مهرو انعطاف ونرمی و جنبش و موسیقی و خنیاگری و رقص» ، بـــا « تازگی وطراوت و خرّمی و نشاط و شادمانی وسرسبزی » باهم باشند،همیشه برغم مذاهب وعقایدی وقدرتهائی که برایران چیره شدند، فرهنگ زنده ایران ماند . سیمرغ ، درچهره « رپیتاوین » ، **بُنکده گرمی و خویدی باهم** ، **یا «اصل ومایه آفریننده کل هستی »** میباشد . رپیتاوین، که درمتون زرتشتی، به گاه نیمروز کاسته شده است، اصلِ آفریننده درهرجانی ودرهرانسانیست .

دراین گفتار، این موضوع که در روایات زرتشتی ، مسخ وتحریف شده ، پی کرده، وازهم گشوده میشود . با شناخت این پیوند گرمی وتری ، به کردار بنمایه پیدایش جهان ، دیده خواهد شد که **غزل وعرفان ایران، همیشه ، تجلیگاه این اصل ، میمانند .**

چرا زمان، درازمیکشد، یا (دیرنده= dure´) هست؟

« درنگ » ، « به درازا کشیده شدن زمان » میباشد

انسان درنامگذاری، با هرپدیده ی ، **گونه بستگی و پیوندی را که با آن پدیده دارد،** مشخص میسازد . ولی آن گونهِ بستگی وپیوند انسان با آن پدیده ، **درروند زمان، تغییرمی پذیرد** ، ودرتضاد با این تغییر، نامهائی که درپیش، برای آن پدیده گذارده ، برپدیده باقی میماند . آنگاه ، **به« نام کهن آن پدیده» ، معنای دیگر میدهد** ، و میکوشد **این « معنا » را بر« نام » گذشته، به عنف تحمیل کند،** و درآن بچپاند، تا معنای گذشته را بیرون بیندازد، و یا به عقب براند ، تا بستگی و پیوند گذشته اش را با آن پدیده، یا فراموش سازد ، یا بپوشاند و تاریک سازد، ویا با آن پیکارکند، **تا ازآن بگسلد . اینست که اندیشیدن فلسفی، با شک کردن درمقوله ها و « واژه های بسیار بدیهی وپیش پا افتاده ، که به نظرمسلم میرسند » ، آغازمیشود .** بدینسان هر واژه ای ، آبستن به دگرگونگیهائیست که در روند زمان، ناخواسته برسرآن آمده است.

هرواژه ای ، پیازیست که درروند تاریخ پراز لایه های تودرتو میشود ، با این تفاوت که هرلایه ای ، با لایه دیگر، تفاوت دارد .

مفهومِ« زمان » درفرهنگ ایران

ازجمله واژه های پیش پا افتاده و بدیهی ، واژه « **زمـان** » است . خدای زمان درفرهنگ ایران ، زروان (زرzar+ ون van) نامیده میشده است، که بدون شک « **رام جید** » بوده است . نام دیگر زروان ، **زروان درنگ خدای zarvaan-derang-xwaatai است** . ازهمان پسوند « ون » که واژه « بند = یوغ » است ، میتوان دید که **زمان، یک روند به هم پیوسته بود که ازهم بریده نمیشد** .« درنگ » یا « دیرنگ » ، همان معنای« **دیـرنـد**» را دارد .« **درنـگ**» ، یا « **دیـری** »، دراصل، به معنای « **به درازا کشیده شدن** » ، « امتداد یافتن» ، بوده است . **آنچه ازهم بریده نمیشود ، بلکه امتداد می یابد . واژه « دیـری» ، درست همان معنای « دوره dure » را درفرانسه دارد** که برگسُن Bergson فیلسوف فرانسوی، دراثربرجسته اش بکارمیبرد . فقط این گرانیگاه معنی، در واژه های « دیری » و « دیرزی » و « دیرینه » درزبان فارسی ، کمتر درکاربردها، چشمگیرمیشود .

« دیـرزیستن » ، امتداد یافتن وکشیده شدن ازهمِ همین زندگی درگیتی ، درزمانست . این مفهوم ، با مفهوم « ابـدیـت و خـلـود » درآخرت، یا درفراسوی گیتی (فراسویِ زمان گذرا و فانی، مینوی زرتشت) ، فرق کلی دارد . « دیرینه » ، کهنه و قدیم ، بدان معنا ست که آنچه بوده ، بدون بریده شدن ، تا به امروز کشیده شده و امتداد یافته است، و از گذشته ، قطع نشده است.

« کشیده شدن » ، به معنای « پیمودن خط مستقیم وهموار » نیست ، بلکه **کشیده شدن،به معنای تحول یابی همان یک گوهر، درصورتهای گوناگونست** . آب درتموج ، به فراز وبه فرود، کشیده میشود، بی آنکه

ازهم پاره شود .**انسان در تاریخ ، ازگذشته به امروز، کشیده میشود،** برغم آنکه تحولات وانقلابات وفرازونشیب وپیچ وخمِ فراوان روانی و فکری می یابد . **گذشته را نمیشود ازخود، برید و دور انداخت ، بلکه گذشته، درما، با یافتن پیچیدگی وخمیدگی ها و کشش ها وکشمکش های فراوان ، به آینده ، کشیده میشود .**

متامورفوز در زمان ، غیراز رفتن خطِ مستقیم در زمان، یا بریده شدن وقطعه قطعه شدن ازهم در زمانست . **زروان Zrvan، خدائی بود که گوهرش، درگیتی شدن ، « دیری = dure » داشت ، همیشه فراتر کشیده میشد، خودش درگیتی امتداد می یافت، همیشه به شکل دیگر، « میگشت = فَرَوَرد= فرا+ورد= فراگرد » . زمان، چیزی جز روند گشتها یا تحولات گوهرخودش درگیتی نبود .**

درست همین «frawart=parwarte=parwast هرلحظه به صورتی دیگرگشتن این« مایه، یا خدا» ، سپس از ادیان نوری تبدیل به واژه « فریب farwe» شد.

هرلحظه به شکلی بت عیاردرآمد ، دل بُرد و نهان شد ! ازاین رو بود که« دین » که خدای روز 24 درهرماهی باشد ، ازمردم ، « بُت فریب » خوانده میشد (برهان قاطع) .« دین » ، بینش حقیقت= حقیقت، هرلحظه به صورت دیگر درمیآید ، هرلحظه « میگردد parwast» ، اینست که حقیقت را = خدا را = بن یا فطرت خود را باید هرلحظه ای ازنو،جُست (parwed) . جُستن، همیشگیست ، چون خدا یا حقیقت، همیشه « میگردد» ، تغییر صورت میدهد، هرلحظه جامه ای دیگر میپوشد . ازاین روهست که مولوی میگوید

دیده ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

حقیقت همیشه یک صورت سفت وثابت ومنجمد شده ندارد، دریک واژه یا کلمه ، دریک شخص ، دریک کتاب ، دریک آموزه .. که چهره به خود گرفت، همیشه سفت وثابت ، همیشه « این همان » نمی ماند. این اندیشه برای الهیات زرتشتی که جایگاه اهورامزدا را روشنی ثابت یکدست بیکران (مطلق) میدانست، واو، راستی یا حقیقت را ازاین روشنی میآفرید ، قابل قبول نبود . ازاین رو، **« گشتن همیشگی »** ، **مُهرِ « فریب وفریفتن » را خورد** . کسیکه حقیقت را بزبانی دیگرمیگوید ، میفریبد . حقیقت، جزاین صورت سفت وثابت را ندارد **!** حقیقت، جزاین جامه را نمی پوشد ، جزاین حرف را نمیزند، جزاین کتاب را نمی نویسد **!** حقیقتی که هرلحظه به شکل دیگر، میگردد ، میفریبد **.**

ولی حقیقتی که میگردد ، درهمان گشتن نیز، میفریبد ، یعنی « میکشد » . تنها تغییرشکل نمیدهد، بلکه درتغییرشکل دادن، برجاذبیت یا کشندگی خود میافزاید . حقیقت ، هنگامی زنده است که مارا به جستجو، بکشد . حقیقت ، هنگامی مرده است ، که دیگر نمیتواند ، در تغییرشکل دادنش، مارا بکشد، و مارا جوینده سازد . این کشش همیشگی حقیقت است که انسان را به «جستن همیشگی» میانگیزد. **حقیقت با کشش وجستجوی همیشگی کاردارد ، نه با ایمان به یک روشنی همیشه ثابت و سفت و تغییرناپذیر.** دین، یا بینش زایشی ، جُستن همیشگیست، کشش همیشگیست. فریب همیشگیست .

درسغدی به زروان exschewane-Baghi گفته میشود که به معنای زنخدائیست که دارای کشش است ، کِش میآید ، کشیده میشود،میکشد ، وبه هم می بندد ومی بَرَد. یک معنای « کَش»،« به هم بستن » و معنای دیگرش، « با خود بردن » است ، ولی اساسا واژه « کش » به تهیگاه و زهدان گفته میشده است (کشاله ران). درواقع ، این **زهدان**(زه

ها ، درکردی) است که کش وکشا هست، چون بنا بررشد و افزایش جنین به کودک ، **ازهم کشیده میشود** .

درتبری « کش بیتنbaytan » ، درآغوش گرفتن است . کش خِش ماچ وبوسه کردن و بغل کردن وبوسیدنست . کش هدائن، به معنای دنباله دارکردنست. دربخارائی « کشال » به معنای راغب و آرزومند است و درافغانی به معنای « آویخته و آویزان بودن » است . **رغبت وآرزو، ازچیزی کشیده شدنست** . انسان، به هرچه رغبت دارد، به آن کشیده میشود. انسان هرچه آرزومیکند، به آن آویخته میشود . واژه « **شهوت ، اشتها**» درعربی نیز، همین معنی را دارد . زهدان که « کش » نیز نامیده میشود، کشداراست. این زهدانست که جنین وکودک را درخود ازگزند، ایمن نگاه میدارد، و با خود میبرد، و باخود به هرجائی میکشد و« بردبار= شکیبا» است . اندیشه تسامح درفرهنگ ایران، ازهمین حامله شدن به افکار ئیگرانست. ازاین رو به رحم ،« بُرتار= بردارburtaar» گفته میشد . **درنهان خود، حمل کردن** ، **دردرون جان خود، جانی را ایمن نگاهداشتن و درخود پروردن** ، **وبا آن، شکیبا وبردباربودن** ، **آرمانی بود که در سیاست (جهان آرائی) و درجهان بینش، بازتابیده میشد**. رهبر، کسی است که همه را درزهدان خود، درتن خود ، حمل میکند وگرامی میدارد و بردباری دارد ، وهمه ، شیرین ترازجان او، ویوغ با اوهستند. ازسوئی دیگر به متدین، **دین بُردار** میگفتند . « دین » ، اساسا بینش زایشی ازگوهر ومایه خود است و هرانسانی ، باید« حامله به بینش » بشود. **این نیروی آبستن شدن است ، که دین خوانده میشود، نه حمالی یک شریعت وآموزه بنام « ایمان »** . این معنای دین ، البته با چیرگی ادیان نوری ، فراموش شد . **متدین کسی شد که یک آموزه ای را بردوش خود، مانند حمال، میکشد، و از« زایش بینش » و از« انسان ، به کردار نیروی آبستن شونده به بینش**

« **بکلی غافلست** . مادر، حمل میکند، وحمّال هم باری را حمل میکند ولی این دو کار باهم تفاوت کلی دارند. حمّال، مادرچیزی نیست که آن راحمل میکند .

به همین علت به کمان، « سن ور» گفته میشود ، چون « سنه = سنگ» نیز به معنای کشیده شدن، و «ور» به معنای زهدان است. **برای تیراندازی کمان ، کشیده میشود** . دراین رابطه است که به هما ، «همای خمانی » گفته میشود . به روده ها نیزکه ازآن« زه » میسازند، سنه = کش گفته میشود .

نام **خشایارشاهkhsharsha= khshiarsha نیز به معنای « ارکه، یا اصل کشش وبهم بستن است** تا کودک را باخود ببرد » به عبارت دیگر**شاهی یا راهبری ، مادری و آبستنی است** . **حکومت درفرهنگ ایران، استوار بر سراندیشه مادری بود** . حکومت باید نقش مادر را بازی کند.**همین اندیشه است که سپس به مزدک وجنبشهای سوسیال،به ارث رسیده است** .به همین علت، به مادرزن ومادرشوهر کش = خش گفته میشود، و معنای دیگرکش= خش، « بیخ یا اصل » است .ویژگی گوهر اصلی ، همین کشیده شدن، و به هم بستن، وباخود بردن (آبستنی= حاملگی) است، که بطورمجاز، معنای **رهبری** پیدا کرده است . تلفظ دیگرخشایارشاه akhash + verosh هست ، و از پسوندآن که از« ور» ساخته شده، میتوان دید که « زهدان کشدار» است . درست واژه « **آخشیج** » نیزکه به معنای « آنچه میکشد » هست، ازهمین ریشه است . به همین علت نیز به فرمانروا و امیر،axshed اخشید میگفتند.

همین اندیشه « **بهم پیوستگی درکشش** » ، چنانچه در نام زروان امده است ، به « زمان » نیز بازتابیده میشد . **زمان، درختیست که به بالا کشیده میشود.**« اکنون وحالا ولحظه» نیز،جایگاه بُرش گذشته ازآینده

نبوده است ، بلکه گذشته به آینده، در« اکنون وآن »، کشش می یابد. ازاین رو درسغدی به اکنون وحال ولحظه، (کش وکشی kasha=keshe=kshy)گفته میشود،کنونی،حاضر keshicikاست . kshan لحظه ودم است(درسانسکریت kshana) است.

ازکشش ، به کشمکش وکشاکش چگونه با زرتشت، کشش تبدیل به کشاکش وکشمکش شد

« سنگ» ، که دراصل به معنای « اصل امتزاج واتصال» است، « **اصل بسوی همدیگر کشیده شدن گوهری »** نیزهست، و همان« یوغ و همزاد یا ییما » میباشد، بدان آسانی که زرتشت آن را درتصویر « همزادِ ازهم جدا و متضاد باهمِ.» خود، درگاتا بدیهی گرفت، در روان وضمیرانسان، ازهم بریدنی و گسستنی نبود.**دوچیزکه همزاد یا یوغند ، در « دورازهمدیگربودن» نیز، بشیوه دیگر به هم چسبیده اند، چون آنها، کشش بسوی همدیگر را هرگز از دست نمیدهند** . خود واژه « جُدا » ، نه تنها دراصل به معنای « جفت » بوده است، بلکه همان واژه « جفت = جوت = جودا» است . برغم ازهم جدابودن نیز ، درکشش گوهری به همدیگر، همیشه جفت میمانند. **اهریمن (انگره مینو)، این گوهرآمیزنده اش با جفتش را که« سپنتامینو » باشد، هیچگاه ازدست نمیدهد ، بلکه دربریده شدن ازاو درالهیات زرتشتی ، باشدت بیشتر**

میخواهد با سپنتامینو(گستره جهان جان = گیتی)، بیامیزد . اینست که داستان آفرینش **به روایت زرتشتی** ، که دستکاری همان خدایان جفت پیشین هست، **داستان تـازش اهریمن ، برای آمیختن با همه بخشهای گوناگون گیتی است** . اینست که دربریدگی آندوازهم ، پیوستگی وچسبیدگیِ نخستین همزادی ویوغی، هرچندکه تبدیل به کشاکش وکشمکش وتنش دو جفت ، که دشمن هم شده اند میگردد، ولی **کشش، به شکل « تازش برای آمیختن » حتا نیرومندترپدیدارمیشود** . همان واژه « **عـدو**» معرب واژه « اَدو = ا دوا = 2» هست. واژه 2 که دراصل « دوتای به هم چسبیده وصمیمی باهم ویا دوگاوشخم زن که باهم گردونه آفرینش را میکشند » میباشد ، دربریده شدن ازهم، تبدیل به « اصل شک ورزی بهم ، اصل دشمنی و آزار رسانیدن به همدیگر » میگردند، که ازهمدیگر میترسند.چنانکه درسغدی دیده میشود که ازهمان واژه دو= دواdwaa ، واژه دوِش dwesh و دوونهdwanaa ساخته شده است . dwesh دوِش ، به معنای دشمنی و آزارو صدمه زدنست ، وdwanaa دوونه، به معنای شک و ترس است . این مسئله، فوق العاده مهمست، چون ما نیز با همان مسئله روبروهستیم . مسئله درفرهنگ سیمرغی، دگرگون کردن و تنوع دادن به پدیده ها درجهان، در راستای « کشش فطریِ خودِانسانها و چیزها» بود ، که از زور وتهدید و تحمیل میپرهیزید .

و لی با **میتراس و یهوه و پدرآسمانی و الله ، که خدایانشان با اراده، جهان راخلق میکنند ، «اراده » را «اصل تغییر دهنده و معین سازنده » میدانند**. **اراده** میتواند ، حتا هیچ را، همه چیزکند . این خدایان، با زورفوق العاده اراده اشان، نیازبه رعایت کردن « کشش موجود در درون چیزها » ندارند . اگرکششی هم درگوهرچیزها باشد، در برابر اراده اعجازآمیز آنها ، به هیچ شمرده میشود . چنین کشش گوهری را

درچیزها، برضد مفهوم اراده و خواست وقدرت خود میدانند . **آنها جهان وتاریخ و انسانها را طبق اراده خود ، ازنو خلق میکنند . برغم نفی ورد و انکار این خدایان ، این اندیشه، سپس به ارث ، به انسانها و«عقل وخواست آنها» میرسد. این انسانست که میتواند وحق دارد، با عقل واراده خود ، هرگونه تغییری را به جهان و به تاریخ و به اجتماع ، بدهد، یا بزبان دقیقتری به آنها تحمیل کند وبرآنها غلبه کرده ، آنهارا تصرف کند** . فلسفه، دیگر، دست از زایاند ن بینش حقیقت ازانسانها وچیزها ، کشیده ، و تبیین جهان را بسا نمیداند ، بلکه فلسفه باید اراده و نیرو برای تغییردادن جهان وتاریخ طبق خواست خود ، در اندیشیدن بشود. **اندیشیدن فلسفی، جانشین خدایان نوری میگردد** . اینست که این اندیشه ، با « کشش نهفته و مجهول ومعمائی موجود درگوهر انسانها و پدیده ها » سازگارنیست واین گونه کششهارا درگوهرانسانها، خرافات غیرعقلی وضد عقلیIrrational میشمارد .

درفرهنگ سیمرغی، انسان با خدا ، یوغ است
آنسان، آبستن به خدا هست
درالهیات زرتشتی ودراسلام
انسان، آبستن به «اهریمن یا ابلیس » میشود

دراثرآنکه مفهوم جفت وهمزاد ویا« نرماده »، سپس زشت وبسیار تنگ وخوارساخته شد، برآیندهای ژرف ومتعالی آن ، به فراموشی سپرده شد . ولی این مفاهیم، بیان سراسر ِپیوند ها درجهان هستی بطورکلی بود. رابطه انسان با خدا یا بُن هستی ، که اصل یوغ است (سیمرغ = سپنتا=

سپنج = بهرام وصنم = ذوالصنمین= اورنگ وگلچهره= خواجه= قباد= سنگ ....) نیز نیزهمین گونه پیوند بود . انسان با خدا(بن هستی) ، رابطه عبد با معبود، یا مخلوق با خالق یا علت با معلول را نداشت ، بلکه این بُن ، این یوغ وقبادو سپنج ، در درون خود او، دربُن خود اوو دربُن هرچیزی نیزبود .انسان، هم عاشق وهم معشوق بود . انسان، هم جوینده وهم گنج جستنی بود. **بُن انسان، کشش میان عاشق شدن و معشوق شدن هردو ، دل دادن و دل بردن هردو ، دوست داشتن و دوست داشته شدن هردو بود.** طبعا میان دوست داشتن و دوست داشتنی شدن برغم اختلافی که با هم دارند ، کشش نیزهست .

من گوش کشان گشتم ازلیلی و ازمجنون

لیلی ومجنون، نزد مولوی، جانشین همان« صنم و بهرام» یا «گلچهره و اورنگ» دربُن خود انسان میگردد .

آن میکشدم زانسو، وین میکشدم این سون

یک گوش بدست این ، یک گوش بدست آن

این میکشدم بالا ، وان میکشدم هامون

از دست کشاکش من ، وزچرخ پرآتش من

می گردم ومی نالم ، چون چنبره گردون

آن لحظه که بیهوشم ، زیشان ، برهد گوشم

می غلطم چون شاهان ، دراطلس و دراکسون

من عاشق آن روزم ، می درّم و میدوزم

برخرقه بی چونی ، میزن تگلی بی چون

خدابا گیتی (این دنیا) نیزهمین پیوند یوغی را بهمدیگر دارند و **همدیگر را میکشند** . گیتی و خدا ، عاشق ومعشوق همند. گاه خدا ، عاشق گیتی است وگاه خدا، معشوق گیتی است.

ما همچوآب ، درگل و ریحان ، روان شدیم

تا خاک تشنه ، زما بردهد گیا

بیدست وپاست خاک، جگر، گرم بهرآب

زین دو، دوان دوان رود آن آب جویها

پستان آب میخلد ، زیرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جابجا

ما را زشهرروح ، چنین جذبه ها کشید

درصد هزارمنزل **تا « عالم فنا »**

« فنـا » ، **چیزی جز « وَنـا = وَن » نیست** که درختیست که خوشه سیمرغ یا خدا(ارتای خوشه)، برفرازش هست. **آنچه سپس به « عالم فنا » یا « عدم »** ، **مشهورشد،چیزی جز« گرفتن جشن وصال با سیمرغ یا جانان » نبود.**

خدا، دایه ایست که پستان مهرش، هنگامی جهان خاکی، تشنه است، دراثرکشاکش میان آندو، خارخارمیکند . خدا یا سیمرغ ، ابربارنده ایست که می بارد و دررگ وریشه گلها و درختان وجهان هستی، که تشنه اوهستند، روان میشود . اینها تشبیهات نبودند. خدا، تبدیل به گیتی میشد . خدا، خوشه ای بود که تخمهایش را میافشاند وبا هر خاکی و زمینی، یوغ میشود . هرتنی، آبستن به خدا، یا به اصل یوغ میشد . طبعا انسان هم « اصل کشش » میشد.

« زندگی»، ژی ، یـوغ و زِه ،

یا« اصل کشش »است

درفرهنگ سیمرغی، **زندگی واصل زندگی، چون یوغ(جی= یوغ +زندگی) بود ، کشش بود** .خود واژه « جی» که همان « ژی = زندگی» باشد، یوغ = جی هم بود ، وبدینسان زندگی، « کشش همیشگی که ازمیان دواصل پیدایش می یابد » شمرده میشد . ازاین رو همان جی یا ژی، یا جیاjyaa دراوستا ، و جیوا jiva درسانسکریت ، هم معنای « **زه کمان**» و وهم معنای « زندگی» و« دوباره زنده شوی» و«اصل زندگی » را دارد . درکردی به « زه » ، هم « ژه هـ » وهم « ژی » وهم « ژیه » گفته میشود .البته خود واژه « زه » نیزهمان واژه « ژی = جه » هست. **زندگی و اصل زندگی ، « کشش میان دونیرو، یادواصل، برای یگانه شدن وسرچشمه آفرینندگی وپیدایش و جنبش وکارو اندیشیدن هست** . مشتقات همین اندیشه، هنوز درکردی زنده است . جیل به معنای لاستیک است . جیلا، بافنده است. جیلا باف ، عنکبوت است و چیل ، ابلق است که نماد همزاد و جفت میباشد . « زه » ،ابریشم ویا روده تابیده است که ازآن غربال و دیگرچیزها بافند، و به کمان تیراندازی و کمان حلاجی بندند. زه ، ازآن رو نیزکه به دوانتهای کمان بسته میشود، یوغست، و بدینسان کمان با **تیـر**که جفتش هست و**نماد راستی و پیدایش** است، کشیده میشود، و تیربه جنبش میآید وانتقال داده میشود (کرش= کش). درتبری واژه« کِشت» به زوج هرچیزی گفته میشود و همچنین به دو گردو که رویهم قرارداده شود، کشت گفته میشود .

« زُحل » را هرچند سپس نرینه وپیرمردی ساختند که با داس وساعت شنی هست ، ولی **دراصل ، زن و جوان بوده است** . دونام فارسی اش

که « کش » و « کیوان » باشند، بهترین گواه برآنند . کیوان ، همان « کدبانو» است . زحل ، که خدای زمان شمرده میشد، کش است ، چون آبستن به شش سیاره دیگراست. وزحل نیز می باید معرب « **زه ها+ ال** » خدای زهدان وزادن باشد . درکردی « زه ها » به زهدان وزادن گفته میشود. ودرغزلیات مولوی دیده میشود که بهرام به مقصدِ عشق به کیوان میشتابد. پس **خدای زمان که زحل باشد، با کشیده شدن وکشیدن وکششش کار دارد. او خدای زمانیست که میکشد وکشیده میشود** . ژرفای این پدیده « کشیدن » ، از مفهوم « ژهگان Zahagaan» نیزمشخص میگردد که درپهلوی به « **عنصراولیه**» گفته میشود .سپس چهار**عنصر** یا مایه گیتی را « ژهگان » نامیدند. Zaha+gaan به معنای « اصل زاینده = زهدان زاینده ، **اصل کشنده** ، **اصل کشش** » هست، چون « گان »، همان « کانا= گانا» ، یا همان نای= زهدان میباشد . ازاین رو« **زهش و جهش**، که یک واژه اند » ، **با پیدایشِ سرشت و طینت وگوهر وذات چیزها کار داشتند** . این واژه « زه و زهیدن » درراستای معنای « کشیدن» **در زبان آلمانی** ، غنای خود را به خوبی نمودارساخته است . **ziehen به معنای کشیدن است** . برخی ازمشتقات این واژه دراینجا برشمرده میشوند، چون به درک پدیده « کشش» یاری میدهد . درآلمانی ، Zeuge گواه و شاهد است . zucken به معنای چندش است . Zug به معنای قطار است . Zuegel به معنای مهاراست . Herzog نام کسیست که لشگر را رهبری میکند . erziehen تربیت کردن وپرورش دادنست. Erzieher مربی است . Anzug جامه وپوشاکست. umziehen تغییر مکان وخانه دادن است . Ziel هدف است (به هدف وغایت کشیده شدن. درفارسی **آماج**، نیزکه به معنای هدف بکاربرده میشود ، دراصل به معنای **یوغ** است).بالاخره به رابطه وپیوند، Beziehung گفته میشود . **گوهرروابط وپیوندها،« به همدیگرکشیده**

شدن » است. مسئله بنیادی ،« رانده شدن ، سوق دادن وسائقهTrieb »، نیست که از« یک عامل وخواست و قدرت خارجی » است. اینها نشان میدهد که این اندیشه بسیار بزرگ و ژرف و متعالی است ، که **گوهروالای انسان و زندگی ، کشش است** ، که گواه براصالت زندگی، و ضدیت گوهری زندگی وانسان، با قهرو تهدید و معلول بودن و مخلوق بودن و تابع بودن وعبد بودنست .

ازاین رو « جم = ییما = جیما» ، نام « بُن یا طبیعت هرانسانی » بود ، یا به عبارت دیگر، **انسان درگوهرش، یوغ یا اصل کشش بود** . نه اینکه « جم » فقط با زنی بنام « جما » با هم جفت باشند ، بلکه **هم جم وهم جما، در گوهرخود ، « دوقلوی بهم چسبیده= اصل یوغ = قباد = سنگ = مَرَه » بودند** . رابطه جم ، با زمین هم رابطه یوغی بود. ازاین رودرسانسکریت ، زمین ، جما خوانده مشود . جم ، ازمردم گیاه = مهرگیاه = بهروز وصنم (سیمرغ) که جفت و« ذوصنمین » هستند، میروئید، و طبعا باید همان گوهرجفتی را داشته باشد . **انسان هم با خدا، که نخستین مایه دربُن اوست، پیوند یوغی ، وطبعا کششی دارد (نه رابطه قراردادی وعهدی)**

تو جان جان ماستی ، **مغز همه جانهاستی**

ازعین جان، برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

هرکس که نیک وبد کشد(وزن کند)، آنرا بسوی خود کشد

الا تو تو نادر دلکشی، **مارا سوی ما میکشی**

این چیست درما، که ازجان خود ما زهیده شده و مارا بسوی خودِ ما میکشد ؟ **این چیست که مارا جویندهِ خود میسازد ؟**

والله که زیبا میکشی، حقا که نیکو میکشی

بی دست و خنجرمیکشی، بی چون وبیسومیکشی

ترجیع این باشد که تو، مارا ببالا میکشی

« آنجا که جـان ، رویـد ازاو » ، جانرا بدانجا ، میکشی

دو خدای جفت ، دریوغ شدن ، باهم، یک اصل آفریننده میشدند . این اندیشه سپس زشت وخوارو نامشروع شمرده شد . **خنـثی و خنـاثـه و مـخنـث ، درعربی نیزچنین پدیده ای بود.** خنثی بنا برمنتهی الارب و تاج العروس، کسی را گویند که اورا آلت نری ومادگی هردو باشد .

همچوخنثی نباش نرماده   با همه سوزباش یا همه ساز(سنائی)

او دوآلت داردو خنثی بود   فعل هردوبیگمان پیداشود(مولوی)

لاف مردی زنی و زن باشی   همچوخنثی مباش نرماده(سعدی)

چنین چیزی درنظرخدایان نوری، کاری نکوهیده وزشت و « لواط کردن باخود » شمرده میشود ، **درعرف ما، خنثی کردن، به معنای « ازتاءثیرباز داشتن و اثرچیزی را ازبین بردن » است** . دربجارالانواراحادیث فراوان آورده میشود که ابلیس، وجودیست که با خود لواط میکند، وازلواط با خود، بچه میزاید. ولی « **خنث** »، که دراصل« دوتائی باهم و چسبیده به همدیگر» بوده است، معنای ژرف یوغ داشته ، و به معنای **آنچه ازخود میزاید و ازخود، میآفریند و ازخود ، روشن وبینا میشود و ازخود، مهرمیورزد .... بوده است**، که بکلی برضد تصویر خدایان خالق با اراده و امر بوده است . **نام دیگر ابلیس که « ابومره »** باشد ، به معنای « اصل جفت ، مره = جفت ، درسانسکریت» است.اکنون زرتشت، با تصویر همزادش(بیما = جیما= جم) درست آنهارا جدا ازهم و متضاد ازهم می پندارد، وآنرا بدیهی میگیرد .

نه تنها واژه « جدا » ، اینهمانی با خود واژه « جوت = جفت = یوغ » دارد ، بلکه واژه عربی « عدو» نیزمعرب « ادو= 2 = 2 » باهمست . دوتای با هم، که یوغ و اصل عشق وآمیختن است، ناگهان تبدیل به « دوتای بی هم »، دو تای مشکوک وبدبین بهم میشوند، که به هم رشک می برند وبه همدیگرکین میتوزند، و ازهمدیگر میترسند. ولی **برغم ترس و شک ازهم و دشمنی با همدیگر، هنوز درپنهان، یوغ می میمانند، و همیشه به هم کشیده میشوند** . با اینکه برضدهم ودشمن همند، ولی ازهم نیزناگسستنی هستند . اینست که **ابلیس یا شیطان قرآن**، چون همان وجود همزاد = نرماده = ییما = جفت ، دوتا ی به هم چسبیده هست، ادویج کریک (درخوارزمی به ذوالصنمین گفته میشود، ابوریحان) ، **ادو= عدو** هست . دوتای باهم (ادو)، تبدیل به دوتای ضدهم (عدو) میشود، که برغم ضدیتشان، کشش به انسان راهیچگاه ازدست نمیدهند و **بنمایه« کشش»، برضد « خواست و آگاهی که استوار برخواست وبرضد ایمان است »** ، **در ژرفای انسان میماند . این کشش گوهریست»، که رویاروی « خواست و آگاهبود » میایستد و همیشه وسوسه میکند** .

محمد درقرآن درست میگوید که ان الشیطان لانسان، عدوّ مبین (یوسف).همچنین درست میگوید که فان الله ، عدو الکافرین (البقره) ، چون این« کششِ پوشیده ونهفته» درطبیعت ناگرویدگان هست، که برضد خواست وامر الله و رسولش هست . درست نام دیگر ابلیس که درقرآن ، **خنـّاس** است ، همان « **خناثه** = مخنث یا خنثی » هست که دوتا باهم واصل دوتائی باهمست. هرچند که برای زرتشت بطور بدیهی ، آنها ازهم جدا وباهم متضادبودند، ومیشد به آسانی یکی را برگزید، ولی **نمیشد از ستیزهمیشگی با دیگری، روبرگردانید** ، چون این اژی ، بجای پیوستگی وچسبیدگی آشکار، « کشش بی اندازه درجدائی ازهم » با اصل دیگر داشت. دشمنی وستیزوکینه ورزی با جفت پیشین، یک ضرورت

طبیعی میماند. **عشق گوهری، تبدیل به کینه وستیزندگی وقهرخواهی فطری میشد .**

چنانکه سراسربندهش وگزیده های زاداسپرم ، گواه براینست که دراثر درست همین جدائی وتضاد، **اهریمن یا زدارکامگی (اژی) اوج کشش را درخود، برای آمیختن با هر ذره ای درگیتی دارد.** درست **همین اهریمنست که با تازشش، اصل جنبش درگیتی میگردد.** « بریدگی و تهی = یا خلاء میان اهورامزدا که خود را جانشین سپنتا مینو میسازد با اهریمن » ، « پیوستگی آن دورا درکشش به همدیگر» ، بازنمیدارد. درست اهریمن ، میآمیزد وهرچیزی را « سُفته» میکند. به عبارت دیگر، با هرچیزی عشق میورزد و به میان آن چیز راه می یابد وباآن میآمیزد، ودرواقعیت هرچیزی، ازاهریمن، آبستن میگردد .

عطار، درست همین اندیشه را درباره « خنـّاس» درقرآن، از زبان حکیم ترمذی روایت میکند . حکیم ترمذی و عطار، متوجه شده بودند که ابلیس(شاه پریان= ابومره = اصل جفتی) ، همان خناس(خناثه = خنثی = نرماده = همزاد) میباشد . یک شکل یوغ بودن ، نرو ماده باهم بودنست، ولی **شکل دیگر یوغ بودن، زن آبستن با کودک درزهدانست .** ابلیس، یا خناس ، چون دوتای یکتا ست، اصل آبستنی است . با رانده شدن و تبعید (دورساخته شدن) ازانسان، تبدیل به یوغ یا « **آبستنی انسان به ابلیس** » میگردد .

مگرآدم بکاری رفت بیرون برحوا رسید ابلیس ملعون

یکی بچه بُدش، خناس نام او بحوا دادش و برداشت گام او

چوآدم آمدو آن بچه را دید زحوا، خشمگین شد: زوبپرسید

که اورا چه پذرفتی زابلیس دگرباره شدی مغرور ابلیس

بکُشت آن بچه را وپاره کردش   بصحرابردش وآواره کردش
چوآدم شد، دگربارآمد ابلیس   بخواند آن بچه خود را به تلبیس
درآمد، بچه او پاره پاره   بهم پیوست تا گشت آشکاره

این روند« کشش پاره ها به همدیگر، وبازیکی شدن باهم »، چندین بارتکرارمیشود که درست بیان **گوهرجفتی ویوغی ابلیس** هست.

چو زنده گشت، زاری کرد بسیار   که تاحوا پذیرفتش دگربار

دربرابر ابلیس (اعدا عدو انسان) یا دشمن بطورکلی ، هرگز نباید رحم داشت

چو رفت ابلیس وآدم آمد آنجا   بدید آن بچه اورا همان جا
برنجانید حوا را دگربار   که خواهی سوختن مارا دگربار
بکشت آن بچه را و آتش افروخت وزان پس برسرآن آتشش سوخت
همه خاکستر او داد برباد   برفت القصه از حوا بفریاد
دگربارآمد ابلیس سیه روی   بخواند آن بچه خود را زهرسوی
درآمد جمله خاکستراز راه   بهم پیوست وشد آن بچه آنگاه
چوشد زنده، بسی سوگند دادش که بپذیرومده دیگر ببادش
که نتوانم بدادن سر براهش   چوبازآیم برم زین جایگاهش

پاره پاره کردن وهرپاره را یکسو افکند و کشتن وسوختن وخاکسترش را بر باد دادن، چاره ازبین بردن « جفتِ ابلیس» نیست . اینجاست که فکر نهانی برای نجات ازشرّ ابلیس به فکر آدم وحوا میافتد . ابلیس

بگفت این و برفت و آدم آمد   زخناسش دگرباره غم آمد
ملامت کرد حوا را زسرباز   که ازسر، درشدی با دیو دمساز

نمیدانم که شیطان ستمکار چه میسازد برای ما دگربار

بگفت این و بکشت آن بچه را باز

پس آنگه قلیه ای زان کردآغاز

بخورد آن قلیه با حوا بهم خوش وزآنجا شد بکاری دل پرآتش

دگربارآمد ابلیس لعین باز بخواند آن بچه خود را به آواز

چو واقف گشت خناس ازخطابش بداد ازسینه حوا جوایش

چو اوازش شنید ابلیس مکار مرا گفتا میسرشد همه کار

چو **خود را با درون اوفکندم** شود فرزند آدم، مستمندم

البته آدم وحوا ، هردو باهم ،ان قلیه را **میجوند ومیخورند**، و طبعا **بچه ابلیس، تبدیل به دوبچه همزادِ ابلیس، درزهدان وجود آدم وحوا میشوند ، که بهم چسبیده اند**. ابلیس، بازتبدیل به جفت میشود . البته خوردن گوشت که با جویدن کاردارد ، جویدن هم یکی از برترین « یوغ » هاست. این دوفکست که باهم میجوند . ازاین رو واژه جویدن ، درپهلوی joyitan = jutan است . جوت به معنای جفت وبهم چسبیده و همسرو شخم وصمیمی است . جوت بون، درکردی بهم چسبیدن است . جوتگرتن ، ازدواج است . جفت شدن ، آبستن شدنست . **جویدن گوشت فرزند ابلیس، جفت شدن با گوهر ابلیس وآبستن شدن ازابلیس است** . **تهیگاه یا خلاء یا بریدگی = کرانیدن** اهورامزدا ازاهریمن، در بندهش وگزیده های زاد اسپرم برای گستردن اندیشه « همزاد جدا ومتضاد ازهم زرتشت» ، به هیچ روی ، دواصل نخستین را، ازکشش به همدیگربازنمیدارد، بلکه درست **خودِ این فاصله و دوری وخلاء ، کشش میآفریند، وآنهارا جویای همدیگرو تشنه همدیگرمیکند.**

« خواستِ برگزیدن »

خواستِ بریدن ازهم ، برای روشن کردن

« کشش » ، برضدِ « خواستِ برگزیدن »

هرروشنگری، تاریک هم میسازد

« کرانمند کردن، برای روشن کردن »، چنانکه زرتشت میانگاشت، دوچیزکاملا بریده ازهم (سپنتا مینو و انگره مینوی ، ژی و اژی ، خوب و بد جدا وبریده ازهم و متضاد باهم) ایجاد نمیکند، بلکه:

1 - در بریده شدن ازهم برای روشن ساختن آن دو ازهم ، آن دو، **کشش پنهانی و نیرومندی** ، برضد بریدگی و تضاد ظاهری، با همدیگرمی یابند.« **بهم چسبیدگی»آغازین،تبدیل« به کشش به همدیگروجستجوی همدیگر» میگردد** . درحقیقت، انسانی که باید انتخاب کند، « تاب = پاندول= چنجول = ارک = آورک = باد پیچ » میشود که **به این سو و آن سو، همیشه کشیده میشود** ، و دربُن بست میان آندو، سرگشته میماند، و با آنکه میخواهد ازاین آمدن ورفتن ، خود را برهاند، ولی او**درقفس این وآن** ، زندانی میشود ، و« **خواست » انتخابش، به تزلزل وبیقراری « میکشد »** ، که برضد هدف «خواستن و برگزیدن » است .

این **مسئله گلاویزی« خواست» با« کشش»، مسئله بنیادی وگوهری انسانست** . خدا ویا حقیقت ویا بُن ، دروجود انسان ، تاریک و گمشده ونهفته است ، وآنچه تاریک وگمشده ونهفته است ، مفقود است ، و طبعا انسان میخواهد خود، بدون خدا، بدون حقیقت، بدون معنا ، باشد که آنها

را نمیشناسد ومنکروجود آنهاست ، ولی **همین مفقود وغایب و هیچ وپوچ، که نسبت بدان بی اعتناست، به گونه ای ناشناس، اورا میکشد،** تا انسان را، به فکرجستن بیندازد. وهمین کشش ناشناخته و گمنام، اورا ازاین خود و واقعیتش، وامیزند . آنگاه ، ناگهان کشش بسوی حقیقت شدن، خداشدن، معناشدن پیدا میکند. ولی وقتی میخواهدحقیقت وخداوبُن وطبیعت خودباشد،کشش دیگر ازسراو دست برنمیدارد و آنگاه ضد خدا وحقیقت و معنا وغایت میشود .

چه کسم من ؟ چه کسم من ؟ که **بسی وسوسه مندم**

گه ازآن سوی کشندم ، گه ازاین سوی کشندم

زکشاکش، چو کمانم ، به کف گوش کشانم

« قدر» از بام درافتد ، چو در خانه ببندم

نفسی، آتش سوزان، نفسی ، سیل گریزان

زچه اصلم ، زچه فصلم ؟ به چه بازار خرندم ؟

نفسی رهزن وغولم ، نفسی تند وملولم

نفسی ، زین دو ، برونم ، که برآن بام بلندم

2 – کرانمندکردن برای روشن کردن ، چنانکه زرتشت می انگاشت، به غایتی که پیش چشم داشت نمیرسید ، چون دربریده ازهم کردن ، برای روشن ساختن ، دوچیزجداازهم را پدید نمیآورد که بتوان یکی را درآسودگی برگزید، و دیگری را طرد و تبعید کرد. بلکه **هرکدام ازآن دو، به درون دیگری می سفتد، و در درون دیگری، خود را پوشیده میسازد ، ودیگری ازخود ، آبستن میسازد .**

3 - دیگرآنکه در بریده شدن ازهم (فرقان)، دوچیز، یکسان باهم، روشن نمیشوند ، بلکه ، یکی روشن ساخته میشود، و دیگری ، تاریک ساخته میشود . روشن کردن یک پدیده، ملازم تاریک ساختن پدیده دیگریست که به آن پیوسته است . یکی، ازآن رو خود را روشن میکند ، چون دیگری را تاریک میسازد . روشن ساختن هربخشی، با تاریک ساختن بخشی دیگر، متلازمست .**هیچ معرفتی نمیتواند ، همه رایکدست ویکنواخت وبرابر،روشن کند**.روشنگری باعمل تاریکسازی ،جفت پیوسته به همند . هیچ روشنگری نیست که خودش، اصل تاریک سازی نباشد . هیچ خدائی نیست که اهریمنش و ابلیسش را نسازد . هیچ حقیقتی نیست که باطل ودروغ متلازمش را نسازد .

4- روشن کردن کامل ،که به معنای ازهم بریدنست، هنگامی ممکن میگردد که « خارج ازما » باشد . درون ما ، تاریک و مبهم ومه آلود است که پیش چشم نیست . چنین مفهومی از روشنی، ایجاب میکند که هم «حقیقت ومعیار»، خارج ازما باشد، وهم « دروغ وباطل و دشمن » ، خارج ازما باشد . برشالوده همین مفهوم « روشنی» است، که الله وپدرآسمانی ویهوه ، گیتی را **خارج ازخود،** خلق میکنند . ازآنجا که حقیقت، دوست داشتنی و پرستیدنیست، پس دروغ وباطل ، ایجاب دشمنی و کینه ورزی میکند . **دشمن ، باید درخارج ازما باشد، تا کاملا مشخص و متمایزباشد**. دشمنی که درخفاست ومبهم ونامشحص وناشناس است، نمیتوان با آن جنگید وروبروی او ایستاد . **دشمنی وکینه وستیز، نیازبه اوج« روشن بودن دشمن» دارد . دشمن ، باید کاملا روشن باشد**. ازاینروباید درخارج ازما باشد . اینست که « خواست برگزیدن، بر پرپایه روشن ساختن در ازهم بریدن » ، **بُن زدارکامکی و دشمنی است .**

بریدن برای روشن کردن ، برای ازهمه سو کرانمند کردن، برای تعریف کردن ، تا انسان بتواند دقیقا دوست را از دشمن برگزیند، و با دشمن

بتواند بجنگد ، بُن زدارکامگی است. **همه دشمنی ها، هنگامی اوج کام را می بخشد،که دشمن، دراثرتعریف دقیق درخارج(کرانمند کردن او ازهمه سو) تعریف ومشخص ساخته شده باشد** . اینست که اهریمن و ابلیس درآغاز، به شکل دشمن خارجی ، معین و روشن ساخته میشوند ، سپس **همه کشش ها درونی انسان، به کردار« دشمن خارجی و بیگانه » اصل فساد و تباهی ودروغ وشرّ ، شمرده میشوند** . همینگونه دربسیاری ازاجتماعات،**گوهرسیاست، از سیاست خارجی، وشیوه رفتاربا دشمن خارجی ، معین میگردد** . با سیاست خارجی که دشمن را درخارج ازگروه و قوم وملت و جامعه، معین میسازد، و آنرا اصل شرّ وفسارو تباهی میشمارد ، سپس **هرخیزش حق را نیز در درون جامعه وگروه وقوم و ملت ، به شیوه دشمن خارجی، قطع و دفع میکند** . بدینسان، همه کشش های درونِ انسان، اهریمنان وابلیس های خارجی و بیگانه شناخته میشوند ، تا حقانیت کامل به سرکوبی وریشه کندن داشته باشند.

« داسـتـان » ، چـیـسـت ؟

معنی اصلی « داستان » ، « دیـن » است
شاهنامه که داستانهای ایرانست
یـک کتابِ « دیـنی » هست ؟

سیمرغ ،« نخستین عنصر،یا مایهِ جهان » بود
« مُرغ »، به معنای« اصل دگـردیسی » هست

سیـمُـرغ ، همان « رپـیـتـاویـن » میباشد
که پیوند گرمی با خویدی هست
وازاین « مایه نخستین » است
که جهان، بـر کـشیـده میشـود ؟

معنای کنونی « **داستـان»** که دراذهان و ادبیات ما جا افتاده است، کاملا مارا ازمعنای اصلی آن ، دور وبیگانه میسازد . **این مفهوم متداول ِ « داستـان»** ، **ارزش شاهنامه را بکلی ازبین برده است** ، چون **شاهنانه ، گنجینه « داستانهای ایران » است** . هنگامی، شاهنامه، ارج حقیقی خود را می یابد، که بدانیم ،« داستان » دراصل، چه معنائی داشته است. همچنین علت **ناشناخته ماندن ارزش« بُنـدهش » و « گزیده های زاداسپرم »** گردیده است ، چون این هردو ، گنجینه ِ « **داستای آفرینش ایران ، به روایت الهیات زرتشتی** » هستند. داستانهای آفرینش ایرانیان، بوسیله موبدان زرتشتی، آنقدردستکاری و گردانیده شده ، که با آموزه زرتشت، سازگار ساخته بشوند . تغییر ِشکل دادن به موم ، تغییری درخود ِ موم نمیدهد . **گوهر ِ « شکل ناپذیرحقیقت»**، سبب میشود که همه شکلهائی که به آن داده میشوند ، پوستهائی هستند، که به آسانی، ازحقیقت، جدائی پذیرند. حقیقت، **آبیـست** که درریختن درکوزه ومشک وجام وسبو، به کوزه و مشک وجام وسبو، نمیکاهد . حقیقت را هرچه هم تحریف و مسخ وواژگونه بکنند، گوهرآن حقیقت، دراین مسخ ساخته ها وواژگونه شده ها ، به شیوه ای باقی میماند. **شناخت حقیقت، همیشه ، « هنر ِ پاکسازی آن، ازآلودگیها و کژ وکوله سازیها » ویا « هنر واگردانی، هنرواپـیـچی، هنروا کـجـیـدن ، هنروا تابیدن » است** .

فهم هرچیزی ، همانسان که « طبق فهم خود درآوردن مطلبی است » که درعمل، چیزی جزدستکاری کردن آن نیست ، همانسان نیز، روند زدودن سوءتفاهمات (فهم دیگران ازآن مطلب) است . **فهمیدن ، یا دیدن ، یا خواندن، هنراست. تا ما با هنرفهمیدن ، هنر دیدن ، هنرخواندن ، آشنا نشده ایم ، ازهمه چیزها « سوء تفاهم » داریم . هرفهمیدنی، کج کردن یک بینش، درراستای فهم خوداست . فهمیدن هراندیشه ای، کج شدن آن اندیشه دردرون ماست.** روند ِ زدودن همیشگی سوءتفاهمات، برای

رسیدن به توافق ، بنیادِ « **جامعه تفاهمی** » است . **هنر ِ توافق اجتماعی** ، **در روند « همدیگر را فهمیدن، یا هَم‌فهمی »، جانشین ایمان به یک شریعت ، یا « اعتقاد داشتن به یک آموزه وایدئولوژی » میگردد** .

همپرسی ، بنیاد « تفاهم اجتماعی»است ، و **دموکراسی** ، **جامعه تفاهمیست . مسئله بنیادی ، تبدیل « جامعه ایمانی » ، به « جامعه تفاهمی » است** . هیچ حقیقتی نیست ، که ازقدرتمندان ، یا مصلحان ِ دینی وسیاسی واجتماعی واقتصادی ، دست خورده نماند . **فهمیدن حقیقت، واپیچانیدن ِحقایق ِ پیچیده شده است** . چون هرحقیقتی ، بیش ازهرچیزی دراجتماعات، پیچ داده میشود ، ساده بودن ، آرمان ِحقیقت شده است .

گاتای زرتشت هم ، چیزی جز واژگونه سازی و مسخ سازی و پیچانیدن فرهنگ نخستین ایران ، نیست . **گاتا نیز، در تغییراتی که زرتشت ، در اندیشه های پیشین درفرهنگ ایران، داده است، فهمیدنیست . وگرنه بدون چنین شناختی ، آنچه ازگاتا بیرون آورده میشود ، فاقد هرگونه اعتبار یست** .

ازاین روموبدان زرتشتی به« هزوارش= اوزuz+ واریدنwartan » دست آخته اند ، چون « اوز= هوز» ، نام « نای به » یا سیمرغ بوده است، که برای زرتشتیان، معنای « بُت» یافته است، و« وارش = واریدنwartan گردیدن»است. **هزوارش** درواقع،همان « گردانیدن و دستکاری کردن و **تغییر شکل دادن ِفرهنگ سیمرغی** » است .

درهزوارشها دیده میشود که « **داستان= daatestan** » **جانشین « دین= daena »** **ساخته شده است، وهمان معنای دین را میدهد . پس**

داستـان، دیــن است . ازاین رو، شاهنامه ، دین است . برای ما اینهمانی داستان با دین، بسیارشگفت انگیزاست .

« دین » ، برای سیمرغیان ، « بینش زایشی ازفطرت ، یا بُنِ خودِ انسان » بوده است ، ولی برای زرتشتیان،« دین »، عبارت ازخواستهای اهورامزدا بوده است، که معیارعدالت (داته = داد وحق وقانون) و تصمیم گیری قضائی بوده است.

« دین» ، درالهیات زرتشتی ، مجموعه اعمالیست که طبق خواستهای اهورامزدا کرده شود ، و درتضاد کامل با مفهومیست که در دین یشت وبهرام یشت دراوستا آمده است که به پیشینه فرهنگ سیمرغی بازمیگردد. «دین» ، چنانچه ازخود واژه(daenaa) میتوان دید(dae + naay) ، « پیدایش از نای، یا زهدان » است ، دارای 1- معنای « **بینش فطری فردی انسان** » و 2- همچنین **« موسیقی و نغمه وآهنگِ تراویده ازجان انسان »** هردوباهم بوده است. به سخنی دیگر، **« دین »** ، **سرودهائی با محتویات بینشی ژرف انسانی بوده است** . درعربی هم، به **غزل، « نفث الشیطان»** گفته میشود. « نفث » ، نوائیست که ازنای بیرون میآید، ویا، آنچیزست که ازنای ریه (قصب الریه) بیرون میآید . البته واژه « نفس » نیز، خود همین واژه است(تفاوتِ ث وس ، برای جدا کردن معنای اصلی، ازمعانی بعدیست که سپس گرفته است) که معانی « دم ، زندگی ، آوازو نغمه و آوا ، و جان و عین هرچیزی و ذات وطینت وخمیر» را یافته است . نفس، دم و دمه یا جذب نسیم از راه بینی برای ترویح قلب و دفع بخاراست. دم و دمه ،« درون هنجی، یا بدرون کشیدن » و « برون هنجی، یا به بیرون کشیدن» باداست ، که اینهمانی با« زندگی و عشق» داشته است. این **« دم یا دمـه »** ، **درفرهنگ ایران ، جداناپذیر از محتوای موسیقیا ئیست**

. چنانچه« **دم کش** » ، کسیست که با آهنگ دیگری همراهی میکند یا نوازنده و سازنده و مغنی و آوازخوانست. **دمکش، سرود گوی است** (منتهی الارب) . دم کشی ، موافقت کردن در نغمه سرائی با دیگری یا آوای دیگریست.**ابوریحان در التفهیم میآورد که زُهره ، دلالت میکند بر « بوئیدن » و « آلات دم کشیدن »** . آلات دم کشیدن ، بینی و نای ریه(قصب الریه) و ریه است ، که یک نامش « **پری** » است (تحفه حکیم موءمن) . درتبری به ریه ، « **اسبه** » میگویند . معرب این واژه، « عصبه = عص+ به » است که به معنای « جم اسفرم» و« عشق پیچان= سن= لفه» است که نام « دوبُنِ جفت باهم » هستند که همه جانها ازآن میرویند که همان « مهرگیاه» باشد .

بوی » ، درفرهنگ ایران ، اینهمانی با « رام » دارد، و اندامیست که« روان انسان » ، با آن « شنَوَد، بیند وگوید و داند – بندهش ، بخش چهارم،34 » ، وازسوی دیگر، گردن (گرد+ نای) اینهمانی با **رام** دارد(روایات،هرمزیارفرامرز) . اینست که دم = زندگی(جی = جیو= زندگی، که معنای کشیدن را هم دارد) جدا ناپذیرازموسیقی و آهنگ (آسنگ = کشش) و نغمه و ترانه و آواز است .

زُهره یا رام ، که با **بوئیدن و دم کشیدن و نیستان** (درالتفهیم بیرونی) اینهمانی داده میشوند ، گواه بر**جداناپذیر بودن 1- « بینش و شناخت » از،2 - « موسیقی و نغمه و ترانه و آوازو رقص » و 3- « زندگی» و 4- « کشش » ازهم** هستند .

این « کشش » است که همیشه برغم خواستها و آگاهیها و آموخته ها و قدرتهای حاکم برمعیارهای ما دراجتماع ، دربُن تاریک جان انسان،

خارخارمیکند، چون کشش فطری، درکشمکش وتنش، با ایمان یا خواست یا عمل ماست .

منم غرقه درون جوی، باری نهانم میخلد درآب ، خاری

اگرچه خار را من می نبینم نیم خالی ز زخم خار، باری

ندانم تا چه خارست اندرین جوی

که خالی نیست جان، ازخارخاری

فطرت ما را به هرصورتی هم که درآورند وتغییرشکل بدهند ، این کشش درونی ، این زُهره یا رام، که در روان ما، پیکر به خود گرفته ، هنگامی با دست وانگشتانش (دستان وانگشتان که نماد عشق ورزی هستند ، درالتفهیم بیرونی ، ازآن زهره اند) دراین فطرت ، ازدرون روان ما پنجه بزند، فطرت ساختگی ما ، ناگهان فطرت زُهره ای یا رامی میکند .

زُهره عشق، چون بزد ، پنجه خود درآب وگل

قامت ما ، چو چنگ شد ، سینه ما ، چغانه ای

همان « آب وگلی » را که الله ویهوه ، برای خلق ما بکار برده اند، زُهره ، با یک دست مالیدن و خاراندن ، تبدیل به « چنگ وچغانه » میکند. تن خاکیِ انسان، با یک خارش وکشش زهره یا رام، چنگ وچغانه ترانه و نغمه و شادی و سرود میگردد . اینست که یهوه و الله ازاین زُهره یا رام، وحشت دارند:

هم به فلک درفکند زُهره زبامش، شرری

هم به زمین درفکند ، هیبت او زلزله ای

« داستان یا داتستان » ، که به معنای « دین » بوده است (یونکر، فرهنگ پهلوی) ، **دین، « بینش آمیخته با موسیقی ورقص وشعر» بوده است،** نه دین به معنای الهیات زرتشتی . **« دین» درفرهنگ سیمرغی ، درست معنای متضاد با « دین به مفهوم امروزه دراسلام ومسیحیت و یهودیت وزرتشتیگری » را داشته است . « دین » ، استوار براصالت انسان بوده است .** « دین » ، چنانچه ازخود واژه میتوان دید(dae + naay) ، « پیدایش از نای، یا زهدان= بُن آفریننده درانسان » است ، که هم به معنای **« بینش فطری فردی » است** ، و هم به معنای **« موسیقی و نغمه وآهنگ ِتراویده ازژرفای جان انسان »** هردوباهم میباشد .

این معنای دوم ، سپس ، شکل « دستان = نغمه وآوازو ترانه » بخود گرفته است . « داستان» ، دراین معنایش ، شکل « **دستان** » به خود گرفته است . هر داستانی، درآغاز، دستان هم بوده است. **« دستان زند »**، که نام زال زر است ، به این معنا برمیگردد . **دستان زند، نغمه وترانه آمیخته با بینشی است که آتش برپا میکند و برقص میآورد وهوش را میرماند وانسان را تحول بنیادی میدهد .** « داستان = داتستان » ، مانند « دین » ، به معنای « جایگاه زایش بینش فطری » هست . اینست که **در راستای این معنای داستان است که آشکارمیشود که شاهنامه،حاوی« بینش های دینی ایرانیان » است.** داستانها، سرودهای مقدسی بودند که حاوی بینش های بنیادی جامعه ایرانیان هستند، که با آوازو موسیقی و پایکوبان خوانده میشده اند .

کاستن « داستان » ، به بررسیهای ادبیاتی وتاریخی ، روند از بین بردن فرهنگ ایرانست . این داستانها ، تراوش فرهنگ وتجربیات مایه ای جامعه بود که « دین» میباشد. **این مفهوم « دین » ، اینهمانی با « فرهنگ » دارد** ، چون فرهنگ (فرا+ سنگ » نیز از درون

ضمیرتاریکِ خود انسانها وجامعه درهزاره ها، برون کشیده میشود ، وربطی به الهیات زرتشتی یا اسلام ندارد . **ادیان نوری ، به هیچ روی ، فرهنگ نیستند ، چون زاده از فطرت وبُن وضمیر خود انسانها، دردرازای هزاره ها، نیستند.**

ارزش این داستانها (شاهنامه + بندهش+ گزیده های زاداسپرم+ گرشاسپ نامه + بهمن نامه) برای ملت ، به مراتب برتر از « سرودهای گاتا » بوده اند که الهامات شخص ِ زرتشت میباشند . ولی درست امروزه ، این جدول ارزشها ، واژگونه ساخته شده است ، و **این داستانها، فقط در راستای « انحطاط آموزه زرتشت » فهمیده میشوند .** این داستانها، بسیارکهن تراز زرتشت و گاتا ، و پایدارترو ریشه دارترو زنده ترازآن هستند.

آنچه که ا ین داستانها را تباه و آلوده و تحریف ومسخ ساخته است ، دستکاریهای موبدان زرتشتی است . فردوسی بینش دینی ایرانیان را ازنو بزبان زنده سرود. **شاهنامه ، کتاب دینی ایرانست.شاهنامه ، قرآن ایرانیانست .**

همه جنبشهای دینی واجتماعی واندیشگی درایران، برپایه « برداشتهای تازه ازاین داستانها » فراهم آورده شده اند . همه ادیان نوری که به « الهامات یک شخص» برمیگردند ، چنین برداشتها ودستکاریها و « **گردانیدنها** » میباشند . اینست که موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند به آسانی دست از« نخستین اندیشه آفرینش درایران » بردارند. خود زرتشت هم نمیتوانست چنین کاری بکند . موبدان ، کوششهای گوناگون برای فراهم آوردن داستان آفرینش از«داستان پیشین» کرده اند ، ازجمله داستان آفرینشی است که در بندهش بخش چهارم ، پاره 39 ازاجزاء داستانهای پیشین، ساخته شده اند.

چگونه« اهورا مزدای زرتشت» جانشین« سیمرغِ زال زر» ساخته میشود ؟

دربخش چهارم بندهش (بندهشن=Bun-dahishn =به معنای داته daataاز بونBun است = یا به معنای daitiِهدیه وافشانندگی و آفرینش وروشنی ، از زهدان، یا اصل نخستین است ، که همان معنای – **داته + استان= داتستان = داستان** – را دارد) داستان آفرینش جهان به روایت زرتشتی میآید که :

« تا پیش ازآن که اهریمن آمد ، **همیشه نیمروز بود که رپیهوین است . هرمزد با یاری امشاسپندان به رپیهوین گاه ، مینوی یزش فراز ساخت . به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید** » .

دراین روایت زرتشتی ، اهورامزدا ، درنیمروز، با امشاسپندانش یزش (= نیایش) میکند، و در روند این نیایش، اهورامزدا همه جهان را میآفرید . وپس ازاین آفرینش هست که اهریمن ، میآید .

البته درفرهنگ ایران پیش از زرتشت، پدیده اهریمن، وجود نداشته است ، چون انگره مینو که همان بهرام میباشد، با سپنتا مینوکه همان سیمرغ میباشد، **باهم « یوغ = نیرو = نیمروز»**هستند که ازآن، « گردونه آفرینش، به پیش کشیده میشود » . درروایت زرتشتی، **رپیتاوین** که اصل گرمی وخویدی باهم،یا اصل یوغ =همزاد=اسنگ = اسن هست،

فقط **به گاه نیمروز(به بخشی از زمان) کاسته میگردد** . و دراین گاه یا زمان ، اهورامزدا ، با امشاسپندانش یزش میکنند ، واهورا مزدا در روند این یزش، گیتی را میآفریند.

« یزش کردن » ،همان « نی نواختن » است که بازبه گونه ای به نیایش کردن خشک وخالی، کاسته شده است . ولی **رپیتا وین** ، **تنها گاه** ، **یا« زمان خشک وخالی و انتزاعی » نیست** ، **بلکه هم**

1- اصل گرمی(آتش ناسوز) وخویدی (شیرابه کل هستی) است ، وهم (2) - اصل موسیقی، یانواختن نی، وخواندن آواز، و ساختن جشن است ، وهم (3) خود ش، فرو هنج وفراهنج است(هنج = سنج = سنگ = کشش) ، درزمستان ازآسمان به زیرزمین کشیده میشود ، و درنوروز، باز از زیر زمین به آسمان کشیده میشود . درکردی،«هنج کرن» ، به معنای «بهم رسانیدن و بهم متصل کردن»است . هه نجار(هنجار) به خیش گفته میشود که به معنای همان « یوغ » میباشد.**و« انجمن »** ،**hanja+mana** هنجه من ، **اصل یا جایگاه ِ به هم رسانیدن و به هم متصل کردن مردمان** است. رپیتاوین ، درروند ِکش دادن خویشتن= <u>زمان دیرنده یا درازکشنده</u> شدن ، همه جهان را به هم متصل میسازد . **دنیا، خدای ازهم کشیده شده و کِش یافته وکشنده است. گرمی وتری، هرچیزی را « کش= کشش پذیر » میکند** . آنچه گرم وترهست، انعطاف پذیراست.

و درست رپیتاوین ، خودش هست که با بانگ نایش، همه گیتی را به گستره هستی میکشد . **« هستی » ، کشش به موسیقی وجشن و به عشق وبه تازگی وطراوت است** . گیتی، با جاذبه نوای نی ، به گستره هستی کشیده میشود . **اکنون آنچه کوتاه گفته شده، گسترده میشود** .

رپیتاوین، یا « خوشه پروین »
« هخامن » ، یا بهمنِ ناپیداست
که در« ارتا= هُما» ، پیدامیشود
وارتا، « نخستین مایه »، یا ارکهِ جهانست

هرچند که« رپیتا »، به دخترجوان یا دوشیزه برگردانیده میشود ، ولی این نام ، پیوند دو واژهِ « **رپه + پیتا** » میباشد . معرب واژه « رپه» ، همان « رب » است که نام « لات » بوده است . لات ، معرب « راد = ارتا = رته » که درفارسی به شکل « لاد » باقیمانده (بنلاد) . rapthwina دراصل =rapithwaرپیتاوه بوده است(رپه + پیت+ توا) . پسوند « توا= تبا» مانند « وین »، به معنای « نی » است ، چنانچه تباشیر، به معنای « افشره نی » است .

پیت ، درسانسکریت به عشق و عاطفه و شکم وزهدان گفته میشود . ازسوئی ، پیت ، همان واژه « فیت ، فیتک » است که به معنای « نی و سوت » میباشد. این دومعنا، جفت همند . نام پنجه مسترقه یا پنج روزی که به دوازده ماه سال افزوده میشد، وآخرین گاهنبار سال بود، درتبری « پیتک » خوانده میشود ، چون نای و زهدانیست که زمان وجهان هستی ازنو ازآن « زاده» و« سروده» میشود. **پیدایش وتکوین جهان، رویداد جشنی هست** .

ازسوئی « رپه » همان « رفه » است، که نام خوشه پروین یا ثریا (تریا = سه جفت) است (برهان قاطع) ، و**پروین** ، **مرکب ازیک ستاره ناپیداست که نماد بهمن است، و شش ستاره پیداست که همان ارتا =**

هما میباشد ، و این خوشه شش تخمه ، دارای شش تخمست که ازآن 1- ابرسیاه (سیمرغ) 2- آب 3- زمین 4- گیاه 5- جانور 6- مردم (انسان) پیدایش می یابند، وشش گاهنبار(جشنهای بزرگ آفرینش) سال هستند . ازاین شش تخم خوشه پروین (ارتاخوشت = ارتای خوشه= اردیبهشت) بخشهای گوناگون گیتی پیدایش می یابند ومیرویند .

دربخش چهارم بندهش دیده میشود که به روایت زرتشتی ، اهورامزدا ، رپیهوین را به اردیبهشت (ارتا خوشت) برای همکاری گماشت . همین عبارت، رد پای **اینهمانی رپیهوین با ارتای خوشه** است . البته **داستان آفرینش یا پیدایش جهان ازخوشه پروین یا رپیتاوین ، نیازی به اهورامزدای زرتشت نداشت** . اندیشه جفتی یا یوغی یا سنگی، اصل آفرینندگی را درخودِ همان یوغی و جفتی و سنگی میداند ، نه فراسوی آن . آنچه ازاین شیوه آفرینش رپیتاوین که خود ، « جفت گرمی و خویدی » وطبعا اصل آفرینش جهان باقی مانده است. اینست که **در روز آذر درماه دی ، رپیهوین به زیر زمین میرود، تا آب چشمه ها و ریشه درختان و گیاهان را گرم کند** (بخش دهم بندهش، پاره 160) ویا نخستین روزماه آبان ، به زیر زمین میرود تا ریشه درختان به سردی وخشکی، نخشکد ، و بالاخره **نخستین روز ماه فروردین از زیر زمین به فراز زمین میآید که نوروز باشد** . درواقع ارتای خوشه که همان خوشه پروین است ، ازآسمان ، با زمین ، امتزاج و اقتران پیدا میکند، و سپس از زمین با آسمان، اقتران پیدا میکند . این کشش ازآسمان به زمین واز زمین به آسمان، دراین متون ، حذف میگردد .

البته ازهمین اصل گرمی و خویدی بودن ارتا (رپیتاوین) میتوان به آسانی بازشناخت که **دراین فرهنگ** ،**« سردی و خشکی »** ، **درگستره معانیش، « اژی = ضد زندگی = اژدها » شمرده میشده است** ، **و« اهریمن » به مفهوم الهیات زرتشتی ، معنائی نداشته است** . دروندیداد

، جمشید ، شهربهشتی اش را درست برای نگاهبانی زندگی (= ژی) از سرما ، که « اژی » است ، بنا میکند . گزینش زندگی و ایستادگی در برابر« اژی » ، فلسفه ای نیست که با زرتشت وگاتا شروع شده باشد، بلکه پیشینه فرهنگی هزاره ها درایران دارد . شهرسازی جمشید بیان آنست که، شهر(مدنیت) بایستی پیکریابی اصل قداست جان و گزند ناپذیری آن باشد . پسوند « ریپتا وین » یا « رپیتا + توا » ، « وین » و« توا » (توا درسانسکریت به معنای نای است که همان تبا، در تباشیرمیباشدو به معنای شیره نی است) به معنای « نی = زهدان » هست ، رپیتاوین ، نی نوازوجشن سازهم هست. طبعا « **موسیقی وجشن » ، گوهر زندگیست** ، و « **ضدیت با جشن و موسیقی** » ، « **ضد زندگی واژی یا اژدها بودن » میباشد** . پس رپیتاوین ، هم نوازنده نی(نی ونوازنده ، جفت باهم) یا جشن ساز و هم جفت گرمی وخویدیست ، طبعا « اصل کشش » است ، چون « آهنگ » موسیقی نیز، همان واژه « آسنگ = آسن = آس » ، کشش هست .

ما ازکتاب سنگلاخ(میرزامهدی خان استرابادی) میدانیم که درترکی به **مقارنه هلال ماه با خوشه پروین، قوناس گفته میشود** . قوناغ ، هم به معنای چاورس است که « خوشه ارزن» میباشد وهم به معنای « مهمان» است وهم به معنای « خانه » است. این واژه « قوناخ » وقوناق ، در غزلیات مولوی به شکل « قنق » به معنای « مهمان » باقی مانده است، ولی واژه « قوناس » ، درست **همان واژه « vinsh =vinaas» درپهلوی ودراوستاست ، که به واژه و به معنای « گناه vinaah» کاسته شده است** .« قوناس یا ویناس » ، به معنای « باهم آمیختن و عشق ورزی= مقارنه واقتران » است . همچنین« مهمانmathaman» نیز به معنای « جایگاهِ مت maetha» = جایگاه جفت شدن و وصال ویکی شدن » میباشد. ازاین رو « میهنmaethana »، به معنای خانه

است، که همه ساکنان آن باهم یگانه وجفت میشوند. **« مهمان شدن»** ، **معنای « جفت شدن و یوغ شدن » را دارد ، که همآفرین و انبازو همکارو « آس = آسنگ »میکند**. مهمان شدن، تنها روند نهاروشام و غذا خوردن درمکانی باهم ، نبوده است .ازخود میپرسیم که **چگونه شد که واژه « عشق و وصال »، ناگهان تبدیل به معنای « گناه » شد** ؟ این اصل جفتی وجفتی و سنگی و مری ... ازخدایان نوری ، به کردار اصل آفرینندگی کیهان ، طرد وزشت ساخته میشود . بدین سان همه واژه ها « عشق و وصال وآمیختگی» ، معنای « گناه و ناپاکی وفساد » می یابند. واژه گناه (Suende) درآلمانی نیزاز همین ریشه « جفتی » برآمده است. ازجمله این واژه ها « آس » هست ، که درواژه های « آسمان و آسیب و آسان و آستینه = تخم مرغ ، و آس= مورد، و آسیا ، و آسن خرد = خرد سنگی ، آسنگ=آهنگ» در زبان فارسی تاکنون باقیمانده است، وهمه ، درمعانی انحرافیشان بکار برده میشوند . « آس » ، همان واژه « آسن = آسنگ= سنگ » است، که معانی اصلیش بخوبی درسانسکریت واردو و همچنین درواژه های « سنگم و سنگام و سنجرو سنگار» درفارسی نیزباقیمانده است . سنگ و آسنگ ، پیکریابی اصل یوغی وجفتی و امتزاج و اتصال بوده است . به همین علت به « آسیا » ، آسیا گفته میشود ، چون**« آسیا »** ، **دوسنگ جفت باهمند،** که گندم را نرم و تبدیل به آرد (= ارتا) میکنند(آس کردن). همچنین **واژه « آسان »** ، **دراصل (asana) به معنای نزدیک به هم است، چون دوچیزجفت، نزدیکترین به همند** . انجام دادن کاری ، سهل است ، هنگامی ما بشیوه ای نزدیک وجفت با آن کار باشیم . کاری که ما با آن جفتیم ، آسان(آسنگ) است . به تخم مرغ ، آستین (آس + تین) گفته میشود ، چون تخم مرغ ، زهدان جفت زرده وسپیده باهم است. همچنین **به خوردن** ،**« آس » گفته میشده است که درآلمانی هنوز متداولست (essen)** ، **چون**

دوفک باید باهم جفت شوند تاچیزی، خورد (= خـُرد) و خورده شود .
به فرستاده که ازکسی به دیگری پیوند میدهد ، استهasta گفته میشده است . به همین علت ، **به آسمان** ، **آسمان گفته میشد، نه برای آنکه ازسنگ ساخته شده بود ، بلکه برای آنکه آسمان ، اصل امتزاج و وصال وعشق شمرده میشده است**. آسمان ، جایگاه اتصال فروهرها به هم ، و تبدیل به جانان یا سیمرغ شدنست . و « **رنـد** » هم ، که هم به « مورد= **آس** » گفته میشود، و گیاه خرّم ، خدای نخستین روز میباشد(آسمار= درخت مورد ، مورد= **مـر**سین = سیمرغ جفت) ، و هم به درخت برگ بو (که نامهای غار= ماه بهشتان= دهم است= **سنگ** را هم دارد) گفته میشود واین گیاه ، اینهمانی با « ماراسپند = **مـر**سپند = امـرسپنتا » روز بیست ونهم دارد، که **خدای « زنا شوئی و دوستی »** است ، پیکریابی همین اصل امتزاج و اقتران و « همبغی » بودند . ازاین زمینه است که نام « رند » درادبیات ما ونزد حافظ پیدایش یافته است .

اکنون اگر نگاهی به واژه « ویناس = گوناس = اقتران هلال ماه وپروین» بیندازیم ، دیده میشود که **واژه « وین + آس »** ، **به معنای « اصل اتصال و سنگشوی وامتزاج باهم » است** . رپیتاوین (رپیتا + وین) ، درست همان وین= نای= زهدان یا اصلِ جفت شوی و سنگ شوی میباشد . مسئله « گناه = گوناس = ویناس » در داستان سام وزال نیز درست ، گرد این محور« جفت بودن وجودِ زال زر» میگردد(زال ، دورنگه است).

زال زر، هم چشم سیاه وهم موی سپید دارد، وهم روی سرح و موی سپید دارد. زال زر، ابلق = همزاد، زاده شده است ، وفطرتش ، یوغی وجفتی است . **زال زر، پیکریابی اصل جفتی است** ، **واین ازخدای حاکم بر اجتماعی که سام درآن میزیست** ، **برترین گناه شمرده میشد** ، و اصل پیدایش این گناه ، سام هست که چنین فرزندی را پدید آورده است . بااین

اتهام به گناه ، بدین معنی هست که سام بایستی فرزندش را به مرگ بسپارد ، و سام، ازاین رویداد است که دچارکشمکش روانی میشود و بُن اندیشه است، تکانی شدید میخورد :

اگرمن گناهی گران کرده ام   وگر دین اهریمن آورده ام

بپوزش مگرکردگارجهان   به من بر به بخشاید اندرنهان

به پیچد همی تیره جانم زشرم   بجوشد همی درتنم حون گرم

ازاین بچه چون بچه اهرمن   سیه چشم ومویش بسان سمن..

چه گویم که این بچه دیوچیست

پلنگ دورنگست یا خود پریست

بخندند برمن مهان جهان   ازین بچه ، درآشکارونهان

ازین ننگ بگذارم ایران زمین   نخوانم برین بوم وبر آفرین

درست ، فرزندی که پیکریابی اصل مهرو آفرینندگی واصل خرد (خرد سنگی = آسن خرد= خرد آمیزنده) است، مطرود خدای حاکم براجتماع میگردد ، ولی سام ، دراین شک دارد که گناه او، علت پیدایش این بچه ابلق شده است . چرا ابلق وپیسه و« دورنگ به هم چسبیده بودن » ، اینهمانی با « گناه وآهو= عیب ونقص نابخشدنی » دارد ؟ ولی بفرض کردن ِچنین گناه نامعلومی، که اصل پیدایش این « دورنگ همزاد وابلق» میباشد ، خدا ، میبایست گناه اورا درنهان به خودش می بخشید، و اونیز ازخدا پوزش میخواست و گناه او، جرم وکیفر ِ فرزندش نمیشد. **مذهب ویا خدای حاکم بر اجتماعی که سام درآن میزید، « آفرینش برپایه اصل جفتی یا یوغ و همزاد و مرو سنگ و قباد ... » را رد وطرد میکند ومیراند . ابلق بودن زال ، یکی از پیکریابیهای « اندیشه آفرینش جهان و بینش ، برشالوده جفت آفرینی » است . درزال زر، اندیشه « همزاد**

= جم = مر= سنگ =امتزاج واتصال دواصل باهم » چهره آشکار به خود گرفته است .

این همان اندیشه ایست که درغزلیات مولوی، « **سرّ جفتی** » نامیده میشود ، وهم بیان1- « خود میزان بودن انسان » وهم بیان 2- « درک خدا ، در رابطه جفت بودن او با انسان » میباشد. با این اصل ، همه ادیان نوری درتضادند، و زرتشت، نیزآموزه اش را برضدیت با این اصل ، بنا کرد .

لیلی و مجنون عجب ، هر دو به یک پوست درون

آینه هردو توئی (انسان) ، لیک درون نمدی

درگوش من بگفتی ، چیزی ز« **سرّ جفتی** »

منکرمشو، مگو کی ؟ دانم که هست یادت

با من آمیختی چوشکّر وشیر

چون شکر، در گداز، ازآن شیرم

طاقتم طاق شد ، **زجفتی خویش** در میفکن دگر به تاء خیرم

اصل یوغ وجفتی ، که یک اصل مقدس خدائیست ، دراجتماع ، ناپاک وفاسد شمرده میشود وباید حذف وطرد گردد. سام، درست دراین کشمکش درونی اش با تصویراین خدا ، مهر به جان را ، ارزشی فراتر ازحکم خدای ومذهبِ حاکم براجتماع میدهد ، وازکرده اش پشیمان میگردد، وحکم خدایا مذهب حاکم براجتماعش را ، زیرپا می نهد، و جویای فرزندش میشود. معنای واژهِ مهر(میترا) ، اساسا از ریشه واژه مت (maetha) برآمده است که به معنای « جفت = یوغ » و« وصال » است(یوستی). او ، جانی را دور انداخته ، که اصلِ خدائی بوده است، ودرست دورانداختن و آزردن این جان ، جرم اصلی او بوده است. عمل

بر طبق آنچه خدای حاکم براجتماع ازمردم میخواهد، برترین جرم بوده است . **مهر به جان (زندگی = ژی) ، ارزشی برتر ازحکم اجتماع وخدا ، در آزردن جان دارد** . سام ، خط بطلان بر روی حکم چنین خدا و وجود چنین خدائی ، وچنین مذهبی وچنین آموزه و اندیشه ای میکشد . دراو،« خرد سنگی ، خرد آسیب زن ، خرد جفت شونده = آسن خرد= خرد مهرورز » ، به خود میاید و بیدارمیشود .

آسَن=آسَنگ=آهَنگ= هنج=کشش

آسَـن خرد = خـردی که میکشدوکشیده میشود

آسیب زدن= مهرورزیدن

آس+ به= آسیب= همآغوشی نیک

سیب= آسیب

با چیرگی خدایان نوری، به <u>گوناس=قوناس</u> که معنای اقتران وهمآغوشی ویوغ شوی داشت ، معنای « گناه » داده شد . « عشق ومهر» که حاوی **طیفِ همه گونه مهری** بود ، به معنای « شهوت جسمانی وجنسی » کاسته وطرد گردید . همچنین به « <u>آسیب = آس + به = امتراج واتصال نیک</u> »، که معنای عشق ومهر را داشت، معنای « گزند وصدمه و آزار» داده شد . معرب واژه گوناس = گوناه= گناه ، که « جناح » باشد ،

بهترین گواه براین تحریف معناست ، چون جناح ، به **« راسن »** هم گفته میشود که گیاهیست که اینهمانی با **جگر**دارد ، که دربندهش ، **بنکده تابستان** شمرده میشود ، و اینهمانی با **« بهمن »** دارد . بنا بربندهش، ازمیان جگر ِ گُش (که در روایت زرتشتی ، به گاو یکتا آفریده ، برگردانیده میشود) که اصل همه جانهاوگیاهانست، **راسن وآویش میروید،** تا گند اکومن را باز دارد و دردها را درمان کند (بندهش بخش 9 ، پاره 94). اکومن ، که در روایت زرتشتی، **کماله دیو** ساخته شده ، چهره خود بهمن است که درفرهنگ سیمرغی ، **اصل پُرسنده و جوینده وشگفت کننده** بوده است ، و چون ناسازگار با « همه آگاهی اهورامزدا » بوده، از بهمن ، بریده شده ، وضد بهمن ساخته شده است.« گند اکومن » ، به معنای« **شیوه بنیش بد ِ اکومن**» است ، چون « بوی» ، معنای « شناخت » دارد . شگفت کردن وجستجوکردن وشک کردن، روش بد در شناخت میباشد . به هرحال ، گوناس یا جناح، که دراصل به معنای مهرمیباشد، درمان بخش همه دردها و اصل بینش برپایه پرسش وآزمایش است . این **معنای آسیب و آسیب زدن** ، در غزلیات مولوی ، باقی مانده است .

جان کل با جان جزو، آسیب کرد

جان ازاو **دُرّی ستد،** درجیب کرد

جان جزء ، نطفه ای ازجان کل، در زهدان(جیب) خود آورد.

همچو مریم ، جان ازآن آسیب جیب (زهدان)

حامله شد از مسیح دلفریب

گرغاییی، هردم چرا ، آسیب بر دل میزنی

ورحاضری پس من چرا ، درسینه، دامت میکنم

هرجا که بود ذوقی، ز« آسیب دو جفت » آید

زان « یک شدن دوتن » ،« ذوق » است نشان ای جان

هرخیالی که درآن دم **به تـو آسیب زند**

همچو آئینه ، زخورشید، برآید لمعان

بهرچیزی که آسیبی کنی، آن چیز، جان گیرد

چنان گردد که ازعشقش ، بخیزد صد پریشانی

آس ، آسَن ، آسمن ، آسمان، همان « سنگ = آسنگ=آهنگ=هنج » ، به معنای « **اصل جفتی=اصل کشش= هنجش= اصل هنجیدن**» است، وازآنجا که اصل هنجش(به هم کشیدن وبه هم رسانیدن) هست، معنای « خوشه و جمعیت وگروه » یا « انجمن = هنجه + من » را هم میدهد .« سیب » هم که سبکشده « آسیب» است، معنای یوغ وجفت وطبعا مهررا دارد. دراین شعرمولوی ، بخوبی میتوان دید که سیب، جفت زهدان وکودک (آبستنی= دوگیان= دوجان باهم) میباشد . (اینهمانی یافتن خندیدن، با زائیدن)

یک سیب بُنی دیدم درباغ جمالـش

هرسیب که بشکافت، ازو حور برآمد

چون حور برآمد زدل سیب ، بخندید

ازخنده او ، حاجت رنجور برآمد

این فرهنگیست که همه پیوندها را ، جفتی و یوغی، وطبعا کششی (هنجشی = به هم سنگ شوی) میداند . کشش با جستجو ، جفت است . **هیچ جستجوئی ، بی کشش نیست** . هدف گذاری ، و کشش به هدف ، باهم جفت هستند . واژه « آهنگ » که به معنای مقصد و هدف هست ،

به معنای کشش هم هست . **انسان به مقصد وهدف ، کشیده میشود** . « آماج » که به معنای هدف بکار برده میشود دراصل ، به معنای یوغ است که حاوی مفهوم کشش است . خوشه پروین وهلال ماه ، بسوی هم کشیده میشوند ، وازاین کشش به هم، « قوناس = قوناخ = جناح = جناغ = سنگ » میشوند . همانسان خوشه پروین اززهدان ماه و زمین (گاو زمین ، که شکل هلال ماه را دارد= ارتا =ارض) به هم ، کشیده میشوند ، وباهم قوناس = جناغ میگردند . **خرد فطری انسان ، آسن خرد هست ، چون خردیست که گیتی را به سوی خود ، و خود را بسوی گیتی میکشد ، تا باهم اقتران یابند . دراین فرهنگ ، نیاز به منجی (رستگارسازنده) نبوده است ، چون این کشش همیشگی، و این همجوئی همیشگی، پیکریابی « اصل وصال » هستند** . کشش وجستجو، بخودی خود، چهره دیگرحضوروپیوستگی و وصالست. با آنکه این اصل آفریننده را که مولوی « **سرّ ِجفتی** » مینامد ، و یک اصطلاحش همان « قوناس = جناح = جناغ » میباشد، در الهیات زرتشتی ، تبدیل به « گناه و ناپاکی وفساد» شد ، وبه « شهوت جنسی » کاسته گردید ، معانی دیگرش را بخوبی ، با اندکی تغییر سیما ، نگاه داشته است . **به دست وبال ، جناح گفته میشود** ، چون دودست و دوبال باهم درمیان به هم چسبیده اند و دراین پیوستگیست که میتوانند کاریا پروازکنند .

همچنین به استخوانهای جلو سینه ، جناغ گفته میشود ، چون دو دسته دنده ها دراستخوانی که میانشان قرار دارد، به هم می پیوندند . همچنین به « گروی که دوکس باهم می بندند» ، جناغ گفته میشود. **مولوی، پیوند انسان را با خدا ، چنین گرو بستنی درباهم خندیدن وباهم شادی کردن میداند**

امروز گرو بندم ، با آن بت شکرخا

من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا؟

من نیم دهان دارم ، آخرچه قدر خندم ؟

او همچو درخت گل ، خندست زسرتا پا

« هستم کن » جانا ، تا جان ، بدهد شرحش

تا شهر برآشوبد ، زین فتنه و زین غوغا

شهری چه محل دارد، کزعشق تو شور آرد ؟

دیوانه شود ماهی ، ازعشق تو در دریا

کوعالم جسمانی ؟ کو عالم روحانی ؟

کو پا و سرِ ُگلها ، کو کرّ و فر دل ها

این **جناغ یا گروبستن میان خدا وانسان، برسرپیشی گرفتن درشادی ازهم** ، یا بازی کردن خدا با انسان ، دریک « اصل بستگی در آفرینش » ریشه دارد. ازجگر که بنکده تابستان (گرمی) است، و اینهمانی با بهمن = ژیم دال = حسن بغی = اسن بگی دارد ، « راسن » میروید . جگریا جیگر، از« واژه جگ یا جی » ساخته شده ، که هردو به معنای « یوغ » میباشند . جگ= جغ = جوغ = یوغ = جوی یک واژه اند . همچنین جی = ژی ، هم به معنای زندگیست وهم به معنای یوغ است . پس ، جگر، اصل یوغ است، وازاین رو نیزبنکده گرمی وخویدی (خون= درسانسکریت ، جیو) است. واژه جناغ که همان قوناس باشد، به ازآن رو به راسن نیزگفته میشود (تحفه حکیم موءمن + مخزن الادویه)، چون خود واژه « راسن » همین معنی را میدهد . واژه **راسن** در پهلوی ، سبکشده واژه « ئور وسنا urvasnaa= ur+vasnaa» دراوستا هست . این **واژه « ئور+وَسنا »** ، **به معنای « اصل وسرچشمه همبستگی و انبازی و همبغی » است** . چون « وسنی » درفارسی وکردی ، به دوزن که یک شوی دارند(همشوی) هستند، هریکی، مر

دیگری را، وسنی میباشد . درست، واژهِ « انباغ » یا « انباز» نیز که دراصل « هم+ بغ » بوده است ، به دوزن که یک شوهر دارند ، گفته میشود . « همبغ » که به **« نریوسنگ »** گفته میشود ، **به همان پدیده « آفرینندگی برپایه پیوند جفتی »** بازمیگردد . پیشوند « وس » دروسنی یا وسنا ، همان واژه « بستن و بست و بند » ماست .پس راسن یا« ئوروسنا » ، به معنای « اصل همبغی ویوغ وسنگشوی و هنجیدن و انبازی ومهرورزی » هست . راسن، اینهمانی با معنای قوناس= جناح دارد .

کشش آسمان به زمین

برای جفت شدن (قوناس) با زمین است

کشش زمین به آسمان

برای جفت شدن(جناح) با آسمان است

« هدف » و« انسان » ، هردو، باهم جفتند

خدا (بُن) وانسان ، هردو با هم جفتند

خردانسان وگیتی ، با هم جفتند(آسن خرد)

«چیزدیگر، گشتن» ، جفت شدن با چیزدیگراست

(متامورفوز= فَرَوَرد = فرگرد= فروهر)

انسان، وجودیست آبستن (= جفت)

چرا **رپیتاوین** ازآسمان به زمین و زیر زمین میآید، و چرا از زیر زمین باز به آسمان میرود ؟ چون خدا یا ارتا (هما)، درامتدادیافتن، درخود را به درازا کشیدن ، درکشیده شدن، درکش یافتن ، میآفریند . **یک شکل پیوند ِجُفتی ، آبستنی بود، که« نطفه وجنین» در «زهدان» باهم باشند** . یک گوهرجفت ، درپیدایش و زایش و آفرینش ، یا در« گردیدن= ورتن= گشتن= زائیدن»، باز، جفت میشود . **آفریننده درجفت بودن ، اینهمانی با آفریده دارد** . این خودش هست ، که متامورفوز می یابد، و ازیک گونه هستی، به هستی دیگر، تحول می یابد . بهمن ناپیدا، تحول به ارتا (= هما) می یابد، و **این ارتا فرورد ،« نخستین مایه» ویا «ارکه جهان » است که جهان ازآن ، پیدایش می یابد ومیرویـد** . به عبارت ما ، خدا ، آخشیج یا عنصر ِگردنده ، متامورفوزی ، یا فروردینی است . **همین اندیشه، که ناسازگار با الهیات زرتشت و سپس با تصویر الله درقرآن بود ، درعرفان ، ناگزیر (آَ خواستی = نا خواسته) دراصطلاحات « فقر ونیستی و عدم ومحو » ، خود را ازنو، عبارت بندی کرد** .

این اصطلاحات، دراثر عدم وضوح ، ایجاب سوء تفاهمات فراوان کرده است . « فقر ونیستی و عدم ومحو» ، انگیزنده مفاهیم منفی در اذهان عمومی هستند . درحالیکه **« فقـر» دراصل به معنای « قنات یا کاریز یا فرهنگ » است ، که بیان « سرچشمه آب شدن » است** . انسان، آموخته ها و عقاید و دانشهای رایج را که قشرآگاه یا « آگاهبود » اورا تشکیل داده اند، میکنَند وبیرون میاندازد ، تا چشمه درونی خود انسان ، بجوشد(این فقر است) . گشتن یا گردیدن (ورتن) یا تحول یافتن گوهری ، که ویژگی گوهری سیمرغ (ارتا فرورد ، ورد ، همان گرد وگشتن و ورتن است) یا بُن هستی است ، برضد گوهرخدایان نوریست، که هرگز نمیگردند. **آنها، از « دنیا گشتن خدا ، تحول یافتن به گیتی » نفرت دارند**

، **و این را برضد گوهر الله و یهوه میدانند** . خواه ناخواه ، این روند تحول ومتامورفوز را ، به « حلول، حل شدن الله درگیتی » ، تعبیرمیکنند ، و آنرا شرک وضد توحید میدانند . درحالیکه ، مسئله حل شدن و وارفتن خدا درگیتی نیست، بلکه مسئله تحول و متامورموز ودگردیسی خدا به گیتی است.

اینست که **عرفان ، دربیان این اندیشه ژرف و متعالی، سخت درتنگنا بوده وهست** ، وهمیشه به اجبار، آن را در رمزواشاره بیان میکرده است . خواه ناخواه روبه اصطلاحاتی از قبیل فقر ونیستی و عدم ومحو آورده است . مسئله این فرورد= فرگرد (ارتا فرورد = سیمرغ ، که مایه درون هرکسی است= فروهر) ، چیزی جز« زائیدن نوین از بُن سیمرغی خود » نیست . انسان ، دراندیشه اش ودر گفتارش ودر کردارش، این بُن سیمرغیش را ازنو میزایاند ، نه آنکه از« خودِ آگاهش ، که ساخته شده ازدیگرانست » ، بیندیشد و بگوید و بکند . با ژرف نگری در یک غزل مولوی میتوان دریافت که عرفان ، دراین اصطلاحات ، چه میخواسته است بیان کند :

هرجان که میگریزد ، ازفقرو نیستی

نحسی بود گریزان از دولت وسعود

بی محو، کس زلوح عدم ، مستفید نیست

صلحی فکن میان من و محو ، ای ودود

آن خاک تیره ، تا نشد ازخویشتن فنا

نی درفزایش آمد و ، نی رَست از رکود

تا نطفه ، نطفه بود و ، نشد محو از منی

نی قد سرو یافت ، نه زیبائی خدود

درمعده چون بسوزد ، آن نان وآن خورش

آنگاه عقل وجان شود و حسرت حسود

این تحولات و « دگر دیس شوی ها» ها ، با عدم و نیستی و محو، آنچنانکه در اذهان پنداشته میشود ، هیچ ربطی ندارد .« قوناس = ویناس = وین + آس = وین + آسنگ » با « کشش گوهری برای جفت شوی، یا برای تحول یابی و دیگرشوی» در راستاهای گوناگون کار دارد . آنها این اصطلاح « جفت = یوغ = سنگ = مر = قباد ..... » را « **پیوندیابی بنیادی ، که ذات هرچیزی هست** » میدانستند. ازاین رو نیز یک معنای « جناح » ، ذات هرچیزی، یا نفس هرچیزی است (منتهی الارب). **آنچه دوچیزو دواصل ودومرحله و... را به هم پیوند میدهد ، ذات ومایه همه جانها وچیزها شمرده میشد ، و تنها معنای « شهوت جنسی » نداشت**. جفتی ، لواط شیطان با خودش نبوده است .

اهریمن ، ازکونش، نمیزائیده است .« یوغ = سنگ= مر= قباد = ...» یک سراندیشه انتزاعی بوده است که طیف تصاویرو معانی دارد. هرچند این سراندیشه، دچارانحطاط و تنگ فهمیها شده است، ولی زرتشت با طرد آن ، غنای فرهنگ ایران را ربود . هنجیدن ، که همان « سنگیدن » است (هنجار) به هم رسانیدن و به هم وصل کردن و یکی کردن کثرت بود ، بی آنکه کثرت را نابود کند و هیچ بسازد. هنجیدن ، پیوندی بود که بنیاد فهم همه پدیده ها شمرده میشد .

خرد ، جفت همه پدیده ها درگیتی شمرده میشد. خرد، با همه پدیده ها ، رابطه عاشق ومعشوق را داشت . با آنها ، باهم میآفرید . ازاین رو « آسن خرد= خرد سنگی » بود . **خرد** ، **می هنجید** . انسان با همه پدیده ها در گیتی ، جفت شمرده میشد . **کشش و جستجو، با هم جفت بودند** . انسان، چیزی را میجوید که اورا نهفته و ناشناس ، میکشد . من نمیدانم

که آنچه میجویم ، چیست ، ولی آن چیزمجهول ونهفته ، دست ازکشیدن من برنمیدارد . این سراندیشه ، بکلی با اندیشه سقراط وافلاتون درباره جستجو فرق دارد .

انسان ، تا هنگامی رابطه مستقیم با حقیقت دارد، که ازحقایق چیزها، مستقیم وبی واسطه ، کشیده میشود . این آموخته ها و عقاید و عادات ویادگرفته ها هستند که ، ازسوئی جانشین آن کشش ها ، وازسوی دیگر، **باز دارنده انسان از درک مستقیم این کشش ها میشوند** . وجود این کشش های بیواسطه با انسان ، برای عقاید و مذاهب و ایدئولوژیهائی که میخواهند آگاهبود انسان را تصرف کنند ، وبرآن حکومت کنند ، خطرناکند . از روزی که هیچ چیزی مستقیم و بی واسطه مارا نمیکشد ، زندگی در ما مرده است .

انسان، چیزی را میجوید که نهفته اورا میکشد

جُفت بودن انسان با گیتی

اگردروندیداد ، درداستان جمشید و زمین (جما = آرمئتی) ژرف نگریسته شود ، برغم آنکه موبدان زرتشتی آن را درراستای الهیات خود دستکاری کرده اند ، جفت بودن جم و جما ، یا جفت همدیگر بودن انسان با گیتی(= جما=زمین) به چشم میخورد . این جم وجما (زمین = جما) هستند که **با هم** میآفرینند . **دراین فرهنگ ، انسان وجهان، جفت هستند . به سخنی دیگر، جهان به غایت آن خلق نشده است که رفع احتیاجات انسان را بکند، و انسان برآن حکومت وغلبه کند . بلکه انسان وجهان، درهمکاری وهمپرسی باهم ، میتوانند بهشت را بیافرینند** . انسان ، حق

ندارد جهان و طبیعت وانسانهای دیگر را ، برای هدفهای خود و بهره کشی ازآنها ، تغییر بدهد . بلکه انسان و گیتی، انسان با انسان ، با همدیگر میتوانند بهشت را بیآفرینند. انسان ، دنبال فلسفه ای نمیگردد که جهان را چنان تغییر بدهد که تابع ومحکوم خودسازد. انسان، نمیخواهد بر انسان دیگری ، حکومت کند . **دراديان نوری ، خدا ، جهان را برای رفع احتیاجات انسان خلق کرده بود ، تا انسان ، براو حکومت کند . همین اندیشه ، به ارث به مکتب های فلسفی غرب رسید ، و مدنیت کنونی غرب ، براین اندیشه، بنا شده است.** با این سراندیشه است که انسان، « شناخت » را دراین میداند که راههای غلبه کردن برطبیعت را وآنچه درگیتی هست ، بیابد. **درواقع انسان درطبیعت و دیگران ، دشمن بالقوه خود را می بیند** . وانسان ، آنچه را دردشمن ، با دقت می بیند ، ضعف و نقص آنست . حتا یهوه ، ازهمان آغازخلقت، درانسان ، دشمن بالقوه خود را می بیند (تورات) ونقص وضعف وفساد اورا می بیند . **ولی وقتی دنیا ، جفت انسان شد، انسان درشناخت ، درجستجوی هنرهای نهفته ایست که با آشکارساختن آنها درچیزها وانسانها ، میتواند با آنها بهتر، همکاری و همآفرینی کند** . این شیوه دید و جویندگی ، به ویژه در شیوه شناخت آنها ازجانوران ، بسیارچشمگیراست . آنها درجانوران ، ویژگیهای مثبت وعالی که آرمان هرانسانیست می یابند. آنها از نیروی بینش درتاریکی درماروجغد و خفاش وماهی... چنان به شگفت میآیند، و افسون آن میگردند، که آنرا آرمان بینش خود میسازند. دین، نیروی بینش اسب وکرکس وماهی(دلفین) میباشد . بهمن، خدای اندیشه وخرد سامانده جهان، اینهمانی با چشم جغد پیدا میکند، که برای ما مرغ منحوسی شده است . آنها درعنکبوت ، نیروی بافتن خانه خود را ازشیره وجودش می بینند، و مسحورآن میگردند ، و درپی خدائی میروند که با شیره وجودش ، دنیا را بتند . آنها درزنبور وپروانه و

کرم ابریشم ، متامورفوز وجودی می یابند که آن رادر گوهر خدایشان جستجو میکنند .

بینش،روند شکُفتن همیشگی وشِگفت کردن همیشگی

بینش وشگفت، جفتِ جداناپذیرازهمند

بینشی که راه شگفت کردن رابزداید،

بینشِ مُرده است

بهمن و اکومن ، دوچهره یک اصل هستند

اهورامزدا، درآموزه زرتشت، «همه آگاه » ، یا بسخنی دیگر« روشنی ناب وپاک و یکدست » است . ولی درفرهنگ سیمرغی، روشنی و تاریکی، ازهم جدا ناپذیرند . ماه وآفتاب هم، جفت همند و یکی از دیگری، زاده میشود . این محتوا، درمسئله بینش ، بازتابیده میشود . **بینش ، روند شکفتن همیشگی ،و روند به شگفت آمدن همیشگیست**. آگاهی نابی که دیگر، درآن ، شگفت کردن نباشد، وجود ندارد. اینست که درفرهنگ سیمرغی ، بهمن و اکومن (اکوان= اصل شگفت وشک) باهم یکی بودند . اکوان یا اکومن ، چنانچه ازواژه « اکه و اکو» میتوان دید، معنای « شگفت کردن» و معنای « دایه » را باهم دارد . شگفت کردن ، مامای بینش است . چنین تصویر ازبهمن ، به کردار نخستین پیدایش اهورامزدای همه اگاه، که با روشنی ناب کاردارد ، ناسازگاربود. ازاین رو، اکوان یا اکومن را الهیات زرتشتی ، ازبهمن جداساخت، و تبدیل به

« کماله دیو » و « سرچشمه گناه کبیره » ، یا بداندیشی وناآشتی کرد . **درفرهنگ سیمرغی، هرچیزی درگوهرش(در ذاتش) بُن آفریننده است ، و طبعا « همیشه شکوفنده » و « همیشه شگفت انگیز» است** . پدیده ای درجهان نیست که یکباربرای همیشه بشکوفد ویکبارمارا به شگفت اندازد ویکبار برای همیشه ما آنرا بشناسیم . آنچه همیشه دراثر، شکفتن تازه بتازه ، شگفت انگیزاست، و انسان را به جستجو میکشد . آنچه شگفت انگیزاست ، انسان را به جستجو میکشد و آنچه همیشه شگفت انگیزاست، همیشه انسان را به جستجو میکشد .

در«همه آگاه بودن »اهورامزدا ، مسئله به « تعلیم دادن» و نصب معلم ازاهورامزدا برای همه انسانها ، کشیده میشود . خوبی وبدی را باید تعلیم داد . ولی دراین فرهنگ ، کشش همیشگی وجستجوی همیشگی، بارمسئولیت را به دوش اصالت خود انسان میگذارد. وقتی ما چیزی را بدان معنا ، بشناسیم که ازآنپس دیگر، شگفت آور نباشد ، یا آن چیز را ازبُن آفرینندگی و اصالت انداخته ایم و بی ذات کرده ایم ، یا آنکه خود را بی نیاز ازجستجودرآن چیزساخته ایم . روزی که شناخت وعلم ما ، روند شگفت کردن درباره چیزها را ببندد و پایان بدهد ، ما ، هم بُن آفریننده خود را خشکانیده ایم ، و هم چیزها را ازاصالت انداخته ایم .

به شگفت ، « اکه » و یا « اکو » میگفته اند . ازاین رو به اصل شگفتی که جدا ناپذیراز روند بینش بوده است ، « اکوان یا اکومن » گفته میشده است ، و این گوهر ِ خود ِ « بهمن یا هخامن» بوده است ، چون بهمن ، اصل آبستنی (اسن بغ = اسن خرد = ژیم دال) اصل شکفتن و شگفتی زا باهم بوده است که در زایش ، روند پیدایش روشنی وبینش را ازتاریکی می بیند . اینکه اکوان ، دیو نیست ، از آنجا نیز مشخص میگردد که نام گل « ارغوان » نیزهست که درسرآغازبهارمیروید و ازهمان واژه «

ارغه = ارکه » که پیشوند ارغوان هست، میتوان به حقیقت آن پی برد. **« اکه» یا تعجب وشک ، ارغه ، یا نخستین بُن شناخت است .**

همه آگاه بودن اهورامزدا یا خدایان نوری دیگر، درتضاد با کششی است که چهره جفتش، جستجوهست . چون **هرچیزی، « هست» تا « همیشه ازخود، آبستن» است . طبعا هستی، همیشه شکوفنده و همیشه شگفت انگیز، همیشه « اکومن » است .**

« وجودِ همه آگاه» نمیتواند باشد ، چون برضد « همیشه ازخود، آبستن بودن » هست . همیشه باید هرچیزی را ازنو شناخت ، واین با وجودی ویا با کتابی ویابا آموزه ای ویا با علمی ، که ازهمه چیزآگاهست ، درتضاد است. **این بود که « جستجو برپایه کشش همیشگی » ، ازسوئی « کماله دیو = اکومن » گردید و ازسوئی درانسان، « گناه کبیره » گردید .** درپی دیدن شگفتی ها رفتن و آزمودن تازه ها ، گوهر «خرد بهمنی » است .

چنین خردی ، خرد سنگی یا خرد کششی است که درتضاد با « الله و اهورامزدای همه آگاه » بود و هست . و زرتشت که بهمن را نخستین پیدایش اهورامزدا ساخت ، طبعا، موبدان را بدان واداشت که این بخش اکومن را ازاو جدا کرده و کماله دیو سازند، و پرداختن به آن را درانسان، گناه کبیره کنند .

از« شک دانشگاهی و فلسفی » و از« شک ورزی تقلیدی و آموخته و مُد » که بگذریم،**« جستجوئی که ازخارش کشش مجهولی درانسان » برمیخیزد، به تحول یا متامورفوزیا دگردیسی (فرورد= فروهر) وجود خود فرد انسان ، کشیده میشود .** هرچه وسوسه برمیانگیزد و به خارش میآورد ، بُن اغواشوندگی و انحراف ازعقیده حاکم برآگاهیست ، و طبعا زنگ خطر اعتقاد و ایمان، به صدا درمیآید . هرچه درانسان ، شگفتی

برمیانگیزد و به بُن بست گیجی و خیرگی درآن پدیده کشیده میشود ، به زایش بینش ازخود ، و به یقین ازخودی که سرچشمه بینش است، کشیده میشود.

« دروغ »

به معنای « اصل ضدِ زندگی » است

نه به معنای« گفتار ِناراست وکذ ب »

دروغ ، به معنای « دریدن، وازهم شکافتن

وازهم پاره کردن ِجان وخرد » است

معنائی که ما امروزه از« دروغ » داریم

مارا از شناخت فرهنگ ایران، بازمیدارد

« دروغ » ، دراصل، به معنای « **اصل ضد زندگی = اصل اژی** » بوده است که بنیاد فرهنگ سیاسی واجتماعی و دینی و اقتصادی و قضائی ایران میباشد. **مقدس بودن زندگی(= ژی= گی=جی=گیان)** درفرهنگ ایران ، خواه ناخواه ، همیشه دراندیشهِ یافتن شیوهِ برخورد، با « اژی = دروغ = اژدها » بوده است . شیوه برخورد فرهنگ اصیل ایران، با « دروع یا اژی » ، به گونه ای دیگر بوده است که « الهیات زرتشتی

و خودِ زرتشت » سپس درپیش گرفته اند . این اصطلاح ، درالهیات زرتشتی ، با آنکه معنای بسیار یکسویه و تنگ و محدودِ مذهبی پیدا کرده است ، ولی برآیندهای پیشین را نیزکم وبیش ، درحاشیه خود، نگاهداشته است.

« **مِهر دروج** » که « **شکستن قرارداد وعهد** » **درآئین میترائی** بوده است، گناهی بوده است که برشالوده مفهوم « روشنی بـرّنده و درنده، وطبعا آزاردهنده » پدیدآمده است ، که درست بر اصل « دروغ ، که دریدن و بریدن جان میباشد » استواربوده است. « **مِهردروج** » ، **استوار برمفهوم « مهری » است که در « قرارداد وعهدِ میان انسان وخدای بریده و جدا گوهر ازهمدیگر» استوار میگردد** . وهمین « بریدگی و دریدگی میان خدا وانسان » ، که در « بریدگی و دریدگی همه انسانها وجانها ازهمدیگر، بازتابیده میشده است و میشود » ، درفرهنگ سیمرغی ، « دروغ ، یا اصل درد وآزارو زجرو کشتار » میباشد .

« **مهر دروج » میترائیان و زرتشتیان ، درواقع ، استوار بر« دروغ » است ، ولی از دیدگاهِ خودِ آنها ، همین تیغ درنده وبرنده و جداسازنده ، « اصل روشنی وراستی » شمرده میشود**. « دروغ » ، ازواژه « درdar ، به معنای **دریدن** ، **شکافتن** ، **ازهم جداکردن**» برآمده است . درپهلوی دریتار daritaar به معنای درنده ، پاره کننده و زجردهنده و آزار دهنده است . « دریدن » که مستقیما با کشتن و قربانی خونی کردن کار داشته است ، **اصل « درد »** شمرده میشد (درد=drita نیز ازهمین dar ریشه است) ، نزد میترائیان و زرتشتیان، درست « اصل روشنی و راستی» شمرده میشد. اینست که **پدیده « دریدن »** ، **دورویه کاملا متضاد باهم یافته است**، که در واژه ها، به ما به ارث رسیده است .

ازیکسو، واژه های « دروغ= draogha ، و درد=drita ، و دروdru= اسلحه ، دروند= drvant= darvant=dregvant که زرتشتییها به کافرو بیدین ومرتد میگویند، ولی دراصل به معنای آزاردهنده جان و قربانی خونی کننده بوده است ، نیشتر= nizh+dare= تیغ بانیش وسرتیز ، khri dru جنگ افزارسهمناک (نیزه یا رمح وسنان)، همه ازاین ریشه اند. همچنین « **درفشه** » که به معنای تیغ وشمشیر است ازاین ریشه است . یا درفش (دروش) به افزارپینه دوزو کفشگرگفته میشود، چون با نیش تیزش، چرم را سورا خ میکند . درکردی به« دندان ناب درنده » ، **دروک** گفته میشود . واژه « داغ ودرفش » این رویه دردناک را بخوبی نشان میدهد. همچنین درکردی « درو» هم به « خار» وهم به « دروغ » گفته میشود. ازسوی دیگر، همین واژه برای میتراس ، که خدای قربانی خونی بود و روشنی از دیدگاه او ، پیآیند بریدن و دریدن چیزهاازهمدیگراست(دوچیزکه ازهم بریده شدند،روشن هستند،فرقان درقرآن) معنای روشنی داشت. **درفشنده**، به معنای **درخشنده** و روشن و تابداراست . درفش ، چیزیست که درخشان است .

درفشی بزد چشمه آفتاب   سرشاه گیتی درآمد زخواب

شمشیریا تیغ در پنجه شیر، در پرچم ایران ، و خورشید برپشتش، نماد همین پیوند « روشنی با تیغ وشمشیر» بود، که با میترائیان ، متداول شد . درفش شیروشمشیرو خورشید، یک درفش میترائی، با سه نشان میتراس بود . درفش سیمرغیان، اخترکاویان (= درفش گُش) بود، ودرفش میترائیان ، دارای نشانهای مرکب ازشیر درنده ، تیغ برنده و خورشید با پرتوهای تیغ آسا بود. ازاین رو بود که میتراس(= ضحاک) اصل خشم Aeshma که بُن قهرو پرخاشگری و تهدید و خشونت ودرشتی باشد، نامیده میشد . درواقعkhri+drush = aeshma

khridrush نامی بود که به میتراس، خدای قربانی خونی داده بودند، که مفهوم « مهر» را بکلی تغییر داد .

اگر نگاهی به مهریشت دراوستا، که روایتی زرتشتی از**میتراس Mithras**میباشد ، افکنده شود ، دیده میشود که درست همان « خدای خشم » است ، و خشم خرودروش ، خشم خونین درفش است . **الهیات زرتشتی، این خدای قربانی خونی را به کردار« خدای مهر= میترا» ، پذیرفت، و برضد سیمرغ ، که دایه زال زر بود، و درحقیقت ، خدای مهربود،برخاست . ازاین روهست که سیمرغ ، به کرداراصل مهروعشق، درعرفان باقی ماند ، ولی درمتون زرتشتیان ، اصل خونخواری و تجاوزو پرخاش، ساخته شد. این خدای مهر زرتشتیان هست که دارای درفش خون آلودمیباشد .**

این« **مهرخشمگین** » درمهریشت هست که همه جا بیم وهراس میاندازد و جان میستاند، زرتشتیان، اورا به نام خدای مهر ، علم کرده اند ، تا سیمرغ را که « خدای مهرزال زرو خانواده رستم » بوده است ، طرد و نفی و زشت و تباه سازند .

این مهر، یا « اصل قرارداد وعهد وپیمان » ، برپایه بریدگی ، استوار بر« آیئن قربانی خونی » که « ذبح مقدس » شمرده میشد، بنا میگردید . ازاین روهست که درسغدی، به قربانی « droshe= دروشه » گفته میشود که همان « zaothra » در متون زرتشتی است ، هرچند که معنای آن را برگردانیده اند . دروشی چیک droshychik، به معنای « شایسته ومخصوص قربانی» است. شستشوی خود با خون حیوان وانسانِ قربانی شده ، درآیئن میترائیان ، دفع بلا ویا سرنوشت را میکرده است، چنانکه **ضحاک** که بنا برشاهنامه ، **پدرش مرداس (مهراس= میتراسMithras)** نام دارد وهمان خدائیست که زرتشتیان بنام خدای

مهر در اذهان جا انداخته اند ، با خبریافتن ازپیروزی فریدون ، همین کاررا میکند:

کجا گفته بودش یکی پیش بین   که پردختگی گردد ازتو زمین

که آید که گیرد سرتخت تو   همیدون فروپژمرد، بخت تو

دلش زآن زده فالش پرآتشست   همان زندگی برو، ناخوشست

همی خون دام و د د و « مرد و زن »

بگیرد ، کند دریکی آبزن(وانِ امروزی)

مگرکو سروتن بشوید به خون

شود گفت اخترشناسان نگون

« مهر»، که درفرهنگ زال زری ، به معنای « پیوند جفتی و وصال » و« آمیختن» بود ، و بُن جهان هستی شمرده میشده است ، به مفهوم « قرارداد و عهد»، کاسته شده و تنگ گردید ه است. اصطلاح « پیمان » نیز که دراصل، برمفهوم « پیوند شیری » قرار داشت (درهمه، شیرابه خدا هست ، یا درپیمان بستن ، همه باهم ازیک جام، سه نوشابه آمیخته باهم را می نوشند) به مفهوم « قرارداد و عهد»، گردانیده و کاسته شد . اینست که **مفهوم « دروغ »** ، **درالهیات زرتشتی ، سخت مسخ میشود و راستا ومحتوای دیگر پیدا میکند** ، که ازآن سخن خواهد رفت . ناگفته نماند که واژه « **دُرُشـت** » درادبیات ما نیز ، باقیمانده همین کشتازمقدس جانوران وانسانها ، با نیزه یا تیغ به صورت بسیارسهمناک ودرناکی بوده است، و درست آموزهِ خود ِ زرتشت ، مانند خیزش فریدون ، قیام برضد چنین « قربانیهای خونی » بوده است . درشت ، به معنای با سختی برّنده و تیزو ستبر وسخت ، یا به معنای ضربت مهلک وکشنده بوده است که نفرت ازآن ، سبب پشت کردن

فرهنگ ایران ، به هرگونه خشونت و سختگیری و صلبیت و قساوت ووحشیگری شده است.برخورد ایرانیان با اسکندر، ازاین شعرفردوسی مشخص میگردد :

گراو (اسکندر) **نا جوانمرد بود و درشت**

که سی وشش از شهریاران ، بکُشت

اینست که « سخن وگفتاردرشت » ، که سخن آزارنده وزخم زننده و صلب و تعصب آمیزوخشن وهراس آوراست، درفرهنگ ایران، ازمقوله « خشم و قهرو تجاوزطلبی وبیم آوری و دروغ » شمرده میشود، و طرد میگردد .

پس ازچیرگی اسلام ، دروغ ، ناگهان به معنای بسیار سطحی « گفتاری که خلاف راستی وحقیقت » است ، کاسته گردیده است . با این معنای بسیارسطحی و تنگ ومحدود، کل فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و قضائی ایران، نا شناخته مانده است.

وقتی شاهان هخامنشی دم از « دورداشتن دروغ وخشکی ازین مرزوبوم» میزنند ، ما می پنداریم که دم از« یک مسئله اخلاقی فردی » میزنند، وبه مردمان سفارش میکند که دروغ نگویند . درست **اندیشه حقوق بشری کوروش، استوار بر فهم وشناخت دقیق و ژرف همین اصطلاح « دروغ » است** . آزردن خرد ، که چیزی جز آزردن جان نیست (خرد، چشم جانست) ، همان دروغیست که شاه هخامنشی ازآن سخن میگوید . علت تنگ و کاسته شدن معنای دروغ ، آنست که بارتئولوژیکی الهیات زرتشتی ، معنای اصلی را ، که فارغ از ویژگی مذهبی بوده است ، فراموش یا تاریک ساخته و پوشیده است . چند نمونه ازآن، ازشاهنامه فردوسی و گرشاسپ نامه اسدی دراینجا آورده میشود : فردوسی میگوید :

اگرجفت گردد زبان با دروغ   نگیرد زبخت سپهری، فروغ

زبان را مگردان به گرد دروغ   چو خواهی که تاج ازتوگیردفروغ

ندانی توگفتن سخن جزدورغ   دروغ ، آتشی بد بود ، بی فروغ

یا اسدی میگوید

دروغ از بُنه ، آبرو بسترد   نگوید دروغ ، آنکه دارد خرد

برای آنکه اهمیت بنیادی این پدیده، که «غایت آفرینش وجود انسان » است ، آشکارشود ، به داستان آفرینش جهان که دربندهش مانده است ، پرداخته میشود، که درآن، میتوان به تفاوت « فرهنگ زال زری » با « آموزه زرتشت » نیز پی برد.

درفرهنگ سیمرغی، « راستی » ، که ازهمان واژه « ارتای خوشه » و «ارتای فرورد » ، برآمده است ، نهادِ گیتی است . درمفهوم « راستی» که « ارته » باشد،« صداقت » و« حقیقت » باهم اینهمانی دارند، چنانچه « چهره » ، هم « ذات وگوهر» است، وهم « رویه وسیما و پدیده » . اینهمانی این دو باهم ازچه زمینه ای برآمده است ؟ **راستی ، گفتنی وبرسرزبان آمدنی و نوشتنی و اقرار کردنی ، نیست ، بلکه « زهشی و جوششی و زایشی و انبثاقی » است** . ازاین رو بود که شهادت زبانی به دین ومذهب و عقیده ای، برای خرمدینان وسیمرغیان ، ارزشی نداشت. **راستی ، هنگامی « حقیقت » است که پیدایش آزادانه گوهرخودِ انسان باشد .**

ارتا که همان رپیتاوین (خوشه پروین= متامورفوز بهمن به سیمرغ) باشد(درمقاله پیشین ، بررسی شد)، و اصل گرمی و خویدیست ، ازآسمان به زمین ، کشیده میشود، و در زیرزمین تاریک، آب چشمه ها و ریشه گیاهان را، گرم وترمیکند، تا دربهاراززمین بیرون آیند، وسر

به آسمان بکشند.این روند گستردن و پهن شدن و پوشاندن(جامه شدن، برگ ، جامه درخت شمرده میشد) وازهم کشیده شدنِ نخستین مایه گیتی ، خودِ ارتافرورد یا سیمرغ است .

بازبان سبز و با دست دراز   ازضمیر خاک میگویند راز

راستی یا ارتا ، روند آفرینش گیتی وپیدایش در کشش، درامتداد یافتن، درگستردن(vistartan)، درفراخ شدن، درپهن شدن است .

vistartan که همان گستردن باشد دارای معانی 1- پهن کردن 2- پوشانیدن 3- لباس وجامه پوشیدن و 4- گستردن است . vistrag به معنای بستر، لباس وجامه ، فرش است. سیمرغ، فرش گسترده و رنگین درآسمانست(درگرشاسپ نامه اسدی) . ازاین رو به فرش، شاد روان (شات ئوروان) گفته میشد . **بهمن، بُن آفریننده جهان ، جامه نابریده دربر دارد (درگزیده های زاد اسپرم). به عبارت دیگر، گوهر وذات بهمن، امتداد و کشش و گسترش و پهن شوی وفراخ شوی، بی هیچ دریدگی و بی هیچ بریدگی وپارگی وگسستگی و کرانمندی (کرانیدن به معنای ازهم گسستن است) است** . این روند درفرهنگ زال زری، « **راستی و روشنی** » خوانده میشد.

ازاین رو هست که نام سیمرغ درشاهنامه ،« **سیمرغ گسترده پر**» است . **فروهر، همیشه با « بالهای گسترده » ، نموده میشود . گستردن پرها، کشیده شدن وپهن شدن خدا درگیتی(درماده وجسم) است** . درآغاز درنقوش ، فروهر، بجای مرغ بالداربا سرانسان، « « تخمیست که بالهای گسترده » پیدا میکند » . ازدانه کوچک ، جهان بزرگ، گسترده میشود . ازاین رو هست که« **دین » که اینهمانی با بهمن داشت ، ازهم ناگسستی و نادریدنی است**. داستانی که در شاهنامه از« دین» میآید ، حاوی این تصویر است .« دین » ، کرباس چهارسوئیست که

چهارگوشه اش را زرتشت و عیسی وموسی ومحمد گرفته اند و درتلاشند که به چهارسوی گوناگون بکشند، و یا کل آن را به مالکیت خود درآورند، ویا هرکدام آن را ازهم پاره کرده و پاره ازآن را به تصرف خود درآورند ، ولی ازعهده آن برنمیآیند ، چون « بینش حقیقی » برضد این پارگی است . این اندیشه ، به همین سراندیشه بنیادی « راستی = ارتا » بازمیگردد . **راستی(حقیقت = صداقت)، ازهم دریدنی وازهم بریدنی وازهم گسستنی نیست . رنگارنگ بودنِ رنگین کمان ، که سیمرغ باشد، با پاره شدن رنگها ازهم، فرق دارد . گسترش راستی ، میتواند به رنگارنگی طاوسی یا رنگین کمانی بکشد، ولی نه به پارگی ازهم .** بدینسان راستی، که روند زایشِمایه نخستین (ارتا= سیمرغ = ارتای فروهر) و گیتی شدن خودش بود ، « **پیدائی ، پدید آمدن** » نامیده میشد. « پیدائی »، همان معنای « زهشی وجهشی و انبثاقی » را دارد . **بُن گیتی یا خدا، یا مایه نخستین ، درتحول یافتن خود ، « پیدا میشود » .** « پیدایش » در بلوچی ودر پشتو ، به معنای« زایش» هست . « مایه نخستین » یا خدا، درهرچیزی ، پدید میآید و درهرچیزی ، پیدامیشود (تن به خود میگیرد، کشیده وگسترده میشود) . اصالت، که هم خود «نیاز» و هم خود «چاره گر نیازو برآورنده آن نیاز» است، یا هم قفل وهم کلید هست ، یا هم درد وهم درمان هست ، در روند « پیدایش = زهش = انبثاق » انتقال می یابد . اینست که **راستی وخرد(روشنی وبینش)، همان « پیدایش وزایش وزهش گوهری جان » است** . این اندیشه ، درهمان آغازشاهنامه، پدیدارمیشود وآفرینش، روند پدیدآمدن وپیدایش است ، نه خلقت جداجدای بخشهای گیتی، با خواست ها وامرهای جداگانه .

چو دانا ، توانا بُد و داد گر ازیرا نکرد ایچ پنهان ، هنر

خدا تواناست ، چون هنر خود را ، پنهان نمیکند، و توانائی ودادگری او ، همین پیدایش گوهرخودش هست . **همین اندیشه « راستی » ، به معنای« پیدایشی و زهشی » درعرفان ، بنیاد شناخت خدا وانسان وگیتی میماند .**

ضمیرهر درخت ای جان، زهر دانه که مینوشد

شود برشاخ و برگ او ، نتیجه شرب او پیدا

پری یا شاه پریان ، که همان ارتا باشد، چشمه هرضمیریست

برچشمه ضمیرت ، کرد آن پـری ، وثاقی

هرصورت خیالت ، از وی شدست، پیدا

هرجا که چشمه باشد ، باشد مقام پریان

با احتیاط باید بودن ترا در آنجا

این پنج چشمه حس ، تا بر تنت روان است

زاشراق آن پری دان ف گه بسته ، گاه مجری

وان پنج حس باطن ، چون وهم و چون تصور

هم پنج چشمه میدان ، پویان بسوی مرعی

این همان اندیشه است که **از زیر درخت زندگی، که فرازش سیمرغ نشسته است (خوشه اش هست)، قنات یا کاریز، یا فرهنگی جداگانه، بسوی هرجانی، کشیده میشود**. زیر درخت وجود هرانسانی ، این قنات یا فرهنگ ، پدیدارمیشود، و سیمرغ (آوه = آپه = آب) ازآن میزهد(سمند، به اقیانوس گفته میشود)، و پیدایش می یابد .

سیمرغ، کاریزیست در زیر درخت وجود هرانسانی، که حقایق ازآن میجوشند . « راستی »، بیان همیشه حاضربودن« اصل= بُن= خدا »

، درانسان است ، **هرچند انسان نیز** ، **بیخبرو ناآگاه ازاین حضور باشد. « کل » همیشه در« جزء»** ، **حضور دارد** . مسئله « به اصل خود ، رفتن یا آمدن » ، مسئله « مُردن و بیرون رفتن اززندگی دراین گیتی » نیست ، بلکه **« احساس و دریافت این حضوراصل وبن ونخستین مایه ، درهستی ِخود » است** .

هردم رسولی میرسد، جان را گریبان میکشد

بردل خیالی میدود ، یعنی « **به اصل خود بیا** »

ای رشک ماه ومشتری ، **« با ما » و** ، **« پنهان »** ، چون پری

خوش خوش کشانم می بری، آخرنگوئی تا کجا ؟

عالم چو کوه طور دان ، ما همچو موسی ، طالبان

هردم ، تجلی میرسد ، بر میشکافد کوه را

من اگرپیدا نگویم، بی صفت ، پیداست آن

ذوق آن ، اندر سرست و، طوق آن ، درگردنست

چو تو، پنهان شوی ، ازاهل کفرم ، چو توپیداشوی ازاهل دینم

ای بحرحقایق که زمین موج و کف تست

پنهانی و درفعل، چه پیدا وپدیدی

مثال عشق، پیدائی وپنهان ندیدم همچوتو،**« پیدانهانی»**

این اندیشه، چیزی جز بازتاب همان 1- « بهمن نادیدنی وناگرفتنی » نیست که ، 2- درماه ، یا سیمرغ دیدنی ولی ناگرفتنی میماند، و سپس در«گیتی ، تنکردی ، یا دیدنی و گرفتنی» میشود، ولی درهمان دیدنی و گرفتنی شدن نیز، بهمن وسیمرغ ، نادیدنی وناگرفتنی درمیان هرجانی

وهرچیزی هستند .« **راستی»** ، **فقط در راستای پیدایش گوهری و کشیده شدن وامتداد یافتن و مانند خمیر پهن شدن** ، **فهمیده میشود** .

ازاین روهست که دربندهش بخش بیستم درباره خانواده سام مِیآید که «.... پاکیزگی و **پیدائی** ورامش وخنیاگری...برایشان ، بیشتراست » .

« مایه نخستین » که ارتا و بهمن باشند ، درهرجانی ، پیدایش می یافتند ، پیدا میشدند، میزهیدند ، پدید میآمدند ، **« پدیده »** میشدند .این معنای « راستی » بود. خواه ناخواه، معنای « دروغ »، ازهمین معنای« **راستی، یا پیدایش در زهش وکشش** » مشخص میشده است .

«میتراس Mithras» ، رویاروی این سراندیشهِ « راستی وپیدایش و زهش وجوشیدن چشمه » برمیخیزد ، وروشنی را، درامتداد وکشش وگسترش نمیداند ، بلکه درست **روشنی را** ، **در بریدن و دریدن و پاره کردن وشکافتن ازهم میداند** . این روند « دریدن » ، برای سیمرغیان ، « دروغ » شمرده میشد ، و واژه « دروغ » ، ازهمین دریدن پیدایش یافت و لی برای میترائیان وسپس زرتشتیان ، همین دریدن ، « درخشان و درفشان » شد . روشنی ، تیغ و درفش وکارد درنده وبرنده شد . **آنچه برای زال زر و رستم** ، **دروغ بود** ، **برای میترائیان (= ضحاکیان) و زرتشتیان** ، **روشنی بود** . البته دریدن وبریدن ، مسئله « دریدن جان ، دریدن خدا ، دریدن نخستین مایه کل هستی » ازهم بود . **دروغ** ، **با گزندن زدن وآزردن و قهرورزیدن به کل جانها وخردها کارداشت** . قربانی کردن ، که دروشdroshe باشد و ازهمان واژه دریدن (در) برآمده وهمسان واژه دروغست ، نام « قربانی کردن مقدس » بود .

درست **اهورامزدا که اینهمانی با روشنی بیکران دارد** ،**(از روشنی است که گوهر تیغ** ، **یعنی بریدن و دریدن دارد)** ، **وبا همین روشنی که تیغ برنده است** ، راستی را **(حقیقت** ، **معیارهای نیک وبدش ...)** را

میآفریند . ازاینجاست که پدیده « دروغ و دروج » برای زرتشتیان ، به کلی ماهیت دیگر پیدا میکند . برای زال زریا سیمرغ ، دروغ، روند آزردن و گزند زدن به جان وخرد در سراسرشکلهایش هست ، چون «ارتا» که « اصل راستی درپیدایش و زهش » است ، مایه ایست که تحول به کل جهان جان یافته است . این مفهوم « راستی و دروغ » ، درآموزه زرتشت و الهیات زرتشتی ، طرد میشود، و راستی و دروغ ، چهره دیگری می یابد که باید آنرا شناخت ، تادریافت که **چگونه « راستی و دروغ »** ، **به « گفتارزبانی » کاسته شد** ، و معنای « بنیادی خودرا، که قداست جان وخرد » باشد، از دست داد .

برای روشن ساختن این تحول بنیادی در فرهنگ ایران، عبارتی که دربندهش بخش چهارم (پاره 39) آمده است ، بررسی میشود . درآغاز، سخن از« آفرینش جهان در**نیمروز** میرود ، که اهورامزدا با امشاسپندان ، یزش میکنند ، و او دراین هنگام، همه آفریدگان را میآفریند (درمقاله پیشین، بررسی شد). وبلافاصله سخن ازاین درمیان میآید که **اهورامزدا ، با « بوی و فروهرمردمان » میسگالد** ، و با « خرد همه آگاهش » ، « بوی » و« فروهر» مردمان را روشن میسازد ، و آنها ، دراثر « روشن شوی ازاین خرد همه آگاه » هستند که ،«غایت زندگی انسان » را ، در« پیکار همیشگی با دروج » می یابند، و این غایت را برای خود، برمیگزینند .

همین عبارت ، تنش و کشاکشی را که هزاره ها میان سیمرغیان ومزدا یسنان درتلاطم بوده است ، بخوبی نگاه داشته است ، که سپس درچیرگی اسلام ، **میان « شریعتمداران وفقها » و« اهل عرفان »** ، ادامه یافته است ، و **امروزه در مسئله سکولاریته**، سر، بازکرده است . دربندهش بخش چهارم ، پاره 39 درسرآغاز آفرینش جهان بوسیله اهورامزدا میآید که درنیمروز : { به هنگام یزش کردن ، همه آفریدگان را بیافرید و با

بوی و فروهر مردمان بسگالید و **خردهمه آگاه را به مردمان فراز برد** و گفت کدام شمارا سودمند تر درنظرآید ؟ اگرشما را به صورت مادی بیافرینم و به تن با دروج بکوشید و دروج را نابود کنید ، شمارا به فرجام ، درست وانوشه بازآرایم و بازشمارا به گیتی آفرینم ، جاودانه بیمرگ ، بی پیری ، وبی دشمن باشید ، یا شمارا جاودانه پاسداری ازاهریمن باید کرد ؟ » ایشان بدان خرد همه آگاه ، آن بدی را که اهریمنِ دروج برفروهرهای مردمان درجهان رسد ، دیدند و رهائی واپسین، از دشمن پتیاره و به تن پسین جاودانه ، درست وانوشه بازبودن را دیدند و برای رفتن به جهان همداستان شدند } .

چرااهورامزدا با بوی وفروهرمردمان میسگالد؟

سگالیدن(هماندیشی) ، یوغ شدن است

فرهنگ ایران که استوار بر پیوند « جفت بودن خدا با انسان » بود ، موبدان را بدان میکشاند، که **سگالیدن** را ، جانشین اصطلاح « **همپرسی خدا وانسان باهم »** بکنند . « همپرسی » ، و اساسا خود واژه « پرسیدن = **pra+sana**» با یوغ شدن و سنگ شدن باهم ، وهنجیدن بهم کاردارد ، چون این واژه، از واژه « سنگ = امتزاج دواصل ودوکس = » ساخته شده است . **انسان درپرسیدن (جستجو و نگران دیگری بودن) با دیگری ، به هم می هنجند وهنجارمیگردند** . ازاین رو در متن گزیده های زاداسپرم ، بخوبی رد پای آن باقی مانده است که « همپرسی » ، معنای « باهم آمیختن ، با آمیختن آب با تخم انسان » کار داشته است . ازاین رو، موبدان زرتشتی، حتا« همپرسی زرتشت با اهورامزدا »

رابه « دیدار= لقا» ، میکاهند، که درحضوراهورامزدا ولی جدا ازاهورامزدا ست . طبعا « همپرسی» خدا با انسان، یا آمیختن شیرابهِ گیتی را با انسان ، بکلی رد و طرد میکردند. ولی وجود این فرهنگ سیمرغی ، که استوار برمفاهیم ارتای خوشه، وابرسیاه بارنده، ودریای وروکش که ازدرون همه میجوشد ، برچنین « همپرسی و هنجیدنی » بنا شده است .

ازاین رو موبدان ، اصطلاح « سگالش اهورامزدا با بوی وفروهر» را بکار برده اند ، تا با فرهنگ ایران ، تا اندازه ای که ممکنست ، بجسب ظاهرکناربیایند ، چون « سگالیدن » هم همین اصل وتبار« یوغشدن وجفت شدن » را دارد . « سک » ، درکردی ، هم جنین است وهم شکم است که « آبستنی» باشد، و یکی ازپیکریابیها « اصل همزادی وجفتی= مینوی درمینو = دوگیان » است . درکردی، به حامله یا آبستن ، سکپر و سکدار میگویند . **سکانن ، چسبانیدن دوچیزبه هم است** . سکند ، به معنای جماع ومباشرت است. سکه ، به کوچه وبازار گفته میشود ، چون دردوپهلویش، خانه ها یا دکانها را به هم متصل میسازد . یا به آهنی که بدان زمین را شیارمیکنند، که همسان همآغوشی شمرده میشد، **سکه** میگویند . سکالو، یا سکارو، چیزیست که بر روی زغال افروخته و اخگرآتش ، پخته باشند (جفت شدن آتش وپختنی باهم) . اینست که سکالیدن نیز، با هم افروختن ویا همدیگر را گرم کردن وهمدیگررا آبستن کردن بوده است . ازاین رو نیز در داستان ضحاک ، گرمائیل که سیمرغ وآسمانست، با ارمائیل که زمین است، با هم، خوالیگریا آشپزند. و« سکه » هم که دارای دورویه بهم چسبیده است ازاین ریشه ساخته شده است. همین همپرسی وهمصحبتی همیشگی، میان ارتا(سیمرغ) وزُهره (= رام) درآسمان و روان(بوی) و فروهر انسان موجود بود .

آسمان(گرمائیل) و زمین (ارمائیل) ، یک تخم و بهم چسبیده بودند . ارتا ، درآسمان سه چهره گوناگون داشت 1- ماه 2- خورشید 3- مشتری (خرّم) . زُهره و کیوان (کدبانو = زهرهِ آبستن) دوچهره یک خدایند . همانسان بهرام و تیر نیز ، دوچهره یک خدایند . درواقع **آسمان** ، **پیکریابی همان اصل جفت است که دواصل با اصل سومی که میان آنهاست، به هم میچسبند ویگانه میشوند** . هفت سپهر، پیکریابی همین اصل یوغند .

سپهر1- ماه ، سپهر4- خورشید ، سپهر6 ، مشتری(خرّم = زوش)

سپهر3- زهره (که بیدخت یا زاورباشد) وسپهر7 ، کیوان

سپهر 5 ، بهرام ، وسپهر 2 ، تیر

به همین سان ، **انسان که تخم این یوغ(سه تا یکتائی) است ، بنا برگزیده های زاداسپرم ، دارای همه این بخشها درگوهر خود هست** .

ماه= مغزانسان ست + خورشید = پیه(عصب) + مشتری= پوست

زُهر ه = گوشت + کیوان = مو(نیستان)

بهرام = رگ + تیر= استخوان

تن انسان ، آمیخته ای ازهفت سپهرباهم بود، وطبعا هربخشی تنکردی، همیشه درآمد وشد با خدای آسمانی و وخشائیش بود . انسان، درتن خود ، تخم سراسرجهان را داشت ، که با خوشه اش ، به هم پیوسته بودند ودرهمپرسی و سگالش باهمند . « اندیشه وجود کل درجزء » ، یا« جام جم »، که میتوانست همه جهان را درخود وازخود ، ببیند ، چهره های گوناگون یک اندیشه اند، که بیان « اصل یوغ بودن هرانسانی » هستند .

انسان ، مستقیما وبلاواسطه ، درهمپرسی و سگالش همیشگی، با سراسر هستی و همه خدایانست . این اندیشه ، اکنون درالهیات زرتشتی تنگ ومحدود وسطحی ساخته شده است، تا درست اصالت از دوبخش ضمیرانسان که 1- **بوی** (زهره ، یا وی دخت= دخترسیمرغ= بیدخت) و2- **فروهر** (تخم ارتای فروهر= ارتای معراجی) را که درهمپرسی و اتصال وبلاواسطگی همیشگی با زهره و سیمرغ هستند، بگیرند . **ناگهان دراین سگالش وهمپرسی ، با بوی وفروهرانسان ، اهورامزدا ، با « خرد همه آگاهش» ، پیدا میشود ، که بکلی برضد اندیشه « همپرسی وسگالش » هست** ، چون اصل کل روشنائی و مرکز منحصربفرد روشنائیست ، و دیگر همپرسی و دیالوگ و همگفتی و همجوئی ، برای او، معنائی ندارند . و« بوی» و« فروهر» ، با روشنائی این خرد همه آگاه است که ، خوب وبد را می بینند، و با این روشنائی اهورامزدائیست که توانا به برگزیدن میشوند . این اندیشه، بکلی برضد فرهنگ زال زر وسیمرغ وزُهره (رام = وی دخت = زاور) است .

« بوی » و « فروهر» درفرهنگ سیمرغی یا زال زری، بیان « پیوند مستقیم وبی واسطه انسان با حقیقت یا خدا ، یا بُن هستی » بودند ، و ازخود ، به بینش و روشنی میرسیدند ، و ازخود ، آنچه را « اژی = دروغ = ضد زندگی » است، میشناختند . بدینسان، اصالت از« بوی و ازفروهر» ، و طبعا از انسان ، گرفته میشود .

بـوئـیـدن ، درفرهنگ سیمرغی
بینش مستقیم انسان، ازبُن آفریننده هستی هست

فـروهـر، درفرهنـگ سیمرغی

اصل معراج در بینش ، درضمیرهرانسانیست

خرد ِهمه آگاه اهورامزدا، سـلـبِ اصالت
از« بـوی وفـروهر» هـرانسانی میکند

دل = ارتـا(فـروهر) = بُـویه = هُـدهُد

جگـر= بهـمن(بوی) = بـوم ویا بوه = جغد

هُدهُد وجغد

نماد شناخت بیواسطه بُن آفریننده هستی

دربندهش(بخش چهارم، پاره 34) میآید که « ... روان آن که با بوی درتن است ، **شنود** ، **بیند و گوید و داند** » ، این بدان معناست که **« بوی » میان محسوسات و روان ، پیوند میزند و آنهارا باهم جفت میسازد** و بدینسان حس کرده و دانسته میشود . یا درگزیده های زاد اسپرم (30 / 32) دیده میشود که بوی ، هرچند درون جان آمیخته است ، ولی

پیامبر میان جان با روان ، هنگامی که بیرون تن است ، میباشد. **بوی ، نقش جفت سازی و هنجانیدن به هم دارد** . ازسوئی ، **بـوی ، گوهـر چیزهاست** ، و پیامبری میان گوهر چیزها باهم میکند . چنانکه دربندهش (133/9) میآید که باد ، هرچیزی را بدان میانگیزد که بویش را برون آورد ... وبه هرچیزی گذرد ، آن گوهر را آورد .. . »

« بوی »، گوهرچیزهاوجانها وانسانها وخداهست که با باد وزیده وکشیده میشود ، و با باد ، انتقال می یابد . **بوی ، پیدائی وزهشِ گوهرخودِ چیزها و جانهاست که همان معنای راستی را دارد** . آتش ، گوهرعود را که بوی خوش هست ، پخش میکند ومیپراکند. بوی خوش ، پخش شدن گوهرآن چیز درفضاهست . مثلا اسدی ، شیوه درک ایرانیان را از نوشیدن باده چنین میگوید:

چو بید است و چون عود، تن را گهر

می ، آتش ، که پیدا کندشان هنر

گهر، چهره شد ، آینه شد ، نبید

که آید درو، خوب و زشتی ، پدید

با نوشیدن می، گوهرانسان،پیدامیشود. اینست که ایرانیان درانجمنهای سگالش وهمپرسی ، باده مینوشیدند، تا راست باشند . راستی و حقیقت با نوشیدن می ، ممکنست . ازاین روهست که بوی هرچیزی ، انسان را میانگیزد و بسوی اصلش میکشد. **اینست که سیمرغ در فرازالبرز، روی سه درخت خوشبو نشسته است** . این بوی سیمرغست که همه را میانگیزد و بسوی خود میکشد . بوی ، کشش مستقیم برای رساندن انسان به خداست، وانسان را درجستجو به بُنش میکشد. نام دیگرهدهد (هو توتک = نای به) که مرغ سیمرغست ، « بویه » است . چون بوکردن ، اصل شناخت مستقیم بُن هرچیزی و بن خداست .

زصد گور بوکرد مجنون وبگذشت

که دربوشناسی بُدش اوستائی

بیاورد بویش سوی گورلیلی   بزد نعره ای و فتاد او فنائی

نه تنها سیمرغ (ارتای خوشه) فراز سه درخت بو نشسته ، بلکه « اقتران هلال ماه وپروین که قوناس = جناح » که عشق نخستین شمرده میشد که جهان ازآن پیدایش یافته ، « بوحا» نامیده میشود ، که همان « بوح » است، که معرب « بوه » میباشد، که نام جغد (= بوم) ، یا مرغ بهمن است .

بوح ، دارای معانی 1- اصل 2- فرج 3- نره 4- جماع 5- اختلاط است.اقتران هلال ماه با خوشه پروین، نماد همان آمیزش دواصل هستی باهم بود . **بـُن یا گوهر آفریننده جهان هستی (بهمن که درارتا یا هما پیدائی می یابد) ، بـوی است** . اینست که هم جغد ، بوه و بوم ، مرغ بو هست، وهم هدهد که بویه است، مرغ بو هست براین زمینه فرهنگیست که میتوان معنای اصطلاح « بوی » را درعرفان نیز شناخت.

یارب این بوی که امروز به ما میآید

زسراپرده اسرار خدا میآید

یارب این بوی خوش از روضه جان میآید

یا نسیمیست کزآن سوی جهان میآید

چه سماعیست که جان رقص کنان میگردد

چه صفیریست که دل بال زنان میآید

چه عروسیست، چه کابین ، که فلک چون تتقیست

ماه با این طبق زر، به نشان میآید

مولوی ، حتا مقصد ازوجود پیامبران را نیز، فقط و فقط رسانیدن بوی خدا به مردمان میداند ، تامردمان خودشان مستقیما به خدا وحقیقت برسند. این مفهوم، بکلی با نقش « واسطه بودن رسول » درادیان نوری، فرق دارد

عود خلقانند این پیغمبران تا رسدشان بوی علام الغیوب

گر به بو، قانع نه ای ، تو هم بسوز

اگربه این بوازپیامبران، قانع نیستی ، خودت مانند عودبسوز، چون درتو هم ، آن گوهروبُن خدائی هست.

تا که معدن گردی ای کان عیوب

چون بسوزی ، پُرشود چرخ از بخور

چون بسوزد « دل » ، رسد وحی القلوب

حد ندارد این سخن کوتاه کن گرچه جان گلستان آمد جنوب(نیمروز)

ازکنارخویش یابم هر دمی من بوی یار

چون نگیرم خویش را من هر شبی اندر کنار

این پدیده درهادخت نسک نیز ، برغم تحریفاتی که موبدان زرتشتی به روایت اصلی داده اند ، بخوبی روشن میگردد . « دین » ، که بینش زهشی و گوهرهرانسانی و اصل زایندگیست، خودِ سیمرغ یا به قول عطار، دخترشاه پریانست(داستان سرتاپک هندی درالهی نامه ، که چیزی جز بازگوئی همین اندیشه هادخت نسک نیست) است. درست **باد، حامله به دین ، یا به اصل بینش نیکی وزیبائی و بزرگی است** . البته الهیات زرتشتی کوشیده است که « دین » را دراین متن به « مجموعه کرداروگفتاری که یک انسان ، طبق خواستهای اهورامزدا انجام داده شده » بکاهد .

روان درسومین شب پس ازمرگ (هادخت نسک، 7 و 9) « خود را **درمیان گیاهان و بوهای خوش می یابد** و اورا چنین می نماید که باد خوشبوئی از سرزمینهای نیمروزی (= رپیتاوین) به سوی وی میوزد، **بادی خوش بوی تر ازهمه** دیگر بادها ...9- **در وزش این باد ، دین وی به پیکردوشیزه ای براو نمایان میشود** ... » وروان انسان ، در بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی ونیروی پیروزی دین خودش ، که همچند همه زیبایان جهان ، زیباست ، خیره میگردد . باد ، حامله به این اصل بینش بزرگی و نیکی و زیبائی است که درهرانسانی هست ، هرچند برای خود انسان درسراسرزندگی، نهفته وناشناخته و مجهول بوده است . **بوی انسان ، همین خدا ، یا اصل بینش نیکی و بزرگی و زیبائیِ نهفته و مجهول و ناشناخته درگوهرانسانست که باد (وای به = نای به) آنرا دروزیدن ، میانگیزد و میزایاند وبا خود میبرد(حمل میکند)** . نام باد، نزد مردم ، « **دوست بین** » بوده است (برهان قاطع) و باربد ، دستان موسیقی را که برای این روز ساخته، به همین علت ، « **مشگ دانه** » میخواند . دوست بین ، به معنای « نای دوست » هست . و مشک دانه یا مشک دان ، به معنای « خانه مشک، یا هسته ومرکزاصلی یا پرستشگاهِ مشک » هست .

مشگ ، بوی ویژه سیمرغست که نشان پیدائی اوست . درست ، همین بوی مشک سیمرغ است که هنگامی سیمرغ ، زال زر را برای سام ازکوه البرز(پروین) فرود میآورد ، سام را چنان مست میکند که خردش ازمغزش میرمد . همانند روان مرده که دربالا ، ازبوی دوشیزه زیبا درباد ، که دین خودش باشد ، خیره ومدهوش میگردد.

بپرّید سیمرغ وبرشد به ابر(ازجاگاهی که سربه پروین میسائید)

همی حلق زد برسر مرد کبر

زکوه اندرآمد چو ابر بهار   گرفته تن زال را درکنار

زبویش ، جهانی پُر ازمُشک شد

دودیده مرا با دولب ، خُشک شد

زسهم وی و **بویه** پورخویش   **خرد درسرم جای نگرفت**، بیش

به پیش من آورد ، چون دایه ای   که ازمهر باشد و را مایه ای

زبانم برو برستایش گرفت   بسیمرغ بردم نماز ای شگفت

با پیدایش خدا دربوی مشگی که گوهرمهراورا دربردارد ، خرد انسان، دیگر درسرانسان نمیگنجد . **این تجربه، تجربه بزرگ قداست دینی درفرهنگ ایران بوده است ، که با دین زرتشت ، تفاوت کلی دارد** . « مشکدانه» ، به دانه های خطمی که بسیارخوشبوهست نیز میگویند ، وخطی ، همان خیریست که اینهمانی با « رام = زُهره » دارد . و« مشک » درسانسکریت، به تخمدان زن و نطفه گاه مرد گفته میشود . درواقع « ناف» نیز، همین معنا را میداده است(مشگ، ناف آهوی ختائی) . **گوهرهرچیزی ، بوی ، یا« اصل آفریننده درآن چیز»هست** .

بدین علت ، **سیمرغ ، گوهرسه درخت خوشبو بود** . به همین علت ، ازبُن سه تا یکتای جهان ، سی روزماه (زمان) یا سی خدای زمان، پیدایش می یابند ، که سی گل یا سی خوشه خوشبو هستند . این بود که « **بوی» که زهش گوهربود، نه تنها نشان و انگیزنده، بلکه کشاننده و کشنده به گوهرخدا ، به بن آفریننده هستی ، به حقیقت بود. بوی هرچیزی، پیامبر حقیقی به آن چیزاست ونیازی ، به واسطه وفرستاده ونبی نیست** . بو، یک رسن وبند نهفته میان گوهرانسان و گوهر خدا ، یا بُن هستی (بهمن و ارتا یا هما) بود، وهردو را به هم می بست . ازاین رو هست که الهیات زرتشتی ، در روایتی که ازسگالش اهورامزدا

با « بوی = بهمن= جگر » و « فروهر= ارتا = دل » میکند ، با روشنی که خرد همه آگاهش بدانها می تاباند ، اصالت را ازهردوی آنها، سلب وطرد و حذف میکند .

بوی وفروهرانسان، دیگر امکان دست یابی مستقیم به بُن چیزها وشناخت مستقیم « اژی = دروغ » و « ژی = زندگی » ندارند . اینست که در داستان کاوس، « بوی دسته گلی » که دیو، بدست کاوس میدهد ، اورا ازدین ، که آموزه زرتشت باشد ، میگرداند . بوی گلها که اورا به جستن رازآسمان میانگیزند ، اغواگرو اهریمی و دیوی میشوند . بوی گلی که انسان را بسوی جستجوی خدا ، میکشاند، وبه خدا مستقیما میرساند ، گند اکومن است .انسان نمیتواند به خدا وبه بُن هستی ، برسد . دیو، میگوید که :

به گردانمش سر زدین خدای کس این را زجزمن ، نیارد بجای

و در روزی که کاوس بشکارمیرود (شکار، نماد جویندگی)

بیامد به پیشش، زمین بوسه داد **یکی دسته گل** به کاوس داد

بوئیدن این دسته گلست که کاوس را به رسیدن به خدا میانگیزد

چنین گفت کین فرّ زیبای تو همی چرخ گردون سزد، جای تو

بکام توشد روی گیتی همه شبانی و گردنفرازان ، رمه

یکی کارماندست تا درجهان نشان تو هرگز نگردد نهان

چه دارد همی آفتاب ازتو راز

که چون گردد اندرنشیب وفراز

چگونه است ماه وشب وروزچیست

برین گردش چرخ ، سالار کیست

گرفتی زمین و آنچه بد کام تو   شود آسمان نیز در دام تو

دل شاه ازآن دیو، بیراه شد   روانش ازاندیشه، کوتاه شد

گمانش چنان بُد که گردان سپهر   به گیتی مرا درنمودست چهر

پراندیشه شدجان آن پادشا   که تا چون شود **بی پـر** ، اندرهوا

ولی درست دل که « ارد » نام دارد، و همان « ارتا و ارتافرورد= ارتایفروهر» است ، اصل بالنده ومعراج و متامورفوزدرهرانسانیست وبینش دل ، بینش هدهدی (بویه = هو توتک = نای به) بینش بو کردنیست . در دشتسان وشوشتربه جفتگیری درختان نخل ، بو دادن میگویند . ارتای فروهر، درهرانسانی ، همان همای چهارپری هست که مولوی در غزلیاتش آورده است .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پرّ ی

تو از کجا و ، ره بام و نردبان زکجا (نیازبه واسطه نداری)

انسان ، فقط با یاری

خردِ همه آگاهِ اهورامزدا ، « دروج » را میشناسد

یا

خرد انسان ، به خودی خود ، شناسنده دروغ است ؟

دراین روایتِ بندهش، برغم سگالش اهورامزدا با « بوی= جگر»، و« فروهر=دل» انسان، دیده میشود که دل(ارد=ارتا) وجگر(بهمن)، فقط با روشنائی « خرد همه آگاه اهورامزدا » ، دروج را میشناسند، و«

پیکاربا دروج » را به غایت وجود خود می پذیرند . درحالیکه درشاهنامه میتوان دید که « خرد ، چشم نگهبان وپاسدارجان » است . **«خرد همه آگاه » اهورامزدا با روشنائی کار دارد که زاده نمیشود و ازتاریکی جستجو وآزمودنها پیدایش نمی یابد . ولی آگاهی دل وجگر ، روند زائیدن و پیدایش ازتاریکیست .** وقتی خرد اهورامزدا « ازهمه چیزآگاهست» ، پس دیگر، نه میزاید ونه پیدایش می یابد و نه میجوید . ولی خرد سیمرغی ، آمیختگی « مغزو دل وجگر» باهم ، و همآهنگی یافتنِ کثرت باهمست . درداستان رفتن رستم به هفتخوان ، دیده میشود که رستم با داشتن خون جگرودل ومغزِ دیو سپید(= آمیختگی روشنی با تیرگی) است که میتواند چشم کیکاوس وسپاهیان ایران را که دراثر بی اندازه خواهی وبی مهری ، کوروتاریک شده بودند، روشن وبینا و« خورشیدگونه » سازد . **روشنی ، ازخون وشیرابهِ 1- جگر و2 – دل و3- مغز، یا ازآمیختن آبکیها باهم (سه نوشابه گوناگون درجام جم= نماد اصل مهر وعدم پارگی ، ونابریدگی) پیدایش می یابد .**

خرد، روشنی است که ازآبیاری« تخم چشم » ، با خونابه (خور= آوخون) مغزو دل وجگر، میروید وپیدایش می یابد. **خرد، روشنائیست که ازسه تا یکتائی، یا ازیوغ شدن وسنگشدن پیدایش می یابد** . دل، ارتا یا هدهد یا بویه است، و جگر، بهمن یا جغد وبوه وبومست که باهم خوشه پروین هستند، و این خوشه ، اقتران با هلال ماه پیدا میکنند، و باهمدیگرهرسه، « ماه پر» میشوند، که اصل روشنائی درتاریکی یا بینش درتاریکی هستند.

بینشی که سپاس و نگاهبان « زندگی درتمامیتش » هست ، بینشی وروشنی است که ازشیرابه (آوخون) مغزو دل وجگر، بروید وپیدایش یابد . این مفهوم روشنی و بینش ، به کلی با « خرد همه آگاه اهورامزدا » فرق دارد ، که نه با جفت شدن خونابه با تخم (چشم) کاردارد، نه با

جفت شدن مغزودل وجگر. این پیوند یابی مغزو دل وجگرباهمست که درشیرابه اشان (سه قطره خون) ، میتواند تخم بینش را رویا سازد.

به عبارت دیگر، روشنائی خرد بدان علت، جان را نگاهمیدارد ، چون رویشی از شیره کل زندگی (جیو= خون = زندگی) است.

گرانیگاه چنین بینشی شیرابه، یا آوخونیست(خونابه ایست) که از« میان انسان که جگر باشد ، میجوشد. بینش و روشنائی که از« میان هستی انسان » سرچشمه نگیرد ، بینش مهری نیست که میتواند همه اندام واجزاء را به هم لحیم وسیمان کند . روشنائی یا بینشی که از« جگرودل = بهمن + ارتا » برمیخیزد ، بینشیست که کل را به هم پیوند میدهد .

جگر= بُنکده گرما وخویدی(خون)= بهمن= کبد=جه رگ

درمیان انسان = جگر

میان=mad+yaane= سرچشمه مهر=جایگاجفت سازی

mad سبکشده maetha= جفت + وصل ویگانه شوی

جگر، خانهِ عشق ورزی

بهرام با رام است

« میان»، یکی ازاصطلاحات یوغ یا سنگ یا اصل پیوندیابی دوتاباهمست. چون « یان » ، جایگاه پیوند یابیست و پیشوند «مد= mad» همان واژه « متmaetha » است ، که هم به معنای جفت و هم

به معنای اتحادواتصال ویگانه شوی است . به عبارت دیگر، **« میان»** ، **به معنای « سرچشمه مهر» بوده است** . فقط در فرهنگ ایران، **« میان،یا آنچه به هم میچسباند ولحیم میکند »، اصل نادیدنی وناگرفتنی است**، ومانند « پدیده واسطه و رسول و پیامبر» در ادیان نوری نیست . به همین علت **« میان ، دردایره ای که پرگارمیکشد» ، مفهوم « میان» را درعرفان ، مشخص وبرجسته میسازد ، چون این نقطه میان، برغم دایره ای که خط به هم چسبیده ایست ، ناپیداست** .

میان، درحینی که دوچیز را مانند « مایه » یکی میسازد ، خودش، نادیدنی و ناگرفتنی میماند . این اندیشه را مولوی ، با « اصلی که خودش رامیدزددونهان میسازد»درغزلیات گوناگونش، بسیارچشمگیر میسازد

عشقست آن دزدی که او ، از شحنگان دل می برد

درخدمت آن دزد بین ، تو شحنگان بیکران

آوازدادم دوش من ، کای خفتگان، دزد آمده است

دزید او ، ازچابکی ، درحین ، زبانم از دهان

گفتم ببندم دست او ، خود بست او ، دستان من

گفتم بزندانش کنم ، او می نگنجد درجهان

از لذت دزدی او ، هر پاسبان ، دزدی شده

ازحیله و دستان او، هر زیرکی ، گشته نهان

خلقی ببینی نیمشب ، جمع آمده ، **کان دزد کو ؟**

او نیز، می پرسد که کو آن دزد ؟ او خود ، درمیان

این اندیشه « میان» درفرهنگ ایران، به کلی با اندیشه « واسطه پیامبر=رسول»دراسلام وسایرادیان نوری فرق دارد.**میان**، درفرهنگ

ایران، میانست ، **چون به گونه ای دوچیزرا به هم متصل میسازد، که آن را نمیتوان درمیان آن دوچیز، دید** . فریدالدین عطارنیشابوری ، این اندیشه را بسیار زیبا درالهی نامه درحکایت کیخسرو جام جم ، می پروراند. با جام جم ، همه چیزرا درجهان میتوان دید ، جزخودِ جام جم را . ویژگی جام جم که بینش آرمانی فرهنگ ایرانست ، دراین حکایت بسیاربرجسته میگردد . نکته اصلی جام جم ، دراینست که

همه چیزی به ما، زان میتوان دید

که ممکن نیست مارا درمیان ، دید

این همان ویژگی « بهمن» است که اصل میان ، میان انسان وهرچیزوهرانسانی هست .

نشسته بود کیخسرو چوجمشید نهاده جام جم درپیش خورشید

نگه میکرد ، سرّ هفت کشور وزآن جاشد به سیرهفت اختر

نماند ازنیک وبد، چیزی نهانش که نی درجام جم میشدعیانش

طلب بودش که جام جم ببیند همه عالم دمی درهم ببیند

اگرچه جمله عالم را همی دید ولی درجام، جام جم نمیدید

بآخرگشت نقشی آشکارا که درما، کی توانی دید مارا..

توباشی هرچه بینی مانباشیم که ماهرگزدگرپیدا نباشیم

همه چیزی به ما زان میتوان دید

که ممکن نیست مارا درمیان دید

این اندیشه بسیارژرفیست که کتاب مقدس و رسول ومظهرونبی و رسول .. را بکلی نفی وطرد میکند، چون همه واسطه هائی هستند که همیشه

باید ازآنها ، حقیقت را دید . اینها هیچکدام، ازدید فرهنگ ایران ، « میان » شمرده نمیشوند .

این اندیشه « میان، یا جایگاه پیوند نهانی وناپیدا » ، یا« دگردیسی ازیک شکلی به شکلی دیگر، متامورفوزیافتن» ، درهمان تصویر« بند،یا گره، یا کاب = کعبه » یا « مایه » یا « یکی بودن بَربا بُن باهم » بیان میشود . جگرکه اینهمانی با بهمن (آسن خرد = خرد متصل سازنده وبه هم جفت دهنده) داشت ، چنین نقشی را داشت . **ابوریحان بیرونی درالتفهیم در « دلالت ستارگان بر آلتهای تن درآنچ نهانی است » مینویسد که « درجگر، مریخ وزهره باهم مشترکنند» ، به عبارت دیگر، جگر، خانه عشق ورزی دوبُن جهان ، « بهرام= مریخ » ، و« زُهره = رام » است** . ازاین رو دربندهش ، بخش سیزدهم پاره 190 میآید که جگر، « چون دریای فراخکرت ، بُنکده تابستان » است . و ازآنجا که دربندهش بخش دوازدهم ، پاره 189 دیده میشود که « گرمی به بهرام » و سردی به کیوان نسبت داده میشود (ودربالا آمد که کیوان وزُهره ، دوچهره گوناگون یک اصلند) ، پس **در رپیتاوین ، بهرام ، اصل گرمی ، و رام ، اصل خویدی باهم آمیخته اند** ازآمیزش آن دو باهم ، جهان پیدایش می یابد . این اندیشه که جگر، جایگاه پیوند دواصل گرمی و خویدی با هم است ، جگر، سرچشمه عشق، ویا «synergie سینرگی اضداد » شمرده میشده است، که همان« بهمن» باشد.رد پای این اندیشه در اشعارمولوی نیزباقی مانده است.جگر، مهروهیبت را باهم جمع میکند

مهروهیبت هست، ضد همدگر　　این دو ضد را دید جمع اندرجگر

یا آنکه جگراست که ازسرکه وانگبین ، سکنجبین میسازد :

همچو **شهد وسرکه درهم** یافتم　　تا سوی رنج جگر ره یافتم

جگر، به کرداراصل میان درتن ، بالا وپائین تن را به هم میچسبانید. میان ،« یان ، یا جایگاه پیوند دادن دوبخش ، مثلا آسمان با زمین است . بهمن میان ماه دی (آسمان) و ماه اسفند (آرمئتی= زمین) قراردارد. به همین علت، نام جگردرعربی ، « کبد » است . کبد، به معنای میان است. ولی « کبد و کبید » لحیم زرگری و مسگری یا سریشم است که دوفلزیا دوچوب و.. را به هم پیوند میدهد، بشکلی که میان ، درمیان آنها گم میشود . هرچند درمتون زرتشتی این اندیشه باقی مانده است که « نریوسنگ=نرسی»،که « سمبغ sam+bagh یا همبغ » هم خوانده میشده است، وتبدیل به واژه « **انباز**» امروزی شده است ، چهارنیروی ضمیر را (گزیده های زاداسپرم 30 / 43) به هم میرساند و پیوند میدهد، واصل فرشگردی و نوشوی هست ، وجودی جزخودِ«بهمن» نیست. به عبارت دیگر، **همبغی= همآفرینی= همپرسی= هم روشی= انبازی، مایه پیدایش گیتی و اجتماع هست، واین اصل بنیادی فرهنگ ایران ، به کلی برضد « توحید وتکخدائی » هست** . این « میان » ، که اصل پیوند دهنده درهرجانی وهرانسانی به همست، اصل زندگی و جان بخشی و نوسازی ورستاخیزنده است. طبعا« اصل شناخت زهشیِ هرچیزیست که ضد زندگی » است . آنچه« اصل میان » را ازمیان چیزها وجانها و انسانها، نفی وطرد و حذف میکند، تن انسان و جامعه ، و جهان جان را ازهم میپاشد . این اصل میان(بهمن = نریوسنگ) همانسان که دردرون انسان ، میان همه بخشها حاضراست، و آنها را آن به آن به هم پیوند میدهد ، **میان انسانها** نیزحاضرهست، و آنهارا به هم پیوند میدهد.

ازاین رو <u>نریوسنگ = بهمن= نرسی</u> ، برترین نقش را درسامان دادن اجتماع و جهان آرائی(سیاست) داشته است . درست گرانیگاه این اندیشه بزرگ ، درعرفان، فراموش ساخته میشود .

عرفان، دراصل میان، ناگزیر، بیشتربه درون انسان، روی میآورد، نه دراثربافت گوهری خود، بلکه دراثرفشارشدید شریعت اسلام . عرفان، چنانچه به غلط پنداشته میشود، « درونگرا » نیست ، بلکه « میانگرا» هست ، و اصل میان، نه تنها نهفته درمیان هرانسانیست، بلکه به همان اندازه، « میان انسان وانسان دیگر» ، « میان انسان وطبیعت » ، « میان انسان وگیتی» ، « میان انسان وخدا» هست .
اصل میان ، که مهرورزیست ، همانسان میان انسان وگیتی هست ، واین همان پدیده ایست که امروزه در شعار**سکولاریته درشکلی بسیارتنگ** ،ازنو خواسته میشود . اصل میان ، فقط نهفته درمیان وجود انسان ، سرّ وگنج نهفته نیست ، بلکه درمیان افراد و طبقات واقوام و زن ومرد و شاگردو آموزگار، وحکومت وملت .... سرّ و گنج نهفته ایست که باید بسیج ساخته شود .

همانسان که «جان آفرینی وزندگی افزائی » ، دراثر« همبغی نیروهای درون انسان » است ، « جان آفرینی و زندگی افزائی » ، دراثرهمبغی وهمآفرینی همه بخشهای اجتماع وحکومت وملت باهمست . دروندیداد، این همبغی میان جمشید و زمین دیده میشود . **انسان وزمین یا گیتی ، با مهرورزیدن به همدیگر، میتوانند بهشت بسازند ، نه با حکومت انسان بر زمین .** پیوستگی و بقا و زندگی ، دراثر پیوند « یوغی همه اندامها ، همه بخشها باهم » ممکن میگردد . این اصل، درگستره سیاست ، بکلی برضد اندیشه « حاکمیت وتابعیت » و درگستره الاهیات، برضد اندیشه خالق ومخلوق یا معبود و عبد است . اینست که **خود زرتشت ، بهمن را از« اصل میان» راند و به کنار زد .**

این اندیشه دربندهش، بخش یازدهم بازتابیده میشود، که درصف راست اهورامزدا ، بهمن و اردیبهشت و شهریور میایستند ، و اسپندارمذ(آرمئتی) و خرداد و امرداد درصف دست چپ اومیایستند، و سروش

درپیش اهورا مزدا. بدینسان، اهورامزدا ، حداقل ، درمیان امشاسپندان قرارمیگیرد .

البته **« اصل میان بودن بهمن »** ، **یک اصل زهشی و انبثاقی و واقعی ، درگوهرهرجان وهرانسانی شمرده میشد ، و یک اصل ماوراء الطبیعی و فراسوئی وتشبیهی نبود.** واین اصالت بینش و روشنی را، درگوهر نهفته درهستی انسان، می نهاد که با « مرکزیت روشنی دراهورامزدا و خرد همه آگاهش» سازگار نبود .

این اندیشه « گوهری بودن بهمن، که دراصل همگوهر با اکومن (اصل پرسش و شگفت) بود، در داستانهای گوناگون درگزیده های زاد اسپرم (بخش هشتم ، پاره 10 تا 16) ، نموداراست . وداستان خندیدن زرتشت درهنگام زاده شدن، که بشکل معجزه روایت کرده میشود ، جزاین اندیشه فرهنگ سیمرغی نیست که بهمن، که چهره دیگرش اکومن است، درفطرت و گوهرنهفته هر انسانی هست، وهر فردی،با فطرت بهمنی واکومنی ، که اندرونی ترین بخش گوهرهرانسانیست ، زاده میشود . و ازهمین داستان، که به معجزه زرتشت، کاسته شده است ، میتوان دید که **بهمن ، خرد یست که اندیشیدنش ، خنداننده وشادی آور و رامش بخش و روشنی دهنده است ، که درهرکودکی ، زادی و گوهری و فطرتی است.**

این داستان ، بیان دیدگاه فرهنگ سیمرغی وزال زری انسان ، به پیدایش انسان درگیتی بوده است . غایت زاده شدن و پیدایش درگیتی ، با اندیشیدن ، خندیدن و شکفتن است . زادن، پیدایش هرانسانی ، با خرد بهمنی درگیتی هست.«بهمن یاآسن خرد،یاخردسنگی»،فطرت هرانسانیست.این همان « آسن خرد، یا خرد سنگی » است که درهرانسانی ، بُن شناخت « دروغ یا اژی یا ضد زندگی » است .

بینشِ « دل وجگرباهم » که
بینش سیمرغی (ارتائی= دل= ارد) و بهمنی ، یا بینش هُدهُد ی (بویه) و بینش بوم(بوه)است بینش مستقیم درجان، برای شناخت دروغ است ومنکر« خرد همه آگاهِ اهورامزدا» هستند

بینش دل وجگر(هدهدی و جغدی) باهم، بینشی است که مستقیما وبی واسطه، با « خوشه پروین » که بن زاینده و روینده جهانست ، پیوند دارد.همچنین بینش مغزی،که بینشی است که مستقیما باماه پُر(اقتران هلال ماه با خوشه پروین) پیوند دارد ، **بی نیاز از« خرد همه آگاه اهورامزدا » برای شناخت دروغ** (اژی = ضد زندگی) هستند .

بویژه بینش جگری ، با بُن ارتا (= دل=ارد) رابطه مستقیم دارد که تخم درون تخم ، مینوی مینو (مانِ من) یا « اندی من » درونی ترین بخش جان انسان بود . mad یا maetha که پیشوند واژه میان mad+yaaneاست ، اصطلاحی همانند سنگ (آسن) و ژیم (ییما= جما) و مَر(امر) و یوغ (جوغ = جغ = جگ) میباشد، و جگ ، پیشوند « جگر» است . ازسوئی تلفظ دیگر که « جی گر= جیگر» باشد، دارای پیشوند جی (ژی= زندگی = جیو = خون) است که که هم به معنای 1- **یوغ** و هم به معنای 2- **زندگی** و هم به معنای 3- « **اندازه = شاهین ترازو»** هست . این برایندها ، ازهم جداناپذیرند .

بینش جگری ، بینشیست که مستقیما ازعشق «بهرام با ارتا » یا « اورنگ وگلچهره » حافظ ، یا بُن پیدایش کیهان جوشیده میشود ، و طبعا مهر به جان میورزد ، و برضد « اژی = دروغ » و آزار و درد وگزند و خستگی و خشم (قهرو تجاوز وپرخاش وستیز) است . **بینش جگری، بینشی است که دراثر مهر به زندگی، همه دردها و غم ها وخستگیها واندوه هارا فرومیخورد،و تاب میآورد** ودربرابرآنها با دلیری میایستد و آنهارا درمان میکند . اینست در داستان ضحاک ، **گرمائیل** (رپیتاوین = سیمرغ = ارتا) و **ارمائیل** (ارمئتی) ، با همین **بینش جگری** ، درآغاز، میکوشند که به کردار خوالیگر= آشپز، ازقربانیهای خونی ضحاک بکاهند .

آنها هستند که جگرشان از تیغ برنده و خونریزو سهمناک (khrudrush=khrvi dru) و قربانی (= دروش) به درد است .

زنان پیش خوالیگران تاختند زبالا ، بروی اندرانداختند

پرازدرد ، خوالیگران را جگر پرازخون دودیده ، پرازکینه سر

همی بنگرید این بدان آن بدین زکردار بیداد شاه زمین

این جگرسیمرغ یا ارتا و آرمئتی، یا خدای آسمان وزمین باهم است که ازبیداد ضحاک(جان آزاری = دروغ = اژی) ، میسوزد، و دودیده اشان را پرازخون میکند .

این بینش جگری است که سرآغاز جنبش وایستادگی برضد ضحاک (خدای قربانی خونی) میشود . این بینش جگری ، بینشی که ازمهر به جان میتراود ، خسته میشود ، و اندوه و غم و دروش (دروغ = درد و آزار » جان را میخورد ، و بدرمان آن برمیخیزد . درآغازبه پیکر خوالیگران، میکوشند که ازاین قربانیهای خونی، بکاهند ، وسپس با بینش آنکه کاهش قربانیها خونی ، از« **کامبری دیو خشم ازگرفتن جشن های**

خونریزی » دست برنمیدارد، و **خونریزی وتهدید** را، **جشن مقدس زندگی خود میشمارد** ، راه چاره را درسرنگون ساختن « خدای خشم خونین درفش ، یا خدای قربانی خونی » می بینند .

این جشن ، که جشن مهرگان باشد ، جشن سیمرغ یا جشن ارتای خوشه ، زنخدای مهراست . مهرگان ، « میترا گانا» یا« میترا کانا » است که درسغدی « **میترا کنیز**» گفته میشود، و کانا و گانا و کنیز، به معنای دوشیزه و دختراست.

پس **جشن مهرگان ، جشن زنخدا ی مهر، یا سیمرغست** . دراین جشن است که ایرانیان بر « دیو خشم خونین درفش = دروش (دروغ) که ضحاک (میتراس = مرداس = مهراس) پیروز شده اند، و**زرتشتیها درست همین ضحاک یا میتراس را بنام خدای مهر، درمهریشت ، ازسربه مردم باورانیده اند**، و الله در اسلام ، درست میراث خوار همین خدای قربانی خونی است . « مهردروج » ، که شکستن عهد وقرارداد باشد، درست برهمین آئین « قربانی خونی» استواراست که دراسلام ، در **عید قربان** ، بزرگترین عید اسلام شده است . **سیمرغ** ، **خدائی که دایه زال زراست** ، **خدائیست که با بینش جگریش** ، **درمان کامبری ضحاکان و دروغان و آزارندگان و ترسانندگان جان را** ، **در سرنگون کردن و تبعید کردن آنان از جامعه میداند** . همین کار را فریدون درآغاز،و سپس گرشاسپ (خانواده سام وزال در سیستان) کرد ، و دین ضحاکی را از سیستان دور داشت . این بینش جگری ، که نمادش جغد (یوغ دای = جغتای) یا بوه یا بوم بود ، بینشی بنیادی درجان هرانسانی بود، که برای استقرار این خدایان که قربانی خونی را اساس اندیشه عهد ومیثاق میسازند ، بایستی شوم و نحس وبی مزه ساخته میشد. **درنحس وشوم ساختن جُغد، بینش بهمنی ، بینش دفاع اززندگی در مهرورزی به زندگی (به کردار برترین اصل)** ، **دراولویت دادن به قداست جان**

برایمان ، در طرد هرگونه فلسفه وجهان بینیِ « درشتی » وخشونت ، بازتابیده شده است. شوم ونحس ساختن جغد، برای بی ارزش ساختن بینش بهمنی بوده است که بنیاد حکومت هخامنشی برپایه آن بنا نهاده شده بود، و هخامن،همان « بهمن » است، و نیای هخامنشیان نیز این نام را برای پیروی ازاین خدا برداشته بوده است ، ومنشور **کوروش** و آرزوی دورماندن « دروغ وخشکی » **داریوش** ، چیزی عبارت بندیهای گوناگون ازاین اصل نیست .

چگونه راستی و دروغ فقط به « گُفتن » ، کاسته شد ؟

اعتراف زبانی به اهورامزدا، راستی شد وانکارآفرینندگی او درسخن، دروغ شد

با انداختن **بهمن** ، ازاصالت (بوسیله خود زرتشت) که اصل پیدایش و زهشِ کل هستی باشد ، و طبعا انکار متامورفوز بهمن(هخامن) نادیدنی وناگرفتنی، **بـه** خوشه ارتا (ارتای خوشه = کثرت و تعدد و رنگارنگی) ، اندیشه های « پیدایش = روشنی = بینش » که ازهم جدا ناپذیربودند ، ازهم گسسته وپاره شدند . بدینسان مفهوم « راستی و دروغ که همان اژی بود ، به کلی دگرگون شد . چون تا به حال ، از این **پیدایش یافتن بهمن در ارتا** (= ماه = هما = اصل روشنی = کثرت وگوناگونی و رنگارنگی) بود ، که « **خردِ نگهبان وپاسدار جان** (گیان= جان =

زندگی=ژی) » ، یکراست وبیواسطه، پیدایش می یافت . خرد(=چشم جان= چشم زندگی) ، نه تنها نخستین پیدایش جان (ژی) بود ، بلکه روند راستی ، به معنای « پیدایش و زهش گوهرو چهره و بُن» بود .

وهنگامی،الهیات زرتشتی،اهورامزدا رااینهمانی با « مرکزانحصاری روشنائی ، یا خرد همه آگاه » داد ، آنگاه ، به کلی امکان پیدایش یابی جان انسان ، درخردی که نگهبان جان از اژی یا دروغست ، ازبین رفت . ازاین پس ، راستی و روشنی ، به معنای « پیدایش و زهش گوهرخودِ جان انسان » ، دیگر معنائی نداشت . چون کل روشنائی وکل بینش، از« خرد همه آگاه اهورامزدا » میآمد .

بدینسان ، **این خرد همه آگاه اهورامزدا بود که نگهبان جان(ژی= گیان) از دروغ = از اژی = از درد میشد** . این بود که راستی ، همانسان که ازیکسو، به معنای « روشنائی اهورامزدا=بینش اهورامزدا » شد، ازسوی دیگر، راستی، خستوشدن زبانی وگفتاری به « خرد همه آگاه اهورامزدا » شد . **انسان ، باید درسخن ، اعتراف کند وگواهی دهد که اهورامزدا ، آفریننده است و طبعا اوست که « ضد زندگی = دروغ » را میشناسد و میشناساند ، نه انسان** . اینست که راستی، به شهادت دادن به آفریننده بودن اهورامزدا ازخرد همه آگاهش(از روشنائیش) شد . البته، با چنین مفهومی از روشنی وخرد، اندیشه « **آفریدن به توسط کلام waazh+aafrid**» پیدایش یافت، که **برضد اندیشه « آفرینش پیدایشی و زهشی** » بود . **همانسان که « آفریدن به توسط کلام » ، شیوهِ آفریدن شد، « راستی نیز، گواهی دادن با کلام » شد** . طبعا نخستین دروغ ، این بود که انسان این را انکارکند . درست این اندیشه در« نخستین دروغ و نخستین گناه » مشی ومشیانه زرتشتیان بازتابیده شده است . مشی ومشیانه ، نخستین جفت انسان ، از دیدگاه الهیات

زرتشتی است که جانشین نخستین جفت انسان درفرهنگ سیمرغی ایران شده است که « جم وجما » بوده است .

مشی ومشیانه ، اعتراف زبانی میکنند که اهریمن آفریننده است، هرچند این دروغگوئی ، نا آگاهانه است ، و اهریمن به اندیشیدن آنها میتازد ، و راستای وارونه به اندیشه و به اعتراف آنها میدهد ، ولی با چنین دروغی ، این دو ، محکوم به زندگی در دوزخ میگردند .

هرمزد ، مشی ومشیانه را با برترین منشbowandag menishn میآفریند . به عبارت دیگر، خردی که چشم ونگهبان جانست ، دیگر ازجان خود انسان، پیدایش و زهش نمی یابد . **انسان دیگرازخوشه هرمز ، پیدایش نمی یابد ، بلکه آفریده اهورامزداست.** دربخش نهم بندهش، پاره 102 میاید که مشی ومشیانه « **نخستین سخنی که گفتند** این بود که هرمزد آب و زمین وگیاه وجانورو ستاره وماه و خورشید و همه آبادی را که ازپرهیزگاری پدید آید ، آفرید که **بُن وبَر** خوانند » . همه اینها درفرهنگ سیمرغی، پیدایش و زهش از« بهمن + ارتای خوشه= هما = ماه » بود . **در خوشه و تخم ، « بُن وبر، یوغ باهمست » ، واین را کمال = bowandag میخواندند** . خوشه = ارتا = سیمرغ ، بَری هست که خودش، بُن تازه آفرینندگیست.

ارتا، خودش، مایه وعنصرنخستین پیدایش و زهش است . با آفرینندگی اهورامزدا ، این تصویرواندیشه فرهنگ سیمرغی ، بکلی مسخ و تحریف میگردد . آنگاه دربندهش میآید که « پس اهریمن به اندیشه ایشان برتاخت و اندیشه ایشان را پلید ساخت و ایشان گفتند که اهریمن ، آفرید آب و زمین و گیاه و دیگرچیزرا . چنین گفته شده است که ان **نخستین دروغ گوئی** است که توسط ایشان به هم بافته شد ، به ابایست دیوان گفته شد . اهریمن ، نخستین شادی را که ازایشان بدست آورد ، این بود که **بدان**

دروغگوئی ، هردو دروند شدند و **روانشان تا تن پسین به دوزخ است**
.

یکی آنکه انگره مینو ، جفت جدا ناپیذیرو یوغ سپنتا در آفرینندگیست . اینست که هرجا اهورامزدا ، به آفرینندگی میپردازد ، جفت ویوغ پیشینش، اورا رها نمیکند، بلکه فطرتا وضرورتا، حضور دارد. اینست که دراعتراف انسان به آفرینندگی اهورامزدا نیز ، بلافاصله اهریمن نیز، بالفطره حاضراست. این باقیمانده تفکر یوغی وجفتی وهمزادیست که ایرانیان را رها نمیساخت . **با آفریدگارشناختن زبانی اهورامزدا ، انسان ، هنوز پا به گستره هستی ننهاده است ، که یکراست به دوزخ پرتاب میشود.** درهمان نخستین اعتراف ، « اژی = دروغ = ضد زندگی » ، انسان را گرفتار ابدی دوزخ = اژی = دروغ میسازد . **زرتشتی که برای نجات انسان ، از اژی= دروغ = ضد زندگی ، پیام اهورامزدا را آورده بود ، انسان را هنوز به گیتی پا ننهاده ، دروند میسازد ، و به گستره ضد زندگی = دروغ = اژی روانه میکند** . انسان باید ازهجوم نا آگاهانه اهریمن به هستی نا آگاه خود همیشه بترسد ودرهراس و وحشت زندگی کند . این همان داستانِ خناس در قران است که درصدورانسانها همیشه وسواس میکند .

چرا اندیشـهِ روشـن درفرهنگ ایران، پیاآیندِ گرمیِ بُـنمایهِ انسان، هست؟

چرا،عقل برونسوگرا، در روشن کردن، مِـهـر را مـیکُشد ؟

درفرهنگ ایران، گرما، اولویت برروشنی داشت
درزرتشتیگری
روشـنی، برگـرما، اولـویت پیـداکرد

آرمان روشنـفکری امروزه نیز، برشـالـودهِ اولویتِ « روشنی برگرما» نـهاده شده است

روشنفکر، ازدیدِ فرهنگ ایران
کسیست که ازگرمی ِهستی خودش، روشن میشود
نه ازروشنی ِزرتشت،محمّد ،الله ،کانت،مارکس...

بررسی دوداستان ازعطّاروفردوسی

چرا« مهر»، درفرهنگ ایران
« اصل بینش وروشنی » هست؟

فرهنگ ایران ، استوار براولوّیتِ « مهر»
برشریعت ومذهب وایدئولوژی ومکتب است

« پیوند» و « مهر» درفرهنگ ایران، معنای بسیار ژرف و گسترده ای دارد. **« مهر» یا« پیوند » ، طیف و مجموعه ِ به هم پیوسته ِهمه گونه بستگیِها، در سراسراجتماع و کیهان است**، وتنها بستگی زن با مرد ، یا آموزگار باشاگرد، یا مادروپدربا فرزند ، یا خدایان با انسان ، یا

ملت با حکومت ،یا هم مذهبیان وهم حزبیان وهمنژادان وهمجنسان یا ...هرگونه بستگی اختصاصی و تنگ ومحدود دیگر نیست. **آنچه « همبستگی اجتماعی وهمپرسی اجتماعی » نیزخوانده میشود، بخشی ازهمین « مهر» بود (همپُرسی = باهم روشِ همزیستی وهمکامی را جستجوکردن ، ونگران زندگی همدیگر بودن) .**

« پات + وند » که « **پیوند** » باشد، دراصل به معنای « **بند، یا یوغ ِجفت ها** » میباشد ، چون « پات = پائیته » به معنای « جفت» است. درآئین زرتشتی ، چون زرتشت بر ضد اندیشه « همزاد= جفت= یوغ» بوده است ، به این واژه ، معنای « ضد» داده شده است.

بُن همه جهان جان و زندگی ،« پیوند» یا« مهر» است . درفرهنگ ایران ، « خدا » که xwa-taay = xva-dhaaya باشد، معنای « تخم روینده وآفریننده » را داشته است . درواقع معنای « بُن یا اصل آفریننده و روینده » را داشته است ، و به هیچ روی، پیکر « شخص » ، نمی یافته است . ازاینرو **هرودت** ، با یقین شخصی میگوید که « اینک من بعضی رسوم پارسیان را که **به علم شخصی ازآن آگاه هستم** یاد میکنم . ساختن مجسمه ومعبد و مذبح ، بین آنها مجازنیست و **هرکس به چنین کارها مبادرت ورزد اورا ابله میخوانند**. شاید ازآن جهت که **دین پارسیان ، مثل دین یونانیان ، قائل به تشبیه نیست** ... » با دین زرتشتی ، که تفاوت کلی با فرهنگ ایران داشته است ودارد ، **اهورامزدا** ، پیکر« شخص » می یابد، و با «**خواستن** »، گیتی را میآفریند، و گیتی، ازاو، مانند سیمرغ (فروهر) ، روئیده و زائیده نمیشود، وگوهرش، بُن وخوشه نیست، که متامورفوز به گیتی یابد .

اینست که خدا، بدین معنی، مهریست که تخم و بُن همه پیوندهاست، وازاین رو، **همه بستگیها** میان انسانها، ومیان اجتماع و حکومت، یا سامانده اجتماع نیز، « مهریا پیوند» بوده است . پس واژه « پیوند یا

مهر» را نمیتوان به « عشق ومحبت » برگردانید، ولی مفاهیم عشق ومحبت، « بهره ای» از طیفِ« مهر= پیوند» هستند . **خدای مهر که سیمرغ باشد ، مجموعه به هم آمیخته همه گونه مهرها ست، چون این گوهر خودش هست که به همه پیوندها وهمه مهرها تحول می یابد .**

جبرئیل دراسلام ، فرشته جنگ میباشد ، که تضاد گوهری با سیمرغ دارد . سیمرغ ،« وحی » رابرای شخص برگزیده ای نمیآورد، بلکه خودش ، تخمهائیست که در درونِ تن همه انسانها کاشته میشود ، تاهرکسی، از خودش، سرچشمه روشنی و بینش گردد. سیمرغ ، برضدِ « واسطه » ، یعنی رسول ونبی ومظهروفرستاده و وحی است .

« بُن هستی » ، « پیوندِ نخستین جفت نیروها ، یا جفت اصل ها باهمست » . بُن هستی ، به هیچ روی ، مفهوم خدائی نیست که با خواستش، جهان را خلق میکند . یکی از نامهای این بُن هستی ، یا « پیوندی » که ریشه همه پیوندهاست ، « گرما = برما = پرما = برم » بوده است. **ازاین « گرما = برما = بَرَم = Waerme، Warm » جنبش و روشنی ، پیدایش می یافته است.** گاو برمایون (برما+ یون) دراوستا و« گاو پَرمایه » درشاهنامه ، که به معنای **« زهدان یا اصل برما یا گرما»** هست، و به فریدون شیرمیدهد ، یا « **ارتافرورد** » که **اثیر**(= آذر) یا نخستین عنصراست، همین « بُن گرمی » هست . حتا رد پای پیدایش که« روشنی ازاین اصل گرما، یا **برما+ یون** » باشد، درشاهنامه باقی مانده

کجا نامور « گاو پَرمایه » بود

گاوپرمایون ، که نماد « زمین = گیتی » هست ، به معنای جانیست (گاو= گئو= گی=جی= یوغ) که اصل روشنیست

که « **روشنده** » ، برتنش پیرایه بود

سپس خواهیم دید که « درخت نرماده یا درخت گویا » که درشهرخرّم (شهری که مفهوم جفتی= یوغی= همزادی ، بنیاد اجتماعشان هست) روئیده است (این داستان، در داستانهائی که به اسکندر نسبت داده میشود آمده است، ولی مربوط به فرهنگ ایرانست) ، ونماد همان مدنیت وفرهنگیست که جهان را بر« پیوند جفتی ویوغی » میفهمد ، و **مردمانش ، نه شاه ونه سپاه (جامعه دموکراسی = شهرخرّم) میشناسند** ، از« زمین گرم » میروید .

زمینش، زگرمی همی بر دمید

این درخت که اصل بینش هست، از« زمین گرم » برمیدمد. سپس **الهیات زرتشتی**، به « **روشنی بی جنبش** » ، اولویت داده است، و آنرا جایگزین ، **اصل « گرما = همه پیوندها»** کرده است . از« روشنی= بینش= آموزه = فلسفه، شریعت» است که « پیوندها، معیارپیوندهای اجتماعی وسیاسی و دینی..» پیدایش می یابند . سپس **ادیان ابراهیمی و مکاتب فلسفی، این اولویت « روشنی » بر« گرما » را به ارث برده اند** . از« روشنی اهورامزدا یا الله » ، که « آموزه وشریعت وبینشش» باشد، بایستی روابط اجتماعی وحقوقی واقتصادی وسیاسی پیدایش یابند. درمکاتب فلسفی ، گرانیگاه ، عقلست که با روشنائیش ، باید همین روابط را پدید آورد. ولی فرهنگ اصیل ایران، درست وارونه این اصل بوده است .

آرمان ایرانیان، روشنفکری نبوده است ، بلکه « گرم فکری» بوده است . به قول مولوی ، اندیشه هائی ، جانفزا وتروتازه و زندگی پرورند که از« گرمسیرضمیر»برآمده باشندوبه « گرمسیرضمیر» روان گردند ، وگرنه به محض ورود در« گستره عقل سرد» میمیرند .

گرمسیر ضمیر، جای وی است

می بمیرد درین جهان، ازبَرد(سرما)

همچوماهی ، دمی بخشک طپید

ساعتی دیگرش ، ببینی سـرد(مرده)

درالهیات زرتشتی ، « روشنی بی جنبش»، مفهوم « کمال» میشود. درفرهنگ زال زری، « تخمی که هم بَر= روشنائی و هم بُن= تاریکی است، چون اصل نوشوی همیشگی است » ، « کمال» است. بدینسان، **درالهیات زرتشتی ، حقیقت ثابت وساکن وتغییرناپذیر، پیدایش می یابد** که « مهروعشق وگرمی » را یا طرد میکند، یا تابع ایمان به شریعت ومکتب ومذهب میسازد . در**روشنی بی جنبش**، « حس کردن و اندیشیدن و جستن و رقصیدن و موسیقی » نیست . دربخش نخست بندهش، میآید که « هرمزد به همه آگاهی دانست که اهریمن ، هست ... او به مینوئی آن آفریدگان را که برای مقابله با آن افزار دربایست فرازآفرید. سه هزارسال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه، بیحرکت وناملموس بودند » .

«همه آگاهی» اهورامزدا ، که « روشنی بی جنبش » هست ، نخستنین چیزی که میداند، موجودیت دشمن است، و سپس نخستین کاربرد دانشش، آفرینش بُن جهان، برای « جهاد ابدی با این دشمن » میباشد، و این **نخستین آفریدگانش، بی اندیشه و بیحرکتند و ایستاده اند** . «مینو» هم ، زمان بی نهایت ولی بیحرکت است . خویشکاریِ « روشنی بی جنبش » ، محدود به جهاد با اهریمن که « شرّ مطلق » است ، میباشد . تنها حرکت او، جنگ با اهریمن است . **هرحقیقت ثابتی، در« جهاد با دشمنش» ، ازملالت وافسردگی وپژمردگی ، رهائی می یابد**. ازاین رو، **جهاد دینی دراسلام ، تنها « نجات دهنده مردم از زهد وتقوا و اطاعت دینی است» ، که زندگی آنان را آکنده ازملالت میکند .**

درست « ایده » **افلاتونPlaton نیزدرتصویر غارش ، همین « روشنی بی جبنش زرتشتیان » است**. این اندیشه « روشنی بی جنبش» ، جانشین « گرمی با جنبش» میگردد، که درفرهنگ ایران، بُن « روشنائی و بینش» بوده است .

اندیشه« روشنی بی جنبش» درفلسفه ، تبدیل به « **تعریف**= مرزهای یک اندیشه را دربریدن ازدیگران ، روشن ساختن »، و **درعلوم** تبدیل به قبول **« بدیهی »** ، و **درعرفان** ، درنماد « **قفس**، با میله های نا ملموس » تصویر میگردد . **انسان، مرغیست که درجستجوی « قفس ایمان، یا ایمان به حقایق ثابتی که گرداگرد همه چیزها را فرامیگیرند » هست** . چیزی روشن است که درقفس ، بسته میشود، ولی محفوظ میگردد . **هرگونه ایمانی ، همه چیزهارا بدون استثناء، بدین معنا روشن میکند که گرداگرد هرچیزی درجهان، یک قفس ثابت وسفت وگذرناپذیرمیسازد.هرچیزسفت وسخت وثابتی ، گوهرسردی وخشکی دارد ، هرچند خودش نیز انکار کند** . قفس، پر ازرخنه است ، ولی فقط میتوان کله را از رخنه های قفس تا اندازه ای بیرون کرد .

انسان، درقفس ایمان ویا ایدئولوژی، و یا درقفس مفاهیم واصلاحات یک مکتب فلسفی، میتواند همه چیزها را از درون رخنه های آنها ببیند ، و لی خودش نمیتواند ازقفس، درآید و« با تمام وجودش » ، دربیرون قفس، بپرد و برقصد . مرغ درقفس، درست از پروازکردن می پرهیزد . مرغ درقفس، از آزادی ، وحشت دارد .آنچه غایت رفتن درقفس است ، ایمن بودن ازگزند دشمنانست . دشمن، نمیتواند وارد قفس بشود . **دشمن نمیتواند به هیچ چیز درجهان او، نفوذ کند، چون همه اندیشه ها ورویدادها وآموخته های او، درقفس، ایمن ازدسترسی وگزند هستند** . قفس ، برای زندانی کردن خود نیست ، بلکه برای ایمن ماندن از« ترس و وحشت ازگزند دشمن ، وازناآرامی وبیقراریِ حرکت » است .

قفس، دژی هست که روان و ضمیرانسان ، درآن از دشمن محفوظ میماند **. اینکه اسفندیارِ موءمن ، برای جنگیدن با سیمرغ (درهفتخوان اسفندیاردرشاهنامه) ، به درون قفسی میرود که همه میله هایش پوشیده ازتیغ برنده هستند ، درست بیان همین « قفس ایمان » است .** موءمن، یا پای بند این ایدئولوژی یا آن مکتب فلسفی ، « وجود خود» را در بودن درون قفس، « می یابند » . **فقط درقفس هست که انسان ، وجود دارد . هرحقیقتی و هرپدیده ای برای او « موجودی درقفس» است** . درجهان او، همه چیزها « هستند » ، وقتی « درقفسند » .

« قفس » هرانسانی، « هوّیت » اوست .« وجود» یا « حقیقت » ، **« قفس »** است . درست **عرفان** ، بر ضد چنین مفهومی از« وجود » واز« حقیقت »، واز« انسان » واز« جهان » بود . **حقیقت** ، **« هست » ، هنگامی که ، درپروازست و میجنبد و دگرگون میشود ومتامورفوز می یابد.**

چیزی هست که میجنبد ومیرقصد . اندیشه ای هست که هرگز درصورتی و درتعریفی و درمفهومی ، یخ نمی بندد ونمی افسرد .انسان، هنگامی «هست» که بتواند آزادانه پروازکند ، برغم آنکه این فضای بازِ پرواز، برای قفسیان ، « عدم » خوانده شود :

کی بود کز« **وجود** » باز رهم **درعدم ، پرّم چو طیاری ؟**

کی بود کزقفس برون پرد مرغ جانم ، بسوی گلزاری

این **مفهوم « وجودگشوده » ، یا حقیقتِ متحول ، پیآیند سراندیشه « گرمی وجبنش» است.** این اندیشه ای که هرگز درقفس مفهوم وتعریف و اصطلاح ، نمیتواند بگنجد و زندانی نمیشود ، اندیشه ایست که عرفان میخواهد . **ضدیت او با « عقل » ، درست برپایه همین « درقفس کردن اندیشه ها دراصطلاحات ودرکلمات ودرآموزه ها» هست .**

هرصورتی، پرورده **معنی** است ، لیک **افسرده ای**

« صورت» ،« معنای افسرده و یخزده هست » ، ازاین رو، روان نیست، وطبعافاقد زندگی و گرمی هست. صورت را باید درگرما ، آب روان کرد ، تا به معنی رسید .

صورت ، چو معنی شد کنون ، « آغاز» را « روشن شده »

یخ را اگر بیند کسی، و انکس نداند « اصل یخ »

چون دید « کاخر آب شد » ، دراصل یخ بی ظن شده

درجنبشی که ازگرمی، پدید میآید ، ودرهیچ مرزی نمیگنجد ، انسان، درک« روشنی » را میکند. گرمی ، هر مرزوهر حدی را نرم میکند . انسان درپرواز، درگذر از« مرزها و حدها » ، در« گشتن » ، در « متامورفوز» ، « هست » .

در**داستان هوشنگ** ، درشاهنامه دیده میشود که « فروغ یا روشنی» ، از«سنگ» پیدایش می یابد. این سخن برای ما، یک حرف افسانه ئی یا خرافیست ، چون نمیدانیم که « سنگ» چه معنائی داشته است. سنگ ، درست یکی ازاصطلاحات برای همان « پیوند= مهر= بند» بوده است .« سنگ» ، به معنای « امتزاج واتصال میان چیزها ونیروها وانسانها»، میباشد. **« پیوند انسانها باهمدیگر» ، « سنگ » یا « گرمی» خوانده میشده است .**

اندیشهِ پیدایش « روشنی » ، ازپیوند میان نیروها ومیان انسانها با یکدیگر، درآرمان « همپرسی= جستجوی باهمدیگر » بازتابیده شده بود. روشنی ، ازاهورامزدا یا الله نمی آید. نه الله ، نورالسموات والارض است ، و نه جایگاه اهورامزدا، روشنی بیکران است. بلکه <u>روشنی ، ازهمپرسی وهمکاری وهمروشی انسانها با هم وبا گیتی، پدید میآید</u> .

سرچشمه روشنی، ازماوراء الطبیعه ، به « میان خود انسانها » کشیده میشود . این اندیشه پیدایش روشنی از« سنگ = یوغ شدن، یا پیوند یابی » ، در« **پیدایش روشنی ، ازگرمای بُنمایه هستی انسان**» عبارتی دیگر، به خود گرفته است . درگوهر ِ جان هرانسانی، آتشی ناسوز هست که گرما باشد، وا ین گرمای اصیل بنمایه انسانست که در همه حواس انسان، تبدیل به روشنی میشود، که به جهان می تابد و **جهان را ازبُن هستی خود، روشن میکند** ، و انسان ، بااین روشنائی زاده ازهستی خودش، میتواند همه پدیده هارا بشناسد . بدینسان، **انسان، دراثرگرمای جانش، « ازخود ، روشــن » است** ، و « ازخود ، به بینش میرسد». **کسی روشنفکراست** که ازگوهرجان وگرما ذاتی خودش، مستقیما با حواس خودش ، پدیده هارا درگیتی روشن میکند ومیشناسد. **امروزه ، آرمان همه ایرانیان ، « روشـنفکری » شده است ، درحالیکه فرهنگ ایران، درست وارونه این آرمان ِ تقلیدی ، استواربر« گرم اندیشی ، یا روشنی زاده ازگرمسیرضمیرانسان» میباشد** ، چون فرهنگ ایران، در«**عـقـل بـرونسـوگـرا objective** » ، « روشنائی سرد می بیند که زندگی زداهست ». دراین گفتار، این مسئله در پیوند با دوداستان ازفردوسی وعطار درباره بزرگمهر، طرح ، و بطورگسترده بررسی خواهد شد .

« بینش درتاریکی » ، بینش آرمانی درفرهنگ ایران بوده است. بینش درتاریکی،به معنای زایانیدن« روشنی ازدرون تاریکیهاست» . **انسان ایرانی، نمیخواسته است، روشنفکر بشود ، بلکه میخواسته است، ازخودش ، ماما یا دایهِ زایش ِ روشنی از تاریکی، یا ازگرمای تـنـور و داش و کـوره ِ زهدان وجود خود، یا هرانسانی گردد .**

« دین » که درفرهنگ ایران ، به معنای « **بینش زایشی ازگوهرفرد** » است، بنا بربهرام یشت و دین یشت، بینش درتاریکی هست. این اندیشه

بسیارژرف ، چهره های گوناگون به خود میگیرد، و برغم آنکه زرتشت به آن نیز پشت کرد ، ولی درفرهنگ ایران، به صورتهای گوناگون استوار باقی ماند . همین شعرفردوسی نیز، یکی ازعبارت بندی های این اندیشه است

چو بی آزمایش نباشد خرد « سرِ مایهِ چیزها» بنگرد

خردازراه آزمودن، درپیِ نگریستن« بُنمایه چیزها» است . گوهرخرد ، آزمودن است، ولی این آزمودن ، برای غالب شدن برطبیعت وبُردن وچاپیدن دیگران نیست ، بلکه بدین غایت است که درپایان ، « بنمایه = سرِ مایه » چیزها را که همان « پیوند= گرمی» باشد، مستقیما با چشم خودش ، بیابد و ببیند . **ارزشها ی زندگی دراجتماع (معیارِخوب وبد)،بانگرش دربنمایه وگوهرچیزها وانسانها بدست میآید** .

همچنین این شعرمولوی که **جان هرانسانی** ، **نیک وبد** ، **یا اصل وبُن خود را درتاریکی نیز** ، **مانند کفش خود** ، ازهمان تنگی وگشادی و همآهنگی با شکل ویژه پایش و حس بسائی پایش، واینکه خودرا درآن راحت می یابد، تشخیص میدهد، **میتواند بشناسد** ، چون آنها ، جفت باهم هستند ، وفقط به شکل ویژه اندام جنبش یا پاهای او هستند .

جان، چون نداند« **نقش خود** » ، یا « **عالم جان بخش خود** »

« پا» می نداند کفش خود ؟ کان لایقست و بابتی

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی وشری

وزکفش خود شد خوشتری ، پارا درآنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، و زغیب داند نیک وبد

کزغیب ، هرجان را بود ، **درخورد هرجان، ساحتی**

هفتخوان رستم نیز، طرح وگسترش همین اندیشه است که رستم درغارتاریک ، جائی که چشم کارنمیکند ، چگونه دیو سپید یا دشمن (اژی) را میشناسد ، و درتاریکی، با او میجنگد و **چگونه درهمین تاریکی، توتیای چشم سپاه ایران وکیکاوس را میجوید و کشف میکند** . این اندیشه، بکلی با تئوری شناخت افلاتون وهمچنین با ادیان نوری درتضاد است .

بزرگمهر بوختکان که « نماد دانائی » دردوره ساسانیان وشاهی انوشیروان شمرده میشده است ، نیز دارای چنین بینشی شمرده میشده است . البته داستان کورکردن **بزرگمهرکه شخصیتش « نماد بینش گوهری انسان » بطورکلی بوده است ، به معنای آنست که « بینش زایشی و بنیادی» از گستره حکومت ساسانی ، که موبدان زرتشتی درقبضه خود داشتند، طرد و نابود ساخته شده بوده است .**

ازبزرگمهر، دوداستان دراین زمینه باقی مانده است، که یکی را فردوسی درشاهنامه آورده است، و دیگری را **شیخ عطار** به گونه ای دیگردر**الهی نامه** روایت کرده است ، و هردوبرای شناخت معنای « بینشی بدون روشنائی ، وبدون چشم» بسیارپرمعنا هستند . هردو، استوار براندیشه پیدایش روشنی وبینش ازگرمی(ازمهر، ازپیوندیافتن انسانها) هستند. « روشنائی » درفرهنگ سیمرغی یا زال زری، پدیده ای شمرده میشد که ازگوهرِ خود فردِانسان، میتراود، و همسان با « روند پیدایش گوهر خود انسان درآزمونهایش درروزگار است » .

در روشنائی با چشم ، بیشتر به روشنائی که انسان ، ازدیگری وام میکند ، ویا از آموزه ای وازآموزگاری ویا از مذهبی ومکتب فلسفه ای وام میکند، اعتباروااهمیت داده میشود . در دو داستان عطارو فردوسی ازبزرگمهر، یک معنا تکرارنمیشود، بلکه برآیندهای گوناگون این فرهنگ که به این گونه بینش، گره میخورد، عبارت خود را می یابند .

فرهنگِ زالِ زری (سیمرغی=ارتائی)
بـیـنـش انسان را
پیآیندِ « گـرمای جـان » میدانست
« روشنـی از گـرمـا »

دراثراینکه **پارسها**، نخستین امپراطوری ایران را پدید آوردند ، جهان بینی آنها نیز، آفریننده ِ **معیار ِ فلسفه سیاسی (= جهان آرائی)ایران** شد . هرچند یونانیها وسپس همه جهان غرب، به ایران ،« پارس» گفتند ، ولی پارس ها ، خود را هیچگاه ، « پارسی » نمیخواندند . **بنا برهرودوت ، پارسیان خودرا « آرتـائـی » میـنامیدند** . هرودوت ، آگاهیهائی را که درباره مذهب ودین هخامنشان داده است، چون انطباق با روایات زرتشتی ندارند ، که مدتهاست حاکم بر اذهان شده است و معیار شناخت ایران گردیده است ، نادرست یا دروغ شمرده میشود.درحالیکه وارونه اش ، درست است.دربرشمردن لشگرخشایارشاه ، هرودوت ، پس ازشمردن لباس و اسلحه هائی که یک پارسی دربرداشت ، چنین مینویسد : « یونانیان درگذشته آنها را سفن cephen می خواندند و **آنها خود و همسایگانشان را آرتائی می نامیدند..** » (ترجمه فواد روحانی ازتاریخ هرودوت ، صفحه 331). همین نشان میدهد که آنها، خود وهمسایگان خود را بنام جهان بینیشان ، « آرتائی» ، یعنی سیمرغی (ارتای خوشه) مینامیده اند .

درمقاله پیشین دیده شد که بُن گرما وخویدی **رپیتاوین** میباشد(رپه = رفه = خوشه پروین) ، همان « ارتائی » است که از« **بهمن = هخامن** » پدید میآید و بُن جان هرانسانی است ، که نام **« هخامنشی»** ازآن برآمده است . ازسوئی میدانیم که سُغدیها، **« نخستین عنصر» را که « اثـیـر» باشد ارتا فرورد(artaaw-fravarti ارتای ِبه فرورد)** میدانستند ، و درست همین « اثیر» ، گرمی جان درتن انسانست . مولوی درمثنوی میگوید:

گـرمـی تـن را همی خواند **اثــیــر**

که ز« **نـاری »** ، راه **اصل خـویـش** گیر

پس اثیر، همان واژه ِآذراست(گرمی تن، دراصل، گرمی زهدان میباشد، چون هم آذر یا آگر ، و هم تن ، به معنای زهدان هستند) و**آتش زهدان ، گرمائیست که نطفه را میپروراند و دگردیسی میدهد و روند نوزائی وفرشگرد است**. درسغدی نیز دیده میشود که روزنهم، « ارت روج» ویا« اش روز » خوانده میشود . پس « ارت = ارتا = اشه » همان ارتا درچهره های گوناگونش (ارتا ی خوشه + ارتای فرورد + اشی به) هست . به عبارت دیگر« ارتا = آذر= اثیر» ، همان بنکده گرمی وخویدی هست.

این **گرمای گوهری ونـهفته درجان انسان، درفرهنگ ایران** ، **سرچشمه « روشنی چشم و بینش » شمرده میشد**. پیدایش روشنی ازگرما ی جان و خون ،« بینش وشناخت » را ، « پدیده ای زایشی و زهشی اززندگی خود انسان » میکرد ، و این با انحصارهمه آگاهی (روشنی) دراهورامزدای زرتشت، درتضاد بود.

این « اندیشه اولویت گرمی بر روشنی » ، اهمیت خود را درعرفان نیز نـگاه میدارد ، فقط دراثر آنکه ما تاریخ پیدایش این اندیشه را، درپیشینه

بسیارکهن ایران نمیشناسیم ، این معانی عرفانی را در چهارچوبه تشبیهات وکنایات واستعارات شاعرانه نادیده میگیریم.

مثلا **گرانیگاهِ« تابش خورشیدی»، دراشعارمولوی، روشنی خورشید نیست ، بلکه « گرمی و تف و تاب » خورشید است**. درخود واژه « تابش » و « تاب= تف » ،این گرمی وحرارتست که گوهر روشنی را معین میسازد ، نه وارونه اش . ازاین رو نیز خورشید ، « آفتاب » ، نامیده شده است . همچنین واژه « **پرتو** » که به شعاع آفتاب گفته میشود « پره para + تپtap » است، که« به پیش» ویا «به پیرامون» تافتن وگرم کردن میباشد . این گرماکه اصل جنبش و رقص و زایش (آفرینندگی) هست، سرچشمه روشنی(پرتو) میباشد.

در« **تابش خورشیدی** » ، **رقصم** به چه می باید

تاذره **چو رقص آید** ، **ازمنش** ، **بیاد آید**

شد حامله هر ذره ، از « **تابش روی او** »

هز ذره ازآن لذت (ازگرمی) صد ذره همی زاید

درگوهرجان بنگر، اندر صدف این تن

کز دست « گرانجانی » ، انگشت همی خاید

درخود اصطلاح « تابش »، این « اولویت گرما بر روشنی» پوشیده است . **ازگرماهست که روشنی برمیآید** . اینست که درآغاز، ازگرما، حرکت وجنبش ورقص(حرکت شاد) ، خواسته میشود :

رقصان شو ای قراضه ، کز**اصل**ِاصلِ کانی

« جویای هرچه هستی، میدانک عین آنی »

این گرمی وگرمشدگی درهرکسی هست که جنبش ورقص بسوی بُن، یا جویندگی اصل خود را ، پدید میآورد

خورشید رونماید ، **وز ذره ، رقص خواهد**

آن به که رقص آری ، دامن همی کشانی

روزی کنارگیری ، ای ذره ، آفتابی

سر بر برش نهاده ، این نکته را بدانی

گرانیگاه، روشنی بیحرکت نیست، بلکه رقص وپخته شدن ازگرمیست

ما میوه های خامیم ، درتاب آفتابت

رقصی کنیم رقصی ، زیرا تو می پزانی

احسنت ای پزیدن ، شاباش ای مزیدن

ازآفتاب جانی ، کو را نبود ثانی (مقصودش شمس است)

حتا از« روشنی چشم » نیز گرمی میخواهد :

آمده ام چو عقل وجان ، ازهمه دیده ها، نهان

تا سوی جان و دیدگان ، « **مشعله نظر**» برم

درهفتخوان **رستم** نیز، **رستم میخواهد** چشمهارا با خون جگرودل ومغز،خورشید گونه سازد، تا بتابند و گرم کنند، تاهرکس ازاین گرما، پخته شود و بُن خودا بجوید، وازگرمای وجود خودش، روشن شود. **اومیخواهد که چشمهای ایرانیان را « مشعله گرما بخش نظر» کند** .

تصویرخورشید، درتعریفی که عبید زاکانی، ازسپهرچهارم، جایگاه خورشید میکند، ودرآنجا ، سریری می بیند که جایگاه شاهست، ولی تهی ازشاهست،.یا به سخنی دیگر،شاه،انسان زورمندوقهاروقدرتمندی نیست

که با امرونهی، حکم میراند ، بلکه صنمیست که با گرمای رویش، دل همه را چنان ازعشق گرم کرده است که، همه جهان ، خود را، ازصمیم قلب ، لشگراو میدانند . **حکومت ، هنگامی حکومتست که ازته دل مردمان ، خواسته بشود . وچنین حکومتی یا شاهی ، دیگر، حکومت وشاه نیست.** جاذبه وکشش ، جانشین فرمان وزور وتهدید ومجازات وحشت انگیزی وشمشیرو زندان ودوزخ میگردد . **خورشید، نماد حکومت برپایه مهرو گرمی وجنبش شاد و موسیقی است.**

فرازآن صنمی با هزارغنج ودلال

چودلبران دلاویزو لعبتان خطا

گهی به زخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ

گهی گرفته بر دست ، ساغرصهبا

سپهرچهارم که سپهر« میانی » هست ، و« میان » که اصل بستگی و پیوند است، نماد گرمی وعشق است. ازاین رو نیزهست که سپس این سپهررا به« عیسی» منسوب میساخته اند، چون اورا پیامبرمحبت میدانستند ، نه مانند محمد که پیامبرشمشیر(سیف) است و همه عمرش درمدینه ، فقط از غزوات انباشته شده است وواسطه اش با الله ، جبرئیل، فرشته جنگ است .

جان ازسنگینی وصلب شدگی یا ازگرانی ، هنگامی تحول به سبکی می یابد، که گرم شود . « تاب » و« تف » ، دراصل، حرارت وگرمیست . واژه « تابوت » نیز، درست ازهمین واژه ساخته شده است ، چون تابوت (تاب+ ئود) مادروسرچشمه گرمای زهدانست که مرده را که جنین درآن شمرده میشود ، ازسردرآغوش گرم خود میپرورد و میزاید. زهدان، داش و تنور و کوره بحساب مِیآمد . تاب یا گرمای خورشید، هر ذره ای را به رقص میآورد ، حامله میکند و سبک برای جنبش

وپروازمیسازد . برای بیان همین محتواست که ، **درگرشاسپ نامه، سیامک و تهمورث و « سه ویژگی سروش که ازجمله گوهرشب چراغست »** ، **درتابوت هستند** ، چون تابوت ، اصل گرما و«جنبش ازنو» ، و فرشگرد همیشگیست ، این بدان معناست که **« سیامک و تهمورث وسه ویژگی سروش »** ، **همیشه درحال « فرشگرد ونوشوی » هستند .**

گوهرِ جان و زندگی، گرمی وخویدی است ،ازاین رو فرهنگ ایران، در« عقلی» که ازفلسفه یونان وازفقه خشک اسلامی آمد ، سردی و خشکی، « اصل ضد زندگی = اژی = دروغ » میدید ، وازآن روبرمیگردانید ، چون« **خرد ، که چشم جان شمرده میشد** »، چنانچه دیده خواهدشد درست ، **روشنیِ همین گرمی جان ، وگرمی خون ازجگر(بهمن = همآغوشی رام وبهرام، یا زهره ومریخ)، که بنکده تابستان نامیده میشد** ، **شمرده میشد** ، که تفاوت با « عقل» داشت .

فسرده چند نشینی « میانِ هستیِ خویش »

دربخش میانی هستی خود ، سرد بودن وبیحرکت ماندن ، مرگست

تنور آتش عشق و زبانه را چه شده است ؟

اگرچه « **سردِ وجودیت** » ، گرم درپیچید

به ره کنش به بهانه ، بهانه را چه شده است ؟

ازآنجا که جان (جی، جیو= خون ، آگنی درسانسکریت = آتش + خون) و خرد درگوهرشان به هم بسته بودند، و**خرد، درسراسر تن واندامهایش، گسترده وبه هم پیوسته شمرده میشد،** سردی وخشکی عقل و اندیشه هایش ، به همان اندازه « ضد زندگی = اژی » بود، که سردی وخشکی دراندیشه ها و بینش ها. این جداناپذیری جان وخرد ازهم ،

وهمگوهربودن جان با خرد است ، که در پدیده **«عقل یونان ودرعقل شریعتی وفقهی»** ، اصل ضد زندگی و اژدها دیده میشد .

هرکه بفسرد، بروسخت نماید حرکت

اندکی گرم شو و ، جنبش را آسان بین

خشک کردی تو ، دماغ ، از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش زفکرو ، لمع (= روشنی) برهان بین

هست « **میزان معینت** » و بدان می سنجی

هله « میزان بگذار» و، زر بی میزان بین

« همیشه با یک میزان ومعیارو مفهوم و تعریفِ » ثابت سنجیدن، همان خشک شدگی وافسردگی فکرو زندگیست.

چون تو، سرسبزشدی ، سبزشود جمله جهان

اتحاد عجبی ، در عرض و ابدان بین

زانکه تو جزو جهان ، مثل کل باشی

چونک نو شد صفتت ، آن صفت از ارکان بین

همه ارکان، چولباس آمد و ، صنعش، چو بدن

چند مغرورلباسی ؟ بدن انسان بین

آتشِ جان ، یا گرمیِ جان
« دوستی ومهرِ آفریننده » هست
پیدایش روشنیِ چشم ، ازگرمی

درگزیده های زاداسپرم (بخش 3/ پاره 79 + 80)، ودریسنا 17 بند 11 ، آتشهای گوناگون شمرده میشوند که البته همه « حرارتها یا گرمای گوهری» درابرو درگیاه ودرجانوران هستند . ازجمله، آتشیست که درجان مردمان وگوسپندان (جانوران بی آزار) است ، که همان « **گرمای جان** » باشد.

نام این آتش ، **به فرنفتار**، یا **وهو فزایانه vohu-frayane** » است . درآنجا میآید که آتش به فرنفتارweh-farnaaftaar ، آتشیست که درمردمان وگوسپندان (چهارپایان)

1- گوارش خوردنی

2- گرم کردن تن

3- روشن کردن چشمان ، وظیفه اوست .

نام این گرمای جان (درجانداران) که دراصل «fryaane **وهو فریانه** » میباشد، بسیارروشنگراست .fryaane درحقیقت همان واژه « پریان » امروز ماست. فقط معنای امروزه این واژه را که **جمع** پری ها میدانیم، مارا گمراه میسازد.این واژه ، مرکب ازدوبخش« فری + یانه» « fry+yaona» است .« فری» که همان « پری» باشد، دراصل به

معنای « عشق یا جفتی ویوغی » هست . و پسوند « یان» ، که درسانسکریت« یون » هست ، دارای معانی 1- پیوند 2- خانه ومنزل 3- نیرو 4- جایگاه هوایافضا هست . پس « فریان fryaane» به معنای **خانه یا منزل عشق ، جایگاه پیوند دهی وپیوندیابی ، خانه نیرومندی** و « باد وهوا وفضای دوستی وعشق » است. چنانچه درکردی « په ری » به حجله عروسی گفته میشود ، « پری + یانه » ، دراصل به معنای **« جایگاه همآغوشی بهرام و رام، یا مریخ و زُهره »** است . چنانچه، گاه میان شب، **« آباد+ یان» ، جایگاه همآغوشی بُن آفرینش ، بهرام وارتا فرورد** است . مفهوم « مهر» ، ازپدیده این « جفتی و یوغی وهمزادی و سنگی ویانی » ، جدا ناپذیربود. مهر، جفتی ویوغی وسنگی وهمزادی و مری (امری) است. آتش « وهو فریان »، زهدان و سرچشمهِ و خانه ومکان عشق و دوستی آفریننده و زاینده (وهو) هست.

آتش وهوفریان ، مکان وخانه همآغوشی بهرام و زُهره، خانه عشق وموسیقی است . درست، گرمی جان ، سرچشمه دوستی وعشق و محبت خوانده میشود. و درعبارت بالا ازگزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که **این گرمی عشق بهرام ورام که درهرانسانی نزول کرده اند ، چشمان را روشن میکند** . درست شعرمولوی ، حاوی همین اندیشه است :

ز« چشمه **چشم** » ، **« پـریـان » سر برآرند**

چومـاه و زُهـره و خـورشید و پـرویــن

جوشیدن وزهیدنِ پریان ازچشم ، جزپیدایش« آتش فریان» در روشنی چشم نیست . (این پریان : 1- پروین = ارتا وبهمن است ، 2- خورشید وماه ، دوچهره ارتا هستند ، و3- زهره یا رام ، دختر ارتا= بیدخت. دربندهش، یک چشم ، ماه و چشم دیگر، خورشید شمرده میشود . چشم

که پیه است ، ازآن اردیبهشت یا بهرام وارتا هست، چون پیه رگ وپی باهمست).

این گرمی جان، پیآیند عشق یا همآغوشی خدایان درآسمانست، که نزول میکنند وفرود میآیند ودرتن هر انسانی ، تشخص می یابند . دوبینی، دو دمه (دونای به هم چسبیده) که اصل دم یا نفس وتنفس و اصل یا منشاء زندگی وجان هستند ، بنا برابوریحان بیرونی درالتفیهیم دلالت بر« **مریخ وزهره باهم** » میکنند ، که همان « بهرام و رام » باشند . **همچنین در جگر(جیگر)** ، مریخ و زهره (بهرام ورام) باهم مشترکند که بازاصل « خون » (گرم وخوید = جیو، اصل زندگی و جی، اصل یوغ بودنست) است.

واژه « فریان » در« فران » درسُغدی، و در « **پرانه praana** » درسانسکریت ، سبکشده است . « فران fraan » درسغدی به معنای **1- دم 2- نفس 3- نسیم 4- اثیر 5- نخستین عنصر** در آئین مانی هست.

واژه « فریان » ، همان واژه « پرانهpraana » درسانسکریت است . که دارای معانی 1**- جان 2- نفس 3- باد 4- باد زندگی آور 5- تنفس** 6- **اصل زندگی** 7- روح (درفلسفه سانکهیه) 8- نیرومندی 9- الهام شاعرانه و طبع شاعرانه و10 ، و**درصیغه جمع** ، **حواس پنجگانه** و11- هرچیزی که چون جان عزیزوگرانبهاست میباشد و**12- همچنین نام خدایان ویشنو و برهما** (که همان **بهمن** ایرانی باشد) وسامن است . این خدایان، اینهمانی با بادگرم وخویدی دارند که اصل جانبخشی هستند . این اندیشه درنام دیگر « آتش وهو فریان » ، که فرنفتارfran+aaftaar باشد ، بازتابیده شده است . فرنفتار، مرکب از دوبخشfran+aaftaar میباشد .

fran + aaftaar . بخش نخست که « فران = پرانه = پران » باشد، بررسی شد. بخش دوم که آفتارباشد همانavataara درسانسکریت است . **avatara= avataara اواتاره**، به معنای نزول وفرود و ظهور و بالاخره « حلول یا تنکردی و تجسم یابی الوهیت » است . پس **آتش به فرنفتار، که همان وهوفرنفتارباشد، نزول و تن یابی وتجسم برهما یا بهمن (بهرام و زهره) دردوبینی(دو دمه = ادو دمه) بهم چسبیده و درجگر ودرمـغز ودردل ودرهمه حواس میباشد** . ازاین رو هست که « آتش درتن = اثیر» ، متصل و همگوهربا نخستین عنصر، یا ارتا فرورد= سیمرغ درآسمانست .

گرمی تن را همی خواند اثیر که ز« ناری»، راه اصل خویش گیر

یا درشعر دیگرباز مولوی میگوید :

عین آتش، دراثیر آمد یقین پرتوسایه ویست اندر زمین

این **باد ی که « آتش یا گرمای جان = فرانفتار» را میآورد ، دربندهش ومتون دیگر، « باد نیکو» خوانده میشود** . این باد که اینهمانی با دم و جان و نیرومندی و الهام وطبع دارد، همان « **رام** » ، یا **« وای به = نای به »** خوانده میشود . دربرابر این« باد به= نای به » که رام باشد، دراین متون بادی دیگربنام استویهادastwihaad یا « وای بدتر way I wattar» است که مرگ میآورد . این باد استویهاد یا باد بدتر، سپس درادبیات ایران ، به شکل « **بـاد سـرد** » نامیده شد . در بخش ششم بندهش پاره 48 میاید « استویهاد که وای بدترخوانده شود ، برضد **رام** که **وای نیکو** است . یا در بخش یازدهم بندهش پاره 166 میآید که « رام که اورا وای نیکو ی درنگ خدای خوانند.... بدان روی رام خوانده شود که **رامش بخش به همه آفرینش** است ... » .

هرچند الهیات زرتشتی « رامش » را به معنای شادی و خوشحالی میکاهند ، ولی « **رامش** »، چنانچه هنوز درکتابهای لغت میتوان دید به معنای **1- مطرب و مغنی وخنیاگر و 2- سازونوا (درشوشتری) و سرود گوئی ازشعف** هست. ازخود واژه « رامشگری » نیز میتوان آنرا دریافت . **رام که « وای به » است ، نزد مردمان « نـای به » خوانده میشده است** . ولی ازآنجا که « نای »، اینهمانی با زهدان و زن و باد= موسیقی، و« اصل آفرینندگی = مادرزندگی » دارد ، بلافاصله روشن میسازد که **« رام » ، مادر کل زندگی وجهان جانست ، که با تصویر« اهورامزدا»،به کردارآفریننده جهان، سازگارنیست** . ازاین رو، الهیات زرتشتی ، اینهمانی « وای به » با « نای به » را همه جا حذف وطرد میکنند و درهمه رام یشت، واژه های « نای» را تبدیل به « نیزه » کرده اند ! ازاین رو درمتن بالا نیز ، معنای رامش را، به شادی وخوشحالی کاسته اند، ورام ، فقط بدین معنا « رامش بخش به همه افرینش شده است»، نه « آفریننده وزاینده جهان جان » .

همین « وای به » است که بقول بندهش (بخشن نخست ، پاره 3) « آمیزش دونیرو بدوست». این دونیرو ، سپنتا مینو و انگره مینوهستند، ونزد زرتشتیان ، انگره مینو، به واژهِ« اهریمن » کاسته شده است ، که همان « اژی= زدارکامه » و اصل ضد زندگیست، که باید نابود ساخته شود، و هیچگاه نمیتوان با آن آشتی کرد، وخودرا با آن هم آهنگ ساخت . در رام یشت هم میتوان به وضوح دید که رام ، یا وای به ، « انگره مینو و سپنتامینو» را به هم میرساند، و با هم یگانه میسازد .

این بادی که حامله به اصل گرماهست ، اصل پیوند دادن همه اضداد به همست، و ازاین رو ، آفریننده جان و تازگی همیشگی است. ولی چنین اندیشه ای ، کاملا برضد تصویر اهورامزدا و اندیشهِ بریدگی « ژی ، از اژی » زرتشت درگاتا بود .

درفرهنگ زال زری، <u>وای به = رام</u> که یوغ جدا ناپذیرش، بهرامست ، هیچ اضدادی را درجهان هستی نمیشناسد که نمیتواند باهم آشتی بدهد . بدینسان ، « اژی یا اهریمن » ومفهوم « دشمن » بطورکلی ، به معنای آئین زرتشتی و زرتشت ، درفرهنگ سیمرغ ، وجود ندارد.

غایت پیدایش انسان درفرهنگ زال زری، مانند آموزه زرتشت ، پیکاربا اژی= کافروملحد ومشرک یا دروند نیست، بلکه همآهنگ سازی همه اضداد(دیگر گونه ها) باهمست، واین کار، « رام کردن ، رامیاری » خوانده میشد، و اصل مدنیت شمرده میشد . درجهان سیمرغ و زال زر، اهریمن وشرّمطلق وکافروملحد ودروند، وجود نداشت .

فرهنگ زال زری براین استوارهست که درجهان هستی ، شرّ یا دشمنی که مطلقا نمیتوان با آن همآهنگ شد ، وجود ندارد . **مسئله این فرهنگ ، « موءمن ساختن همه مردمان ، به یک مذهب یا یک آموزه ویاشریعت ویا یک مکتب فلسفی یا یک خدا » نیست، بلکه مسئله بنیادی ، « همآهنگ ساختن گوناگونیها ورنگارنگیها » است که « رام ساختن » خوانده میشود ، نه « حذف وطرد ونابودساختن گوناگونی ها وتفاوتها ».** « رام ساختن» ، وارونه آنچه به غلط پنداشته میشود ، مطیع ساختن وتابع ساختن غیرخودیها وبیگانگان و کافران نیست . جهان، جهان رنگارنگ (دیگرگونگی ها) ورنگین کمانیست که رنگها کنارهم به هم چسبیده اند، نه جهان اضداد . مفهوم دشمنی ، که غایت وجود وزندگی انسان را، در« جنگ همیشگی با اهریمن ویا شرّوابلیس ویا کافرومشرک وملحد » بداند، درفرهنگ سیمرغی ، وجود دارند . **درفرهنگ زال زری، جهاد ، وجود ندارد.**

به همین علت، نام « **رام** » در فارس، بنا برابو ریحان، **« رام جید »** است، که به معنای « رام نی نواز» است(چیت= شیت= جید= نای ، درعربی <u>جید = گردن</u> میباشد، که نی است).درروایات

فرامرزهرمزیاردیده میشود که گردن (گرد نا) یا گلو (گرو= نی) اینهمانی با رام داده میشود، و ابوریحان ، همه آلات دم کشیدن و بوئیدن را ازآن زُهره میداند . **سنجش این دوباهم ، بخوبی اینهمانی زِهره را با رام ، پدیدارمیسازد .**

اینکه ابوریحان بیرونی ، دو بینی که دونای باشند، به مریخ (بهرام) و زهره (رام) نسبت میدهد ، برای آنست که دم ، که باد شمرده میشود ، اینهمانی با« نای « دارند(بینی = وین = نای)، و نای ، 1 - .هم باد گرم ملایم جانبخش، و2- هم اصل زاینده و3- هم اصل موسیقی ونوا ئیست که جنبش ورقص میآورد، و با آن، جهان آفریده میشود.

این بود که « روشنی بی جنبش » اهورامزدا که زاده نمیشد (بیکران ، ترجمه **ان اگراan+agra** ، درحقیقت به معنایِ **بدون زهدان = بدون نای »** است ، طبعا ، میبایستی « سرد و خشک » باشد . ولی الهیات زرتشتی ، تن به چنین اعترافی نمیدهد .

الهیات زرتشتی ، برغم آنکه **اهورامزدا، روشنی بی جنبش است،** زیرنفوذ فرهنگ ایران ، به ناچار گوهر اهورامزدارا نیز گرمی وخویدی میداند ، ولی زندگی زاهدانه وپارسایانه زرتشتیان ، زندگی خشک وسرد بود . ازاین رو **خرمدینان که پیروان همین رام بودند ، زندگانی گرم و تروتازه داشتند .** باربد، که بیقین خرمدین بوده است و ازنامهای دستانهایش میتوان دید ، روز هشتم را که روز دی (دایه) باشد ، « **رامش جان** » خوانده است، و روزهشتم هرماهی ، خرّم نامیده میشده است که نام دیگر رام هست . و **اهل فارس ، روز اول هرماهی را « خرّم » مینامیدند**(ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه) . این زرتشتیان هستند که اهورامزدا را جانشین « خرّم = رام = خدای گرمی وخویدی و موسیقی وجشن ساز» ساختند . روشنی بی جنبش ، روشنائیست که

ازخشکی وسردی برآمده، وبه هرچه نیز بتابد ، خشک وسرد میکند . **همین روشنی بی جنبش است که امروزه در« عقل برونسوگرا » Objective معیارزندگی شده است و نقش اصلی را درویرانساختن جهان واجتماع بازی میکند ودرسرد بودن، سختدلی وتحمیل منفعت پرستی و قدرت پرستی خود را ، هنروفضیلت اجتماعی وجهانی ساخته است .**

خویشکاری گرمای گوهری ِجان

گواریدن ِ خوردنیهاو آشامدنیهاست

گواریدن ، تحول دادن، درآمیختن باهمست

Gukaarihitaan= vi-kar

چنانچه آمد، خویشکاری این آتش که « گرمی جان » هست، بنا برگزیده های زاد اسپرم ، نخست « **گوارش خوردنی** » است.

معنای امروزه واژه های « گوارش وگواریدن وخوشگوارو ناگوار..» ، پدیده اصلی را پوشیده و نهان ساخته است . گوارش ، فراهم آوردن معجون یا ترکیب یا به هم سرشتن است که موجب سرعت هضم میشود، یا مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه است . یا سرشتن ادویه با شکرو امثال آنهاست. مثلا در تاریخ بیهقی میآید که « بزرجمهرگفت که برای خود،**گوارشی ساخته ام ازشش چیز**، هرروز ازآن لختی میخورم » . گوارش ، مطلقا به معنای « معجون » است . این معجون ها ی

گوناگون بنامهای گوناگون مشهورند 1- گوارش تفاح 2- گوارش خسروی 3- گوارش خوزی 4- گوارش سفرجل 5- گوارش شکر 6- گوارش شهریاران 7- گوارش عنبر 8 – گوارش عود 9- گوارش کافور 10 – گوارش لوء لوء ....

اساسا هنر آشپزی یا خوالیگری (خوا = خیا = تخم) ، باهم پختن دانه ها وچاشنیها وسبزیها و...مواد گوناگون و ایجاد این گونه ترکیبات است. درست واژه « گواریدن gukaarihitaan» که دراصل از دوواژه « vi + kar » ساخته شده است ، بر پایه این **روند آمیختن باهم** ساخته شده است. واژه « وی =**Vi** » که درفارسی ، « گو» شده است ، همان واژه « وای ، وایو ، ویس » است که دراصل ، همان معنای « یوغ= دوتای بهم چسبیده » را داشته است، ولی سپس دراثرنفوذِ الهیات زرتشتی ، معنای « دوتای بریده ازهم = متضاد» به خود گرفته است . به مرغ یا باز، **وی = واز= باز** گفته میشود (بازو هم همین واژه است) ، چون دوبال دارند، و چون دوبال درتن مرغ ، بهم چسبیده اند وباهم یکی شده اند ، ودراثراین یوغ شدن، مرغ ، میتواند پروازکند و همین واژه نیز به « باد » گفته میشود (وای به = رام) . **مرغ** ، **نماد باد میشود** . ازاین رو ، **سیمرغ** ، **پیکریابی همان « بادنیکو= نسیم= صبا » هست** .

مثلا درسانسکریت به تنوع vi-citra گفته میشود وبه چند لایگی vi-vidha گفته میشود . vikri به معنای تحول یابی و تغییرشکل دهی یا علت دگرگونی و تحول گفته میشود. ودرست درسانسکریت **به خورشید ، به علت آنکه تابشش، مهرمیآفریند vikarta = ویکرت گفته میشود** . ویکریتا vikrita به معنای تحول و تغییر یافته است . درشعری که دربخش بالا ازعبید زاکان آورده شد ، دیده شد که درست خورشید که

سیمرغ آتشین(برهان قاطع) هست ، صنمیست که دراثرمهرنابش، همه جهان، به او عشق میورزند ودراثرمهربه او، لشگراو هستند.

ویکرت ، که درواقع به معنای کسیست که همه را درگرمی ودرمهر به هم ورزیدن ، تحول میدهد ، **یکی ازنامهای سیمرغ یا رام بوده است. هوشنگ (آسن بغ= سنگ خدا) که همان بهمن است، و ویکرت، که هما یا سیمرغ یا ارتا باشد، سراندیشه حکومت دموکراسی بوده اند** . ایرانیان ، بنا بر ابوریحان بیرونی در دی ماه (ماه دسامبر) که آنرا خورماه نیزمینامند(ماه خرّم)، جشن خرّم را که همان جشن حکومت دموکراسی است، میگرفته اند . در آثارالباقیه میآید که : « دراین روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه ازتخت شاهی بزیر میآمد و جامه سپید می پوشید و دربیابانها برفرشهای سپید می نشست، و دربانها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدانهاست بکنارمیراند ، و درامور دنیا فارغ البال نظرمینمود و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید خواه که گدا باشد یا دارا وشریف باشد یا وضیع ، بدون هیچ حاجب ودربان بنزد پادشاه میرفت، و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و دراین روز، پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و دریک سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت :

من امروز مانند یکی ازشما هستم و من باشما برادرهستم ، زیرا قوام دنیا بکارهائیست که بدست شما میشود و قوام عمارت آن بپادشاه است، ونه پادشاه را از رعیت ، گریزی است، ونه رعیت را ازپادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد، **پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران ، برادر خواهم بود و مانند دو برادرمهربان خواهیم بود ، بخصوص که دو برادرمهربان ، هوشنگ و یکرد ، چنین بودند »** . هوشنگ و ویکرد، همان بهمن وهما (سیمرغ) میباشند .

بجای این جشن بزرگ دموکراسی که پیشینه هزاره ها درایران داشته است ، در دوره ساسانیان ، این روز، روز« شهادت زرتشت» ساخته شد، وجشن دموکراسی ، تبدیل به سوگواری وعزا وماتم زرتشت گردید ، وفاتحه فرهنگ دموکراسی ، درتاریخ، و در جشن های ایران خوانده شد.

حالا این پیشینه بزرگ را همه فراموش کرده اند ، و کوچکترین اعتنائی هم بدان نمیکنند ، ومحکم به دو جمله کوتاه کوروش چسبیده اند که بدون زمینه فرهنگیش، نابسا هست .

اینست که « ویکرت» که درسانسکریت به آفتاب گفته میشود وابوریحان بیرونی نیز د رالتفهیم ، « معده » را به« شمس » نسبت میدهد ، برای آنست که معده (شکم = اش+ کام) با گرمایش، همه آشامدنیها وخوردنیها را باهم میآمیزد و دگردیسی میدهد و « میپزد » . ولی **این کارباهم آمیختن وتحول یابی دراثرگرمی ، دراصل ، خویشکاری همزادِ « خرداد وامرداد » با هم بوده است** . پس ازاینکه خرداد و امرداد دراین ویژگی هم از زرتشتیان وهم از اسلام، مطرود واقع شدند، این خویشکاری به خورشید نسبت داده شد، چون خورشید (سیمرغ = ارتا) با خردادوامرداد ، سه تای یکتا بودند .

این همکاری خرداد وامرداد، درمعده (شکم) درالهیات زرتشتی ، به عمد، به پیکار خرداد با امرداد کاسته شده است . آتش افروزی (مانند داستان هوشنگ) دراثر پیکارو ستیزهست ، نه دراثر « عشق ورزی و همآغوشی و همپرسی » . درگزیده های زاداسپرم 30 / 23 میآید که « ... نخست خوردنیها و آشامیدنیها - زنده نگهدارنده جانها - **درون شکم رود ، با پیکار خرداد و امرداد آتش بیفروزد** . ازآنجا فروغ به دل رود .... » . پختن خوردنیها وآشامدنیها درشکم ، خویشکاری خرداد و امرداد شمرده میشود . این دوخدا ، پیکریابی خوشزیستی و دیر زیستی در گیتی

وخدایان « مزه » ، درفرهنگ ایران بوده اند که در همان آرمانهای سکولاریته امروزین ، آرزوکرده میشوند .

زرتشت و الهیات زرتشتی ، کوشیدند که تصاویر خرداد وامرداد را چنان تغییر شکل بدهند که بیانگرآرمانهای مینوئی وآسمانی آنها بشوند و چهره های اصیل خرداد و امرداد را، تا توانستند کوبیدند و پوشانیدند که سپس درقران نیز همین راستا دنبال شد و ، هاروت (خرداد) وماروت (امرداد) از فرشتگان مطرود گردیدند . ولی غایت مدنیت جمشیدی ، رسیدن به همین دوآرمان بود ، که به قول شاهنامه مردمان درشهرجمشید ، « زرنج و زبدشان نبود آگهی » و « زرامش جهان بد پرآوازنوش » و « ندیدند مرگ اندرآن روزگار» و « جهان بد بآرام ازآن شادکام » . اینها بازتاب ویژگیهای خرداد وامردادند(شهرخوشزیستی ودیرزیستی).

واژه « شکم »، هم به« معده » و هم به « زهدان» گفته میشود . درست زهدان ، اینهمانی با« داش و تنور وکوره» داده میشده است ، چون کودک ونطفه درآن « پخته = رسیده » میشود . « پژاوه » ، داش وکوره ایست که گچ وخشت وسفال درآن میپزند . پزاختن ، گداختن است . درکردی هم به پختن ، « پیژان و پیژتن » وهم « پیتن» گفته میشود . « پیت » درسانسکریت ، شکم و زهدانست. « پیزه » نیز درکردی« جنین و اصل و ماده» است و پیزه دان، زهدانست . درفارسی ، پیزی ، به مقعد کاسته شده است . این واژه ها ، گواه برآنند که **واژه پختن** ، **دراصل همان « پیختن = پیژتن » بوده است** . درکردی « پیخستن » ، آتش افروختن است . درواقع ، هنرپخت وپز، یا خوالیگری، **«هنرپروردن تخمها ودانه ها دردیگ زهدان»** شمرده میشده است . ازاین رو نیزهست که « گرمائیل » که سیمرغ باشد وارمائیل که « آرمئتی ، خدای زمین یا اصل همه زهدانها وتن ها »، در داستان ضحاک،

آشپزضحاک میشوند . تاب خورشید هم که اینهمانی با« معده » داده میشد، مپزاند .

ما میوه های خامیم ، درتاب آفتابت

رقصی کنیم رقصی ، زیرا تو میپزا نی

این **ویژگی« گرمی جان» که ازنو میزایاند وفرشگرد و تازگی وشادی میآفریند، غایت این فرهنگست**، چون « اصل تحول وجودی » است که به روشنی میانجامد ، نه با روشن کردن کله وعقل، گستره زندگی خود و اجتماع را سرد وخشک و بی مهر ونازا کردن. ازاین رو **« پختن» به جدا کردن پنبه دانه ازپنبه** گفته میشود، چون این کارنیز، روند زائیدن شمرده میشد .

زاد ، همی ساز و شغل ، همی پـــز

چند پزی شغلِ نای و شغل چغانه

وبالاخره فردوسی نشان میدهد که **خرد، گفتارواندیشه را می پزد**

بگویم بدو آنچه گفتن سزد خرد ، خام گفتارهارا پـزد

ودرست همین **روند « پخته شدن ازگرمای گوهری خود »** را عرفان ، فنا(= ونا = درختی که سیمرغ فرارش مینشیند، وهمه جانها بدو می پیوندند) شدن و **ازنو زاده شدن میخواند** .

آن **خاک (= تخم)** تیره، تا نشد ازخویشتن فنا

نی درفزایش آمد و نی رَست از رکود

تا **نطفه** ، نطفه بود و نشد محو از منی

نی قد سرو یافت ، نه زیبائی خدود

در معده ، چون بسوزد ، آن نان و آن نان خورش

آنگاه، عقل وجان شود و حسرت حسود

مولوی ازخدا میخواهد که چانه خمیر انسان را ، برتنور زیبائیهایش ، ببندد ، تا پخته گردد، و ازاو روشنائی خشک وخالی(امرونهی وشریعت) نمیخواهد که به آئینه عقلش بتابد ومعلومات بی نهایتش را درآن منعکس کند.

درحسن ، ترا تنور، گرمست   مارا بر بند ، ما خمیریم

چنین انسانی ، انسان پخته شده از گرمیست که همه مردمان اورا مانند نان تروتازه، میخواهند بخورند و ازان کام ببرند :

عجب نبود اگر مارا بخایند   که آتش دیده و پخته ، چو نانیم

این خورشیدی که اینهمانی با همه شکمها می یابد ، برای آنست که هرکسی بتواند ازگرمای درونش، شیرین وپخته ورسیده شود، وروشنی حقیقی پیآیند این تحول ودگردیسی جان وتنش باشد:

آبی میان جو روان ، آبی لب جو ، بسته یخ

آن تیز رو ، این سست رو ، هین تیزرو ، تانفسری

خورشید گوید سنگ را ، زان تافتم برسنگ تو

تا تو ، زسنگی (جمود وافسردگی) وارهی، پا درنهی درگوهری

خورشید عشق لم یزل ، زان تافتست اندر دلت

کاول فزائی بندگی ، و آخر نمائی مهتری

خورشید گوید غوره را ، زآن آمد م ، درمطبخت

تا سرکه نفروشی دگر، پیشه کنی حلوا گری

از روی همچون آتشم ، حمام عالم ، گرم شد

برصورت گرمابه ای ، چون کودکان ، کمتر، گری
این گرمای کیمیاگرگوهری انسانیست که باید تبدیل به چراغ خردشود
سرتست چون چراغی ، بگرفته شش فتیله
همه شش زچیست روشن ؟   اگرآن **شرر** نداری

« عـقـل »
تـیـغِ روشـنـائی
ازآهـن سـرد است
که می بُـرّد
وازهم جدامیسازد

چـرا ، عـقـلِ سـرد
نیاز به « گرمیِ اصـل زندگی» دارد؟

تضـادِ « عـقـل » با« خـرد»

انسان با « بسودن پدیده ها »،
کشفِ رازِ گیتی وزمان را میکند
داستان عطاروفردوسی ازبزرگمهر

ازروزیکه « **عقل**» ،« روشنی » را بر« گرمی» ، اولوّیت داد ، و خودش را تبدیل به « اصل روشنی » کرد ، درتنش و کشمکش وگلاویزی **با** « **زندگی و اصل زندگی** » افتاد، که فقط سازگار، با « روشنائی بود که ازگرمی جان، برمیخیزد ». **تنش وگلاویزیِ « عقل » با « زندگی » ، گوهرهمه مسائل حل ناشدنی وفوق العادهِ داغ سیاست و اقتصادی و دین و اجتماع کنونی نیزهست، هرچند که عقل ، به خود، حق میدهد، سراسرگستره زندگی را هدایت کند وآنرا مهارکند ، وهرگزنمیخواهد، تنش وگلاویزیِ خود را با زندگی، بپذیرد . « عقل» ، آنگاه حق دارد و میتواند نگهبانِ« زندگی = جی » باشد ، که به طورمستقیم وبیواسطه، تراوش وپیدایش وزائیده ازگرمیِخودِ زندگی (جی = رام) باشد** . عقلِ سرد، میخواهد که زندگی را منطبق با خود سازد . ولی این زندگیست که« **خردی** » را میپیذیرد که **ازگرمی خودش، تراویده باشد** ، واندیشیدنش ، گرد نگاهبانی وپرورش زندگی میچرخد . ازاین رو« **زندگی** » ، **برغم «اعتراف آشکار، به چیرگی عقل برخود » ، درپنهان ونهفته ، برضد عقل، سرکشی کرده است ومیکند** ، **واین سرکشیها ، به نامهای بی عقلی وirrationalism و دیوانگی و**

نارسائی یا بیماری روانی وجُرم ولغزش..... هرروز، مجازات میشوند، ویا به کردارمرض ، تداوی میشوند ، تا شاید باز، معقول گردند!

عقل ، درگوهرش ، **سازنده مفاهیم واصطلاحات ومقولات و تعریفات ثابت وسفت وسخت** است . درکُردی ، به «سفت وسخت »، و همزمان آن به« درد و رنج ومصیبت وبینوانی» ، « سرت» گفته میشود، که درپهلوی ، همان واژه « سرد» ماست . درست **برای عقل، چیزی که ثابت وسفت وسخت شد، روشن میشود**،وبه آن، یقین پیدا میکند . **عقل ، فقط دراین سفتها وسختها و ثابت شده ها ، احساس روشنی ویقین میکند. روشن، همیشه محکمست** . دراین شیفتگی از روشنی و یقینی که درمحکمی میآورد ، فراموش میکند که عقل با مخلوقات ومحصولاتش، پای خود را می بندد و اسیرمیسازد، و حرکت خود را در قفس یا در دامنه ای تنگ، محدود میسازد، یا خود را بیحرکت میسازد . سفتی وسختی با« ایستائی » هم کار دارد . اینست که نیاز به « گرمای زندگی » دارد که این بند و عقال را، نرم وشل کند تا بتواند ازسر، آزادانه حرکت کرد وپرواز نماید.

ازاین رو هست که **مولوی میگوید** ،**« زانوی شترعقل » را با آموزه ها ومذاهب وعقاید ومعلومات ومعقولات و...... بسته اند**، وشتر راهوار ِ عقل ، نیاز به « **باده** دارد، که دارنده گرمای غریزی و گوهری است، و درفرهنگ ایران ، **بـا رام** ، **مادرزندگی یا اصل زندگی » اینهمانی دارد**، تا این عقال، اززانوی شترعقل، واشود و گشوده گردد، و عقل بتواند ازسر« طایرپژوهنده و جوینده » گردد . عقل، آنگاه به اصل جنبش وگرمی باز میگردد که « پایش بسته به عقال » نباشد . **خدای ایران، مادرزندگی، که « رام » باشد، خودش، باده نوشینیست که با حرارت غریزی اش، همه بندهای زانوشترعقل را نرم وشل میکند.**

رام یا « جی= زندگی» ، اصل گرمی وجنبش است، وازاین رو با « باده نوشین» اینهمانی داده میشد. **« خون » که vohu+ni= نای به، یا « وای به = رام» باشد، دربندهش(بخش نهم،94) اینهمانی با « می » دارد .**

گشای زانوی اشتر ، بدر عقال عقول

بجه ز رِ ق (بندگی وعبودیت) جهانی، به جرعه های رقیق

چو زانوی شترتو، گشاده شد زعقال

اگرچه خفته بود ، طایرست درتحقیق

همی دود به کُه و دشت و برّ بحر، روان

بقدرعقل تو گفتم ، نمیکنم تعمیق

یک نام **رام** ، مادر واصل زندگی ، **« جی = ژی »** ، و نام دیگرش بنا بربارید ، دردستانی که برای اوساخته است **« نوشین باده** ، یا باده نوشین» است .« نوشه» دراصل، به معنای رنگین کمان(گوناگونی که به هم پیوسته اند» میباشد(اصل همزیستی تنوع، وطرد اندیشه جنگ وستیزِ اضداد). باده ، در بندهش (بخش نهم) اینهمانی با خون (جیو) گُش که اصل همه زندگان یا گیتی(جانان) است ، دارد ، نماد گرمای گوهری، مانند خون جانان است . این گرما که رام ، که اصل زندگی باشد، درچنین عقلی که زانویش با بندهای شریعت وایدئولوژی و آموخته ها بسته شده ، بند و عقال می بیند . **این گرمای زندگی (رام ، جی ، جیو) است که تبدیل به« چشم زندگی یا خرد » میشود، تا پاسدارو نگهبان زندگی باشد.** ولی آنچه باید زندگی را ، مانند خون وباده وآب ، روان (رونده) و جنبان و آزاد کند ، پابند و اسیرش کرده و ریسمان بر خرده گاهش (مچ پایش) بسته و اورا ازجنبشِ آزاد ، باز داشته است .

خردِ زندگی بخش او(زندگی= جی = رونده وجنبنده وگرم بودن است) ، تبدیل به « عقلی که گوهرش عقال آفرین است » ، شده است . اینست که نیاز به باده نوشین ، به اصل زندگی ، به رام ، زنخدای رقص وموسیقی وشعروآوازوشناخت ، اصل همزیستی تنوع وطیف ، دارد ، تا ازسر، آزادشود . **رام، یا مادرواصل زندگی، که نام دیگرش « جی = ژی » هست (گیان = ژیان = گی یا جی+ یان= جان)، گرماهست که ویژگیش « سرایت » است .** « سرایت» ، ازریشه «ا سراء» است که « شبروی » باشد. سرایت، روان بودن درنهانست که به چشم نمیافتد . رپیتاوین ، اصل گرمی وخویدی (خوی= عرق= نمی وتری) **ویژگی سرایت** ، یا روانشدگی درنهان ، درسرّ چیزها را دارد:

درسرّ خود روان شد، بُستان و، باتو گوید :

درسرّ خود روان شو ، تا جان رسد(جی) ، روان را

تا غنچه برگشاید با سرو، سرّ سوسن

لاله بشارت آرد ، مر بید و ارغوان را

تا سرّ هر نهانی ، ازقعر بر سرآید

معراجیان ، نهاده ، در باغ ، نردبان را

این روان شدگی که به چشم نمیآید، بایستهِ گوهری گرمی وخویدی هست . این ویژگی هست که دراین غزل مولوی برجسته میگردد :

که آتشی است که دیگ مرا همی جوشد

کزوشکاف کند ، گر رسد به سقف سما

اگرچه سقف سما ، زآفتاب وآتش او

خلل نکرد و نگشت از تفش ، سیه سیما

روان شدست یکی جوی خون زهستی من (گرمی خون)

خبرندارم من کزکجاست تا به کجا

به جو، چه گویم ؟ کای جو: مرو . چه جنگ کنم

بـرو، بگو تو به دریا : مجوش ای دریا

این **ویژگی « روان شوندگی نهانی گرما » ، شیوع یابی ، که بی آنکه دیده شود وبچشم بیفتد، مخفیانه میرود ومیگسترد** ودرجریان خود، هیچ جا گیرنمیکند ، ویژگی بنیادی «اصل یا بُن زندگی» درایران بود که **« بـرم »** خوانده میشد ، که به معنای « شاه بابک » است که **همان « بهروج الصنم » و « مهرگیاه » و « همآغوشی بهرام ورام » باشد . این واژه است که تبدیل به « گرم » شده است** . اصل زندگی یا جی یا رام ، گرمی و خویدیست. این ویژگی « روان بودن وگداختگی وسرایت» که اصل زندگی باشد، درتصاویر گوناگون ، نموده میشود که آن را نشان میدهند(مینمایند)، ولی آن نیستند . **مثلا نمک یا چاشنی یا افزاردرطعام یا شکردر آب ، حل میشوند و به همه جا سرایت میکنند ، نشانه ای ازمفهوم خدا(ارتا = پرن = فران) یا اصل زندگی هستند،** ولی این تصاویر، برای ملموس کردن آن اندیشه انتزاعی « همیشه نهان از دیده ، روان وساری وجاری بودن درهمه چیزها » است ، نه خود آن . مولوی ، « **خـیـال**» را چنین ویژگی از«حقیقت» یا « خدا» یا« بُن زندگی » میداند .

خیال ِشـه ، **خرامان شد**، کلوخ و سنگ ، **با جان شد**

درخت خشک ، خندان شد . سترون ، گشت زاینده

خیالش ، چون چنین باشد، جمالش بین که چون باشد

جمالش « می نماید درخیالش» ، « نـانـمـایـنـده »

خیالش ، نورخورشید که اندر جانها افتد (خیال، همان تابش گرم)

جمالش ، قرص خورشیدی ، به چارم چرخ تازنده

نمک را درطعام، آنکس شناسد درگه خوردن

که تنها ، خورده است آنرا ، ویا بوده است ساینده

« نمک» را که کُردها ، « خوی » میگویند ، و در درون خورشها پنهان وگمشده است، تاکسی با زبان، نمزیده ودرخونش، جذب نکرده، نمیشناسد . همین **« خوی = نمک » هست که « عرق یا خوید » است** که با گرمی، ویژگی گوهری رپیتاوین (ارتا = سیمرغ) میباشد .

« نوریاتابش خورشید» ، فقط در« آئینه انسان یا گیتی » ، منعکس نمیشود ، بلکه **خورشید درتابشش، نهان از دیده ، گرم میکند،** ومانند نمکیست که **خورشید درآن تابش، حل شده است،** و **با آنکه خورشید، درآن گرما، دیده نمیشود، درسرایت گرما ، می نماید** وگوهرخود را انتقال وسرایت میدهد . انسان ،« خدا » ، یا « حقیقت» ، یا « اصل زندگی = جی = رام » را مانند نمک یا چاشنی درطعام ، میمزد . این آمیخته شدن نمک یا چاشنی یا افزاردرطعام، یکی دیگرازتصاویرِ جفت شدن ویوغشدن وسنگ شدن (ا متزاج دوچیزیا دوکس) میباشد. صحبت وهمپرسی(باهم جستجوکردن) دراین راستا ، معنای جفت شدن وگرم شدن دارد، وازاین گرمشدنست که روشنی وبینش پدید میآید

برستم چنین گفت (گیو): کای بافرین

گزین همه مهتران زمین

چنان **شاد گشتم** به دیدارتو برین **پرسش گرم و گفتارتو**

که بیجان شده ، بازیابد روان ویا پیرسرمرد، گردد جوان

« جی » که ژی و زندگی باشد، خودش یوغ، و طبعا گرمست . گرم که همان« ورم» یا« برم »است به معنای « شاه بابک = مهرگیاه = اسن بغ » همآغوشی دوبن جهان ، اصل همه عشقهاست. اینست که درخت دوبن درشاهنامه ، همین مهرگیاه و همآغوشی ارتا وبهرامست که از زمین گرم (گاوپرمایه= گاو ِبرم یون = بُن وزهدان گرما) میروید :

زمینش زگرمی همی بردمید زپوست **ددان** ، خاک، پیداندید

بدین شهرهرگز نیاید سپاه نه هرگزشنیده است کس نام شاه

بپرسید ازایشان که ایدرشگفت چه چیزاست ، کاندازه باید گرفت

بُن ومبدء زندگی (جی) همیشه یوغ (جی) = جفت و چفت و سنگ و سپنج .. است . ازاین روهست که جی ، هم به معنای زندگی وهم به معنای یوغ(یوگا، یوش= جوش) است ، ونام مادرزندگی یا اصل زندگی « رام » است .

« آذر» نیزهمان معنای جفت را دارد ، چون « آذر» ، هم معنای « آتش وگرما » را دارد، و هم معنای « آبگاه » را . چون آذر، همان آگراست که زهدان و تهیگاه است . زهدان، هم تنوروداش وکوره واجاق است، وهم استخروتالاب و آبگاه . آبستن یا « آوس » ، « آو= آب» هست و اس = تخم که معنای زغال و آتش داشت . نه تنها « آذر» همین اصل جفتی است، بلکه خود واژه « گرم = برم = برما » پیدایش روشنی است .واژه « برما= برمه » که به مته گفته میشود، به علت آنست که چیزی ، چیزی دیگر را می ساید و میسفتند و ازسفتن ، آتش میافروزد . یک زن آبستن نیزدرشاهنامه ، زنیست که سفته شده است. به همین علت است که دربندهش، اهریمن که اصل آمیختن شده است ، زمین را می سفتد . حتا اهریمن در داستان ضحاک ، زمین را می سفتد، و درآن فرورفته وگم میشود . جمشید دروندیداد ، زمین را که« جما » یا آرمئتی

است میسُفتد، و بدین سان ، زمین ، فراخ و پهن میشود و میگسترد، ومدنیت(=شهریگری) پیدایش می یابد. بدینسان « برما » ، آتش افروز یا آتش زنه هست که ازان، فروغ وروشنی پدیدارمیشود .

درتبری ، به چوبی که درکناربوته خیاریا لوبیا یا انگورفرومیکنند تا گیاه برای رشد به آن به پیچد و بالارودbarem-daar برم دار یا چفته میگویند . به عبارت دیگر، برم دار، جفت گیاه است .و خود واژه چفته ، به نرومادگی لباس ، به حالت چسبندگی و خمیرنان و درخت آبنوس گفته میشود که درشاهنامه جزوسه درختیست که سیمرغ رویش می نشیند . همچمین « برم » به کحل یا سورمه گداخته و مذاب گفته میشود که چون باچشم یوغ گردد ، چشم روشن میگردد که همان اندیشه توتیای چشم درهفتخوان رستم میباشد . درلغت نامه ، معنای دیگر« بَرَم » ، چفته بندی و داربست است . این بود که <u>**گرم = برم = وارمwarm شدن**</u> ، به خودی خود ، معنای روشن شدن ، بیناشدن ، حس کردن ، شناختن را داشت . گرمای دم (بابینی ها= بهرام ورام) و شکم (جمع همزادِ خرداد ومردا) وگرمایِ جگر(بهرام ورام)، به همه اندام حسی وحرکتی، سرایت میکرد ، و همه، بافروغ خود ، پدیده هارا روشن میکردند .

همین سراندیشه <u>یوغ شدن = جفت شدن = سنگ شدن = سینج = آماج = گرم شدن</u> به کردار بُن واصل ، سپس به اندیشه چهارعنصریا چهارآخشیج ، چهارمایه ، چهار ارکان (ارکه ها) تحول یافت . درپشتو« **جی** » ، به روده که برای **زه کمان** و تارابزارموسیقی بکاربرده میشود ، گفته میشود . « جی» یا « زه » ، معنای « **اصل کشش** » را داشت ، چنانچه در آلمانی در واژه « ziehen » طیفی ازمعانی پدید آورده است، ازجمله به پدیده پرورش « Erziehung » گفته میشود . سرایت گرما نیز ، گونه ای ازپدیده « کشیده شدن یک اصل وگوهر» میباشد .

درپهلوی به عنصریا مایه ،Zaha+gaan زهه گان یا ژهگان گفته میشود.پسوندِ گان یا کان(کانا= گانا) به معنای نای ودختراست. پس « زه ها » درکردی به معنای شرمگاه مادینه و زادن است . ولی **« زهدان = زه + دان »** ، **اصل کشیده شدن است.**« زه + دان »، با افزایش ورویش جنین، کشیده میشود، و خود را میگشاید وفراخ میشود. این واژه « کش یافتن »، درهرعنصری یا مایه ای هست. زندگی که جی باشد، همین « زه=جه» و« **اصل کشش** » میباشد .

بُن یا عنصراولیهِ جهان(بهمن وارتا = بهمن وسیمرغ = رپیتاوین) ازفراز به فرود، وازفرود به فراز، فروکشیده وفراکشیده میشود، و موج میزند ، مسری و، وروانست . یکی ازمعانی یوگ (که همان یوغ یا یوج یا یوش یا **جوش** باشد) درسانسکریت ، امتزاج و اختلاط و اتصال وبهم بستگی و توالی میباشد . ونخستین روزعهد جهان **Yugaadyaa**، نامیده میشود ، چون اصل جهان، « یوغ = یوج = یوش = جوش= جویش » است، وزمان ، نیز با این **یوغ = جوش= جویش= کشش** آغازمیشود .

« یوغ بودن درگوهرِ» نخستین مایه، یا عنصریا« ارکه » ، تحول به « یوغ بودن با چیزهای دیگر» میگردد . به عبارت دیگر، **جوشش وکشش درونی وگوهری، تبدیل به جوشش وکشش بیرونی میگردد** . اینکه رپیتاوین (رپه = رفه) اصل گرمی وخویدیست ، چون درگرمیِ گوهر یوغش ، عرَق یا خوی (= خوید) میکند ، و گوهرش، فرامیجوشد . خوید یا خوی، همان عرقیست که دراثر گرما وجوشیدن ، گوهرهرجانی را پدیدارمیسازد .

آتش وهو فرنفتار (فرن + افتار= پرن + اوتار) درجان، نزول وحلول پیدامیکند، چون **همانسان که جوشش و جویش درونی دارد** ، **جوشش وجویش بیرونی نیز** دارد . این آتش یا گرما ، به گیتی کشیده میشود .

درآغاز، این، تبدیل به **شش بُن آفریننده** می یابد که« شش گاهنبار» باشند . اینها همه تخمهای همان« وهو فرنفتار» هستند ، وازاین گرما ، 1-ابربارنده و2- آب و3- زمین و4- گیاه و5- جانور و6- انسان ، پیدایش می یابند ، ودرپایان، تخم **گیاهِ انسان** (آتش بهرام، که مجموعه همه آتشهاست= مجموعه همه نطفه هاست) ازسربه اصل ، کشیده میشود . با ترک کردن یا فاصله گرفتن ازاین متامورفوز جهانی ، که روندِ آفریندگی بود ، و ترک اصل یوغ(درادیان نوری) ، به کرداراصل وعشق، یا«گوهروبُن پیوند» ، به کرداربُن آفرینندگی ، اندیشه عناصراولیه پیدایش می یابد (آتش+ هوا+ خاک + آب) تا جایگزین آن گردد.ولی **درست این عناصرچهارگانه نخستین، همه نا آگاهانه ، گوهر یوغی پیدا میکنند . هرعنصری ، دو ویژگی یوغی دارد**، و این ویژگی یوغی ، سبب جذب وکشش و پیوند و گسست خود به خود، میان آنها میگردد . ولی این **عناصرچهارگانه** ، وارونه فرهنگ سیمرغی، درگوهردرونی خودشان دیگر، یوغ نیستند، به عبارت دیگر، خودشان ، سرچشمه وجود خودشان نیستند و مخلوقند.

1- آتش ، هم خشک است وهم گرم است (دوویژگی جفتی)

2- هوا ، هم نرم و هم گرم است(دوویژگی جفتی)

3- خاک، هم خشک وهم سرد است (دو ویژگی جفتی)

4- آب ، هم سرد وهم نرم است(دوویژگی جفتی) .

خود این عناصرنیز، **چهارتا** ، وپیکریابی اندیشه جفت هستند. اندیشه جفت بودن مبدء و بُن ، براین اصل قرارداشت که چون درگوهرش ، جفت است، خودش، اصل پیدایش خودش هست، و **این جفت است که همیشه جفت میآفریند .« آفریننده » ، برابر و همگوهر با « آفریده » هست** . این ویژگی جفتی عناصر، سبب میشود که آنها

1- همدیگررابجویند یا همدیگر را جستجوکنند (جویشJoyishn، جُستن ، همان واژه یوش=یوج=یوغست) . **جستن وجویش، ریشه دراصل یوغ دارد، واین دوچیزاست که همدیگر را میجویند** ، چون باهم یوغند . همیشه یک رشته نهانی یک جفت را به جفت دیگر، ولو آنرا نشناسد ، میکشد . ازاین رو، **انسان** ، **همیشه به حقیقت، کشیده میشود. فقط آموخته ها و مذاهب وعقاید ... میکوشند که این کشش مستقیم حقیقت وسائقه شادی ازجستجوی همیشگی آن را درانسانها ازبین ببرند** . آنها هستند که به همه تلقین میکنند که جستجو، آویختگی ومعلق بودن میان آسمان وزمین است وباید ازان گریخت. انسان باید محکم وسفت به چیزی سفت ومحکم و« روشن» بچسبد تا درهوا، معلق نماند !

2- باهمدیگر بجوشند (Jush باهمدیگر جوش بخورند ولحیم شوند، باهم تخمیرو انقلاب یابند، فوران کنند ، سربرآورند و گرما بیافرینند). « جوش»، همان واژه « یوش = یوغ » است . **جوشیدن** ، **اصل یوغست** .

1- آتـش :

درویژگی خشکیش ، درجستجوی جوشش با خاکست

درویژگی گرمی اش، درجستجوی جوش خوردن با هواست

2- هـوا :

در ویژگی نرمی اش، درجستجوی پیوند یافتن با آبست

درویژگی گرمی اش، درجستجوی جوش خوردن با آتشست

3- آب :

در ویژگی سردی اش، درجستجوی جوش خوردن با خاکست

درویژگی نرمی اش، درجستجوی پیوندیافتن با هواست

4- خـاک :

درویژگی خشکیش، درجستجوی جوشیدن با آتش است

ودرسردی اش ، درجستجوی پیوند یافتن با آبست.

اینست که **برغم** ، **دورافکندن « اصل یوغ » به کردار**، **اصل آفرینندگی، این یوغ بودن عناصر**، **درواقع بدون دخالت خدائی** ، **جهانی ازکشش و جویش وجوشش باهم فراهم میآورند** . ازاین رو این عناصر را، « **آخشیج »** نامیدند ، چون آخشیج، به معنای « **کشنده وقلاب وکمند وبند**» است. **عناصر، در ذات خود، کشنده وجوینده اند، تا پیوند بیابند واز نو بیافرینند**. گوهرهر عنصری، چون یوغی وجفتی و سنگی و مَری و سپنجی و آماجی است ، جاذبه وکشش برای ترکیب شدن و آمیختن وجوش خوردن دارد. این سراندیشه بود که برغم پشت کردن به اصل یوغ ، درعناصرماند، و اراده خالق درآغاز، فقط برای آن بود که چنین ویژگی یوغی را خلق کند، و سپس آنها، همان جویش وکشش وجوشش گوهری را داشتند که درپیش، ازخودشان، فوران میکرد . این سراندیشه بود که به این جهان بینی، روان وزندگی و نشاط وشوق می بخشید. **عناصرجهان، اصل کشش بهمدیگر، اصل جویش همدیگر، اصل جوش خوردن باهمدیگرند** . برپایه این تصویر یوغ بود که عرفا ، برآن باورند که « عشق ، قدیم است »، که هرچند دریوغ بودن سیمرغ (ارتا ی خوشه)طرد و نفی وحذف شد، ولی درتصاویرچهارعنصر(چهارمایه ، چهار ارکه) باقی ماند .

تری تن را بجوید آبها کای تری، بازآ به غربت سوی ما

گرمی تن را همی خواند **اثیر** که زناری، راه اصل خویش گیر

هست هفتادو دوعلت دربدن   از**کششهای عناصر، بی رسن**

علت آید تا بدن را بسکلد   تا عناصرهمدگررا واهلد

چهارمرغند این عناصر، بسته پا

مرگ و رنجوری و علت ، پا گشا

پایشان ازهمدگرچون بازکرد   مرغ هرعنصر، یقین پروازکرد

جذبه این اصلها وفرعها   هردمی رنجی نهد درجسم ما

تا که این ترکیبهارا بردرد   مرغ هرجزوی به اصل خود، پرد

حکمت حق، مانع آید زین عجل   جمعشان دارد به صحت تا اجل

البته « حکمت حق » ، یک اندیشه زایدواضافی است ، چون دوام وپایداری این کششها وجویشها،ازتلاطم ودرهمآمیختگی اختلافهاست .

روشنی بدون گرمی، هیچگاه به بُن واصل ومیان جان وخرد، نمیرسد. ازاین رودر**روشنگری**، همشه بحث از« انعکاسِ صورت » هست. معمولا تصویر**« آئینه »** ، دراین راستا وبا این محتوا بکار برده میشود، که فقط پدیده ای را درخود، منعکس میسازد، بی آنکه گوهرش را به آئینه انتقال دهد (به عبارت دیگر، آئینه ، با روشنی بدون گرما ، کاردارد . ازاین رو **واژه بازتابی، به معنای انعکاس** ، **غلط است**، چون **تابش، انتقال گوهرخورشید را میدهد**) . حتا خدارا خورشیدی میشمرند که درآئینه ها منعکس میشود ، بی آنکه گوهرخود را به آئینه انتقال دهد . این اندیشه، درست همان مفهوم انتزاعی « روشنی بی گرمی» است، چون **درگرمی، این گوهرخورشید یا اصلست که روان میشود وسرایت میکند، و درجسم نهان ازنظر، انتقال می یابد، و به بُن جان انسان میرسد.** سالک درمصیبت نامه عطار، به آفتاب میگوید :

گرم کردی ذات ذرّیات را   عاشقی آموختی، ذرّات را

« روشنگری »، که گرفتاراین مفهومِ« روشنی بی گرمی » است، هیچ جانی وروانی وخردی را در بُنش، تحول نمیدهد . روشنی بدون گرمی ، تابیدن نیست که گرم میکند، و خورشید وشعله را سرایت میدهد ودرچیزها روان میشود ونهان از دید ، انتقال می یابد و می انگیزد و میپزد و به جوش میآورد . **گرم کردن ، برای برانگیختن گرمای فطری وغریزی دربُن جان وخرد هست**. « آگاهبود هرانسانی » ، لایه ایست که از« اندیشه های عقل سرد وخشک » ویا « آموخته ها وعقیده و مذهب» ساخته وپرداخته شده است، و بسیارسخت وسفت است، و راه روشن کردن مستقیم بُن جان را به کلی بسته اند . **به بُن انسان ، نمیتوان با روشنی خشگ وسرد رسید** ، بلکه این گرمی و تابش هست که چون مسری هست، از درون این انبوه معلومات منجمد و افکارسرد میگذرد، و خودرا به بُن جان وخرد میرساند . این گرماهست که میتواند «گرمای غریزی و خاصیتی» را برانگیزد و جوشان سازد.

این گرما هست که انسان را « خودجوش» میکند ، ودراثرسرایت وانگیزندگی این گرما، اصالت وسرچشمگی انسان، باز پدیدارمیشود . درواقع سرایت گرما ، دایه ومامای دیگران، به « خودجوشی» میگردد. بهاءالدین ولد(فصل 125) بشیوه تفکرسیمرغیان بلخ ، همین گرمی انگیزنده وزاياننده را درالله ، می بیند : « مادر را گفتم که الله ، روشنائیهای حواس مارا ، ازمواضع وی ، بیرون میکشد و ظاهر میکند ، چون روشنائی چشم و ادراک گوش وسایرحواس، همچنانک کسی از غوزه کثیف ، پنبه روشن لطیف بیرون کشد » . بیرون کشیدن پنبه ودانه ازغوزه ، یکی ازنمادهای زایش بوده است.

اینست که انسان با دیدن روی پرمشعله سیمرغ (ال ، الـو) ، ازخود ، میجوشد . پسر بهاءالدین ولد، که مولوی باشد میگوید :

درحلقه عشاق بناگه خبرافتاد

کزبخت، یکی ماهرخی خوب درافتاد

چشم و دل عشاق ، چنان پُرشد ازآن حُسن

تا قصه خوبان که بنامند ، برفتاد

بس **چشمه حیوان که ازآن حُسن ، بجوشید**

بس باده کزآن نادره ، درچشم سر افتاد

یوغشدن(جفت همدیگرشدن)، گرم شدن ، انسان را ازخود، جوشان میسازد . حقیقت از درون خود جان انسان میجوشد :

موج دریای حقیقت که زند بر کُه قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم

انسان ازاین « به جوش آمدن، و ازاین خود جوش شدن » است، که کاریز، یا که سرچشمه میشود و اصالت خود را می یابد. «آتش وهو فرنفتار» ، گرمائی که نزول وحلول وجود خودِ سیمرغست ، به بُن انسان میرسد، و آتش زنه ای میشود که ناگهان بُن را به جوش میآورد . **این آتش زدن را « کوشیدن » میگفتند** . واژه « کوشش » به غلط دربرابر « کشش » درادبیات عرفانی، رایج ومتداول گردیده است . **کوشیدن ، نقش آتش زنه را بازی کردنست** . سیمرغ ، **البیس** (که معربش ابلیس میباشد) یا برق ناگهانیست، که میزند . سیمرغ ، آتش زنه ، آتش افروز، یا انگیزنده به آفرینندگی درهرجانی است.

ابلیس(=البیس درتبری)، هیمه بُن انسان را، کبریت میزند، تا آتش بگیرد . گرمائیست که درسرایت، میانگیزد.

واژه کوشیدن ، دراصلkochshitann کوخ شیتن است . کخ وکوخ و دوخ و لوخ .. تلفظ های گوناگون از « نی» هستند. نی ، نماد آتشگیره

و آتش زنه است ، چون نیستان ، زود دچارحریق میشود . اینست که « کـُخته » به شعله آتش گفته میشود و « کـُخج » به چیزی گفته میشود که آتش را با آن روشن میکنند . پس **کوشیدن وکوشش، انگیختن و ، نقش آتش زنه را بازی کردنست** . اینست که **سیمرغ با نگاه گرمش، همه چیزهارا میانگیزد** . نگاهش، نقش آتش فروز، آتش زنده را بازی میکند، و با یک نگاه ، همه چیزها شروع به جوشیدن میکنند و مانند کشت سربرمِیآورند و رازنهان را پدیدارمیسازند . در شاهنامه میآید که :

چوسیمرغ را بچه شد گرسنه بپروازبرشد، بلند از بـُنه

یکی شیر خواره ، خروشنده دید

زمین ، همچو دریای جوشنده دید

همه هستی، دراثرهمدردی با آزاری که جان یک کودک دورافکنده میکشد، ازسوزش درد ، بجوش وخروش آمده اند. این به جنبش آمدن سراسرگیتی ازیک ناله دردمند ، در بندهش(بخش نهم، پاره 130) وخیزش گیتی برای فرونشاندن آزارنده ازآزارکردن ، بازتابیده شده است ، هرچند که آنرا مانند سایر این ارزشهای فرهنگ ایران ، فقط ویژه پرهیزکاران (بخوان: موءمنان به زرتشت) ساخته است .

« چشارک بانگ ... ، مرد پرهیزکاررا چون ازاهریمن بدی برآمده باشد، ناله باید کردن .... **وبرای فرونشاندن آن بدی ، هرچیزی را درگیتی کاربایدفرمودن »** . **سیمرغ که جانان باشد ، از آزرده شدن هرجانی ، سراسر وجودش، مانند دریا میجوشد و به جنبش میافتد ، تا آن درد را ازآن جان، فرونشاند**. انسان ، تا چنین « نگاه گرمی » ندارد، همه چیزها، سردوافسرده اند. آنچه با نگاه عقل سرد وزمهریری ، دیده میشود ، مانند دیگ درجوشند ، ولی چشم عقل، با سردیش ، همه چیز را یخ بسته می بیند .

می نماید فسرده هرچیزم همچو دیگند ، هریکی درجوش

میزند نعره های پنهانی ذره ذره چو « مرغ مرزنگوش »

وقت آمد که بشنوید اسرار میگشاید خدا شمارا گوش

درحالیکه همه چیزها مانند دیگ میجوشند، ولی چشم من ، فقط پدیده های یخزده وافسرده و منجمد می بیند . **عقل برونسو گرایم ، همه چیز را سرد میکند و ازهمه چیز، گرما، یعنی اصالت را حذف میکند . چنین عقلیست که هرگونه بیرحمی وبی انصافی و قساوتی را نیز دراجتماعات بکند ، هیچ احساسی ازآزردن و رنجانیدن و ستم کردن ندارد . عقل من ، همه چیزها را میمیراند و بیجان میسازد ، چون همه چیزها را تبدیل به « آلت خود» میکند . آیا عقلگرا شدن ، آرمان ماست ؟ آیا وارد کردن عقل غرب واسلام به ایران ، برضد « خرد بهمنی وسیمرغی ایرانی » نیست ؟ آیا اینگونه روشنفکری (روشن عقلی) ،برترین ننگ نیست ؟**

« مرغ مرزنگوش » ، همان سیمرغ یا ارتا هست. چون « مرزنگوش» به گیاهی گفته میشود که نامهای گوناگون ازجمله « عین الهد هد » عنقر و انجرک و حبق القنا و آویش کوهی دارد . سیمرغ ، اینهمانی با « موش کور= شب پره = خفاش = مرغ عیسی » داده میشد، چون شپره ، وارونه تصویری که درادبیات ما آمده است ، هم بچه میزاید وهم درشب می بیند که آرمان بینش درفرهنگ ایران بود . عنقر و قنا(کانا = قنا = نی) و شمشاد (شنبلید = دی به دین=روز23=جانفزای) و هدهد (هوتوتک = نای به) همه گواه براین هستند . این مرغ ، یکی ازپیکریابیهای سیمرغ بوده است ، وبه همین علت است که اورا زشت وخوارساخته اند . ذره ها، همه پنهانی مانند سیمرغ ، نعره میزنند ولی کسی گوش شنوا ندارد . **باید نگاه گرم ، شنوائی گرم ، بسائی گرم ،**

چشائی گرم ، بویائی گرم داشت تا هر ذره ای را به جوشیدن وازخود سربرآوردن وزائیدن انگیخت .

ازمیان جان ما ، صد جوش خاست

چون بدیدم بحررا درجوش من

آنکه نجوشد او به خود ، جوش ترا ، تبه کند

وانکه ندارد آذری ، ناید ازاو « برابری »

کسانی ومراجعی که دراجتماع ،« ازبُن خود نمی جوشند » ، خودجوشی انسانهارا نیز دراجتماع ، نه تنها بازمیدارند، بلکه تباه نیز میکنند . چنانچه آخوندها ، و روشنفکران امروزی درشرق ، که اندیشه هایشان، ازبُن خودشان نمیجوشد ، اصل تباهکاری دراین اجتماعات هستند، هرچند نیز که به باورخودشان، مردمان را با نورقرآن ، یا بانورمتفکران غرب ، روشن میکنند .

ازاین روهست که **حافظ شیرازی** ، سفارش میکند ، **این خردی که برغم آنکه انباشته ازمعلومات وآموخته ها قرآنی و علوم ومکاتب فلسفی جدید هست ، خام میباشد، و نیازبه انگیخته شدن ازگرما دارد** ، تا ازخودش باز بجوشد. باید آنرا ازسر، به میخانه زندگی (رام= جی = مادرزندگی وکشش وجوشش) ببری، ورام یا زُهره را ازسربدو بنوشانی :

این خرد خام ، به میخانه بر تا می لعل، آوردش **خون به جوش**

واژه « **جوش** » ، که همان « یوش= یوغ » میباشد، روند کشیده شدن دوچیزیا دواصل به همدیگراست، که چهره دیگر از« **جویش** »، وهمدیگررا جستجوکردن (همان معنای یوغ) میباشد . همپرسی وصحبت نیز، بیان همین پدیده میان انسانهاست . **همپرسی ، وعظ**

وارشاد و تعلیم دادن نیست ، بلکه هرگوینده ای با سخنانش ، میخواهد دیگران را بکشد ، نه آنکه بدنبال خود بکشد و پیرو خود سازد ، بلکه به گونه ای که **دیگران را به سخن گفتن وگوهرخود را گشودن ، بکشد . گفتگو ، همدیگررا به شکفتن وگشودن، کشیدن است** . حتا **یک متفکربزرگ نیز، نیازبه اجتماعی دارد که اورا به اندیشیدن ، به گشودن اندیشه هایش، بکشد**. یک آهنگسازبزرگ ، نیاز به اجتماعی دارد که او را به نبوغ درونیش ، بکشد. **تا این کشش اجتماعی نباشد، دراجتماع، نه فیلسوف بزرگی به وجود میآید، نه آهنگسازبزرگی ونه نقاش بزرگی ونه سیاستمداربزرگی** . مولوی ، نیاز به این « سخن کَش » داشت . **جامعه ای که « سخن کُش » هست ، « اندیشه کُش » هست ، اندیشمندی نیز به اندیشیدن ، کشیده نمیشود** . آیا شمس تبریزی ، گوشِ سخن کَشی نبود ؟ که نبودنش برای مولوی ، بزرگترین ماتم زندگی بود . آیا ، سیمرغ ، خدائی که همه را به گشودن وجودشان میکشد ، بزرگترین نیاز انسانها نیست ؟ سیمرغ ، اصل دایگی است که کودک حقیقت را اززهدان هرانسانی، بیرون میکشد .

گر **سخن کَش** ، یابم اندر انجمن

صدهزاران گل برویم چون چمن

ور**سخن کُش** یا بم آن دم زن به مُزد

میگریزد ، نکته ها از دل ، چو دزد

جنبش هرکس، به سوی جاذبیست

جذب صدقی ، نه چو جذب کاذبیست

میروی ، گه گمره و گه در رشد **رشته پیدا نه** و آنکت میکشد

اشتر کوری ، مهار تو رهین تو کشش می بین ، مهارت رامبین

رشتن ورسن و نخ وریسمان، پیکریابی « کشش » هستند .همین رابطه یوغی میان ابروخاک باهم هست

ما همچوآب درگل وریحان، روان شدیم

تا خاکهای تشنه زما ، بردهد گیاه

بیدست وپاست **خاک ، جگر، گرم بهر آب**

زین رو، دوان دوان رود آن آب جویها

پستان آب میخلد ، ایرا که دایه اوست

طفل نبا ت را طلبد دایه جابجا

همین رابطه یوغی میان خدا (سیمرغ) وانسان هست که تبدیل به بینش زایشی درانسان میگردد .**میان خداوانسان، به هیچ روی ، رابطه خالق ومخلوقی ، حاکم وتابعی ، قاهرومقهوری ، معبود وعبدی نیست .**

من ، بی تو نیم ، ولیک خواهم آن باتوئی که هست پنهان

همین رابطه مستقیم وبیواسطه (رابطه جفتی، گرمی) میان خداو انسان ، چیزی جز رابطه مستقیم وبیواسطه « میان طبیعت وگیتی ، با انسان » نیست، چون خدا (ارتا) ، خوشه ایست که درجان هرانسانی وهرپدیده ای ، افشانده وکاشته شده است، و رابطه مستقیم وبیواسطه (سنگ = آسنگ = امر= مر، سنه= شنا) میان همه پدیده ها درگیتی، با انسان ، روانست .ازاین رو**شناختن طبیعت و جامعه ، شنا کردن درشیرابه همه چیزها وجانهاست .** درزبان پهلوی به حس کردن اندام دانائی (حواس) ماردن گفته میشود . ماردن(ارهمان واژه مر، امر، مار= امهر)، جفت شویست . ما با حواس خود با پدیده های طبیعت ، همیشه درحال عروسی کردن هستیم . **حس کردن با زبان وگوش وتن وبینی وگوش ، جشن عروسی انسان با گیتی هست .** درکردی به عقد زناشوئی،

مارکردن گفته میشود . مولوی ، جفت شدن حس با محسوس را ، ذوق (**مذاق** = مزاج = درپهلوی **میزاگ** ست که باهم آمیختن باشد، میخواند.انسان با همه حواسش، همه پدیده هارا میمزد(مزه=میزاگ) و میچشد وبا آن میآمیزد . واژه میزاگ ایرانی درعربی، تبدیل به مذاق شده است ، وسپس درعربی، ریشه **ذوق** ازآن ساخته شده است **!**) مینامد . حتی مولوی ، **جفت شدن عقل را با معقول**، شناخت واندیشه مینامد . هرگاه ، عقل با مفهوم ومعقولش ، بیامیزد و همگوهری با آن پیدا کند ، آنگاه به شناخت ذوقی (جفتی) رسیده است ، که البته درگستره عقل، بطور معمول ، چنین پدیده ای کمترروی میدهد . مولوی میگوید :

« دروازه هستی » را ، جز **ذوق** مدان ای جان

این نکته شیرین را ، **درجان** ، **بنشان** ای جان

زیرا **« عرض وجوهر»** ، از **« ذوق »** **برآرد سر**

ذوق پدر ومادر، کردت مهمان ای جان

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب (= همآغوشی) دوجفت آید

زان یک شدن دوتن ، ذوق است نشان ای جان

« ذوق» ، بیانِ یکی شدن درآمیختن دوتن با همست

هرحس ، به محسوسی ، جفت است یکی گشته

هرعقل به معقولی ، جفت ونگران ای جان

رابطه جفتی (امتزاجی واتصالی درگرمی که سرایت میکند. این پیوند جفتی را مولوی ، ذوق مینامد ، جفت شدن حس با محسوس، جفت شدن عقل با معقول **) میان خدا وانسان ، چیزی جزرابطه مستقیم وبیواسطه انسان ، با پدیده ها درگیتی (طبیعت واجتماع) نیست ، چون خدا، خوشه موجودات وجانهاست .**

به عبارت دیگر، **شناختن وحس کردن وفهمیدن** ، **پیوند مهری هست** . اینست که **درایران** ، **خرد، با گیتی** ، **مهرمیورزد** . ازاین روهست که « خرد» درشاهنامه ، کلید گشودن همه بندها وطلسم ها خوانده میشود، چون پیوند کلید باقفل (مرد بازن) یک پیوند جفتی ومهری هست .

« خرد» ، وارونه « عقل » ، نمیخواهد بردنیا چیره وحاکم شود ، و آنرا تابع خود سازد ، بلکه آنها درمهرورزی باهم ، میتوانند باهم بیافرینند. نه تنها خرد ، کلیدِ پدیده هاست ، بلکه **پدیده ها (طبیعت واجتماع) نیز به همانسان، کلیدِ گشودن قفل خرد میشوند** . ازاین رو هست که درفرهنگ ایران ، آسمان (سیمرغ = ارتا) با زمین که آرمئتی باشد ، رابطه جفتی دارد. آسمان ، فرازوحاکم بر زمین نیست . آسمان وزمین درمهرورزی باهم، میآفرینند . همینطور انسان (= جم) با زمین (آرمئتی که جما خوانده میشود) جفت همدیگرشمرده میشوند . **انسان وطبیعت ، عاشق ومعشوق همند ، انبازو همبغ هستند . همه اندام حسی ، رابطه مستقیم وبیواسطه (امتزاجی واتصالی = بیواسطه ومستقیم = سنگی = آسنی) با پدیده ها درگیتی دارند .**

این تنها چشم نیست که مستقیم وبیواسطه، همه چیزهارا می بیند و درمی یابد ، بلکه همه حواس ، مانند چشم ، بشیوه خود ، رابطه جفتی با پدیده های گیتی دارند، وما با اندامهای گوناگون حسی ، طیفی رنگین ازشناختنهای مستقیم ازگیتی داریم . مولوی درباره« دیوانه » میگوید :

دیوانه دگرسانست ، اوحامله جانست

چشمش چو به جانانست ، حملش(آبستنی اس) نه بدو ماند !

گرچشم سرش خسپد، بی سر، همه چشمست او

کز **دیده جان خود** ، لوح ازلی خواند

واژه « دین » درفرهنگ ایران ، دارای معانی 1- دیدن 2- آبستن 3- دیوانه داشت . **دیوانگی ، نام « بینش زایشی » بود که ازآمیختن وعشق ورزی با هرچیزی پیدایش می یافت** . واین بینش زایشی است که مورد تمسخرهمه قرارمیگیرد، و شریعت، آنرا به جد هم نمیگیرد و بیماری روانی میداند و حتا کودکان نیز اورا سنگسارمیکنند.

چرا « آهن» ،
جانشین « آسن = سنگ= آسنگ » شد؟
چرا « حلقه یا بندِ رابطه آهنی » ،
جانشین « پیوند جفتی یا آسنیِ» نادیدنی شد؟
« واسطه » ، جانشین « میان» میشود
«بند و دیوار»، جانشینِ« امتزاج ومایه» میشود

پیوند مستقیم وبیواسطه (روانشدنِ نهفته گرمی ونمی) انسان، با پدیده های گیتی وخدا، که درنامهای « ماردن» و« سنه = شنا (شناختن) » دیده میشود، همان پیوند « **آسن – خرد** » است که شناختنش در«سنگ شدن= درامتزاج یافتن وآمیختن= میزیدن با پدیده ها وانسانها» است. این پیوند، میانی هست (med+yanna) که **میان** انسان وپدیده ها و گیتی وخداست، که نادیدنی وناگرفتنی است، ولی **آنهارا باهم، تخمیرمیکند**.

این پیوند ، با آمدن **میتراس Mithras**که خدای خشم میباشد، که **« مهر» را بربنیاد« بریدن همه پدیدها وهمه انسانها ازهمدیگر» میگذارد** . این پاره شده ها(فرد= پرت=part) ، نیازبه یک حلقه، یا زنخیررابط دارند، که میان آنها قراربگیرد، و **آنها را بطور دیدنی و گرفتنی، به هم مربوط سازد**. پیوند دادن انسانها وپدیده ها وچیزهای بریده بریده ازهم (که درخشم ، درارّه کردن = هره = دهره، دربنیش خشمی بوجود آمده) با **حلقه آهنی** ممکن میگردد .

همه انسانها ازهمدیگر، همه انسانها ازخدا (واز گیتی) ، بریده شده اند، و با یک حلقه آهنی، که قرارداد وعهد ومیثاق، و« آموزه شریعت وبینش الهی » میباشد ، باهم ، بطور دیدنی وگرفتنی، پیوند می یابند . این خداکه« میتراس» باشد، ولی زرتشتیان آنرا« خدای مهر» میخوانند، چنین رابطه ای را« مهر» مینامد، والهیات زرتشتی ، درست « مهر» را با این محتوا پذیرفته است ، نه با محتوای ارتای خوشه (ارتاخوشت = سیمرغ) که درخودافشانی، ودر گنج در همه جانهاشدن، معنای جفتی (مهر= **<u>میت+ تره</u>** ، میت = جفتی واتصال) را میدید .

چرا « آهن » نماد، اینگونه رابطه شد ؟

چون **آهن** ، **فرزند** « سنگ = آسنگ = **آسن** » است ، ازاین رو نیز ، همنام اوست .فرزند، همان نام مادر را داشت .آهن ، همان آسن (سنگ) است . این تشابه یا همانندی ، برای تاریکساختن وپوشانیدن و مطبوع ساختن« رابطه قرادادی وعهدی ومیثاقی » ، بکار گرفته شد . **« پیمان» درآئین میتراس(که مهرگرائی خوانده میشود) و دین زرتشتی، چنین**

معنائی دارند. واژه « آهن » ، که بیان رابطه ای کاملا متفاوت و متضاد با «پیوند امتزاجی واتصالی و جفتی» بود ، واقعیتش ، با چنین نامی(آهن= آسن = آسنگ) پوشیده وپنهان ساخته میشود . چنانچه اصطلاحات « مهرو پیمان » نیز ، ناگهان معنائی دیگریافتند . مهروپیمان ، سنگی وجفتی وگوازی وآمَری(ماراسپندی) ، که ریشه درگرمای نرم وملایم نهفته ولی روان داشت ، تبدیل به قراردادی آهنی شد که هرچند محکم واستواربود، ولی **دیوارگذرناپذیرفاصله میان دوبخش** (انسان وخدا ، انسان وطبیعت ، انسان وانسان ...) نیزبود.

بدینسان ، **حلقه وزنجیرآهنی ، جانشین پدیده « امتزاج واتصال درگرمی و خویدی روانشونده درنهان » گردید** .« اصل میان » در ییما(= جم) یا همزاد، یا « جفت بهم چسبیده » ، حلقه و زنجیروبند دیدنی وگرفتنی نیست، بلکه « **اصل ِمیان**= بهمن » درفرهنگ ایران ، نادیدنی وناگرفتنی است(**نفی اندیشه رسالت ونبوت ومظهریت**). ازاین رو خود واژه « میان = med + yanna » بهترین گواه برآنست. med=maid که سبکشده maetha هست(همان Mitteدرآلمانی و middle درانگلیسی و meet = ملاقات کردن)، به معنای یک جفت واتصال به همدیگراست . یان ، جایگاه « اتصال وامتزاج دوچیزیا دواصل باهمست » .

هم در«**درخت دوبن جفت**» درشاهنامه، وهم درداستان پذیره شدن شاه **روم** ، گرشاسپ را (روم، معنای یونان ویا روم را نداشته است، بلکه به **هروم** ، به **جامعه زنخدائی** گفته میشده است) درگرشاسپ نامه(صفحه 322) همین اتصال وامتزاج دیده میشود . آنها باهم، سنگ (آسن= آسنگ) هستند. «همزاد» یا« ییما=جیمک » درفرهنگ ایران، نماد چنین اندیشه ای از پیوند بود ، و به کلی با تصویر زرتشت از« همزاد » فرق داشت . **با آمدن میتراس و سپس با زرتشت ، این پیوند جفتی وامتزاجی و اتصالی و مهری (مت = مد = maetha= هم جفت**

وهم متصل) طرد و نفی میشود . درمیتراس گرائی ،« حلقه» یا« بند آهنی » ، جانشین پیوند مستقیم (آسن = آسنگ = امتزاج واتصال نادیدنی وناگرفتنی) میگردد . « اصل میان » ، یک حلقه وبند ازآهن میگردد . مفهوم **« واسطه » ، جانشین پدیده « میان » میگردد**. ولی چون میتراس وزرتشت، هردو جنبشی درجامعه ایران بودند ، **همان واژه « میان » را، ولی با معنای دیگر، بکارمیبرند** . مهر و پیمان و پیوند ، اصطلاحاتی میشوند که معنائی دیگر یافته اند. ولی طبق مصلحت تبلیغاتی، ازمعنای اصلی آنها نیز، بهره یابی میگردد .

دین زرتشتی ، مهرو پیمان و پیوند را ازاین پس در راستای جنبش « میتراس» میفهمد، ولی **همین « میتراس » را خدای « مهر» میخواند، و این نام را ازسیمرغ (ارتای خوشه) غصب کرده ، و به میتراس میدهد .**

برای روشن شدن این مفهوم مهر تازه، بهترین گواه، همان داستانیست که درویس ورامین آمده. دایه میخواهد که شاه موبد را ازهمخوابی با ویس بازدارد. برای اینکار، « روی» را که فلزیست که نماد مرد (نرینگی) است ، با« مس» که نماد زن هست ، با بند آهنی به هم می بندد، ودرآب که طبیعتش سرد میگذارد ، وبدینوسله « شمع مردی شاه »دیگر، برنمیافروزد و درتنش این اندام « فرومیمیرد » :

پس آنگه **روی ومس** هردوبیاورد طلسم هریکی را صورتی کرد

به آهن، هردوان را بست برهم به افسون ، بند هردوکرد محکم

همی تا بسته ماندی بند آهن ز بندش، بسته ماندی مرد بر زن

وگربندش کسی برهم شکستی همانگه ، مردم بسته ، برستی...

کجا تا آن بود درآب ودرنم بود همواره بند شاه محکم

به گوهر،**آب دارد طبع سردی** **به سردی ، بسته ماند زورمردی**

چوآتش، بند افسون را بسوزد دگر ره ، **شمع مردی** برفروزد

دراین اثناء، سیلی میآید ، و این مس وروی را که با بند آهن، بهم بسته شده اند ، بکلی می برد ، وبدینسان ازآن پس درموبد شاه : « فرومرد ازتنش گفتی یک اندام ». دراین داستان دیده میشود که **تا آهن** ، **سرد است ، بند، محکم واستواراست ، ونمیتوان این پیوند را ازهم برید و یکی را از دیگری ، رها و آزاد ساخت**. ولی همزمان با آن ، « عشق و مهربانی و همدردی » ، نه تنها خفته، بلکه فرومرده است .

مهر، در فرهنگ زال زری، شامل همه نوع پیوند ها بود : ازپیوند جنسی گرفته تا همه پیوندها ومهرهای دیگر. مهر، به معنای « شهوت جنسی خشک وخالی»، هیچ معنائی نداشت. شمشیروکارد وخنجروتیغ برنده نیزهمه ، آهن سرد هستند ، نه آهن گداخته . آهن که صورت شمشیر وکارد ومقراض (دوکارد) و خنجرو تیغ میگیرد ، باید سرد وسفت وسخت شده باشد. واین **میتراس هست که با کارد نورش** ، **شاهرگ (ارتا) گاو(که نماد همه جانها درگیتی است) را می برد** ، وازاین بریدگی ، سه برگ میروید . **بریدن با تیغ سرد آهنی ، اصل آفرینندگی میگردد .** الهیات زرتشتی نیز، روشنی را با این محتوا می پذیرد . درگزیده های زاد اسپرم (1/1) سخن از« **تیغ روشنی** » میرود . روشنی اهورامزدا و روشنی میتراس ازخورشید (Sol) تیغ آهن سرد هستند . بدینسان، **همه چیزها وهمه انسانها ، کرانمند میشوند** . دیگر « اصل میان »، به معنای « امتزاج واتصال و گرمای مُسری ومایه تخمیری » ، وجود ندارد ، بلکه « حلقه وبند آهن سرد = آسن »، جانشین « سنگ = آسن = اصل امتزاج واتصال » یا میان نادیدنی وناگرفتنی شده است .

ازاین پس ، وسط همه چیزها ، دیوارآهنی ، یا « کاردبرنده سردآهنی » قراردارد . ازاین پس ، آنچه انسانهارا به هم ، و به حقیقت می بندد ، دیواروحجاب دروسط انسانها ودروسط انسانها و حقیقت، نیز هست. اصل وسط ، هم حلقه هست، وهم دیواراست. درهمان حال که می بندد ، جدا هم میسازد . هررسولی که انسانها را به خدا « می بندد» ، خودش « دیواروحجاب میان انسانها وخدا نیزهست . هر فیلسوفی درآموزه اش ، هم انسان را به حقیقت می بندد، وهم دیوارمیان انسان وحقیقت هم هست.

« که راندن » وکرتاندن وقرناندن ، هنوز درکردی به معنای گسستن وپاره کردن است . کرتاندن ، بریدن با دندان ، وبریدن با انبر، یاقیچی است . قرتم ، داس (هره= ارّه = دهره) است . قرتین ، جانورجونده است و « قرد» درکردی ، به معنای سترون ونازاهست . **کرانمند شدن ، بریدن همه چیزها وپدیده ها ازمیان است** . همه پیوند های جفتی وسنگی درجهان هستی ، ازمیان بریده میشوند . پیوند عشقی وگرم مهر، که نهان ازدیده ، همه را به هم می پیوست ، دیگر درجهان هستی ، ومیان خدا وانسان ، ومیان انسان وطبیعت، و میان انسان وانسان، ومیان حکومت وملت نیست .

هنگامی ، در بُن جهان، پیوند جفتی وسنگی و مَری(ماری) هست ، درهمه چیزها که ازان میرویند این گوهرنیز، هست. درگرشاسپ نامه اسدی ، ازشگفتیهائی که گرشاسپ با آن در جزیره بندآب که تابوت تهمورس را می یابد ، اینست که زمینش سراسر ازسنگ جزع (جزع ، سنگ پیسه و دورنگی که نماد چشم وبینش ودانش است) میباشد . این سنگ دورنگ که مقصود همان « آسن خرد= بهمن » است، اگر صدهزارپاره نیزبشود ، باز دورنگ است و در ذره نیز، اصالت

گوهریش را نگاه میدارد. **اصالت خدا ، دراصالت همه گیتی ، سرایت میکند . خرد وچشم خدا ، درخرد وچشمِ همه انسانها هست :**

زمین، جزع یکپاره همواربود   چنان کاندرو، چهره ، دیداربود

چهره را میشد درآن زمین ، دید.

همانجا اگرسنگ بُد جزع رنگ

زهرسنگ پیدا ، نگارپلنگ(دورنگی)

که هرسنگ اگرپاره شد صدهزار

به هرسنگ بر، بد پلنگی نگار(دو رنگ)

ازآن هرکه بستی یکی بر میان   نکردی پلنگ ژیانش زیان

دراصل جفتی ، همیشه ازجفت،جفت پیدایش می یابد ، وبه عبارت دیگر، **« اصالت» درنهان ، دست بدست انتقال می یابد** . درست **با « بریدن این اصل جفتی ازمیان» ، همه چیزها درجهان، اصالتشان را از دست میدهند** . هیچ چیز دیگر، ازخودش ، روشن نمیشود و به بینش نمیرسد . بدین علت، این بریدگی وکرانمندی همزاد، گرانیگاه آموزه زرتشت گردید **. مترجمان گاتا ، این نکته بنیادی را نادیده میگیرند .**

«روشنی» ، دیگر از« آسن = سنگ = پیوند جفتی= همپرسی انسانها وطبیعت باهم » ، پیدایش نمی یابد ، بلکه روشنی، تیغ سرد آهنیست که سراسر روابط یوغی، جفتی، سنگی، همزادی، همپرسی ، سپنجی را درجهان ازهم می برد ، و خود را درمیان آنها قرار میدهد .

دربخش 3/1 بندهش میآید که : « دیگراینکه به سبب همه آگاهی هرمزد **، هرچه دردانش هرمزد است ، کرانه مند است »** . همه آگاهی اهورامزدا که <u>روشنی بیکران = دانش الهی</u> باشد، همه پاره پاره و همه قطعه قطعه

های بریده ازهم است . مفهوم روشنی ، به چنین پیآیندی میرسد. و**چون اهورا مزدا ، همه جهان را ازاین روشنی، آفریده است ، همه ازهم، پاره پاره اند، و این پاره های جهان هستی و این انسانهای پاره ازهم را ، یک بند آهنیِ سرد، ولی محکمی که بینش الهی باشد ، به هم زنجیرو متصل میکند . تیغ آهنی روشنی، هم درآغاز، دیوار آهنی وگذرناپذیرمیسازد، وهم خودش، واسطه پیوند میشود. این پیوند را ، عهدومیثاق وقرارداد، و درعرف زرتشتیان و پیروان میتراس ، « مهرو پیمان » مینامیدند و مینامند** . این واسطه ، هم دیوارگذردناپذیرآهنیست و هم امکان دیگری ازارتباط وبستگی است.هنگامی کاوه آهنگر، در برابرضحاک پیدا میشود و « نامه عهد ومیثاق = محضردرشاهنامه » را ازهم پاره میکند، و میگوید همه این مشاورانت بتو دروغ میگویند، و تو وارونه آنچه خودرا اصل مهرمیدانی ، اصل ستم هستی ، ضحاک ، ازدلیری کاوه ، فلج میگردد، و احساس میکند که میان او وکاوه ، دیواری ازآهن روئیده است .

کی نامور(ضحاک) پاسخ آورد زود   که ازمن شکفتی بباید شنود

که چون کاوه آمد زدرگه پدید   دو گوش من ، آوای اورا شنید

میان من واو، به ایوان درست   یکی آهنی کوه ، گفتی برُست

همیدون چو اوزد بسربر دودست   شگفتی مرا دردل آمد شکست

آهنگری کاوه ، ربطی به شغل آهنگری ، واز طبقه کارگربودن درآن زمان نداشته است. هوشنگ هم درشاهنامه ،آهنگراست . جمشید هم درشاهنامه، با آهنگری شروع میکند . دراین اصطلاحات وعبارات ، همه پیکار تئولوژیکی پیروان میتراس وزرتشت با سیمرغیان ، گرد محور « اصل جفتی = یوغی = سنگ = آسن = آهن = آینه » چرخ میزند. الهیات زرتشتی و میترائیان ، با این یوغ وجفت بودن هوشنگ (

بهمن) و کاوه (درسانسکریت، kavi نام جغد و زُهره است که بهمن ورام باشند) وجمشید(بیما = همزاد) ، میجنگیدند، ومیخواستند آنرا محوسازند . این بود که « واژه آهنگر» را دراین داستانها که گرانیگاه دین بوده اند ، جانشین « آسن ، جم= بیما ، هوشنگ= آسن بغ.. » کرده اند، تا بتدریج ، «اصل آفرینش از اصل یوگائی ویوجی و یوشی= آسنی = آهنی » ، فراموش ساخته شود .

با درکِ **روشنی** به معنای « **تیغ برنده آهنی** » که درشکل گرفتن آهن گداخته ، سرد شده است ، خواه ناخواه ، اندامهای حسی ، یکنواختی و همگوهری خودرا از دست میدهند. تا کنون، ازگرمای فرنفتاردرجان، همه حواس از درون تن وجان ، روشنی به پیرامونش میانداختند و پدیده هارا روشن میکردند ومیشناختند . با مفهوم تازه از روشنی که « تیغ برّنده آهنی » باشد ، نخستین پیچیدگی که پدید میآید ، درک کردن با چشم است. **تیغ برنده آهنی ، رابطه با شعاع آفتاب دارد** . درشاهنامه دیده میشود که خورشید ، با خنجرنورش شب را ازهم میشکافد . خورشید خانم ، یا صنم خورشید، که عبید اورا با جام باده دریک دست و چنگ در دست دیگردرقصیده اش میسراید ، اصل ضدقدرت است ، با تصویر تازه میتراس ازخورشید ، که نرینه ساخته شده، و با تیغ وشمشیراست، ودر« جشن قربانی گُش، همخوانوهمسفره با میتراس» میباشد، وازگوشت قربانی خونین میخورد ، فرق کلی دارد . ازاین پس ، چشم انسان (خرد انسان)، خورشید یا ماه نیست، که اصل روشنی باشد، بلکه چشم انسان (وخردش)، با نورخورشید ، می بینند . **چشم وخرد، برای شناخت ، نیاز به واسطه روشنی ازخورشید دارند** . درشنوائی ،انسان درآهنگ ونوای موسیقائی که اورا به رقص میانگیزد ، پیوندامتزاجی واتصالی با پدیدها می یابد ، ولی درشنیدن حرف وسخنی که حاوی مفاهیم

ومعانی متمایزومشخصند، ورقص را دراومیمرانند، اینگونه پیوند ، متزلزل میشود، و اعتبار بیواسطگی را از دست میدهد .

ولی **حواس بسائی و چشائی (مزیدن) و بویائی ، حواسی هستند که از تیغ برّنده روشنی ، ایمن و مصون میمانند** . آین سه حس هستند که تیغ برّنده وآهنین وسرد روشنائی و بینش ، نمیتواند آنهارا ازمحسوساتشان، ازمیان ببرد. روشنائی و بینش فارق وقاطع ، نمیتواند پیوند اتصالی وامتزاجی را ازبسائی و چشائی و بویائی سلب کند . **درفرهنگ ایران ، به« معنای زندگی » ، « مزه زندگی » گفته میشد** . انسان ، هنگامی معنای زندگی را میشناسد که آنرا مزه میکند ومیچشد. معنا وحقیقت وغایت زندگی، باید گوهرامتزاجی و اتصالی داشته باشد. « مزه زندگی » ، برضد آنست که غایت ومعنای زندگی، به آخرت انداخته شود، ویا بدنبال « نجات دهنده ای » باشد . خرداد(اصل خوشباشی) وامرداد، و رام (جی = زندگی ، مادرزندگی) ، خدایان مزه بودند . ازاین رو **این سه حس (بسائی وچشائی وبویائی) ، هم برای ادیان نوری ، و هم برای مکاتب فلسفی ، که انتزاعات خشک وسرد عقلی را گرانیگاه آموزه خود میسازند، بسیارخطرناکند، و طبعا این حواس ، ازآنها ، خواروزشت و پلید و خطاپذیر و اغواگرو خطرناک شمرده میشوند** . اینست که در دوره حکومت ساسانیان، که الهیات زرتشتی، خردی را که درهمه تن ، مانند پا درکفش جاداشت، مخدوش ساخته بود. **خرد ، همان « گرمای فرنفتار» بود که درهمه اندام حسی، یکسان، پیدایش می یافت ومیزائید . اندام حسی وخرد باهم سرشته بودند.** هرانسانی ، چنین پیوند مستقیم امتزاجی و اتصالی با طبیعت وپدیده ها داشت . این مفهوم خرد،هم ازخودزرتشت وهم ازموبدانش، بکلی پایمال وسرکوب شده بود ، و **خرد** ، **درانحصارشاه وموبدان ومهان درآمده بود، و ازملت ، سلب وحذف شده بود** . همین ارتباط « رسول

الله وولایت فقیه وحجت الهی » ، با « انسانی که بدون حلقه واسطه، دیگربه حقیقت وخدا وبُن هستی » راه نمی یابد ، امتداد یابی همان پیشینه زرتشتی است که برضد فرهنگ اصیل ایرانست .

این **سلب خردمندی ازملت واجتماع** درشاهنامه ، درسخنان موبد خطاب به خسرو پرویز، بخوبی بیان شده است. درحالیکه **خرددرفرهنگ ایران، همانسان که درهمه تن ، پخش شده است، درهمه ملت نیز ، پخش شده است** وگفته بزرگمهرکه « همه چیزرا همگان دانند» ، بهترین گواه براینست . ولی **موبد زرتشتی ، ملت را صغیروجاهل وبیخردمیسازد** :

بدوگفت موبد : کانوشه بدی تهی مغز را، فرّ وتوشه بدی

چوپیداشد این رازگردنده دهر **خرد را ببخشید بر چهار بهر**

چونیمی ازاو، بهره پادشاست که فرّ وخرد، پادشا را سزاست

دگربهرهِ مردم پارسا سدیگر، پرستنده پادشا

چو نزدیک باشد بشاه جهان خرد، خویشتن زو ندارد نهان

کنون ازخرد، پاره ای ماند خُرد

که دانا ورا ، بهر دهقان شمرد

خرد نیست با مردم ناسپاس نه آنرا که او نیست یزدان شناس

تنش این اندیشه که چشم ، فقط با روشنی برّنده اهورامزدا می بیند، با فرهنگ ایران که خرد(آسن خرد= بهمن ، پرن= فران = ارتا) ، درهمه حواس، امکان پیوند مستقیم وامتزاجی با پدیده ها را برای همه انسانها بدون استثناء میگشاید ، در داستان بزرگمهرو انوشیروان منعکس میگردد. این شاهی که بزرگترین شاه ساسانیست ، درست چشم بزرگمهر را که مثل اعلای دانائی وبینش است درخشم ، کورمیکند . ولی همین بزرگمهراست که برغم نداشتن چشمی که با روشنی اهورامزدا، میبایستی

همه چیزها را ببیند ، با حس بسائیش که از گرمای گوهری جانش (وهو فرنفتار) سرچشمه میگیرد، برترین معما را که همه موبدان ازحل آن ناتوانند ، میگشاید .

این داستان دردو روایت عطارو فردوسی باقیمانده است، وهردو ، دوبرآیند ژرف ومتعالی این فرهنگ را نگاه داشته اند. نخست به بررسی **داستان به روایت عطار** پرداخته میشود، که **حاوی یکی از بزرگترین اصول حقوق جزائی درفرهنگ اصیل ایران** ، **فرهنگ سیمرغی بوده است .**

نوشتن معمّا با یخ سرد، بر تن گرم

درمجازات، حکومت حق دارد چیزی راازمُجرم بستاند که میتواند باز به او پس بدهد

داستان شیخ عطار، درالهی نامه از بزرگمهر

چوازبوذرجمهرافتاد درخشم   دل کسری ، کشیدش میل درچشم

معمائی فرستادند از روم   که گر کسری کند این راز معلوم

خراجش میفرستیم ووگرنه   جفا یابد زما، چیزی دگر نه

حکیمان را بهم بنشاند کسری   کسی زیشان نشد آگاه معنی

همه گفتند این رازسپهراست   چین کار ازپی بوذرجمهراست

برون ازوی ، کسی نشناسداین راز

بپرسید این معما را ازاو باز

حکیم رانـده را نوشیروان خواند

بدان خواری، عزیزش همچو جان خواند

حکایت کرد حالی آن معماش که جزتو کس نیاردکردپیداش

حکیمش گفت **یک حمام خواهم** دراویک ساعتی آرام خواهم

تنم چون اعتدالی یافت ، یخ خواه به یخ، برمن نویس این راز، آنگاه

که گرچه چشم من، تیره است اما بدین حیلت بگویم این معما

چنان کردند القصه که اوگفت که تا گفت آن معما و نکو گفت

بغایت شادمانشد زان دل شاه بدو گفتا که ازمن حاجتی خواه

حکیمش گفت: **چون روی دیدی که کورم کردی ومیلم کشیدی ؟**

کنون آن خواهم ازتوای سرافراز

که بس سرگشته ام ، **چشمم دهی باز**

شهش گفتا : که من ، این کی توانم

توخود دانی که من این می ندانم

حکیمش گفت ای شاه سرافراز چو نتوانی که چشم من دهی باز

مکن تندی زکس، **چیزی ستان تـو**

که گرخواهی ، تـوانی دادش آن بـاز

چرامی بستدی چیـزی که از عزّ

عـوض نتوانی آنرا داد بـاز ؟

درروزگارعطار، « آتش وهوفرنفتاردرجان »، وسرایت گرمایش دراندامهای حسی، فراموش شده بوده است، ولی خاطره محوی ازآن در

اذهان باقی مانده بود، که بینشی که ازبُن جان میتراود ، ودر همه حواس تن، به ویژه « حس بسائی» حاضر است. ازاین رو رفتن به گرمابه و نوشتن معما با یخ که درک از راه تضاد است ، برآن افزوده شده است . ولی دراین داستان، **یکی از ژرفترین اندیشه های فرهنگ ایران ، که « اصل کیفر دادن »، برشالوده « قداست جان » باشد، باقی مانده است.**

ازخود میپرسیم که چگونه مسئله « گشودن یک معما، بدون روشنی چشم» با مسئله « نیازردن جان وخردِ مجرم ، در مجازات وکیفر دادن» به او، دراین داستان به هم پیوند یافته اند؟

این اندیشه که عطاربا تردستی فراوان دراین فرصت آورده است ، بکلی برضد Jus talionis یا« قصاص یهودی و اسلامی» میباشد . این اندیشه ، کل شریعت وفقه اسلام را به مبارزه میطلبد .

گشودن معمّا، نیاز به « بینش زایشی ازبُن جان= ازگرمای فرنفتار» دارد ، نه با « معلومات آموخته و فراگرفته و وامی » . بزرگمهر، چنین بینشی دارد . بزرگمهر، ازگرمائی که « فران = پرن = نخستین عنصرآفریننده جهان » درتن او ودرهمه حواس اوروانه میکند ، همه حقایق را میشناسد . **بینش زایشی وپیدایشی ، عرق ، یا « خوی » یا « خویدی » هست که ازشیرابه وجود ، دراثرگرمای وجودی ، بیرون میتراود** . مولوی میگوید :

گرمی عاریتی ندهد اثر « گرمی خاصیتی » دارد هنر

سرکه را گرگرم کردی زآتش آن

چون خورد، سردی فزاید بی گمان

وربود یخ بسته **دوشاب** ای پسر چون خوری، گرمی فزاید درجگر

بینشی که بزرگترین معمای جامعه وحکومت را میگشاید ، بینشی است که ازبنکده گرما ، که جگر(جایگاه همآغوشی رام وبهرام ، یا زهره ومریخ = بهمن) باشد ، پیدایش می یابد . این خون گرم جگر(جی = جیو = خون = زندگی = یوغ = شاهین ترازو) ، همان آتشی است که ازهمه اندامهای حواس انسان ، شعله میکشد .

چگونه اندیشه چهارعنصریا چهارمایه، پیدایش یافت ؟

برای درک این داستان وسپس داستان فردوسی ازبزرگمهر، بررسی که دربالا شد ، راه را گشود ه است . بُن ومبدء زندگی (جی= گی= ژی) همیشه درفرهنگ سیمرغی ، یوغ یا اصل پیوند است که بنامهای گوناگون نامیده میشود . ازجمله خود« جی= زندگی» به معنای یوغ هست . جفت وچفته و چغ وجگ (پیشوند جگر) نیزتلفظهائی گوناگون از واژه یوغ هستند . « مَر» یا« اَمَر» ، سنگ (اسنگ = اسن= آهنگ = هنج) و سپنج و آماج و اسیم ویار(ایار= عیار) ... نیزهمان معنای یوغ را دارند . **اینهمانی زندگی(= جی) با یوغ (= جی)**، خودش این پیوند تنگاتنگ را نشان میدهد . ودرست **مغان خوارزم** ، **بنا برابوریحان، به« رام»،« جی» میگفته اند**، و درروایات هرمزیارفرامرز، « گردن» که « نی = هوم » است ، اینهمانی با را م دارد، و بنا برابوریحان ، گردن ، که ازآلات دم کشیدنست، اینهمانی با « زُهره » دارد . ازاین روهست که مانوی ها، رام را مادرزندگی (جی ، اصل زندگی هم هست) میدانستند . نرینه ساختن رام (= جی) درمتون زرتشتی ، دراثر همین ویژگی « جفتی = یوغی = همزادی= جی » گوهر او، بسیار آسان بوده است .

درالتفهیم ابوریحان بیرونی دیده میشود که 1- « دوبینی= دودمه» و 2- دو گرده (قلوه) و 3- جگر، اینهمانی با زهره (= رام) و مریخ (= بهرام) دارند . دو بینی که دودمه اند، و دم (باد = جان) را فرووفرامی هنجند ، و جگر، که جایگاه خون (درسانسکریت : جیو نام دارد که همان زندگی باشد) است، و دوقلوه (گرده، دردوانی به آن **گرمک** گفته میشود) که خون را پاک میکنند ، پیآیندِ همکاری وهمبغی بهرام ورام باهمست . « آذر» را نیزکه برای ما همان « آتش » است ، معنای جفت داشته است .« آذر» که درکردی « آگر »است ، درفارسی، به معنای زهدان وتهیگاه است و درهزوارش، به معنای« زهدان » است . **زهدان ، هم « داش و تنور وکوره» و هم «آبگاه وتالاب واستخر» شمرده میشد** . حبه های آتش وذغال، درآتشدان (مجمر= کانون) ، اینهمانی با « نطفه » داشتند که درزهدان(آبگاه) هستند، و درجفت شدن باهم ، اصل آبستنی و آفرینندگی میباشند.

ازاین رو درکردی « آور» هم معنای آتش وهم معنای آبستن دارد . آبستن یا « آوس » ، مرکب از« آو+ اس » یا « آو+ است » است که به معنای جفتِ« آب» و« تخم» باهمست . واژه « **اوستا** » نیز درست همین ساختار را دارد ، چون **بینش، زادنی بوده است** . « کتاب» که اصل بینش و روشنائیست ، اصل آبستنی (= اوستا) هست. درپهلوی به کتاب « ماتیکانmaatikaan » میگویند، که همریشه با واژه « مادر maatar» و ماده = مادینه ، و « ماتک ورmaatakvar» « که معنای اصلی و اساسی و تنه درخت وmaatyaan ماتیان(مادیان) دارد که معنای اسب ماده را دارد . « نه تنها « آذر» ، همین اصل جفتی هست ، خود **واژه « گرما »** نیز ازهمین زمینه برآمده است .

در فرهنگ سیمرغی ، آتش ، آتشی بود که نمیسوخت ، بلکه گرمی و روشنی داشت . آتش جان(= وهوفرنفتار)، گرمی و روشنی است.

خوردنیها وآشامیدنیها ، نخست به معده میروند، ودرآنجا با همبغی وهمکاری (یوغشدن) **خرداد وامرداد**، آتش جان افروخته میشود، و ازآنجا به جگر(**= بهمن = رام وبهرام**) و دل (= ارتا) میرود، که بازباهم یوغند، وسپس این آتش وگرمی ، از همه حواس (چشمان+ بینی ها + گوشها + حس چشائی+ حس بساوی درهمه تن و جنبش قالب) شعله میکشند، و چهره به خود میگیرند، وبه گیتی روشنائی می تابند .

روشنی وبینش ِانسان ، گونه ای فروزش ازگوهروجود خود انسان ، شمرده میشود . اندام حسی بطورکلی ، با روشنائی از بیرون ، روشن نمیشوند ، و بینش نمی یابند، بلکه ازگرمای « وهوفرنفتار» ازجان، پیدایش می یابند . درست همین شیوه اندیشیدن بود که دربینش چشمی ، دچار ابهام و تیرگی و تنش میشدند . یکی آنکه، خودِ چشم در سانسکریت« لوچنه » گفته میشود که همان « روشنه = روشن » ما باشد . این به معنای آنست که چشم ، خودش روشن میشود وروشن میکند. « خورشید گونه شدن چشم » درهفت خوان رستم نیز، این اندیشه را تائید میکند . **چشمهای انسان، بهره هائی ازگوهر ِخود ماه وخورشید بودند، وهمان اصالت وگوهرماه وخورشید را داشتند** (داستان جزع = چشم ، که دربالا از گرشاسپ نامه آمد).

با « بریدن یوغ وجفتی ازمیان »، این همگوهریها ، ازبین برده میشود. وازاین پس ، چشم با « نورخورشید » می بیند که « تیغ برّنده آهنی» هست ، واصالت روشندهی ازخودش وازگرمای وهوفرنفتارجان ، گرفته میشود .

اینجاست که بینش چشم (که باخرد، اینهمانی داده میشد) نقض اصل ِ« **ازخود روشن شدن با گرمای جان وخون** » میگردد . این دو داستان عطارو فردوسی ، میخواهند درست نشان بدهند که بینش حقیقی انسان، بینش زایشی وزهشی ازهمان بُن درون و ازگرمای درون، و از بهمن یا

از« عشق ورزی رام وبهرام دربُن انسان » باهمند . به عبارت دیگر، **گرمی وروشنائی جان ازجگرودل ، به همه اندام شناختی روانه، و ازآنها پدیدارمیشوند** . این اندیشه سبب میشد که همه حواس ، اندام دانائی شمرده میشدند ، چون گرمی درهمه آنها ، تبدیل به روشنائی (بینش و شناخت) میشد . گرمی ، فقط درچشم تبدیل به روشنائی نمیشد .

جگرکه دربندهش بخش سیزدهم ، **بُنکده تابستان** خوانده میشود، به معنای «بُن تف وتاب، یا بُن گرمی » هست. **الهیات زرتشتی با جگر، دردسرفراوان داشته است ، چون نمیخواسته است اینهمانی آنرا با بهمن ، یا با « یوغ بودن رام وبهرام = جی » که همان پیدایش بهمن است ، آشکارا اقراروبیان کند، چون سرچشمه جان و روشنی و بینش میشد، و این با تصویر اهورامزدا ، سازگارنبود.**

ولی در رویش گیاه ازجگر ِگَش (بندهش 9/ 94) ، **دوگیاه گوناگون** ازجگرمیرویند (آویشن و راسن) که فوری بچشم میافتد، که تفاوت با روئیدن گیاه ازسایراندامهای گَش دارد، که ازآنها فقط یک گیاه میروید . افزوده براین، این دوگیاه ، برای پیکار با « گند اکومن » بکار برده میشوند. ولی این اکومن ، درست همان بخش « شگفت وپرسش ِبینش» است که موبدان ، از بهمن ِ زرتشت و بینشش(اکنون صادره ازبینش وروشنی اهورامزداست که ازگرمای خون ، پیدایش نمی یابد)، بریده اند، و تبدیل به « **کماله دیو**» ساخته اند . گند اکومن ، درواقع به معنای « بینش بد اکومن » است. **پرسیدن و شک کردن ، اصل بینش بد میباشد که علت آشوب وستیزوبدعت میگردد** . خون (درجگر) ، رابطه تنگاتنگ با خونریزی ماهیان زن وآبستنی داشته است . **پیدایش روشنی وبینش ازگرما، همان پیدایش روشنی وبینش ازآتش است، که برضد مفهوم روشنائی اهورامزداست** ، چون آتش وآتشدان، چیزی جزهمان تخم (نطفه) وتخمدان (زهدان = آذر) نیست . **سیمرغ (= ارتا) اصل**

گرماست . چنانکه نام دیگرش، « گرمائیل » درشاهنامه است، و **این جگر اوست که ازخونخواری وجان آزاری ضحاک، پُراز درد است** .

پرازدرد، خوالیگران(= گرمائیل=سیمرغ، و**ارمائیل**=ارمئتی) **راجگر**

پرازخون، دودیده ، پر ازکینه، سر

نام دیگرسیمرغ در نام « کرمانشاه » بزبان عربی باقیمانده است که « قرماسین = گرما+ سین = سیمرغ گرم » باشد . گرم ، درست همان واژه «warm » درزبان آلمانی و انگلیسی است . حرفِ « و» ، تبدیل به « گ » و « ب » میشود . ورم ، یا گرم یا برم میشود. « برما » ، ازآن رو به « مته » گفته میشود ، چون از راه بسودن ومالیدن و سفتنِ « دوچیزبهمدیگر» ، آتش میافروختند . این کارکه بُن آتش افروزی باشد، نام خود پدیده گرما گردیده است . « سفتن دوچیزباهم » ، به معنای عشق ورزیست ، که طبعا به آبستنی میانجامد (زن سفته درشاهنامه = زن آبستن) و معنای « روشن شدن و بینش ، وگشودن رازسپهر » را دارد . درست داستان فردوسی ازبزرگمهرکه خواهد آمد ، استواربراین پیوند فکریست .

بزرگمهر، ازگرمای« وهوفرنفتار» که بُن جانست ، و به سراسر اندام حسی ، ازجمله بسائی تن ، سرایت میکند، روشنگرو شناسنده پدیده هاست. ازجمله خویشکارآتش وهو فرنفتار(گزیده های زاد اسپرم 79/3)، گرم کردن تن است . گرم کردن تن ، ازدید فرهنگ ایران ، حاوی این معنا نیز بود که همه اندام دانائی (حواس درتن) ازآن پیدایش می یابند ، و**بسائی** ، **شناختیست که پیآیند گرمشدن تن است** . این پیوند تنگاتنگ شناخت حسی بزرگمهربا جان ، و با قداست جان (پران = فران= عنصراولیه جهان = ارتا) است که **اندیشه کیفردهی انوشیروان** را که به کورساختن چشم بزرگمهرکشیده شده است ، مطرود میداند .

این اندیشه قصاص Jus talionis درتورات درسفرخروج باب بیست ویکم (24) چنین آمده است : « واگر اذیتی دیگر حاصل شود آنگاه جان، بعوض جان بده وچشم بعوض چشم و دندان به عوض دندان ودست به عوض دست، وپا بعوض پا و داغ بعوض داغ و زخم بعوض زخم و لطمه بعوض لطمه ... » . قصاص ، کشنده را باکشتن و جراحت کردن عوض جراحت ، ومانند جرم مرتکب شده ، مجرم را مجازات کردنست و **درقرآن(2/ 179) واسلام ، همین اندیشه ، اساس حقوق جزائی قرارمیگیرد : لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب** . این اصل کیفردهی، با فرهنگ سیمرغی ایران، درتضاد کامل بود . چنانچه عراقی میگوید :

من بد کُنم وتوبد ، مکافات دهی

پس فرق میان من وچیست ؟ بگو

وسعدی میگوید :

کس را به قصاص من مگیرید کزمن بحل است قاتل من

یا حافظ رندانه ، ازمحتسب ، حقی را که شرع به اومیدهد ، پس میگیرد ، وآنگاه ، اندیشه قصاص را بکار میبرد، وسستی آنرانشان میدهد .

محتسب، خم شکست و، من، سراو

سن بالسن و الجروح وقصاص

اصل تناسب جرم در برابرجرم ، بدی در برابر بدی ، مقدس سازی انتقام ، وحقانیت دادن به جان آزاری شرعی و خرد آزاری قانونی است . فرهنگ ایران ، نمیتوانست ، بدی کردن و آزردن را ولو به مجرم ، مقدس سازد و بدان حقانیت الهی بدهد .

سیمرغ یا ارتا ، برعکس یهوه وپدرآسمانی و الله ، گیرنده انتقام ضعفا و ستمدیدگان، ازقدرتمندان وستمگران نیست ، بلکه سیمرغ ، خدای تحول « خشم اندیشی= دشمنی = دُژ+ منی » به « مهراندیشی » میباشد . باعذاب دادن جسمانی مجرم ، نمیتوان اندیشه او را که علت العلل بدیهاست ، دگرگون ساخت . اصل قداست جان ، برضد اصل « تناسب میان بدی مجرم ، با بدی شرع ، یا حکومت یا خدا » هست .
دادن حق وقداست به بدی کردنِ متناسب با بدی که مجرم مرتکب شده است ، برضد گوهرسیمرغست . دست وپا ودندان وچشم و... به خودی خود، بد نمیکنند که به آنها به تناسب بدی، بدی کرده شود . اصل بدی کردن ، « دژ+ اندیشی = دشمنی = با خشم وقهروپرخاش اندیشیدن » است، و اندیشیدن یا «منیدن » را باید تحول داد .

تبدیل حکومت وسازمان دینی ، به سازمان انتقام گیری(با دادن حقانیت به آنها ، برای این گونه انتقام گیری وجان وخرد آزاری) ، برضد جهان نگری سیمرغیست که آنها را مقدس میداند . عطار، برشالوده این اندیشه است که این اصل را، بنیاد حقوق جزا میداند:

« درمجازات ، چیزی را ازمجرم بگیر، که میتوانی باز به او پس بدهی » . کوچکترین لطمه به حیثیت اجتماعی او مزن ، چون آن را نمیتوانی پس بدهی . دست وپای و.... هیچ مجرمی را حق نداری ببری ، چون نمیتوانی آنهارا به اوپس بدهی . هیچ مجرمی را حق نداری اعدام کنی. هیچ مجرمی را حق نداری شکنجه کنی . گسترش این اندیشه ژرف و متعالی ومردمی ، که بنیاد مردمی ترین حقوق جزائیست ، فرصت دیگر میطلبد . مقصود اینست که درایران، چنین اندیشه های مردمی واجتماعی شده است که همه نادیده گرفته میشوند، یا درقبرتشبیهات ولطایف شاعرانه مدفون میشوند .عرفان ، چنین اندیشه های بزرگ اجتماعی وحقوقی و سیاسی را درعبارات « خاموش گویا » نگاهداشته است .

داستان بزرگمهر وحل معمّا، بدون چشم
« سه تخم دریک غلاف »

درفرهنگ ایران
انسان، با آبستن شدنِ مستقیم ازپدیده ها
میتواند ،« رازپوشیدهِ گیتی وزمان » را بگشاید

عطاربا آنکه شاهنامه را بخوبی میشناخته ، این روایت ازشاهنامه را نیاورده است ، بلکه روایتهائی دیگر نیز ازاین داستان در زبانهای مردم میگردیده است ، و عطار، چنین روایتی را نقل کرده است . درروایت شاهنامه ، قیصر« **درج سربسته ای** » میفرستد که قفل شده است و ازانوشیروان میخواهد که بگوید دراین درج سربسته ، چیست . البته ، **این درست طرح مسئله راه یافتن « بینش مستقیم ، به حقیقت درون هرچیزی و هرانسانی » است** . پس ازپیدایش جهان ، خرد انسان رویاروبا جهانی میشود که **همه چیزها،** « **دربند = درصندوق بسته = ارکه » هستند**، و خرد ، باید کلید گشودن همه این بندها ومعما ها گردد :

چو زین بگذری(پس از پیدایش گیتی) ، مردم ، آمد پدید
(انسان باخردش) شد **این بندها** را سراسر، کلید

سراسرجهانی که پیدایش یافته ، « بند وطلسم ومعما وراز» است ، خویشکاری خرد ، گشودن بندها وطلسم ها و درج ها و صندوقهای

سربسته وقفل شده است . **این داستان بزرگمهر، که « تنها دانای حقیقی ایران » میباشد ، نشان میدهد که همه موبدان وعلمای دین وبزرگان وفرزانگان ، با همه آموخته ها و معلوماتشان که از« همه آگاهی خدا = اهورامزدای زرتشت » سرچشمه گرفته ، آگاهی مستقیم وبیواسطه ازجهان وجامعه و تاریخ و دین ندارند ، و ازحقایق و واقعیات ، دور وبیگانه اند ، چون رویدادها و پدیده ها وآزمون ها ، مستقیما آنهارا آبستن نمیکند**. این داستان، بیش ازهمه مدارک تاریخی، این وضعیت اسفبارآن روزگار، و همچنین روزگارمارا مینماید . فرستاده قیصرروم ، این درج بسته را میآورد

بدین درج واین قفل نابرده دست نهفته بگوئید چیزی که هست

ازآن پس بدان داستان خیره ماند بزرگان و فرزانگان را بخواند

برآن درج وقفل چنان بی کلید نگه کرد **هرموبد** و بنگرید

پدیده ها وآزمون ها و رویدادهای گیتی ، هیچکدام، کلیدی ازپیش ساخته(مانند قرآن وتورات وانجیل و کاپیتال مارکس) ندارند که آن کلید حاضر وآماده را آورد، و آنهارا بدون دردسر، یکراست گشود . **خرد ، باید شیوه کلید شدن خود را برای هرچیزی، ازنو بجوید ، یا شیوه کلید ساختن ازخود را برای هرپدیده ای بطورویژه ، بداند . خرد باید دربرابرهرقفلی ، کلید تازه بشود** . این یک کلیدی نیست که همه قفل هارا بازمیکند ، بلکه همیشه میتواند کلیدی دیگر بشود .اکنون موبدان وفرزانگان :

ز دانش، سراسربیکسو شدند به نادانی خویش ، خستو شدند

کاری که البته بندرت درتاریخ میکنند ، چون خدایشان و کتاب مقدسشان را دربرگیرنده همه دانشها(دارنده همه کلیدها) میدانند، که « ازهمه چیزآگاه است» ، وروشنی بیکرانه ونورسماوات وارض است .

چو گشتند ازآن انجمن ناتوان   غمی شد دل شاه نوشین روان

همین گفت کین« **راز گردان سپهر»**   **بیابد** به اندیشه بوذرجمهر

شاه ، بوذرجمهر را که تنها **دانای ایران** است و چشمان این تنها سرچشمه دانش را کورکرده، وطردکرده و بزندان انداخته(= کاری که همیشه درایران، وهمچنین دردوره ساسانیان با دانایان کرده اند) فرامیخواند:

که این درج را چیست اندرمیان   بگویند فرزانگان و کیان

به دل گفتم **این راز پوشیده چهر   نبیند، مگر« جان » بوذرجمهر**

چوبشنید بوذرجمهر این سخن   دلش نوشد از رنج ودرد کهن

ززندان بیامد سروتن بشست   به پیش جهانداور امد نخست

همی بود ترسان ز آزارشاه   جهاندار، پرخشم و، او بیگناه

بزرگمهردراین اثناء، از گذرکردن سه زن با خبرمیشود، که زن نخستین ، هنوز ناسفته است، ودومین نیمه سفته ، وسومین سفته است . نخستین هنوز با مردی، جفت نشده است، و دومی ، شوهردارد ولی بچه ندارد، و سومی ، زنیست که هم شوی و هم کودکی درنهفته دارد .

اینکه این داستان در عهد ساسانیان ازموبدان زرتشتی دستکاری شده است ، جای شک نیست، چون شالوده مسئله ، یافتن بینش ازراه بسودن وسفتن وآبستن شدن مستقیم انسان ازآزمونها وپدیده هاست ، و درست داستان عطارکه از روایت عامیانه برآمده است ، این معنارا بهتر نگهداشته است . ولی درروایت شاهنامه ، شناخت بزرگمهر درست پیایند « تجربه فراسوی بسودن و آبستن شدن و سفته شدن » است :

بگویم به درج اندرون هرچه هست

نسایم برآن درج و آن قفل ، دست

درحالیکه **داستان، روی مسئله پیدایش بینش حقیقی ، از راه سفته شدن و بسوده شدن پدیده ها و آزمونهاست** . علت نیزآنست که **الهیات زرتشتی ، با مسئله « بسودن و سفتن ، و پیدایش دانش از راه زائیدن و ازتاریکی زهدان ، درجنگ » است** . این با اندیشه « همه آگاهی اهورامزدا، که از روشنی بیکرانش» پیدایش می یابد درتضاد است. « روشنی بیکران» ، نمیتواند از« زهدان تاریک= ازجستجو وآزمون » برآمده باشد . **بینش اهورامزدا ، زائیده نمیشود . این اندیشه سیمرغی ، همه انسانها را، مستقیم وبیواسطه سرچشمه بینش میکرد، که برای قدرتمندان دینی وسیاسی، مطلوب نبود ونیست.** سفتن وبسودن ، چنانچه درهمین داستان دیده میشود، با آبستن شدن و همبوسی سروکار دارد . دربسودن آهن با سنگ، آتس افروخته میشود (برما= پرماس) . آهن ، درهمین داستان شاهنامه ، اینهمانی با ابزارتولیدمثل مرد داده میشود . **دربندهش، سفتن ، که آمیختن جنسی وشهوانی باشد، به اهریمن نسبت داده میشود** . ازاین رو نیز در داستان ضحاک، اهریمن ، کتف (= سفت= کَت) ضحاک را میبوسد، چون « سفت= کت » ، جائیست که فقط جفت ، حق دارد آن را ببوسد . به عبارت دیگر، بوسیدن کتف= سفت = شانه=کت ، یک آئین عشق و جفت شدن وهمآغوشی بوده است . **بوسیدن خاک** نیز درایران ، غیر از سجده کردن دراسلامست . **بوسیدن خاک، بیان عشق ورزی با آرمئتی ، خدای زمین است که زهدان هستی بطورکلی است** . بوسیدن خاک، برای تعظیم وتجلیل الله یا خدای آسمان نیست، بلکه همبوسی با جفت خود (جما = زمین) است. انسان ، جفت گیتی است . این، بیان همان اصل سکولاریته میباشد .

درخود داستان شاهنامه میتوان دید که « این راز پوشیده چهر» ، چیزی جز**« راز گردان سپهر»** نیست . پس مسئله « درج سربسته » ، دقیقا،

مسئله بینش یافتن به رازهستی درجان و درگیتی هست .« راز» را به« بنـّا ومعمار» میگویند ، چون او میتواند « سقف= ساپیته = ساباط» را که کمال ساختمان است، بسازد. معمولا سقف (= ساپیته= سه زهدان= ساباط) مرکب ازسه بخش بود، که متناظر با **سقف زمان** بود، که سه روز پایان ماه باشند . این سه روز عبارتند از روز28 – که اهل فارس آنرا رام جید ، و زرتشتیان آنرا، زامیاد(آرمئتی) مینامند، و روز 29 که ماراسپند (سنگ =رند= اصل پیوند رام با بهرام) و روز 30 که بهرام باشد . اینها که سقف و « بـَر= میوه وتخم » آسمان وزمان هستند، در شکم هرچیزی درزمین (آرمئتی = رام جید) نیزمیباشند . **بـَر، بُن میشود** . تخمی که ازفراز درخت آسمان افشانده میشود، در دل هرتخمی (دُرّی) ، گنج نهفته میشود . این رازاست که دراین سه درّ نهفته در درج ، باید کشف گردد . بالاخره **بزرگمهر، دانای ایران ، سه مرحله بینش زایشی را که سه دُر ولی دریک غلاف هستند، بیان میکند،** که البته برضد الهیات زرتشتی بوده است .

سه درّ است رخشان بدرج اندرون　　غلافش بود زان که گفتم فزون

یکی سفته و دیگری نیم سفت　　یکی **آنکه آهن ندیدست جفت**

چو بشنید دانای رومی، کلید　　بیاورد و نوشین روان بنگرید

نهفته یکی حقه بُد درمیان　　به حقه درون ، پرده پرنیان

سه گوهر بدان پرده اندرنهفت　　چنان هم که دانای ایران بگفت

نخستین زگوهریکی سفته بود　　یکی نیم سفته ، دگرنابسود

همه موبدان آفرین خواندند　　برآن دانشی ، گوهرافشاندند

آنکه نابسوداست، زنیست که اورا هرگز، شوی نبوده است . نیمه سفته ، زنیست که اورا شوی هست و بچه نیست، و زن سفته ، زنیست که هم شوی هست و هم کودک اندرنهفت است .

البته شوهر که دراوستا xshaudraka میباشد و، kshaudra به معنای « تخم ومنی » هست . اینکه سه گوهر، یا درّ= تخم، دریک غلاف ودریک درج وصندوفند، البته به پیشینه « سه تایکتائی » بازمیگردد . درواقع ، این سه گوهر، سه مرحله به هم پیوسته انسان را دربینش نشان میدهند . رسیدن به بینش بنیادی، سه مرحله به هم پیوسته دارد . **بینش زایشی که ازآن ، رازسپهرو زمان، گشوده میشود ، از راه « بسودن » چیزها ممکنست . انسان وجهان ، انسان وخدا ، انسان وحقیقت ، پیوند « بسودنی باهم » دارند ، همدیگر رامیبوسند** . « همبوسی » درپهلوی به معنای « همآغوشی و آبستن شدن » است . بسودن چیزها ، که عشق ورزی با چیزها باشد، راه یافتن رازنهفته درآنهاست .

انسان میتواند با بسودن وبوسیدن وسفتن وسفته شدن ، رابطه بیواسطه و مستقیم و امتزاجی واتصالی ومهرورزانه با همه چیزها درجهان، ازخدا گرفته تا انسانها و طبیعت پیداکند . انسان ، راز را که « بُن آفریننده هستی » باشد ، دربسودن و سفته شدن می یابد . **انسان باید درآزمونها ، به رازنهفته درچیزها ، حامله گردد** .

فرهنگ سیمرغی ، بینش را هرگز به کردار « ابزار رسیدن به قدرت وچیرگی برطبیعت، یا برانسانها وبرجانوران »، نمی پذیرفت . یافتن رازهرچیزی ، عشق ورزی با آن ، وحامله شدن از رازنهفته درآنست . بینش، برای یافتن « راززندگی » ، **« گشودن تخم خدا درهرچیزی »** است . انسانی که غایت بینش را، چیره شدن برطبیعت میداند، خواسته ناخواسته ، آگاهانه یا نا آگاهانه ، آنگاه که به اوج غلبه وچیرگی برطبیعت وانسانها میرسد، دیگربرای او« هیچ حقیقتی درجهان وجود ندارد » ،

چون حقیقت ، تازمانی حقیقت است که برآن نمیشود غلبه کرد . **امروزه ، حقیقت راچیزی میدانند که روشن است، وچیزی برای ما روشن است که میتوانیم آنرا دراختیارخود بیاوریم . پس درجهان، هیچ حقیقتی نیست .**

« سفتن» که همان واژه « سودن =sutan » است ، درکتابهای لغات به معنای سائیدن ومالیدن ولمس کردن وسوراخ کردن و چاقورا با سنگ تیزکردنست .« سودن » به معنای ازاله بکارت کردن نیزهست. چنانچه منوچهری دامغانی میگوید :

نه یکی ونه دو و نه سه وهشت و دویست

هرگزاین دخت ، بسودن نتواند عزبی

درویس و رامین ، سفتن ، معنای مجامعت وهمآغوشی را دارد :

چو درمیدان شادی سرکشی کرد   کلید کام درقفل خوشی کرد

بدان دلبرفزونترشد پسندش   کجا با مُهریزدان دید « بندش »

بسفت آن نغز « درّ پربها» را   بکرد آن پارسا ناپارسا را

چو کام دل برآمد این و آن را   فزون شد مهربانی هردوان را

درذخیره خوارزمشاهی میآید : « بدین سبب مُهره ها وسنگها را که **می سایند** تا ازحرارت **سودن** و **گردش آن** ، **آتش بجهد** ». سودن وسفتن، آتش زنه وآتش افروز است . **سفتن وسودن، بُن پیدایش گرما وجانست .**

گمان من برآنست که این واژه دراصل ، به « سوت » و «سوف= صوف = صوفرا » بازمیگردد که نام« نی» میباشد ، که به اندام باهم بودن وزایشی » نیز گفته میشده است . و« راموس = راموز» ، درکردی نیز

که به « بوسه » گفته میشود ، ازهمین ریشه است(رام = رم = نی) . همچنین « سوورام زرین= نفیر= گاودم » جمشید (suwram zaranaenim) که سوفرام زرین باشد،چنانچه موبدان ، معنای آنرا تحریف کرده اند با « اسلحه جمشید» هیچ ربطی ندارد ، بلکه نفیرزرین ، هم « نائی » است که اصل همخوابی و همبوسی است، و هم به معنای شخم کردن زمین است ، چون زمین (جما) ، جفت ومعشوقه اوست . درافغانی ، به چوبدست چوپانان که دراصل ازنی بوده است ، « سوته » گفته میشود، و به « فرج زنان » نیز ، « سوته خورک » گفته میشود ، که گواه بردرستی نکات بالاست .

آتش ابرسیاه وبارنده (= سیمرغ) که « وازیشت » نامیده میشود از راه بارندگی ، سرایت به آتش « اوروزایشت » که آتش وگرمی درگیاه باشد، میکند . این اندیشه راازخود نام آندو که« وازیشت» و « اور وازیشت» باشد ، میتوان دید . گرمای ابر، و گرمای گیاهی نیز درگرمای جان ، سرایت کرده، و متامورفوز می یابد . مردم (مر+ تخم = انسان) هم سرشت گیاهی دارد . معنای « سفتن » درگرمای گیاهی ، معانی گمشده سفتن را بسیاربرجسته وچشمگیر میکند . این گرما که در درون تخم هست ، زمین را درآغازمی سفتد (= در تاریکی زمین ریشه میدواند و ریشه میدواند) و سپس به جوش میآورد، و سپس آب را گرم میکند وشکوفه را زیبا وخوشبو میکند و میپزاند ومزه میآفریند . درگزیده های زاد اسپرم (80/3) میآید که : » اوروازشت ، آن که درگیاهان است ، که درتخم ایشان آفریده شده است ، **زمین سفتن ، جوش آوردن و تافتن آب ، وبا آن شکوفه گیاهان را زیبا ودلپسند و خوشبوی کردن ، وبرپزندان ، و به مزه های بسیارگردانیدن ، وظیفه اوست** ». گرمای نهفته درتخم گیاه، با سفتن، که همآغوشی وعشق ورزی با زمین باشد، آغازمیکند ، وروند پیدایش، ازاین جا آغازمیشود . درالتفهیم ابوریحان

دیده میشود که کِشتن (= کاشتن) که بزرافشانی باشد، به معنای « آبستن کردن و انداختن نطفه در رحم = مسقط النطفه و سقوط النطفه » هست . همبوسی زن ومرد باهم ، اینهمانی با « بزرافشانی و کاشتن » داده میشده است. طبعا « سفتن » هم هر دوبرآیند را داشته است . « سفتن »، آتش زنه وآتش فروز، یا بُن پیدایش و آفرینش گرمی میباشد . با سفتن است که گرما به جوش میآورد و گیاه را میرویاند و پدیدارمیسازد و به برمیشناند که اینهمانی با بینش وروشنائی دارد .

به هرصورت ، رابطه انسان برای بینش جهان هستی ، یک رابطه عشق ورزی و آبستن شوی و آبستن کنی انگاشته میشد .

الهیات زرتشتی، این رابطه را اهریمنی ساخت. این اهریمن است که ازهمان آغازآفرینش، درهمه چیزها میسفتد، تا شرّ وپلیدی و تباهی وجود خود را با همه جهان بیامیزد . سفتن وآمیختن باهمند . دربخش پنجم بندهش پاره 42 میآید که **اهریمن : « او چون ماری آسمان زیراین زمین را بسفت** و خواست که آن را فرازبشکند **ماه فروردین، روزهرمزد** ، به هنگام نیمروز درتاخت .... اوسپس میانه زمین را بسفت » تا با آب و گیاه وجانور وانسان بیامیزد . درست نوروز، با سفتن وآمیختن اهریمن درگیتی آغازمیشود و جشن، تبدیل به سوگ وماتم میگردد .

سفتن وآمیختن که به هم پیوسته اند، آتش فروز پیدایش وآفرینش گیتی درنیمروز بوده است ، ودرست این رابطه ، شهوانی و پلید و اهریمنی و اصل همه تباهی ها ساخته میشود . بدینسان ، رابطه امتزاجی و اتصالی و آمیزشی انسان، با بُن آفریننده هستی وخدا و حقیقت و انسانها و طبیعت، ازبین برده میشود . این روند پیدایش روشنی و بینش گیتی ، که اینهمانی با پیدایش هستی ازنو (فرشگرد) نیز داشت ، پیایند « سفتن = بسودن = عشق ورزی» انسان با طبیعت است .

همین اندیشه سپس در غزلیات مولوی ، به شکل « زخم زدن خدا به انسان » امتداد می یابد . زخمه ، به حرکت جماع گفته میشود، و زخ ، مجامعت بازن است . ازسوئی به آلتی که بدان سازو بربط ورباب و امثال آنرا **مینوازند** ، زخمه میگویند . این واژه باید ازز**ک** (درکردی، هم شکم وهم جنین، زکپر= باردار وحامله) وزکیا(درهزوارش، به معنای خیک) و زاج (زادن) و زاقدان (بچه دان) برآمده باشد که معنای شکم وزهدان را دارد، و « زدن » ، دراصل معنای « عشق ورزی » داشته است. **خدا دراندیشه عشق ورزی با انسانی هست که درفکرهمه چیزی هست، جز عشق ورزی با جفتش، که خدا وحقیقت وبُن هستی واصلش میباشد . اینست که خدا ، دنبال فرصت میگردد و ناگهان در هنگامی غیرمنتظره ، دزدانه درشبانگاه ، یک زخمه به بُن هستی انسان میزند، و اورا ازخود، ازحقیقت، ازاصلش ، آبستن میکند** . چنانچه درهنگام شکست رستم ازاسفندیار، سیمرغ، بال خود را برتاریک سررستم میمالد، وازاین همبوسی ، جانی نوین در رستم زاده میشود .

دوش خفته خلق اندر خواب خوش

« او» به قصدجان عاشق، سوبسو

گاه چون مه، تافته بر بامها   گاه چون باد صبا، او کو به کو

ناگهان افکند، طشت ما زبام   پاسبانان درشده در گفت وگو

درمیان کوی، بانگ دزد خاست   **اوبزد زخمی و پنهان کرد رو**

گرد اورا ، پاسبانی درنیافت   کش زبون گشتست، چرخ تند خو

برسرزخم، آمد افلاطون **« عقل»** کونشانها را بداند مو به مو

گفت دانستم که زخم دست کیست   کوست اصل فتنه های توبه تو

چونکه زخم اوست، نبود چاره ای

آنچه او بشکافت ، نپذیرد رفو

ازپی این زخم ، جان نو رسید

جان کهنه ، دستها ازخود بشو

« بزرگمهر» شیوه راه یافتن به « رازسپهررا که در تخمش پوشیده است » به انوشیروان میگوید . انسان ، که ناسفته هست ولی استعداد، سفته شدن و افروخته شدن و آبستن شدن ازآزمونهای گیتی دارد، باید ازحقیقت ، از « بن هستی = رازگیتی = تخم خدا » ، سفته وحامله گردد تا بینش و روشنائی حقیقی ازگوهرخود او زائیده شود . **ازدید مولوی ، انسان باید ، زخمی ناگهانی در تاریکی آگاهبود خود ، بخورد که بُن او را بکلی تحول بدهد، تا زندگی نوینی دراو پیدایش یابد .**

پس ازآنکه انوشیروان (حکومت ایران) ازاین نکته ژرف که بینش حقیقی چیست وچه کسی به آن راه می یابد ، آگاه میشود، درمی یابد که به درکورکردن « دانای ایران » ، ستم وبیداد کرده است.و دربرابراین پرسش بزرگمهراز انوشیروان:

که با او(پیکریابی دانش حقیقی) چرا کرد چندان جفا

ازآن پس کزو دید مهر و وفا

چو دانا ، رخ شاه پژمرده دید روانش به درد اندر، آزرده دید

بدوگفت : کین **بودنی کار** بود ندارد پشیمانی و درد، سود

چو آید بدونیک ، « رای سپهر» چه شاه وچه موبد، چه بوذرجمهر

البته چنین سخنی ، با دانستن شیوهِ راه یافتن به رازسپهرکه خود بزرگمهر، بدان آگاهی دارد ، ناسازگاروناجورمیباشد . زمان بیخرد ، هرچه ازنیک وبد معین ساخت ، شاه و موبد و بوذرجمهرباید تسلیم آن بشوند . بدینسان ، هیچکس، مسئولیت اعمال خود را ندارد و نباید از

ستمهائی که میکند، ناراحتی وجدانی داشته باشد . ولی اگر دراین داستان بدیده ژرف بنگریم، وارونه این اندیشه، نهفته شده است .

این جفا وستمی که انوشیروان درحق « دانای ایران ، وسرچشمه دانش زایشی درایران » روا داشته ، پیآیند آنست که تصمیم گیریهایش استوار بر دانش همان موبدان وآخوند ها، و همان دین زرتشتی و همان اهورامزدائی که ازهمه چیزآگاه و روشنی بیکرانست ، یا به عبارت دیگر، استوار بر بینشیست که ازخودِانسانها وازگرمای نهفته در جان خود انسانها نمیزاید.

****

از مولوی شناسی رایج ما و
گامی دیگرگونه از پرفسور جمالی

حمزه مشگین نفس

مقاله از ایران، درباره چهارجلد بررسیهای جمالی درباره غزلیات مولوی

در طول دهه ها و حتی سده ها که مولوی پژوهی در عرصه فکر و ادب ایرانی جایی چشمگیر برای خود باز کرده است،همگان گفتند و نیز همگان پذیرفتند که مولوی در کنار شاعران دیگری همچون فردوسی و حافظ از ارکان ادب فارسی است.اما به راستی در حیطه مولوی شناسی چه کردیم؟ کدام یک از مولوی شناسان ما به عمق اندیشه های مولوی راه برده و بر اساس یافته های خویش از مثنوی و دیوان کبیرش ، زیربنایی فکری ارائه دادند؟ مولوی شناسی ما محدود شد به تحلیل سطحی افکار مولوی و شرح مکرر ابیات مثنوی. به گونه ای که حتی در مورد غزلیاتش – که اساسی ترین بنمایه های فرهنگی ایران را در خود دارد- هیچ شرح و تفسیر مفصلی نوشته نشد.تاسف بارتر این که شرح مثنوی هم نه در محافل جدی فکری یا توسط افرادی که اهل فلسفیدن باشند و با ارائه مضامین و افکاری بر اساس یافته های خویش، چارچوب فکری جامعه را تحت تاثیر قرار دهند، بلکه این کار محدود شد به اساتید دانشکده های ادبیات که اغلب دچار تنبلی فکری و نشخوار اندیشه ها و گفته های دیگران و فیش برداری تخصصی! و سر هم کردن آنها هستند و بحثهای بلاغی و لغوی برایشان جذابتر از بحثهای اندیشگیست و مشغول نوشتن کتابهایی از این قماشند تا لیست کتابهای تالیفی خود را بالا ببرند و هم در سایه نام مولوی به نامی و نانی برسند. و دانشجویانی که با حفظ

معانی لغات و ترکیبات و احادیث مرتبط با برخی ابیات از این کتابها واحدهایی پاس می کنند.

شرح و تفسیرهای متواتر چندین دهه ای ، با تکرار و اصرار، تبدیل به مسلمات و بدیهیات روشنی شده اند که تردید در آنها در حکم گسستن از تمامی آموزه های مسلم و آورندگانشان تلقی شده است. اما واقعیت این است که در این شرح و تفسیرها از ریشه یابی و بن یابی اندیشه های ژرف مولوی غفلت شده است و بابی ارجمند از ابواب فکر و ذهن مولوی که همانا ریشه های آن در فرهنگ سیمرغی است نا شناخته مانده است.

کاستن تصاویر و اشعار مولوی به تشبیهات خاص که زاده خیال ساحر مولوی است، در حقیقت تهی کردن این تصاویر از بنمایه های اساطیری وفرهنگی غنی آنهاست. اینکه معتقد باشیم که مولوی انسان را به "نی" تشبیه کرده است و با این قضاوت خود مومن به قدرت سحرانگیز خیال مولوی بشویم که تخیل توانمندش تصاویری از این گونه استثنایی آفریده است چیزی است و باور به این معنا که مولوی اینهمانی "نی" و انسان و نیز جان و رام فرزند سیمرغ را از منابع فرهنگی هزاره های گذشته ایران به میراث برده است ، بحثی دیگر. به یقین چنین شناختی و چنین قضاوتی ما را از بحثهای تکراری به اصطلاح مولوی شناسی رایج که تنها به همین حبابهای دریای مثنوی و دیوان که عبارت از بر آوردن لغات مشکل و شرح ترکیبات و آرایه های ادبی باشد رهانده و به افقهای تازه ای از مایه ها و بنمایه ها و درونمایه ها می کشاند. جمالی دست به چنین کار کارستانی زده، یقه پاره پاره مولوی را از دست این مدعیان ادب و ادبیاتی می رهاند که چنگ در دامن مولوی زده اند تا از همراهی او بادی در غبغب اندازند و افتخاری نصیب خود کنند. جمالی با اندیشه توانای خود درد و خطر راهی را به جان می خرد که کسی پیش از او گام در آن ننهاده است. او از جوشیدنگاه آب قناتی وارد می شود که در

قرن هفتم از ذهن و زبان مولوی بر جوشیده است. او بر خلاف مسیر آب به راه می افتد، روشنا و زهش آب چاههایی را در سر راه می بیند که در قرون پیش از مولوی از ذهن و زبان کسانی چون عطار، سنایی و فردوسی و از زمین فرهنگ ایران بر جوشیده و به این جریان ملحق می شود. او ادامه می دهد و از موانع گل آلود و تاریک سده ها و وقایع تاریک می گذرد تا به لا به لای صخره هایی می رسد که زهدان ابتدایی این آب جاری هزاره هاست. اگر مولوی را به گونه ای دیگر می بیند بدان خاطر است که سرچشمه های اصیل آثار او را که هماناساطیر و تصویرهای هزاره های گمگشته ایرانیست در یافته است.

مثنوی مولوی با ناله نی آغاز شده است. غیر از جمالی چه کسی تا حال به این درک از تصاویر نی در مثنوی دست یافته است که: بنیاد فرهنگ ایران بر این اساس نهاده شده است که نی این همانی با انسان دارد و این نشانی از باور فرهنگ ایران به اصالت و سر چشمه و زاینده بودن انسان است. کانیا هم به معنای نای بود و هم به معنای دختر جوان. گذشته از این که در این تصویر بندهای نی حاوی مفهوم فرشگرد و نو شوی مداوم انسان است، نشانه ای دیگر از زایندگی انسان است و زایندگی نیز بنیاد اصالت انسان است.چنین تصویری از انسان و این همانی اش با نی – که بن همه سازهاست و ساز نمادی از شادی و جشن است- بنیاد دیدگاه ایرانی را در مورد انسان و زندگی متحول می کند.

مفاهیمی که مکاتب انسانگرایانه عصر حاضر به آنها رسیده اند اما در قرن فلسفه. شگفتا غنی ترین بنمایه های فلسفی عصر حاضر در اساطیر ایرانی منعکس شده اند.

یافتن بنیادهای فکری مولوی یافتن بن وجودی انسان ایرانی به طور کلی است. آگاه کردن انسان ایرانی است به این که ، بن بن وجودی خویش یعنی بهمن، آن خرد خندان و اصل ساماندهی و بینش شاد است که گرد

تغافل و نسیان بر رویش نشسته و انسان ایرانی را از اصالت انداخته است. انسان ایرانی و انسان به طور کلی آبستن آن به آن به این بهمن است که در لحظه تولدش با او در آمیخته است. بهمن همان گنج پنهان درون آدمی است که در صورت بازیابی و باز زایی آن پندار و کردار آدمی متحول می شود.در بیداری و بازیابی بهمن که ارکه وجود آدمی و نقطه ثقل و مرکزیت مملکت وجود است، اصالت هر آنچه چهره و قیافه زایندگی و آفرینندگی و اصالت به خود گرفته و سر چشمه و زاینده بودن انسان را به ظاهر از او دزدیده، از اصالت می افتد و انسان خود سرچشمه و رستنگاه وجود خویش و اندیشه و باورهایش می شود. آمیزش خدا و خود معنی پیدا می کند و جان و جانان که همان خدا یا کل جانهای هستی یا سیمرغ باشد، اینهمانی پیدا می کنند که اینهمانی دارند و داشته اند.

گذشته از وجه غالب مولوی شناسی در ایران، که همان شرح و تفسیر نکات لغوی و بلاغی باشد، مولوی شناسان ما یا در چم و خم زندگی روزمره مولوی در گل مانده اند که به عنوان مثال آیا شمس تبریزی مدت چهار ماه پیش مولوی زیست یا چهار سال؟ و یا اینکه شمس در اولین ملاقات خویش، از مولوی در مورد جایگاه معنوی بایزید و رسول اسلام پرسید یا اینکه کتابهای مولوی را که در علم قال بود، با علم حال خشک از حوض بیرون آورد ؟ و مباحث خرافی و بی پایه ای چون این. دیگر این که همگان پذیرفتند که عرفان ایران در دامن اسلام پرورده شده است و مولوی هم در دامن عرفان ؛ فلذا دامنۀ فکری مولوی را دوختند به دامنه زمانی و محتوایی عرفان، آن هم قرائتی از عرفان ایران که هیچ گونه تداخل و تعارضی با اسلام نداشته باشد. و مولوی را کردندمبلغی شوریده در جهت ترویج آیین اسلام. بدین گونه بود که – چه آگاهانه و چه نا آگاهانه ریشه های اندیشگی مولویث را به کلی از زمین فکر و فرهنگ پیش از اسلام بریدند؛ و تاریخ اسلام سد معبری شد در مقابل

جریان فکری مولوی و مولوی شناسی تا پاکی و قداست مولوی با آلودن به مایه های فرهنگی پیش از اسلام آلوده نگردد.

دیگر دریچه ای که مولوی شناسان ایرانی از آن به فکر و شعر مولوی نگریستند، نوشته های مستشرقین غربی در خصوص مولوی بود؛ بخصوص که در قرن اخیر صنعت ترجمه رونق گرفته بود و درهای ذهن و فکر ایرانیان به سوی کالاهای فکری غرب تماما با گرسنگی و ولع گشوده مانده بود. صنعت ترجمه اگر چه در ابتدا دروازه ای بودبرای فراخی بینش ایرانی، اما به مرور زمان، زیباییهای آن سوی دروازه ما را نا خود آگاه به سوی خود کشید و درواز در پشت سرمان بسته شد و ما از گذشته خویش بریده و کنده شدیم. پشت دروازه اگر چه عرصه ای فراغ و مرتعی غنی برای پرورده و فربه تر شدن گوسفند فکر وجود داشت، اما دریغ که آن همه نه در زمین و نه در فضای خودمان روییده بود. از جنسی دیگر بود و ما گوشت عاریتی بر خویشتن بستیم.

فیلسوفان و متفکران غرب بنای اندیشگی خود را بر بنیاد فرهنگ و اساطیر کهن خویش بنیان نهاده بودند. تکیه ما بر این بنا تکیه بر فرهنگ و اساطیر یونان و روم باستان بود. آیا ما نمی توانستیم مکاتب فلسفی و نحله های فکری بر اساس فرهنگ و اساطیر باستانی خویشتن داشته باشیم؟ آیا اساطیر و فرهنگ ما چه آثار مکتوب و بازمانده همچون اوستا و متون پهلوی و چه فرهنگ و تجزبیات نا نوشته و جاری در فکر و فرهنگ ایرانی غنایی کمتر از اساطیر و فرهنگ یونان باستان داشت؟ اروپا بر بنیاد اندیشه های هومر، افلاطون، سقراط و ارسطو بالید و سیر تحول فکری و فرهنگی اش را تجربه کرد. ایلیاد و اودیسه از کهن ترین دوران(قرن شش پیش از میلاد) مورد واکاوی و نقد و بررسی قرار گرفت. سقراط و ارسطو و افلاطون در طول هزاره ها با تولد اندیشمندان و متفکران زایش دوباره یافتند با تجربیات و ایده هایی بیشتر و پخته تر.

اما دریغ اوستای ما همچون اثری سفالی وباز هم به دست همان مستشرقین کشف شد!؟

فرهنگ و اساطیر قبل از اسلام به دلیل حاکمیت اسلام که نوعی کینه به آنها داشت به دلیل تغییر مذهب حاکمان و غفلت مردم در ورطهٔ تغافل و فراموشی افتاد. ما تاریخ و اساطیر گذشته خویشتن را ترک کرده دست به دامن فرهنگ غرب شدیم.

ذهن مرجعیت گرای ایرانی که مدام منتظر بود صاحب نظری فکری ارائه کند تا او در بوقش بدمد و به تبلیغش بپردازد، به او اجازه نداد با تکیه بر توانمندی فکری و اصالت وجودی خویش پا به میدان گذاشته و با جسارت و گستاخی بنیادهای فکری جهت ساختمان فکری جامعه ارائه کند؛ اساطیر خویش را به کند و کاو بنشیند و با سرانگشت استدلالهای خود یافته ، به واکاوی بنداده های فرهنگ دیرسال خویش که ریشه در فطرت طبیعی- نه تحمیلی- انسان دارد مشغول شود. چرا که آن خود باوری و اصالتش را در او کشته بودند.

با همه اینها فرهنگ کاریزی است که به صورت پنهان در جان ایرانی روان بود و در نا آگاهبودش زنده بود و می تپید و اکنون اندیشمندی تمام عیار از میان ایرانیان بر آمده است که وجود خویش را دهانه ای برای این کاریز قرار داده و متوجه بن وجودی و اصالت زایندگی خویش گشته است . با سخت کوشی بی نظیر خود که باعث حیرت آدمی می شود راه به سرچشمه های این فرهنگ کهن برده است. جمالی با چشم خورشیدگونه خویش که روشناییش را از هیچ منبع نوری به وام نگرفته است، به واکاوی هزاره های تاریک برخاسته و با کشف بنیادهای بهمنی خویش که این همانی با بنیادهای کیهانی دارد، کورمال کورمال در حال کشف ریشه های فرهنگی قوم ایرانی است.او با چنگ اندازی در واژه های گویشها و شاخه های متفاوت زبانهای هند و ایرانی که همچون سنگریزه

هایی فرسوده و ساییده از سیل و بادهای هزاره ها هر کدام در گوشه ای افتاده اما نشان از صخره و کوهستانی دارند که زمانی سر به آسمان ساییده بوده است، و با کنار هم نشاندن این پازلهای پراکنده و کشف معانی خوشه ای آنها در حال بر انگیختن دوباره فرهنگی است که چون سام گرشاسپ در پی خوردن تیرهایی زمینگیر شده و در حال نزاری روزافزون بوده است. این داستان همان حکایتی است که می توان "رستاخیز سیمرغ"ش نامید.

جمالی منتظر آن نیست که رینولد الین نیکلسون زبان فارسی را یاد بگیرد، بیاید مولوی را بخواند و شرح بنویسد و او نیز همچون کران و شلان به دستیاریش مولوی را بفهمد؛ و با افتخاری پوشالی باد در کتابها و مقالاتش بنویسد:مرحوم نیکلسون چنین فرمودند و چنان فرمودند. از آنجا که جمالی باور دارد که هر انسانی به خودی خودش توانایی آن را دارد که تجربیات نو ومستقلی از جلوه های گوناگون هستی داشته باشد، با تکیه بر خرد خودزای خویش که با بنیانهای آشکار و پنهان فرهنگ ایرانی پرورده شده است، و پس از مطالعه و تحقیقات شبانه روزی حول محور اساطیر و فرهنگ گذشته ایران به مطالعه مولوی می نشیند و با تکیه بر اصالت اندیشگی خویش و استواری ذهن و فکر خویش – که فیلسوفی به تمام معنا هستند- اشعارش را تأویل و تفسیر می کند.

جمالی به دو شیوه متمایز از دیگر متفکران ایرانی به فرهنگ و اساطیر این مرز و بوم نگریسته و به نتایج متفاوت و عمیق وپرباری دست می یابد. نخست ، او به جای تکیه بر مفاهیم انتزاعی محض، با نگرشی تصویر محور به سراغ تصاویر و اساطیر ایرانی که تجربه های ناب گذشته های ایران است، می رود. . دیگر با پرداختن به نوعی از زبانشناسی مختص خویش که بی گمان تا حالا کسی حد اقل در ایران و زبان فارسی رواج نداشته ، از طریق واژه های اصیل و ریشه دار اما

رایج یا نیمه رایج در زبانها و گویشهای مختلف خانواده زبانی هند و اروپایی راه به فرهنگ اصیل اما مغفول ایران می برد که در پس هزاره ها در نا آگاهبود ایرانی زنده اما مدفون مانده است.

به اعتقاد پرفسور جمالی اگر چه فلسفه، بیان تجربیات اصیل و مایه ای انسان در مفاهیم است اما اسطوره نیز بیان تجربیات اصیل ایران در چهره تصویرهاست. اولی به دستیاری عقل در غنای فکر و فرهنگ می کوشد و دومی به دستیاری خیال. زبانشناسی مختص جمالی نیز در فرهنگ و اساطیر ایران به همان سان به کار می آید کهشیوه مارتین هایدگر در آلمان. در این شیوه جمالی با شناسایی واژه های کلیدی فرهنگ کهن ایران که گاه در واژه نامه ها هر کدام از اینها معنیهایی متفاوت و گاه ناجور دارند، با نگرش تصویری روشن می سازد که این واژه ها دارای خوشه ای از مفاهیم گوناگون هستند که در یک تصویر باهم مرتبط هستند. به عنوان مثال جمالی معتقد است که بنیان فرهنگ و مدنیت ایران مهرورزی است و کسی حق حکومت کردن بر مردم را دارد که آنان را شاد سازد و همچون جمشید با تکیه بر خرد خویش بهشت را بر روی زمین برای آنان مهیا سازد. به چنین خردی در فرهنگ ایران خرد کاربند یا "گیتی خرد" می گفتند. بن مدنیت خشت بود که به دست جمشید نخستین انسان فرهنگ زنخدایی- که اینهمانی با هر انسانی دارد- ساخته می شود.و دیوار که همان " دی+ وار" باشد به معنای زهدان سیمرغ است و از آمیزش خشتها شکل می گیرد که پناهگاه هر جانی است؛ و اساسا در این فرهنگ جان و خرد مردمان بدون توجه به کیش و آیینشان مقدس است. "خشت" نماد آمیزش خاک و آب یعنی "عشق" است. در کردی به "خشت" "کارپوچگ و در ترکی "کرپیج" می گویند و بوچ همان زهدان است که بگاه نیز خوانده می شود. زهدان اصل آمیزش و پیدایش است.

"خشت" تنها به معنای آجر خام و پخته نیست. در برهان قاطع در مقابل کلمه خشت می آید :" نوعی از حلوا[یعنی ماده چسبنده] هم هست که در مشکها و جاها ریزندتا یک پارچه و قرص شود." خشت هم به معنای به هم چسبیده و هم به هم چسباننده دارد.خشت اصل به هم پیوستگی و آمیزش است.این که خشت و "خشتره"(حکومت) از یک ریشه آمده اند به این معناست که گوهر حکومترانی در ایران ، آمیزش و کشش و مهرورزی است نه قدرت ورزی.

خشت از ریشۀ خشه= اخشه= اشق= اشگ= عشق آمده است.خشه و خشا در اصل به معنای "نی و افشره و شیره نی" بوده است. چنانچه به عصای سلطنتی خشت گفته می شده است. و هخامنشیها به حکومترانی "نییدن" (نواختن نی) می گفته اند. یعنی حاکم و حکومت باید با کشش نوای نی و موسیقی مردمان رابه هم بپیوندد. "خشتره" که امروز به فرمانروایی خوب ترجمه می شوددر اصل به معنی سیمرغ بوده است. خشتره یعنی "خشه + تره" . خشه که به معنی نی بود و تره همان تری یا سه است. پس خشتره یعنی سه نی = سئنا = سیمرغ.

همانگونه که ملاحظه می شود جمالی بر اساس اساطیر ایرانی بنیانهای فلسفی و اندیشگی ایران را بنیان می نهد. کاری که سده ها کسی بدان دست نبرده است. آینده زندگی مردم ایران بر پایه این فلسفه که زاییده از زهدان اساطیر و فرهنگ خود ایرانیان است، بنا نهاده خواهد شد نه بر اساس پایه های عاریتی از مذاهب ومکتبهای فکری و فلسفی ملل دیگر.

پشت جلد

ازآثار منوچهرجمالی

1- فلسفه : شیوه بریدن ازعقیده

2- پشت به سوالات محال (فلسفه)

3- مفهوم « وراء کفرودین» وپیوند آن
با « حکومت وراء کفروین »
بررسی دراندیشه های فریدالدین عطار

4- چگونه ملت، سیمرغ میشود ؟
مردُمشاهی(اندیشه دموکراسی درفرهنگ ایران)

5- مولوی بلخی وسایه هما
جلدسوم ، پژوهش درباره غزلیات مولوی

6- خردِ سرپیچ درفرهنگ ایران

7- رندی ، هوّیت معمّائی ایرانی (فلسفه حافظ)

****

کتابنامه

Bartholomae, Christian: *Altiranisches Wörterbuch*. Straßburg, 1904. [Karl J. Trübner]

Bloch, Ernst: *Naturrecht und menschliche Würde*, 1972. [Suhrkamp Verlag]

Blumenberg, Hans: *Arbeit am Mythos*, 1979. [Suhrkamp]

Grimm, Jacob: *Deutsche Mythologie* (Ullstein Materialien), 3 Bde., Frankfurt/M. 1981.

Humbach, Helmut: *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*. In collaboration with J. Elfenbein and P.O. Skjærvø. 1-2. Heidelberg, 1991.

Humbach, Helmut, and Pallan Ichaporia: *The Heritage of Zarathushtra: a new translation of His Gāthās*, Heidelberg, 1994. [Universitätsverlang C. Winter]

Humbach, Helmut and Pallan Ichaporia: *Zamyād Yasht, Yasht 19 of the Younger Avesta*. Text, Translation, Commentary, Wiesbaden, 1998.

Ibn Ishaq's *Sirat Rasul Allah - The Life of Muhammad*, translated by A. Guillaume; Karachi, Oxford New York, NY Delhi [u.a.], 1990. [Oxford University Press]

Justi, Ferdinand: *Handbuch der Zendsprache*. Leipzig, 1864. [F. C. W. Vogel]

Konow, Sten: *A Medical text in Khotanese*, Ch. II 003 of the India Office Library, Dybwad. 1941.

MacKenzie, D. N.: *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, etc., 1971. [Oxford University Press]

Merkelbach, Reinhold: *Mithras*, Königstein/Ts. , 1984. [Hain]

Monier-Williams: *A Sanskrit-English Dictionary*, London : 1872

Nasarvanji Dhabhar, Bamanji: *The Persian Rivayats of Hormazyar Framarz*, Bombay, 1932. [Publisher, K. R. Cama Oriental Inst.]

Rahimi, M. H., M. S. Rohi A. H. Hilali: *Pashto-English dictionary*, Peshawar, 1979. [Aryana Book Sellers]

Reicke, Bo und Leonhard Rost: *Biblisch-historisches Handwörterbuch. Landeskunde, Geschichte, Religion, Kultur*, Literatur [4 Bde.], 1981. [Vandenhoeck & Ruprecht]

Schadewaldt, Wolfgang: Anfänge der Philosophie bei den Griechen, 1978. [Suhrkamp]

Schadewaldt, Wolfgang: *Die griechische Tragödie*, 1991. [Suhrkamp]

Sharp, Ralph Norman: *The inscriptions in Old Persian cuneiform of the Achæmenian*, Central Council of the Celebration of the 25th Century of the Foundation of the Iranian Empire, 1964

Stoll, Heinrich W.: *Mythologie der Griechen und Römer. Die Götter des klassischen Altertums*, Essen, 2004. [Magnus-Verlag]

Vawter, Bruce: *On Genesis: A New Reading*, London, 1977 [Geoffrey Chapman / Doubleday & Co]

--

Duden – Das Herkunftswörterbuch: Etymologie der deutschen Sprache

Shorter Oxford English Dictionary

--

شاهنامه فردوسی ، ژول مول ،
شرکت سهامی کتابهای جیبی

گزیده های زاداسپرم
ترجمه محمد تقی راشد محصل، موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1366

مینوی خرد ، ترجمه احمد تفضلی ، فرهنگ ایران باستان
انتشارات توس

روزهرمزد ماه فروردین ، برگردان از: ابراهیم میرزای ناظر ،
انتشارات ترانه : مشهد

صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، به کوشش منوچهرستوده - ایرج افشار

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ازم: درویش

اسطوره آ فرینش درآئین مانی دکترابوالقاسم اسماعیل پور

فرهنگ پهلوی به فارسی دکتربهرام فره وشی
زند وهومن یسن و کارنامه اردشیربابکان
ترجمه صادق هدایت
بندهش ، فرنبغ دادگی گزارنده : مهرداد بهار
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ امیرشالچی
فرهنگ گیاهان ایران احمد ماه وان
ویس و رامین ، فخرالدین اسعدگرگانی
تصحیح ماگالی تودوا- الکساندرگواخارایا
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
تحفه حکیم موءمن
محمد موءمن حسینی طبیب شاه سلیمان صفوی
اوپانیشاد، ترجمه شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان
دکترتاراچند + سید محمد رضا جلال نائینی
مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمدبن احمدیوسف کاتب خوارزمی
ترجمه حسین خدیوجم ، مرکزانتشارات علمی و فرهنگی
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار+ احمد تفضلی
کتابسرای بابل
ارداویراف نامه ، فیلیپ ژینیو ،
ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، شرکت انتشارات معین
درخت آسوریگ ، ترجمه از ماهیار نوّابی
سازمان انتشارات فروهر
اساطیر و فرهنگ ایران درنوشته های پهلوی
دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
کتاب المقدس(عهد عتیق و عهد جدید)
شاپورگان (اثر مانی)
به کوشش : نوشین عمرانی

جستارهائی در باره زبان مردم آذربایگان
ازیحیی ذکاء ، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
اوستا ، گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه دوجلد
انتشارات مروارید
گرشاسپ نامه ، حکیم ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی
به اهتمام حبیب یغمائی ، زبان و فرهنگ ایران
واژه نامه سکزی (فرهنگ لغات سیستانی)
جواد محمدی خُمَک ، سروش ، تهران
بحارالانوار، تاءلیف محمد باقر مجلسی
از انتشارات کتابفروشی اسلامیه
بهمن نامه ، از ایرانشاه بن ابی الخیر،
ویراسته رحیم عفیفی ، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی
الهی نامه ، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری
به تصحیح فواد روحانی، کتابفروشی زوّار، تهران
منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطارنیشابوری
دکترمحمد جواد مشکور
پژوهشی دراساطیرایران، پاره نخست ، مهرداد بهار
انتشارات توس – تهران
فرهنگ هزوارش ها - یونکر
تاریخ بخارا ، ابوبکرمحمدبن جعفر الرشحی ، ترجمه ابونصراحمدبن
محمدبن نصرالقبادی ، مدرس رضوی
نوروزنامه ، ازحکیم عمرخیام نیشابوری
تصحیح و تحشیه : استاد مجتبی مینوی
وهرود و ارنگ ، ژوزف مارکوارت ، ترجمه با اضافات از : داود
منشی زاده ، بنیاد موقوفات دکترمحمد افشار
تاریخ سیستان به تصحیح ملک الشعراء بهار

کتابخانه زوار- تهران
تاریخ یعقوبی ، احمدبن ابی یعقوب ، ترجمه ابراهیم آیتی
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
فرهنگ مختصر اردو- فارسی ، تهیه و تنظیم از
دکترشهیندخت کامران مقدم (صفیاری)
فرهنگ غیاث اللغات ، غیاث الدین محمدجلال الدین بن شرف الدین
رامپوری ، بکوشش محمد دبیر سیاقی
ذخیره خوارزمشاهی ، اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی
بکوشش محمدتقی دانش پژوهش و ایرج افشار
انتشارات دانشگاه تهران
لغت نامه دهخدا ، **تاءلیف علی اکبر دهخدا** ،
زیر نظر دکترمحمد معین و دکترسیدجعفرشهیدی ، موءسسه انتشارات
و چاپ دانشگاه تهران
تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، به اهتمام دکترعبدالحسین نوائی ،
موءسسه انتشارات امیرکبیر
داستان گرشاسپ ، **تهمورس وجمشید** ، **گلشاه** و متن های دیگر،
کتایون مزدا پور
برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی
به اهتمام دکترمحمدمعین، موءسسه انتشارات امیرکبیر
سنگلاخ ، **فرهنگ ترکی به فارسی** ، میرزا مهدی خان استرابادی ،
ویرایش روشن خیاوی
مرزبان نامه ، تحریرسعد الدین دراوینی
به تصحیح محمد روشن ، نشر نو تهران 1367
لغت فرس، ابومنصوراحمدبن علی اسدی طوسی
به تصحیح فتح الله مجتبائی+ علی اشرف صادقی
فرهنگ کردی – فارسی ، **هه ژار** ،

سروش ، تهران 1376
آثارالباقیه ، ابوریحان بیرونی ، ترجمه اکبرداناسرشت
موءسسه انتشارات امیرکبیر تهران 1363
التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، به تصحیح جلال الدین همائی
واژه نامه ای ازگویش شوشتری ، گرد آورنده محمد باقر نیرومند ، فرهنگستان زبان ایران
کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهوربه مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، موءسسه انتشارات امیرکبیر
اردا.یرافنامه ،ترجمه از دکتررحیم عفیفی ، انتشارات توس
بررسی هادخت نسک ، دکترمهشید میرفخرائی
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران 1371
مصیبت نامه، شیخ فرید الدین عطارنیشابوری به اهتمام دکترنورانی وصال ، کتابفروشی زوّار
مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی تهران 1371
واژه نامه گویش گیلکی گرد آوری و نگارش احمدمرعشی
انتشارات طاعتی- رشت
ممالک ومسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکترمحمود افشار
بدایع اللغه ، فرهنگ کردی – فارسی ، علی اکبروقایع نگار
به کوشش محمد رئوف توکلی
فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان
انتشارات دانشگاه تهران
فرهنگ لری ، گرد آورنده حمید ایزد پناه
موءسسه انتشارات آگاه

فرهنگ نائینی ، گردآورنده دکترمنوچهرستوده
موءسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری
علی عبدلی، شرکت سهامی انتشار
لغات عامیانه فارسی افغانستان – عبدالله افغانی نویس
موءسسه تحقیات و انتشارات بلخ
یشت ها دوجلد، پورداود ، انتشارات دانشگاه
خرده اوستا ، پور داود
فرهنگ واژه های فارسی درزبان عربی
محمدعلی امام شوشتری ،سلسله انتشارات انجمن آثارملی
فرهنگ گیل و دیلم ، محمود پاینده لنگرودی
موئسسه انتشارات امیرکبیر
فرهنگ جهانگیری سیدجمال الدین حسین فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتررحیم عفیفی
کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه اقبال آشتیانی
شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال وشزکاء
دیوان خاقانی شروانی ، بدیع الزمان فروزانفر
موءسسه انتشارات آگاه
گات ها ، **سرودهای زرتشت** ، ترجمه و تفسیرموبد فیروز آذرگشسپ ، سازمان انتشارات فروهر
تاریخ طبری – تاریخ الرسل و الملوک – محمدبن جریرطبری ، ترجمه ابوالقاسم پاینده
ناشر: اساطیر- تهران
فرهنگ مجموعة الفرس ، ابوالعلا عبد الموءمن جاروتی
به تصحیح دکترعزیزالله جوینی
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

یادگار زریران متن پهلوی با ترجمه از دکتریحیی ماهیار نوّابی ،
انشارات اساطیر
تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان دکترسیدحسین روحانی ،
انتشارات اساطیر
روایت اِمید آَشو هیشتان ، ترجمه از دکترنزهت صفای اصفهانی ،
نشرمرکز
منتهی الارب فی لغة العرب ، فرهنگ عربی بفارسی
عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور
ازانتشارات کتابخانه سنائی
الملل و النحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی
ترجمه افضل الدین صدرترکه اصفهانی ، به تصحیح و تحشیه سید محمد
رضا جلالی نائینی، چاپخانه تابان
اندرزخسروقبادان، متن پهلوی ، ترجمه دکترمحمد مکری
چاپ چهر
فرهنگ مردم سروستان ، تاءلیف صادق همایونی
انتشارات آستان قدس رضوی
الفهرست ، محمدبن اسحاق بن ندیم ، ترجمه محمد رضا تجدد ،
انتشارات اساطیر
مقدمة الادب ، ابوالقاسم محمودبن عمرالزمخشری الخوارزمی ،
انتشارات دانشگاه تهران
ایران درزمان ساسانیان ، پروفسورآرتورکریستنسن
ترجمه رشید یاسمی
بانوگشب نامه تصحیح و توضیح دکترروح انگیزکراچی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سفرنامه ناصرخسرو،حکیم ناصربن خسروقبادیانی مروزی
به کوشش دکترنادروزین پور

تاریخ ادبیات ایران پیش ازاسلام ، انتشارات سخن
دکتر احمد تفضلی
فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی
فرهنگ سغدی – فارسی – انگلیسی
دکتر بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان
فرهنگ گویش دشتستانی
دکتر داریوش اکبر زاده
متن های پهلوی
گردآورده وپژوهش
سعید عریان
فواد روحانی
ایران به روایت تاریخ هرودوت
کتاب سوم دینکرد
ترجمه
فریدون فضیلت
کتاب پنجم دینکرد
ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی

Impressum

Edition Farangis
Untergasse 7 / Marstallweg 8
61250 Usingen / Taunus
Deutschland
mail@farangis.de
Tel. + 49 6081 6 88 24 49
www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).
Illustrationen/Illustrator:in: Persische Miniatur. Simorgh trägt den kleinen Zal zu seinem Nest; zentrale Szene aus der Simorgh-Mythologie, wie im Shahnameh erzählt. Der Name des Künstlers ist uns leider nicht bekannt. Schwarzweiß-Zeichnungen: Farangis G. Yegane, Abbildung (alt-) iranischer Mythologeme.
Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: Mai 2023
Kontaktdaten: www.farangis.de
Copyrights: Edition Farangis 2023

© Edition Farangis, Usingen, 2023.